

کتاب المختار فی اوداد و حیفات فارسی

کتاب اختصار اب بدیع محکمط  
صف ۲۹

کتاب  
۲۵۶۷





بسم الله الرحمن الرحيم

مدد و صف به دست محمد بن طاهر  
مالک البری و البحر و دار الحرام  
سultan السلطان العارفي محمود و دار الفکر  
من طالع و احمد النور و علم و امهات من  
المعشوقين و دار الحرام

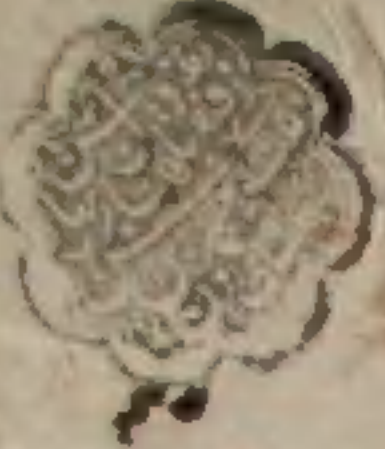






# بسم الله الرحمن الرحيم

ایمان و حیدر عدد و اعداد بسیار قیاس مبدی را که انوار ابداع او بر هر ورق از  
 اوراق و تحفه ای از انبیا است و موضوع یافت است بر هر شری از انوار و زهری از  
 از انوار انوار ابداع و یافته است **بر** هر ورق و خط و بنی بر هر شری از انوار و زهری از  
 هر ورق و دفتر است معرفت کردگار **ای** امر کن مکان او هیچ نبات از در کج و  
 لب بیکتر حفه نشود و نامی کشاید و حکم زبان روی او سلطان صرصری  
 بر کمال از هیچ نهالی نمی راید یا سحاب قدرت از پاریستان روزگار ذکر و تصور  
 نگار خانه او شش بر صفات اوراق ظاهر است تا خورشید جگمش حکم الوان  
 بر هر نباتات و حیوانات کشیده و عروس اشکال و لوان بر منصفه ظهور جلوه  
 نمود **بسم** نفی کل شیء که آیت **مذل** علی انه واحد و درود فراوان و صلو  
 ی بایان حضرت خواج را که عرض از مکتوب موجودات وجود مبارک او بود و  
 موجب خلق و ریش طفیل دین او علیه من الفضله افضلها و من التجات کلها  
**ش** فیما اربا را چون من شفاعت **صلوات** علیه و سلم و تسلیما  
**ا** بر آریاب مطن و اصحاب حکمت محنی و مستور نماند که هیچ چیز از  
 انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چیز را  
 چنانکه مقتضی وجودی است مضاف و مزی است و هر چند معرفت او به تمامها  
 بغیر از خالق بر هیچ کس ظاهر نشده و خود در تحیت ابداع و ابداع خالق که راه  
 نو انداخت اما بعضی که گاهی مزاج و خاصیت و سمعت و بصیرت آن روی  
 از تن خدا و محاسب سر نموده با ایاست تعالی و با علامه مقدس بوده و نیز  
 از علامه معرفت او به محاسب خود خلایق کرده و عت و عینی از یکدیگر جدا  
 نهاده اند و چون بنده کنیز علی بن الحسین الانصاری المشیر کاجی رزق عطار  
 در این قسم حکمت المقدور و قالامکان شروع نموده و تجارب است اقول الله و تجزیه  
 این کتاب را با جماعتی که ما به اشتیاق این علم داشتند باشند بر لال معرفت  
 این کتاب را بکین آتش تراز و التیاج کنند اشکاه بر آریاب بصیرت و اصحاب  
 حکمت مبارک باشد **بسم** این کتاب مشتمل بر دو مقالت اول در  
 مفرد و اساسی بلغمه و طایفه و انزال و اصلاح و منفعت و منفعت آن و مقاله  
 دوم در مرکبات و عمل و این کتاب را اختیارات نام نهاد **فصل**



باید دانست که او به نباتات یا حیوانی یا معدنی بود اما نباتی استقل از روی نمود  
 یا اوراق یا قضبان یا از ارباعصاره یا شمار یا صمغ یا لطایف یا جان بود که حلقه  
 استقل بود اگر استقل از نباتات اوراق بود همچون ساج و باز و زیتون و مانند ایشان  
 ان واجب بود که وقتی که در چرخ خود تمام شده باشد و نبات خود رسیده  
 بود پیش از بغیر لون و اگر برز و ریزد و مانند ایشان و گویا و گویا و مثال آن  
 باید که وقتی که در چرخ رسیده باشد و فقاچه و یا به از روی سبزه باشد  
 و اگر اصول بود مانند عاقه و قضا و خطیانا و همین و مثال آن وقتی که در کج او را  
 امتدادن گیرد و اگر از انوار بود همچو سبزه و زکس و اقحوان و مثال آن بعد از  
 نفقه تمام پیش از قبول گیرند و اگر قضبان بود همچو زربش و اسطوخودوس و صفا  
 و مثال آن بعد از ادراک تمام مش از قبول باید گرفت و اگر شمار بود مانند قیاق  
 و قریض و بلار و مثال آن بعد از ادراک تمام پیش از استعداد سقوط باید کرد  
 و اگر جلوه بی استقل بود مانند از در و قطوریون و مقصوم و مثال آن پیش از  
 و بعد از ادراک کم گیرند و اگر کم آور بود و هر ادویه که در اصولی شمع و در قضبان  
 قبول کمتر بود و در زهره و استلا و سمن و در فواکه اکثرا و در رانست شمع بود  
 بهتر و کم تر بود و اگر من ادویه نباتی در هوا صافی و بلند ارانک در شمع  
 یا نزدیک هوا تر و مری از نباتات قوی تر از رستان بود و نباتات جلی  
 اقلی بود از مری و هر کدام از نباتات که در لون خود اصبع بود و بطول  
 و لایحه و بی ادکی در باب خود اقلی بود و اگر قوت حشایش بعد از دو سال  
 تا به سال ضعیف شود اما وقت گرفتن صمغ بجز از رو و اش و جاب و سبزه  
 و اشان بعد از انعقاد مش از غایت جفاف گیرند و شمع صمغ را قوت  
 بعد از سه سال اطل شود و خاصه فرنیون اما اگر من لطایف شمع و یا به هر چه  
 و مثال آن وقت رسیدن بجزه وی شش از نقصان گیرند و اگر من صمغ  
 مثل اقایا و اینون و حصص و اشان بعد از رسیدن نبات می گیرند اما  
 اقلی بود از هر طبقه مدت بقاء وی شمع بود اما وقتی که یکی از آن تا نزد قوی  
 نیا بنوا و لی ان بود که ضعیف بین نوع را یکی وی خرج کنند و اگر نباتی که  
 ویرا بدل کنند اما حیوانی مانند قرون و ملارات و اکهار واجب آن بود که از  
 حیوانات جهان گیرند و در زمان ریح و از صبح المراج او رسیده و از آنجایی  
 گیرند بعد از گشتن گیرند و حیوانات میت البقات کشند و از اینان او و گیرند  
 اما معدنیات مانند قلع و قلع طار و زراخ و مثال آن اولی آن بود که از



معاون موقوف گیرند و آن اختیار کنند که چه هر آن پاک بود و در بدن تفاوت  
 نبود و بر همان طعم مخصوص بود اما نگاه داشتن قوی ادویه برنج و جو بود  
 اول چون آوردن اجزاء آن دارو و بر قیاس خاص و در سایه خشک کردن بجز  
 و ارضی و دم خلط آن دارد و با چیزی که حافظی بود بجا صیت بجز خلط کافور  
 با جوشن با فضل با جو و خلط فرقیون با سبب با با قلا با دست با دام تر خلط  
 نفل کشید با با قلا و اشال آن سبب قه اخرا سیوم مطروف جاکه بعضی  
 ادویه را واجب بود که در ظرفی کشند که سردی یک بود و کسدان بوم استوار  
 کنند با قوت وی سائیرها کلیل نباید باشد شک و کافور و غیره و شک  
 اولی آن بود که در ظرفی استوار کشند و اگر یافت نشود بکینه و کافور در ظرف  
 اکینه کشند و اگر یافت نشود در دبه کشند و بعضی ادویه در کوزه کشند و به  
 کوزه حکم دارند و زرا و راق و بعضی در آبانه کشند مانند حرقین و سید و کباب  
 و اشال آن و بعضی را یک کبابس کافی بود مانند قیاق و کوش و عصارا  
 چهارم آنکه جاکه آن خاکه خازن ادویه در مضمی بود معتدل در حرارت  
 و برودت و خالی از رطوبت و در مضمی که نیک کشاده بود و در ریح  
 و دخان بود هندی نهاده آن ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود معنی نگاه  
 دارد و اما ادویه حاوه ماکه سقونا و آمینون و ادویه که اقدی بود مانند خلط  
 و سیکس و اشال آن در مجاورت ادویه که استعداد قبول آن روای داشتند  
 و سبب آن جابر قوت وی ساقط کرد و مانند سفوف و سفوف و اشال آن هندی  
 چون این معنی مقرر شد که ادویه از این سه قسم بیرون نیست و هر چهار این  
 سه قسم بیرون است از ادویه نیست و قول کلی که ادویه از غیر تبخیر کنند باید بود  
 اکنون که بدانک آنچه با کول و مشروب است از این قسم بیرون نیست با اعتبار  
 یا دوا مطلق یا اغذیه و ای یا ادویه غذایی یا سم و آنچه خورده شود و اصل  
 الاستیال بود و قوت بدن را یا بر وی غالب بود و از ابل تحلیل سازد  
 آن غذا مطلق بود بچنان و گوشت یا جان بود که اول بدن و برانچه  
 کند باز وی بدن را این را دوا مطلق گویند مانند کبیل و قریض و سبب اشال  
 آن با جان بود که اول وی در بدن باشد که با شیری ظاهر باز بدن در وی  
 کند و از ابل تحلیل سازد این را غذا و دوا می کشند بجز که در حقیقت و کاهو  
 و اشال آن و اگر قوت دوائی غالب بود از ادوا غذایی گویند مانند کون  
 و نخواه و که یا و اشال آن با جان بود که قوت وی ثابت بود و دایا کینیت

وی بر بدن غالب بود و منفرد بدن باشد از اسم خوانند مانند پیش شک و کان  
 و اشال آن و الله اعلم چون کلیات معلوم شد روی بقوات ابریم تا پان یک  
 خاکه انرام کرده ایم کرده شد و الله الموفق والمعين ه

**الف اطرطال**

نمانت که نخوی سعل است و مانند کرمش بود و نیز کرم و بلون کبود بود  
 و بکل زهره بود و بغایت غلیظ بود و آنچه کبر بود و قوری از آن بزرگ بود و آنرا  
 کرم طلال دان گویند و آن اطرطال است غیر مصری و آنچه کبود رنگ بود و اطرطال  
 مصری بود و حشیش و برار جل الطیر و جل الغراب خوانند و خزرا الشیاطین  
 نیز گویند و گفته شد و طبیعت اطرطال گرم و خشک در آخر جرد و دم و در  
 دوا و ابرق و برص بغایت سودمند بود و بعضی از آنها سعل کشد و بعضی کرم  
 از آن با دایمی عاقر قرحا بسیارند و بعضی بکشد و بعضی کشد و یک ساعه یاد و  
 ساعت در آفتاب کشند چندانکه عرق بکنند و که باشد که همان زبان آید بزند  
 و گاه باشد که روز دیگر بسیارند آید بزند و بعد از آن آب زرد بسیار از آن  
 روانه شود بقدره حق جل و علا لادن آن موضع باز لونه اندام گردد و خاصه  
 که این رحمت در موضع گوشت مند بود و زرد و اسفند تر را بل کرد و و این  
 خوبت و کرات جامع این کتاب امتحان کرده و این سری تحقیق است با شرط  
 آنکه اول غیب که در باشد بعد از آن این دوا استعمال کنند و باید که در بستان  
 باشد و وقتی که آفتاب در غایب گری باشد و بعضی گویند یک جرو غم اطرطال  
 و پوست را یک جرو و ورق سداب یک جرو و جمع گوشت و پوست را و زهر  
 روزی سه بار با شرب آب کوبی یا شام یا از برص شفا یابد از آن الله تعالی خاصه  
 که در آفتاب هر روز کشند چندانکه عرق بکنند و اگر سایه اطرطال نهاده و بعضی  
 کفر کرده نباشد و هر روز دوشمال آب گرم یا شامند از زرد روزی سه بار  
 ابر برص بکلی زایل گردد و اگر اطرطال کوفه و تحت در بینی زدن و مند بچند بار و  
**ارغیس** بر باری اهل و مشق و مصرعه در پی خوانند و آن پیشه اصل از باریس  
 یا دسی پوستی زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است در اول درجه و خشک  
 در دوم چون بکشد و بدان مضغه کشد قلاع زایل کند در هر دهن که باشد و  
 نفع قلاع که بود و اگر بخوبی بکشد در کلاس و در چشم بکشد و طبعی که باشد خشک  
 گرداند و سودمند بود در هر بقیه رمدی که زرد و سفید باشد و اگر عیش از درد  
 چشم استعمال کنند صحت نگاه دارد و اگر طبع آن احقان کشد سودمند بود و



ریشه را روده و اگر بشارت یا بر که بچشاند و ساغماند بغایت نافع بود  
چه در دگر و در دم آن نرم کند و صاحب جامع که اطباق مصر در دار و دار  
بلاغ بدان صفت و بامکان کلی اگر غیس میکند **آبار** آنک حق است یاری  
سوخه که در صفت آن است تا به آهنی و اسب بر روی تابه زهر و قدری  
گوگرد بر آن اندازد و در کوره زهر و کاسه کداری سوراخی درین آن کند  
و بر روی زهر و بعد تا آن زمان که سوخته گردد و بردارد و استعمال  
کند و طبع آن سرد بود در دوم چون مغسول کند نصف دیگرها چشم  
کند و دانه و سودمند بود چه ریشه ها مفصل مذکر و خصب چون بیلان  
ذره و رگنه و مخنن بولسیر و سرطان و دشتارشت و بدل آن انداخت  
**ابن** اکسیران زیت را خوانند و زبان ایشان زیت چلی نام دارد و در  
زاگفته شود و طبع و شفا و **ابون** لباب الفم است و لباب  
الفم و لباب بلبه نیکویند و آن لباب الخط است بول نشاکوند و بیا  
نشسته و در نون گفته شد **ابن** و نقاست گفته شد **ابو قلیسیا**  
انجیر است و خسل الطار و عا فرسجا و شحۃ الدم و رحل الحامه و حبه او فلفل  
و شقار و ککلا و باقلیا گویند و زبان جالوما و لطفی دیگر القطن و کاهو  
نیز خوانند و این جمله است یاری شکار گویند و هو جوده گویند  
بهترین آن بود که در آن سیاه رنگ بود و چ آن سبز بود و ورق آن  
سیاه بود و طبع آن گرم و خشک در دوم چون با سرکه برهنه طلا  
کنند زایل کند و سبز را باغ بود و جگر را پاک کند چون بستر که بود خواهر  
و خواه ضاد کردن و برهنه پس ضاد کردن سودمند بود و چون با سر  
خنازیر برهنه کلیل با بد و ریشه را باغ بود و در جم دی سوخته را باغ بود  
و شقاق مقعد و چون ورق وی بر آن کند و با شتاب پاشانند و بپزد  
و چون بخانند و بر کمان اندازند آن کنند و ببرد و چ آن چون زن بکود  
برگیرد که بپزد و در دوم صلب که در جم بود و کفیل و دود و سکر من و  
در آن استن و حیض براند بقوه و مقدار مستعمل از وی دوم بود  
و سیاه را وی صداع آورد و مصلح وی روغن نهفته بود و دیگر که **ابن**  
نیکویند آن بود که پاک و نیکو بود و طبع و ی معتدل بود و در کزانی و  
و گویند گرم و خشک بود در اول و حزی که گرم و تر بود در اول بلغم و سودا  
پاک کند و کزانی بر کند و قه بدن بد و حران زایل کند و دهن نیکویند

و در ششای چشم مفاید و چون در معاینه کبار کنند که شیری از غسل بود و حجت  
را نیا ده کند و عوفا آورد و بینی پفاید و در معاینه بعد از آنکه سوخته باشد  
استعمل کند و یا مقصود صفت سوخته وی اند سوخته صوف بود و در  
صلو گفته شد و اگر مقصود بود لطیفه بود از بهر آنکه قه وی زیاده بود  
و چون سوخته پاشانند مغزی بکم بود و چه بقوه دل بغایت نیکو بود  
و حقا ناسود و مقدار شری از یکدم بود و چون بعد از سوخته شود  
چه ریشه را چشم سودمند بود و بپوشیدن وی سخن بود و مانند بلبه که معتدل  
بود و گویند بپوشیدن وی پیش پدا کند و معده را بد بود و خصوص چشم  
وی و مصلح وی رب ریاس و آتیه بود **ابن** جزالاهل گویند و شیره العر  
و بریس عر خوانند و آن شیره و گوشتی است یاری نیم و هل گویند و طبع آن  
گرم و خشک در دوم و حالیکس که در سوم و بهترین آن سیاه رنگ بود  
فربه و بهترین و ورق آن سبز رنگ بود و اگر با روغن کهنه بچشاند در ظل  
آهنی تا سیاه شود و در گوش چکانند که زایل کند و چون بپوشند و بپزند و  
بر کله افشانند نافع بود و اگر سوم سوخته سارند که با بچشند و اگر  
پاشانند بپوشند سرم و لعن کنند حبض براند و کز زنده بپزند و ک  
مرده بپزند و اگر شیره ابله ده درم حق کنند و در روغن کاه و درم غسل  
با سرکه بپزند و لغو کنند و بپزد و اگر سخن کنند تا سرکه بردار و لعل  
طلا کنند زایل کند و اگر زن بچود بر کبریا بچود کند که بپزد و وی بضر  
بود و جگر و مصلح آن عود و البج است یا حو لجان یا حاما و بدل آن جوزالاهل  
و دارینی ساقوی و گویند بدل آن یک وزن و نیم آن دارینی است و گویند  
بدل آن بوزن آن سنگ و بوزن آن جوزالاهل است **ابن** و عیست  
سیاه و طبع و درختان بدرخت عیاب ماند و هر دو نوع چون در آب اندازند  
فرود و در بهترین آن سیاه است و طبع آن گرم و خشک در دوم  
و این مصلح که اگر اسبوس برایش نهند بکارد و بپوشی خوش دارد و در  
ویرا گویند کس ندیده است و نبات وی پدا نیست اب در می آورد  
و مردم آنرا می کنند و باطراف می برند و چون حک کنند باط و کل سارند  
سیندی چشم و بکوری زایل کند و سودمند بود و هر سوخته که آن و اگر بپزد  
در یک کوارکی تا چون خم شود و شسته بخان که با روغن غسل کنند بغایت نافع  
بود چه در و چشم که از پیکه بود و چه خاکش چشم و شاره آن موی بر ویانند



و اگر پاشا منده سنگ کرده و مشاء بریراند و اگر نشاء آن بغایت سختی کند و بر  
ریشها رشت افشاند خشک گرداند و جامه این کتاب که در خشک بند که از ریم  
کاز و و شمشیر بکار برنند هم خوب تر از نشاء است و وی سنگ بریزاند  
و با وای خشک خفیل در هر کوئیند بیل وی خوب کتاب است و مصداق آن صندل است  
بود **ابرا** و انرا کاکیاب نیز گویند و آن نسج العنکبوت است ساری کرده گویند  
و شیرازی گویند چون بر حاحت برند خون باز دارد و در آن مکنه که آن جراحت  
و دم کند و چون سر که بر آن چکاند و بر دل بندد و در ابتدا و در آن کندی خشک  
کرد و سودمند بود و در آن مکنه که در دل بزرگ شود و بار کرد و اگر نفع  
بدان مالند جلا تمام بدید و اگر کریمه که در زبان باشد و کثیف و غنیمت بود  
در پوست شمرند و در آن زوی کسی که او را بت دج بود و بدند زایل شود **ابرون**  
چی العالم است و کفشد و در معنی ابرون املی ابدی یعنی همیشه زنده و برگ  
وی همیشه سبز بود و در آن مکنه که در حاکم شد و **ابرا القلندر** هم چی العالم است  
و کفشد و **ابرا** فاقله صغیر است چون از خلاف بیرون کنند لاجی خوانند  
و ظلاف او شل باشد و آن در نوع است یک نوع بمقدار جزو با او شل  
سکل و یک نوع مانند آخوان بیلد کرد و شکل بود و بوسی رقیق بر وی بود  
و هر دو نوع فاقله کوچک است و بیل و مال و خیر و مال و مال و بیل و مال  
و شمشیر نیز خوانند و طبع آن گرم و خشک است در سقم و بهرین وی آن  
بود که بوسی بغایت تیر دارد و قوه وی اند و بیل است چه معده سرد و  
جگر سرد و سودمند بود و فی از دارد و گویند لطیف از فاقله بزرگ است  
**است** شخم است تیارسی گوشت تیج خوانند و پیه بالک خوانند  
و بهرین آن گوشت بالک دیاست که انرا با تو خوانند و کر سیران انرا  
میک گویند و طبع آن گرم و تر است در اول بخنان خورند و در سقم  
و معده را زین دارد و قلیج آورد و اولی آن بود که مرا کشد **ابو طلس** بار  
کل خری گویند و آن انواع است و در خاک کفشد و **ابن عربین** بارسی است  
خوانند اگر اندرون وی کشند یا کشد و خشک کند سودمند بود چه کزند  
حانوران زهر دار و اگر مکتو و کشد و خشک کند و در معال از آن دفع  
ضربا و سمع میکند و اگر دماغ وی یا گوشت با سر که بخورند صرع را نام بود  
و اگر گوشت وی ضا و کشد حاصل نام بود و اگر خشک کند و با آب  
پاشا منده زهر را نام بود و اگر بسوزاند در وی سیم و خاکستر آن با سر که

بر نقش طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی بر خازن مالند نام بود  
و اگر چشم وی خشک کرده مصروع را دهنده نام بود و بعضی گویند اگر کعبه وی  
سردن اگر اندان زبان که رنده بود و بر زن بندند آب من نسود و رازی که  
اگر در طعانی زهر باشد و این عریس پینه فریاد کند و معده را وی راست باشد  
**ابریسم** اشیت باشد زیزه باج اما عوض سر که آب بخورد که کندی  
مصعد و قند زیاده باشد و جگرها ان عود در کرباس بندد و در میان  
اندر اند و قند و کلاب با دام حل کند و در آن بریزد و طبع آن گرم  
بود و مانند زیزه باج در خاصیت بود و در موانع معده و جگر باشد و دفع و قوی  
دل **اتان** خراده است و شیر وی همه سلول بغایت نام بود **اشج** یا  
تیج خوانند و پوست زرد آن گرم و خشک است در دوم و گوشت آن گرم و تر  
در اول و تخم آن گرم است و در وی اندکی رطوبت است و زشتی آن سرد است  
در دوم کلفت زایل کند چون طلا کنند و حقیق که از حرارت بود خوردن  
سودمند و صفا بکنند و اشها طعام باز دیند و یا بخورند که از صفا است  
بود سودمند بود و قولی دل بدید و دافع جگر کند و در وی تریاقه است نام  
بود چه کزندی مار و حار و کزندی کاز و زوی و چه بریان نام بود اما سینه  
و عصبها را زین دهد و مصداق آن شلست حشاش بود و بدل آب کیمو و بوسیدن  
ان دفع عفونه هوا و با بکند اما دماغ گرم را زین دهد و نفع آن بفت  
است و کشان ازاد و بقی است و دفع کثر تریاقه در وی هست و بوی دمان  
خشک کند چون در دمان نگاه دارند و بر بعض طلا کردن نام بود و اگر در طعام  
کشد موه هضم بدید و عصاره وی سودمند بود چه کزندی آملی و اگر بخنان  
ضا و کشد همین عمل کند و اگر در خزانند زود کزندی کشد اما گوشت وی  
بطل الاضم بود و معده را بدید و قلیج آورد و چون بپسل مرا کشد سالم  
المدانه و کمی سودمند بود چه کزندی عفت چون دو مثقال هضم کند و  
با بکم گرم پاشا منده و شلست بخشد و اگر بکشد و بران موضع طلا کنند نام  
بود و در کرها را کلیل کند و اگر در میان جگرها کشد بریزد و جامه را نگاه دا  
از خوردن و دیسقور یخس که دانه وی جزوی باد و جو و مفلک سفید کنی  
کند و زن پاشا منده در حال که مندارد و خور کردن وی بواسیر را نام بود  
اما قوه و رقیق آن محض مغلل بود طعام را هضم کند و سخن معده بود و سینه  
بلقی کشاید و مسکن بود و معقوی معده و احتی و مسفت می زد و یک







کنند باغ بود و چون زن بخود برگردد و آن سوسیه که سودمند بود و جهت  
زهر با کشنده خاصه که در آن خون ناشت با با شارب پاشانند و اگر  
زن که اپسن نکرده و بخود برگردد و آبستن کرد و و رازی که در و رکن را سود  
دهد و مفعله معصاف بود و فحاش زایل کند و بوی آن بغایت معطر بود  
و اگر زن آبستن بوی آن بشود از عطسه هم آن بود که بچ پندارد و و بی ضرر  
بود و احشا و مصلح آن رب مورد بود و بدل آن بوزن آن جاست است  
و چهار دانگ وزن آن لبن الین و نیم وزن آن با ذاء و **اذان الفار** اعلیس  
است و ستم و سیمون و لیکن داود و ستم و عیسوب و عیفر و مرد فوش  
این جلاسم در ریحش است و در ریحش نیز گویند یاری در ریحش گویند و یزنا  
در ریحش اقل یعنی آن اذان الفار بود و حقیقتا نیز خوانند و طبیعت خشیش  
آن گرم و خشکست در دوم و گویند در سیوم و این سیوم نیز رجول نهاده اند که طبیعت  
آن سرد و تر است در اول چون هندی بر چار پیرون آورد و جاجها را باغ بود  
و هر لقمه سحوط کردن سودمند بود و وجه صرع اشامیدن و بهترین در ریحش  
است که کل وی لاجر در رنگ بود و وجه صرع و لقمه بغایت شافع بود و هر صرع  
خوردن و هر لقمه بعضا توان سحوط کردن و وجه کردن کی افی با شارب پاشانند  
و اگر با سر که بر کندی عقوب ضما کنند باغ بود و وجه و جها که از سر وی و تری بود  
و صدای که اسم آنرا باشد و سخن معده و احشا بود و محلل بود و سودمند باشد و او را  
بول کنند بغایت و رطوبات معده و امعا خشک کنند و باغ را از اخلاط پیرد  
باک کنند و سخیج کنند و قی که باب وی و اندکی غسل کرده کنند و وی مری میانه بود  
و مصلح وی نیز خرفه یا نیز قطونا بود **اذان** خللاط مون گویند و سنان اعلیس  
خوانند و سنان سیمون و لقمه و دیگر طو سلسل سیمون نیز گویند و تری بکر و کره  
و شنی و کاه کل هم گویند یاری کور کیا خوانند و بهترین آن غلی بود و سیخ رنگ  
با و یک خوشبوی و طبیعت آن گرم و خشکست در درجه اول و در درجه کوهها باشد  
و مرغاری نیز بود و طبیعت نوع اعوان گرمست در اول و گویند در دوم و  
در اول و سخن که گرم و خشکست در دوم و شک کرده و خشانه بریزاند و مصلح و  
لین بود و او را بول کنند و حیض برانند و محلل بود و فحاش وی سودمند  
بود و هر وقت دم و در معده و درم آن و شش و جگر و کرده و اخلاط رحم  
و باغ بود و در بعضی معاصین سخیج بود اما او خفته و درم صلب که در جگر معده  
بود و ضما کردن باغ بود و وجه در دنا اندرونی خاصه رحم باغ بود و اگر با شارب پاشانند

بول برانند و سخن میانه سرد بود و محلل جیح نفخا که در بدن پیدایش و اما سحوق خوردن  
فعل او زیاده از منزه بود اما غلی سودمند بود و اگر در جلاب همه مصلح  
سرد بدینند و وجه تنها بغلی یا سخیجین در آخر آن بدینند و اگر کج باشد و در آن  
شیتد سواقی بود و در هر هار گرم که در رحم زبان بود و در رحم فضل زیاده تر از  
فحاش بود اما در فحاش سخیج زیاده بود اما کمض موجود است در بر آزار و  
و بدل وی قصب الذریعه است و گویند مضر بود مکرده و مصلح آن کلاب است  
و گویند مصلح بود و مصلح آن صندل و کلاب بود و باغ و نیکو فو **اذان انیس**  
فلکوش است و گفته شود **اذان الجدی** لسان الحلی است و گفته شود **اذان الکاف**  
اذان الشاه گویند و اذان الغزال نیز خوانند و آن نوعی از لسان الحلی است و گفته شود  
انواع آن **اذان البعد** و اذان الغزال نیز خوانند و آن نیز از الرای است و گفته شود  
**اذان الدب** سوان قلوس گویند و آن بوضی است گفته شود و این اسپرمان  
سب نهاده اند که بشکل است **اذان الفیون** نوعی از کف در است و در  
زید البی گفته شود **اذان یون** از کون خوانند و در دم کنند و شند قوی است  
جامع است که نوعی از اقحوان است و کل اقحوان زرد بود و سیخ بود و این  
خلافت کل اقحوان زرد و سفید بود و مجموعا بدینا نشان مقدار یک کباب  
و موافق که نیات اقحوان یک باشد اما نیات در یون از یک و جب زیاده  
نباشد و برک اقحوان باغ مطلق اما کل وی بغایت سیخ رنگ بود و مانند آتش و  
کل وی سیاه رنگ بود و از کل اقحوان که جگر بود و اما کل اقحوان میان وی  
بود و بر که با کبار وی سفید و از کون کنا سیخ بود و میان سیاه و این  
نوعی از سقااق است و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و چون بار و  
پاییند و بر و در هر هار صلب ضما کنند کللیل و در سودمند همه در دلی که کس  
باشد و در کلف طلا کردن باغ بود و در وی نوعی ساقیه است و جالی سوس که یون  
النسا و سوس و در مفاصل و لقمه را باغ بود و در سقور سوس که کندی جابو را را  
باغ بود و در ریهها شش و جگر و معده را و چون سخن کرده بار و عن کل برینند  
و بر سقور طلا کنند و با سیر و شقاق را باغ بود و فوس که منی سقااق و چون سخن  
کنند با سر که و بر داء النعب طلا کنند سود دهد و مقدار شربت از وی یک گرم باشد  
و مضر بود و سبزر و مصلح وی غسل بود و بدل آن با ذاء و **اذان القیس** فوطه  
لیدون است و آن نوعی از حی العالم است و گفته شود و در جاب **اراط** رحمت  
که راست و کادی نیز گویند و گفته شود **اراط** جمل یعنی است و شوی و از آن

چون سیخ



نیز خواهند خواند و قزاق است و بهترین آن بود که بوی آن سیوی قزاق و طبعه  
آن شیخ رئیس که گشت در دوم و خشک در اول و از چنان کوی در روی  
و بخیف بود بوی دمان خوش کند و ققه دل و دماغ به هر در و باز باغ  
بود و ققه دمان به د و اعصاب را ققه دهد و اگر بر و رها گرم ضا و کند  
نافع بود و خوردن آن در دجتم را سود دهد و شکم بیند و مصلح آن طب  
ما بر قطونا بود و بدل آن خوب کادی **ارطالاسیا** اوطیسا گویند و آن  
اوطیسا است و پنج شصت و یک سلف گویند و گفته شد **ارسطا** پنج است  
و گفته شود **ارز** درخت صنوبر است که بر تنی دهد و از وی رفت سارند  
و در زمین عرب بسیار بود و طبع آن گرم و خشک **ارز** بیاری  
برنج گویند طبع آن سرد و خشک در دوم و گویند معتدل است و گویند که  
در اول و خشک در دوم بهترین وی کربالی بود و بعد از آن حار زنی بعد از  
کیلان شکم بیند و بستی اعتدال آن برنج سحر را حکم بیند و اما برنج کربالی جو  
بشوند و اگر روغن با دام یا دین یا تخم برنج سودمند بود و چه کردند که  
و اگر آب خشکانه برنج سودمند کند و طبع آن گرم دارد و اگر بانی که  
برنج سرخ در وی جو شانه بیند و با بعضی ادویه قابض طبع کند چه به روده  
نافع بود اما برنج سفید لون رو بر صافی کند و بد زرافه کند اما مضر بود و صافی  
قولنج و مصلح آن شترانه است یا روغن و صاحب بقوم که مصلح آن غسل و پیکر  
سرخ بود و جالیوس که شکم بیند و چون با شیر سرند منی بفراید و در بقور ریه  
که برنج فارسی نافع بود و هر شکم خون رفس و علت کرده و مثانه یا خاقان و هر  
را نفاست نافع بود و جالیوس که بدل آن است جواست **ارید برید** در وی  
است مانند پازیکافه که از سیستان خرد چون بر بوا سر طلا کند نافع بود و اگر  
یا شانه حص براند بقعه **اراه** مصلح آن است و طلال نیز گویند و آن علقه می  
است و یکس از خواند و گفته شد **ارکشد** جز النور است و گفته شد **ارسطو**  
از ریهون است و گفته شد **ارسطو خیا** زراوند طویل است و این اسم شش از آن  
است و گفته شد در زرا **ارو قیای** بنایت صحای و در طلا بکار بر اند هرگز  
حاندان خاصه رنور و چه در دجتم طلا کردن نافع بود و آن نشاء الطار است  
و گفته شد **ارمینا** طیا گویند و آن نوشاد راست و گفته شد **ارتقان** درون  
است و رقان و بر قان و فو لیدون و دنیا و بر این جدا اسم خا است و در جا  
گفته شد **ارند** الحاق است و گفته شد **ارکشد** نوعی ارکرو است و گفته شد

در نیم **اسیان** در مای است و از اجزای جو خواند و مای و بیان گویند اگر چه  
صاحب جامع یک قول آورده است که آن مای است و قول دیگر آورده که بچه  
اهل شام ندی از مای است و هر دو قول حلافت است که محقق است که  
طبع آن گرم و خشک و گویند تراست بهترین آن تازه بود و ماه را زیاد کند  
و طبع را نرم دارد و گویند غذا صالح دهد و اما اصح آن است که خلط غلیظ به از وی  
حاصل شود و نمکودان سودا بود و مصلح آن روغن با دام بود و وی  
آن ریشا و باقی سفت می در روپان گفته شد **دار جان** لوز البر است  
و گفته شد **ار جوان** بهار درختی است بیاری از آن را ریحان خوانند و آن  
بهار بخنان میخورد و طبع آن سرد و خشک است و بوی آن اگر بگویند  
و آب آن یا شانه قی مام آورد و این محلیست و اگر خوب وی بسوزند و بر آب  
مانند موی برویاند و سیاه و اینه گرداند و اگر از رها روی شتری سارند منکار  
بکنند و نافع بود **اراقا** نجفست سیاه مدور شکل بغایت صلب و در میان عدس  
و کندی می باشد بیاری از آن سیرنگ گویند چون آرد وی با سرکه و آب بپزند  
و شش ساعت در آفتاب بپزند و بعد از آن با آب بنها دیگر بپزند و یک  
در مای گرم صلب ضا و کند نرم گرداند و در دمان نایل کند **ار حقیقت** شش  
که از آن از زیر خوانند و گفته شد **ار منین** این حقل که طفل اسهال کند و  
در قاف **ارنب بری** لا عفورس و لا عورش و لا عوی خوانند بیاری از وی  
گویند بهترین آنست که لون آن سیاهی رن و سبایی بود و سبک صید گردد و  
و طبع آن گرم و خشک خون وی چون گرم بود و بر بهق و کلف طلا کند  
زایل کند و خون وی بریان کرده و عث که بعد از مرض حادث شود و نفاست نافع  
بود و چون ضا و کند دماغ وی بر جای دندان زود بر وید و در خواص آورده  
اند که بای وی چون رزن تعلیق کند آبستن نکند و اما دام که با وی باشد  
و بقراط که سردی چون بسوزاند و با سب خرس که طلا کنند زرد و آن غلب  
نافع بود و نرینه وی چون با طب یا روغن یا غسل حل کنند و با سرکه پاشانند  
صح را نافع بود و اگر زن بعد از طهر سه روز پاشانند با سرکه آبستن نکند  
و اگر منی که هرگز آبستن نشود بعد از طهر خوشن بر کبر و آبستن گردد و آن  
بانه هر مجموع زهر با کشته است حاصد کنند که افی و گویند چون بد زرافه  
وی خور کنند از سواد تنی برسد اما گوشت وی خونی غلیظ از وی حاصل  
میشود و مرق آن در نفوس مفاصل زد و یکت بفعل مرق غلب در آن آبستن



گوشتی و اول آن بود که بار و عنایا برین مثل زیت و اگر بریان کند بجا رآید بهتر بود و  
وی برآورد و در صندل و بامیه و یابوزر بود **اربت بحسبی** حیوانیت در بامیه گوشت  
صندل شکل مرغ رنگ و بوی شبک باه است اگر بر روی سوزاند خاکستر آن  
نافع بود چه دارالتغلب خاصه که با بیهوشی طلا کنند است موی بر رویان و اگر در چشم  
کشند آن خاکستر طلا به و از جلد سبوم قناله است خون و بی گرم بر روی مکتف  
طلا کنند زایل کند و خاکستر آن چون سنون سارند و نازا طلا دهد که غلام خوردن  
آن ضیق النفس و سستی چشم و سردی خشک و دشواری بول و نفث دم و در روده  
و کمره و لول بول سستی بود و گوشتش را ریش کند و از آن جلد است که گشاده بود  
معالجان معالجات و روغن ادام سیرین و شیرینان و خبازی و خطی کند جوشان  
**ارسان بقون** زبیر زرد است و بکشد **دار طی** اطباء است که بکشد  
**ارغامی** نباتی است که بکشد خنکاش بری بود و بدون نزدیک شقایق  
و مرد با شکر که ورق کنند از شقایق و بولف که سیرازی انرا میثاق سیرین خواست  
رشتهای چشم پاک گرداند و ورق آن چون ضا و کند بر چشم و رم آن ساکن گرداند  
و در وی قوه جلا و کلیل بود **ازاد درخت** درختیست در گردکان و برازهر  
زمین خوانند و در شهر ری درخت هلیل و در طبرستان طراخک سیرازی درخت  
طراخ خوانند و بیاری طاق گویند بهترین این استانی بود که بسای پایل بود  
طبیعت آن گرم است در سیوم و گویند در دوم و خشک است در آجر درجه اول و در  
آن اگر بایم بخورد میرد و خوب وی نیز مدی فعل دارد و عصا به وی نافع  
بود چه در کرم چون با عسل یا شامند و چه قوی نافع بود اگر چه صاحب نهان  
و صاحب جامع آورده است که گشاده است اما حدیثی استخوان کرده باشد  
خلافت و ترمه وی باندک طلا و قی داشته باشد و صاحب نهان که نباتی است  
و نه چنین است و ورق وی موی را در گردانند اگر بدان که بشویند و بدل آن در  
در آذر کردن موی ورق شهادت است **از ورو** خند قوی است و گشاده  
**اسفندیاج** بیاری اسپنداب خوانند و سکو ترین آن باک سپید و سبزی بود و  
طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و گویند خشک است در سیوم و حال کسوس که در  
و سفوف و شیره و دارالتغلب و دارالحمیه چون بار و عن کل طلا کنند نفعه مفید بود  
و در مقدار پیوسته که مبر و جاحتهای بود که در ظاهر بدن باشد چون در رم رفت  
استعمال کنند و همین اورام بود و دانهها چشم را نافع بود و اسفندیاج قلین که چون  
بر کندی عرق سبزی و تنین کوی با لند نافع بود و چه شقایق نافع بود اسفندیاج

۹ استانی و چه در چشم چون با او و بها خلط کنند نافع بود و درین انرا نیک گرداند  
و سکن و نرم گرم بود طلا کردن و خوردن اسفندیاج گشاده بود و مداوای  
بقی و مطبوخ کرم کرکس و اینسون و رازیان و افستمن و عسل کند و صاحب  
مقیم که اصلاح وی بقند و صغری کند و بدل اسفندیاج رصاص خست از صاف  
بود **اسفنج** ویدا بر کهن و ابر مرد و گویند و گویند حیوانی در بامیه است بدان  
سبب که چون دست بر وی نهی خود را در کشد و قتی که بر داب و بر اصل  
انذار و گویند نباتی در بامیه است و این محقق است باقی خلافت و بهترین وی  
است که تاره بود و طبیعتی گرم است در اول و خشک است در دوم چون  
سوزاند و خاکستر وی در رجمی که در ساعت زده باشد خشک شود و کلد نافع  
بود و اگر با شامند خون حیض از دارد و محض او رام بلخی و ریشها بود و  
خاکستر وی بشویند چه در چشم سودمند بود و جلای تمام بد و شمع الریش که  
چون برفت سوزند قطع نفث دم کند و تازه وی مضر بود و با جاست و صندل و  
رسم بخورده بود یا بر پلاس و از خواص اسفنجی است که اگر در شراب آب بود و بر  
در آن اندازند ابها جلد بر گیرد و اگر خواهند که بختان سفت کنند بقواصی آب کنند  
بها و در شوان گوشت و سبک و بختل باشد و بخانه رنور باشد بلوغ و بختل  
بیاری لشکر و کارزان و در مصر کارزان اسرار آب میزنند و آب بر که دو جا  
میالند **اسطوخودوس** معنی آن موقوف الارواح است و آن حریره که از ایخیز  
نام آن گشاده سخا و دل است و از شام سیرین موی خوانند و طبیعت آن گرم  
در درجه اول و خشک است در دوم و بهترین آن بود که ناری بود و لول آن گرم  
پایل بود و در طعم وی تلخی و سداقه بود و نافع را از اخلاط باک کند و صغری راجع  
بود و سده بکشد و مرضهای عصبانی سودمند بود و مره سودا و بلغم اینج  
براند و محلل و منع بود و طبیعت وی مسهل خلط سوداوی بود و خاصه از سر و مطبوخ و  
مقوی دل بود و مقوی جیمه احتشای باطن و همه بدن است و در مقوت دل و ندیکه  
فکر نباتیست که سی از وی مقدار رسم بود و معده و احتشای از اخلاط باک کند  
و نفس را نافع بود و بهر زهری که خورده باشند و کرنیک جانوران سودمند بود  
و اگر طبیعت وی سرد فاضل ضا و کند در ساکن گرداند و اگر در جزو از وی و یک  
جزو بوست که بکشد و بخت با عسل کشند و استعمال کنند هر که دی معده و  
خلطهای بد نافع بود و بدل آن فاسیون بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن  
مرو و گویند بدل آن فاسیون است و وی مضرت کشن و عیان و کرب آورد



وصاحب مزاج که مصلح وی جاما بود و گویند باز در وصاحب مقدم که مصلح وی  
صنعت یا کثیرا بود **اسبق** زین صبح است و گفته شود در زرا **اسبق** گویند  
نمک صفتی است و آن سنگیست سبک که زود ریزان شود و از نم دریا نمک بروی  
لی بند و و آنرا زهره اسپیس خوانند و جالبینوس که سنگیست است و آنند سکه  
دیگر صلب نیست و سفید و سبک بود و نوعی نرودی رند و چون نرود که نان  
بر نر زبانه را که در چون باارد با قلا بر نفس ضا و کشد باغ بود و وجه و درم  
چون باطل است و سکه طلا کشد مفید بود و وجه ریش کشش با غسل لعن کت  
سودمند بود و قوه زهر وی از حوض زاده بود و سکو ترازی بود و چشم را  
قوة دهد و جلا کشد و سفیدی که در چشم بود بکلی زایل کند چون در چشم شد  
**اسوسا** اشمو سانی گویند و آن نوعی از خواست و گفته شود در سیم **اسبق**  
سلیقون گویند و اصل مؤثرب زرمون خوانند و سنیالی سند و نفس و آن سیم  
و در سیم گفته شود **اسقولا** سیم خندست که از اسیاب خرد کنند و آن اشتراس  
و گفته شود و گویند نوعی از سیم است **اسطلس** گویند قوا الیه و است و گفته  
شود **اسقند** ر سقند قوا است سقند نیز گویند و گفته شود **اسوسا** حیه  
السودا است و آن نوعی از راست بسیار سیاه خوانند **اسقیل** بصل الفار  
خوانند و بصل الف و آن بصل الفضل است بصل الفار از بهران گویند که سیر  
رای کشد بسیار سیاه و کشی خوانند و در میان نیکس بسیار بود و چون از بین  
بر کشند ضعیف میگردد و داغ تا قوه وی باطل نگردد و خصی کردن وی خفایت  
که شده او را از میان بر کشند و داغ خاکی کشند که سفالی از کون کشند و برین وی  
بهند و مشوی کردن وی خفایت که در خمر کنند و بعد از آن در کل کنند و در زود  
ما فیه تی بهند با کد کشد و استی ی بار کشند و بکار و چون دوباره کشند و  
در سیم گمان کشند ضایع اگر بکشد و در با کشند تا خشک گردد و طبیعت آن گرم  
و خشک در دوم و ضعیف گویند در سیم بهترین وی آنست که نفات در سیم  
بود و سدی کشیده بود و در طعم وی شیرینی بود و با تیری و تلخی و گرمی چون عسل  
بردار انجلیب طلا کند بغایت نافع بود و داری که همه صرع و انجلیب نافع بود  
و خردن وی نری چشم زاده کند و وجه بود و سعال مرین و صلابه بر روعون  
النس و برقان و استقامت بود و در ضعیف که چون بریان کشند و با سیم خندان  
نمک خط کشند و در سفالی از آن پاشانند تا سبیل اخلاط غلیظ بود و اگر  
مقدار قیاطی از ریش بن وی پاشانند فی مقلل آورد و فی مخص و شد و چون م

از وی با پسته روغن رنق بکوشانند تا بخت کرد و بعد از آن صافی کنند و قدری  
از آن در هر دو کف بای باله و در جابجا بسپارد و و کسبه نفعی تمام آورد اما  
باید که بای بر زمین نهد و هفت روز حین کشند که قوی تمام بچشد و وی مقوی  
معده بود و بول برانند و صاحب مزاج گویند مضرب بود و معصب سیم و صفت وی  
جاما بود و صاحب نفیوم که مصلح بود و دوار آورد و مصلح آن سنگیست سبکی  
بود و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیره مشوی قطعا استعمال کنند که کثرت و مصلح  
آن شیرانه بود که بعد از آن پاشانند و گویند مضرب است بصل و مصلح آن اردر  
است و سکه که وی در باب خاکه شد و کم وی چه قوی که سخت بود و دوزان  
بند و نافع بود چون بکشد خرد و با شرب بکشند و جها سارند هر یک مقدار  
مخودی و یک جباران استعمال کنند و از عقب آن آس که گرم گویند از سنی و زان  
جوشانند بکشند پاشانند و از خواص وی آن یکی است که اگر کرک بر روی وی  
بایستد و در نمک کشند که مکمل باشد که میرد متارک انده حسن الحاقین  
و بصل آن لبوس بود و گویند اسقود و دیون و گویند لوف و گویند قوا و اما و در  
**آس** قیطس گویند و عمار و اسمار و رند نیز خوانند و ساری مورد و گویند و بهر  
آن خردانی بود و تانه و طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم و سیم  
میند و عرق و خونی که از جله اعضا رود و باز دارد و سنگی اعضا نظیر آن  
نافع بود و چون بسوزانند بوی بدن خوش کند و در هر کرم نافع بود و سوجی  
الشی چون بران بکشند بغایت نافع بود و در هر کرم و مقوی دل و معده بود  
و خفقان زایل کند و غم وی سدفه و نافع بود و سیم کشند و وجه کشند که عقب و  
ریتلا سودمند بود و بوییدن سود نافع بود و در کرم زو اگر عصاره وی  
در چشم کشند قوه چشم بد و آب رمن چشم زایل کند و چون بکشند و در آن کشند  
چند پیرون آمدن مقعد و در بغایت نافع بود و خون رفس و رحم باز دارد و بوی  
برویانده خاصه روغن وی و قله موی بد و ولدن آن سیاه گرداند و اگر بخ  
وی بکشند و پیش از شرب خردن قدری پاشانند منج خار کنند و اگر در سیم  
را در شب خرد و بخور کند خون رفس و رحم باز دارد و نفع وی شکی مشاند و قی بارد  
و بصل آن ورق توت است و گویند عصاره زرشک و کی طسعت میند و سر آورد  
و مصلح آن بشفه تانه بود **آس** سیم مورد و سیم است در سیم گفته شد  
**اسقود** قندریه گویند و قندریه خوانند و خفیه الطال نیز گویند و در هر کف  
النس خوانند و جلا هم دیگر دارد و در سیم گفته شد و اما اسقود و رنق یوان



کاهیت در دریا و قدر یون انرا خوانند که طحال بود سبب تخرین دارو  
در گذار آیدن سبز این را نام نهاده اند و گویند نج کبر و سبب و گویند نوعی از  
اسفیل است و این هر دو خلالت باجه تحقق است بناقت صخری شیرازی  
زکی دارو خوانند و در سینه کفنه شود **اسفودریون** سقور و یون خوانند  
و ثوم لطیفه و ان ثوم بری است ساری می شود خوانند و طبعه ان گرم و خشک  
در چهارم حیض براند اگر آرد و به نریاک قاروق است و در ثوم الحیه سفت ان  
کفنه شود و او بدل ان ثوم الکراست و گویند عنصل کوبک **اسفند** اسفند خردل  
سفت است و حرف سینه نیر گویند و در حاکفنه شود **اسارون** نج کیا بیت  
رک ان اند برک نبات لادن خرد و شکوفه وی ارغوان رک بر و دغلا  
نج دی اند غلاف نج بود و بعضی شکوفه وی بخشش کف بود و فم وی اند  
چسبیده اند بود و در کوهها روم و در مصر و در میان نیری باشد و ان و انوع بود  
خلیطه و دقین و از یک نج ریشه های بسیار بود و یککل نار دین اما ریشه نار دین ریشه  
باشد و رنگ نار دین زرد بود و مانند میز ان اما اسارون انج در میان بارکی بود  
بود سیکوتر بود و طبعه ان گرم و خشک است در دوم و گویند اسارون نج سبیل  
روی است و این خلالت نار دین نج سبیل به وی است و کفنه شود اما اسار  
سودند بود و در دماند روی و ططف و سخن بود و اگر یک شغال باشد  
سا شانه چه عرق النساء و جمع و رک و مفاصل باغ بود و سده جگر کشا یککل  
بوم لنج بود که در معده و سپر جمع شده باشد و باه را زیاده کند و بوی و ان حری  
کند و چه زملک و سبیل دار انقلب و چه باغ بود و مقوی معده بود و نسا  
و اراض دماغی را سودد و چه و شدنی از روی پشمال بود و باه را اعلیل و باغ بود  
چهار استقا و حیض بران و سوددند بود و چه صلا به سبز و شانه را قوه دهد و کرده  
و در خاص آورده اند که چون بگویند و یا شیرازه بکشند و ضا دکنند میان هر دو  
و رک باه را پاکیزد و انعا طام آورد و گویند مضار است بخشش و حقیقت انصاف  
بود و مصحح ان میوه نج است و گویند مصحح ان سوزناست که در روعن با دام  
خوب ساینده باشند و بدل ان یک وزن و نیم و دو انکی وزن ان حاما و جالینوس  
که جالینوس رخیل است **اسفود** و **آپهار** هر دو اسم اسفود است و کفنه شود **اسفود**  
شبه ایمن است و مغز نیر گویند و سوانی سیدون و ان زهر قطونا است کفنه شود  
**اسفاناج** یا سی اسفاناج گویند طبعه ان سرد و تر است در اول و گویند معتدل  
بعد میان حراره و برده و ملین بود و کسوف و سینه را باغ بود و در روی قوه جلا

بود و از معده زود بگذرد و طبع نرم دارد و در دشت و سوی را باغ بود و در  
سینه و بخشش که از کرب بود و سودد و در مضرب بود و از جانی سرد و مصحح بی مری و  
ملفل و دار صنی بود و **اسفودریون** خشت الحید است و کفنه شود و **اسطفین**  
اصطفین است و اسطون نیر گویند و ان جز است و کفنه شود و **اسطون** به طیفین  
است و کفنه شود **اسد الارض** از رویون است و صاحب جامع کفنه شود که ان  
جرات و سوانی خاللاون اسم جرات است و ضا لا اسم از رویون است و ان  
سوددین سبب کرده اند و صاحب جامع که که بعضی متاخر ان کفنه اند اسد الارض  
بناقت که سوانی خاللاون مالکس گویند و معنی ان از رویون میاه است صفت  
از رویون و جرات و کفنه شود **ایسجاد** سوانی او سیدون گویند و ان تو در سی است  
و کفنه شود **انگیلی** چشم عوج است و کفنه شود **اشنه** شیشه العجز خراش  
و کس با به بعد ای گویند یا رسی دوا که گویند و دوال و دوالسک نیر خوانند  
و ان بر درخت صنوبر و جود و بلوط و غیر ان عجمه شده و بهترین ان سفید  
بود و ان نوع مصری بود و آنچه سیاه بود و ان هندی است و انچه را  
در کوفن نم باید کرد تا زود کفنه شود و طبعه ان جالینوس که در کرب و  
معتدل است و در روی قبضی اندک است و حین گرم بود و در اول و خشک بود  
در دوم بخوروی سوددند بود و چه صرع و احقاق رحم و اگر کوشانه و در آب نشین  
حیض براند و در رحم را باغ بود و و قی را بیند و او معده را قوه دهد و خفا  
و قوه دل دهد و سده و کج کشاید و اگر سرد گرم طلا کنند ساکن گرداند و کخیل  
صلا به مفاصل کند و در دجگر ضعیف را سوددند بود و مخلص اخلاط بود که در  
عروق جمع شده باشد و شعله باه زیاده کند و منی مفاد و قف قنص به بد و  
زان زیاده کند و چون بپایند و در حین کشند جلا دهد و اگر در شراب بنشیند  
شراب یا شانه سوددند بود و چه کردند که جانوران و از جمله سبب است بود و اگر  
نیر در شراب قنص کنند مقدار یک درم تا دو درم همین عک کنند اما انچه مضرب بود  
و مصحح ان اینسون است و بدل ان قردانا **الکتا** بهین است و در شیشان است  
و در آل کفنه شود **اشغار** رخیل العجز خوانند و نفی اشغار شک طحال  
و ان نج انجند ان خراسانی است و ان ندی اررا که است و انجند ان پیمان دروم  
از بلاد روم چیز بهترین ان روی است و صفت انجند کفنه شود و طبعه ان  
گرم و خشک است در او در جبهه گرم و معنا که در دوم و مصحح وی سده بود و جلا  
انک در سده که برورد و با شانه استعمال کنند و شیخ الرمل که سر که وی چه حد باغ







و طبعان گرم و خشکست در دوم و سیم که در مفاصل راسود و  
در ششها که رانافع بود و بوی پس را ضا در کردن و بقا ط که تریاق در دماغ  
بود خاصه در وقت نزول آینه و صاحب منهاج که در قهه مانند سورجان بود  
و بوی بدن آن نافع بود در جرح صدام پیر و باد که در دماغ بود بشکند و سینه  
آن بکشد و باده را زیاده کند خاصه با بخیل و زیره و فودج **اصابع القیاس**  
افشک است و کفشد **اصابع الفداری** نوعی از انگور سیاه است  
مانند بلوط آنرا انگور زیتون خوانند و طبع آن گرم و تر است و در وقت  
عنب کفشد و انواع آن **اصل السوس** اصل الملك است یاری غمک  
گویند و با صفتانی آن در کف کانی نه مده طبع آن معتدل است در گرمی و سردی  
و تری و خشکی نافع بود و در جرح خشنه سینه و قصبه شش و خلق و ششک نشاند و  
و یسقر و یسوس که چون عصا نه وی و قبی که تریا شد در جرح خشنه ناخن  
پیر و در جرح خاری زادن و جرح بول و اختلاج و قبح عصب نافع بود و اگر  
در جرح خشک کرده سخت کند و در جرح خشنه همان خاصیت عصا نه داد و ناخن  
و گوشت زیاده پیر و عصا نه وی با جبهه در دینه و جگر و جرب مشا نه و در  
کرده نافع بود در بوی و طبع وی انواع سرفه را مجموع نافع بود و بدل آن غمک  
نم وزن آن رسا السوس است **اصول الاربعه** چ کاشنی و نه رازانه و نه کرم و نه  
کرم را خوانند و هر یک بجای خود کفشد **اصل المون** و بوی نافع طبع  
خوانند و آن نه فلهوش است و بوی آن را قیطون گویند و طبع آن گرم و  
در سیم اخلاط غلیظ لایع و نه کند و سده بکشد و از آن جگر و سبزه و کرده و  
در ششها نافع بود و اگر با سده که کرم بر بهق طلا کند مفید بود **اصل الجوان**  
بسیار است و کفشد **اصل القصب** یاری غمک خوانند و در وی قهه  
جانبه است اگر بگویند و بر بعضی که آهن در وی باشد ضا کند و برون آورد  
و چون سخت کند و با سده که بکشد و در مفاصل طلا کند سودمند بود و  
اگر با رس بر کلف طلا کند نایل کند و اگر خاکستان با تخمجان خوانند  
و بر سده پند مریا قهه دهد و رویاند **اصل السوس** نه ران است و در کف  
آنرا اندر خوانند و آن نوعی از فلهوش است و در رانش کفشد **اصل البیض**  
**الهندی** فل است و فاعیه نیز خوانند و کفشد **اصل السوس** لا پفری سوس  
سفید است و در دوم در میان سفیدی بر درند و با طاف بی برندان  
شهری است نه نهشت و آن قسط شیرین است و در قاف کفشد **اصل**

۱۲  
**السوس** لا سوسانی رسا است و کفشد **اصل اللطاف** پرور است یاری بزرگ  
خوانند و کفشد در سیم **اصل الفضل** فلفله است و کفشد  
**اصل الخشخاش** اسلش است و کفشد **اصل الکرفس** یاری غمک است  
و در کاف کفشد **اصل الهندا** یاری غمک کاشنی گویند و در چند ما کفشد  
**اصل الرزاق** یاری غمک را ران خوانند و در ران کفشد **اصل الکبر** یاری  
غمک خوانند و طبع آن عیس که گرم و خشکست در سیم اگر بر خاری طلا کند  
با سده که بخیل کند و عرق البضا و بوی را نافع بود و مقلط و لطف بود و در وقت  
آن چه در دندانی که اسیدی بود نافع بود و چون با سده که سینه و بدان مضمضه  
کند یا نه نجانید و اگر با سده که سینه و سرفه و نه خنده طلا کند نافع بود و در  
سرفه نافع سودمند بود و در دندانی با سده که و یا با سده که و عمل طلا کردن و اخلاط  
غلظ لایع را قطع کند و با بول پیرون آورد و در کف ران نافع بود و جرح  
بیان و چون بدان عرقه کند نافع را قطع کند و اگر بر رشتها رید بکشد که نافع  
کند بطلاح آورد و در مریا صلب بکشد از آن و سبیل نافع بود و مضر بود و بختا نه و  
مصلوبی عمل بود و بدل وی در ادویه سبزه که گرم طبع است با سده که سینه بود و با سده  
**اصول الفیتن** اسطیفین است و کفشد **اصل الطولیتا** از بوات و کفشد  
**اصل البکوان** در اسلش غار است و کفشد **اصل اللوز** غمک با دام نه چون  
پیر و نیک بگویند و با سده که و در عین کل با میرند و بر مثنای ضا کنند و صدام پیر  
ران نافع بود **اصف** اصل الکبر است و کفشد **اصطک** سطر کا گویند  
و آن صغیر است بر شک غناب جیحانی سرفه که سبای زنده نجات خلوق است  
و یسقر و یسوس که نوعی از سوس است و گویند صغیر است که از رحت دوم حاصل  
شود و حال سوس که و غمک که صغیر است و در خان وی فایم مقام و صا  
کندر بود و در جرح و با که تحقق است و صغیر است و طبع وی گرم است و در  
سیم و خشکست در اول و رازی که گرم و خشکست در دوم همه فعال و تر  
سرد سودمند بود و جرح برانند و صدام پیر و در جرح با سده که سینه  
یا بخور بکشد و صاحب منهاج گویند مضمضه بود و صدام پیر و رازانه است و شش  
از وی با سده که سینه و صدام پیر که موله سات و صدام پیر بود و مضمضه وی  
سفت با سده که سینه بود و بدل آن گویند خندید سده است **اصطک** اطاط  
است و کفشد و اطاط نیز گویند **اصل الکلب** سفید است و کفشد  
**اطلیس** قیصوم است و کفشد **اطاط** صاج جامع که اطاط و اطاط و



هر چه بنده است که آنرا رتبه خوانند و صاحب نهج که وای بی بند است  
نقوه نور نیان و سمو که بدستی که گویند آن کلمه است و این سهواست و خطا  
و صاحب جامع که بعضی گویند حرفی است و سمو که خطا است و مولف که آنچه  
است ندی از با قلا هند است سخت بود و نقطه سیاه بروی و بصلی شیده بود  
به بندق بنده قطعت آن گریست در دوم و تراست در اول هلق را زایل  
کند و باه را زیاده کند **اطریه** یا رسی شده خوانند و از آرد فطیر سازند طبع  
آن گرم و تراست در بعضی شود و نافع بود چه سینه و کسوف و کسوف و کسوف  
روغن با دام اضافی کند یا شک و اگر با بقله لطف یا سیر یا لسان الخمل سودمند  
بود چه بفت دم و منق و بطل الاخذار بود و مصلح وی فلفل کسوف و فلفل بود  
و بعد از آن شک با عسل یا بکحل مریا خورد **اطار** درخت غریب است و گویند  
**اطیار الکلب** یا طبع و غیره خوانند و آن سبستان است و گفته شده **و اطفار**  
**الطیب** یا خن بویا گویند و نافع صدف و نافع بریان شراری نافع و یو حنا  
و طبیعت آن گرم و خشک در دوم و با سر حویه که در سیوم چون در شب خود بخور  
کند حیض براند و احتیاج رحم را نافع بود و حقیق و در دوم و چه و در رحم را  
سودمند بود و رازی که اگر با سر که شاشاند سکر را نرم کند و بسیار وی سیاه بود  
و مصلح وی کل محترم با قیسی بود و بدل آن مقبب **الذریه** **الطیب** است و سیاه  
است و گفته شده **و انیس** جوز روی است و گفته شده **و انیس** الملق است  
و گفته شده **انیس** مثل است و گفته شده **و انیس** بویایی مرکب است از سیخ  
و بویا کرانی و نبات مصری و در مرکبات گفته شده **و انیس** بریان یونانی است  
گویند یا رسی بخور و در مرکبات گفته شده و مسفت آن **افاسون** در کل  
است و در مرکبات گفته شده **افلاطون** مثل است و گفته شده **و افلاطون**  
از کنگ و بلنگ و فلنگ و فلنگ و بلنگ و بلنگ و بلنگ و بلنگ و بلنگ و بلنگ  
قرنفل ستانی خوانند و شیرازی با لنگه خود و خوانند و در ستاها روید و در  
کنار آب بریان بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک در آخر در دوم و بوییدن  
آن سه و نافع را بکنایه و چه حقیق که از لنگه و سودا بود و نافع بود و چه بود  
و چه در دل معده سپرد و عذما غلیظ هم کند که بوی دمان خوش کند و دمان  
سخت کند و بوییدن آن مضر بود و نافع گرم و مصلح آن بنفشه و بدل آن قرنفل  
است **افریون** زنیون است گفته شده **افریون** خرق خوانند و آن اندک  
خلاسانی و رومی و سوسی و طوسی و بطلی و سوری و گویند ندی از درمیان است

و مولف که ندی از برنج سف کوی است و کل وی بکل انجوان بود که جگر و با  
نم بود و کل انجوان سفیدی دارد و آن ندارد و سیکوترین آن روی نبود و  
طبیعت آن گریست در اول و خشکست در دوم و در جگر که گرسنه باشد بود  
و در وجه معده سرد مفید بود و سهیل صفوا از معده بود و قوه بدن بود  
و در زانیکو گردانده و اگر در دم صلب ضا کند نافع بود و بول و حیض براند و در  
با عسل بخورد برگیرند و چه که عرق عرق نجات نافع بود و در مقویه معده و جگر  
نافع بود و وجه تیرها که در بویا سید و شقاق مقعد و صدمات است و در جگر  
کردن و شامیدن نافع بود و در داء الغلب و جبهه بجهت انما چه معده گرم  
مضر بود و مصلح وی انیسون است یا مصلحی و بدل آن جده یا سیخ  
ارینی بود و در مقویه معده اسارون یا نیم وزن آن بلیله اما صاحب جامع  
آورده است که مقوی معده گرم بود و باک کند از اخلاط حاده و وجه مفصل است  
نافع بود چون سبب آن خلطی گرم بود و چون با سر که بنزد و بر سر زخم و کشند  
نافع بود و اگر با روغن با دام سیر و نافع که زهره بر اضافی کند بعد از آن در رو  
چکانند خلط را نافع بود و گوشت را باک کرد و از اجابت نافع بود و چه که در  
**افیلون** سیخ چلی است و گفته شده **و افلی** بلی است و گفته شده **و افیلون**  
عصاره حشیش سیاه مصری است و از آن بن الحشیش خوانند یا بیکه در آب گرم  
رو و حل شود و در اقباب گرم دهند نرم شود و آنچه مصفوس بود از آنرا زد کند  
و در دست باند و عیش با شیا و بن خن برل کند و آنچه بغایت براق بود و عیش  
آن بصیرت کننده اما طبیعت وی سرد است در درجه چهارم و خشکست در سیم  
و استی که سرد و خشکست در چهارم مخدر بود و مسکن همه اوجها بود و چون  
کند و اگر با شامند و شدی از وی مقدار عدسی بود و از دو دانگ زیاده  
و در شیا خشک گردانده و سودمند بود چه در مریا گرم و اگر با زرده تخم مرغ بریا  
کرده بر مریا طلا کنند در ساکن گردانند و خواب آورده و اگر بخورد بر مریا  
و اسودد و اگر با روغن کل و در عرقان در گوش جکانند در گوش زایل کند و اگر  
با شیر زیان در چشم کشند در چشم ساکن کند و اگر با روغن کل در سردا نافع است  
کند و چه که و جصل اسهال نافع بود و در دوم از وی کشنده بود و مصلح وی کل  
است و در جبین و جند بیدست و زنیون و بعد از آن فی و حقیق و نرس که گرس  
بسیار و بعد از آن حمام و بعد از حمام استهای حریب و صاحب قیوم که مضر وی  
عود هندی بود یا عود العج و بدل آن پ و وزن آن نیز رانج و یک وزن آن



نیم لقا است **افیتون** ان رندی و زهری و قضبان خرد است و بهتر  
 ان اویلی بود یا مقدسی که نمی کشد بود و بازه بود و طبیعت آن گرم  
 و خشک و سیکوم مانع بود و در صرع و تشنج استلای و سهیل شود و بگویند  
 و جبهه بالیه مانع بود اگر با استین ساخته یا نه یا باید که در مطبوع یا  
 بجز شانه که عودت می باطل شود و عیان آورد و می کشد از روی  
 در مطبوع اگر چه تا هفته شاید و بگویند تا ده و صاحب مزاج که شری از یک  
 ماه دوم بود و رازی که از چهارم کشش و مجامع نیست و صاحب مزاج  
 آورده است که بر و عن نام دام حب کند و اگر نه استحال نکنند در مطبوع  
 و این ماسه که مصدق است که پیش از آن روغن نام دام استحال کند و اگر نه  
 خشک استحال خواهند کرد و سستی از یکدم تا دوم و اگر بقیع خواهند کرد از  
 دوم تا چهارم و بدل آن رازی که سهیل بود و از آن ان ترید و دو دانگ  
 ان حاشا و گویند بدل آن یک زن نیم حاشا است و گویند بدل آن اسطوخودوس  
 است و سفای و مضرب و کشش و مصدق ان کثیرا بود و صاحب مقوم که مصدق  
 ان شارب منحل بود یا رب سبب **الحمه** احراق الرضی خوانند و گویند  
 و در مصر که کاش خوانند و سوزانی قریب و در مصر صلح شجره الکافور یا ربی  
 جشم خوانند و بول عین البقر و بزراری با بونه کا و و هری وی است که  
 برگ وی سبز بود و بیرون کل وی سفید بود و اندرون زرد و در طعم وی  
 تلخی بود و نوعی هست که برگ سفید ندارد و طبعش می گرم و خشک است  
 دوم و چنین که گریست و سیکوم و خشک در دوم و سهیل بگویند و سودا بود  
 و شک کرده بریانند و عرق برانند و محلل و محلل و محلل و محلل و محلل و محلل  
 و محلل و طبوبات و نا صواب را مانع بود و صلبانه رجم را تحلیل کند چون زن در  
 آب ان سفید و زنی را که حیض است بود و در جبهه از وی خود برگیرد و بکشد  
 و اگر بختان خشک کرده بگویند و با سکنجبین یا با یک یا شانه سهیل بگویند  
 سودا بود و صاحب جامع قول شریف آورده است که آب وی چون بگیرد  
 و بر اعضا زد یک اشپین و در کین طلا کنند قوه مجامعت بدنام و اگر ادا  
 بوییدن ان کند سبب آورد و اگر تروی پیونید خواب آورد و مقدار کمی  
 از وی سیم بود اما مضرب بود و سیر و مصدق وی اینسون است و گویند  
 کشیدند **افیتون** دهن البلسان است و گویند در بلسان  
**اقاقیا** عصا نه قضا است و قطعه نیم خار است که ایدیم بوی و باغت سبک

و جالبی که صغ او است و بعضی گویند رب شجره خوب است و گویند عصا  
 بیت انار است و این اقاقیا خلاصه آن عصا نه قضا است و در مطبوع  
 و صلبا خوانند و قوط یا ربی که گویند و ان مصری بود و قفل نیز خوانند و طبیعت  
 آن سرد است در درجه دوم و مخفف است در سیکوم و عیبی که سرد است از فل  
 و خشک در دوم و بهترین وی ان بود که صلب و سیر و سیاه رنگ بود  
 با سرفی چون خود برگیرند قطع خون رهن کنند و چون پاشانند هیچ مانع  
 بود و اسهال دموی و اسهال مقعد و دم و شکم بپزند و حقیقت کردن خود  
 و جبهه جشم مانع بود و اگر با دارو مانع بود و اگر نه گشایی چشم سوزانند و در طلا که  
 جبهه جشم ان مانع بود و اگر بر و رها کرد طلا کنند سودا مند بود و بدل  
 وی حصص بود یا صندل و عقیق شد بوزن **ان اقاق** **الاقاق** **الاقاق** **الاقاق**  
 است و گفته شد **اقاق** که بقیع است و گفته شد **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق**  
 است و گفته شد **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق**  
 یا راعی است و گفته شد **اقاق** یا ربی کشک گویند و عین خوانند و طبیعت  
 آن سرد و خشک است و جبهه را جبهه در خاصه بیان کرده اما در بطن شود و بعد رانند  
 بود و مصدق ان بعد از خوردن ان کلکین بود **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق**  
 بزرگ و کوچک خان بزرگ شپو که گویند و گویند خان اقلی و گفته شد و دیگر  
 صفت ان در ان بل گویند **اقاق** بلغا اهل بطن شارب است که گفته شد و **اقاق**  
 پیونان معنی شو که البضا است و ان با ذرا در است و گفته شد **اقاق** **اقاق** **اقاق**  
 پیونان معنی ان شو که العربی است و ان شکای است و گفته شد **اقاق** **اقاق** **اقاق**  
 است ان زهر و راست و گفته شد **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق**  
 از روت است و گفته شد **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق**  
 نیز خوانند و در صفت بزرگه شد **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق** **اقاق**  
 الملك گویند و بهترین وی ان است که مانع و رسیده بود و برگ زردی بود  
 که سفیدی مایل بود و چون بشکافند دانه وی زرد بود و طبیعت ان گرم  
 و خشک است در اول محلل و بلین بود و او را مصلحت که در مفاصل و احتشاش  
 و اگر با استین بر و رها کرد و سوز و احتشاش صداد کنند مانع بود و چون با شرا  
 بپاشانند و با شانه در دفعه ساکن گردانند و عصا نه وی چون تر باشد  
 با سرفی یا بپزند و در کوش جگانه در کوش ساکن کند و چون بپنج بپزند و بر  
 و برها گرم که در چشم و دم و مقعد و اشپین بود و ضا د کنند نرم گردانند و چون

نیم لقا است افیتون  
 ان رندی و زهری و قضبان خرد است و بهتر  
 ان اویلی بود یا مقدسی که نمی کشد بود و بازه بود و طبیعت آن گرم  
 و خشک و سیکوم مانع بود و در صرع و تشنج استلای و سهیل شود و بگویند  
 و جبهه بالیه مانع بود اگر با استین ساخته یا نه یا باید که در مطبوع یا  
 بجز شانه که عودت می باطل شود و عیان آورد و می کشد از روی  
 در مطبوع اگر چه تا هفته شاید و بگویند تا ده و صاحب مزاج که شری از یک  
 ماه دوم بود و رازی که از چهارم کشش و مجامع نیست و صاحب مزاج  
 آورده است که بر و عن نام دام حب کند و اگر نه استحال نکنند در مطبوع  
 و این ماسه که مصدق است که پیش از آن روغن نام دام استحال کند و اگر نه  
 خشک استحال خواهند کرد و سستی از یکدم تا دوم و اگر بقیع خواهند کرد از  
 دوم تا چهارم و بدل آن رازی که سهیل بود و از آن ان ترید و دو دانگ  
 ان حاشا و گویند بدل آن یک زن نیم حاشا است و گویند بدل آن اسطوخودوس  
 است و سفای و مضرب و کشش و مصدق ان کثیرا بود و صاحب مقوم که مصدق  
 ان شارب منحل بود یا رب سبب **الحمه** احراق الرضی خوانند و گویند  
 و در مصر که کاش خوانند و سوزانی قریب و در مصر صلح شجره الکافور یا ربی  
 جشم خوانند و بول عین البقر و بزراری با بونه کا و و هری وی است که  
 برگ وی سبز بود و بیرون کل وی سفید بود و اندرون زرد و در طعم وی  
 تلخی بود و نوعی هست که برگ سفید ندارد و طبعش می گرم و خشک است  
 دوم و چنین که گریست و سیکوم و خشک در دوم و سهیل بگویند و سودا بود  
 و شک کرده بریانند و عرق برانند و محلل و محلل و محلل و محلل و محلل و محلل  
 و محلل و طبوبات و نا صواب را مانع بود و صلبانه رجم را تحلیل کند چون زن در  
 آب ان سفید و زنی را که حیض است بود و در جبهه از وی خود برگیرد و بکشد  
 و اگر بختان خشک کرده بگویند و با سکنجبین یا با یک یا شانه سهیل بگویند  
 سودا بود و صاحب جامع قول شریف آورده است که آب وی چون بگیرد  
 و بر اعضا زد یک اشپین و در کین طلا کنند قوه مجامعت بدنام و اگر ادا  
 بوییدن ان کند سبب آورد و اگر تروی پیونید خواب آورد و مقدار کمی  
 از وی سیم بود اما مضرب بود و سیر و مصدق وی اینسون است و گویند  
 کشیدند **افیتون** دهن البلسان است و گویند در بلسان  
**اقاقیا** عصا نه قضا است و قطعه نیم خار است که ایدیم بوی و باغت سبک



بسیار باشد از اخلاط بکدار اند و شدنی از وی مقدار یک درم باشد اما مضرب بود چنین  
و مضرب وی عسل بود و بیل وی فرا سبوز است بوزن آن تا بوزن آن زبان فکر  
یا بوزن آن با بوی و نیم وزن آن ورق بخیر است **صاحب نهج کوبه** است  
بندی و هم که گویند صدق بندیت و گویند اطوط است و این قولها صاحب  
نهج نهج است و خط و قول صاحب جامع را این مختار است که از اجزای العفای  
و جوی آنند و جوی الولاده خوانند و بیونانی اما طیطرس معنی این اسم است که آنست  
که زایدن ایسان می کنند و مصلحت که مانند جوی مقدار جزو تیره بر یک بود و  
بجانبه معنی در اندرون می کشد و بغایت آلیس و صلب نبود و در تیار شدن  
باشد چنانکه بخارند سنگیت و سبک بود و چون بشکست معنی در اندرون  
وی بود که سفید طعم و بشکل شا بملوط بود و شیرازی از آن کن ایلیس خوانند معنی  
خصیه ایلیس زبان آبگرم مجوع حیوانات چون در شب ایشان نهان ایسان است  
و اگر در صحره نهند و بر زبان زن آیین نهند زود زاید و از حواصلی است  
که چون را دیم کنند و بر ساق جوی نهان ایسان نهند و اگر حق کنند و با تیران  
بهر را بدان پالا نند و زن که زاید خود بر کبر و توان خدای تعالی آیین کرد و پیش  
در حواصلی آورده است که چون در دست گیرند و با کسی مختصت کند خصم بر وی عا  
نباید و اگر بر رختی نهند که بری اندازد و دیگر بر نندارد و بیل آن این است  
فانیا است **اکو بنان** رخی الحام است و کوبه شود و **اکل نفه** و فوفون  
است و کوبه شود **ایپا** است و بویس بر کوبند و ساسم فان با کواه  
است و کوبه شود **المطلوط** کشت بر کشت است و کوبه شود و **الاطلینی** بکشت  
و کوبه شود و **النس العصار** فیلسان العصاره خوانند و کوبه شود و **الرج** نوعی از  
نبات خلص است شیرازی کا زریک کوبند و در صفت کله کله شود **اقلط**  
نام است و ناما و نام الملك نیر کوبند و بهر فواید و آن سیب است پاری  
پیش کوبند و کوبه شود **اکسین الایون** را سن است و کوبه شود و **ایپ**  
یاری و نیمه کوبند و طبیعت وی گرم و تر است و بر هضم شود و غذا بد و هر گرم  
و قلیط از پیه بود و نام بود و هر چه عصبها کوفت خورده جان بدان ضما کنند و  
این سویه که مضرب معده بود و محل او رام صلب و بوی رکیب و فلفل و دار  
و می بود و بعد از خوردن وی جوارشات خوردن باغ بود **امامون**  
حما است و کوبه شود و **امکس** و انبوس را خواه است و کوبه شود و **امعا**  
**الاض** زهار گرم خوانند و آن خا طین است و کوبه شود و **امعا سین** بلغه

رو میان عصبه حصرم است سیار سی آب غوره کوبند و در صفت حصرم کوبند  
**امباریس** انباریس خوانند و کوبه شود **انج** یاری سی آله کوبند و بهترین  
آن سیاه بود و طبیعت آن سرد است در دهم و کوبند سرد است در اول و کوبند  
در دهم و بعضی کوبند گرم است هر حال خشکست و خلاف مقوی معده و مقعد  
و اعصاب و دل بود و آشها طعام باز دید کند و هر بواسیر سرد و دهنده بود و  
و بلغ مانع و بغایت مقوی ال بود و حفظ و دهن زیاد و کند و مقوی بر اعضا بود و  
موی سیاه کند چون مایان و حنا خضاب کنند و اگر دهم اراون نیم کوبند  
و در آب شیرین کوشانند و ساعت بعد از آن صاب کنند و پیه نوبت از چشم کجا  
سفیدی که در چشم باشد سود دهد و این مجرب است و شدنی از وی نیم بود نهان اما  
مضرب بود سبزر و کصبه آن عسل است و بیل آن شیر آله **انفیلان** و رخیقت  
پایانی و معروف است بهر شکو المضره و طبیعت آن سرد و خشک و ناقص منج چون  
و اصناف سیلان از ریح بکند و ورق آن ورم اهاة و سفلی را نافع بود و چون  
به نند **انجبار** بنا قیقت که در کنار جویها روید و کوبه شود و کوبند در  
میان است روید و وی روی بود و تخم آن شخ خوانند و شخ خوانند و  
انجبار را دویه شفاست خاصه عرق آن و عصاره آن مانند آب کوبش بود  
بغایت کوبه شود اگر یک بنعال از آن نیم کوبند کوشانند و با قدری قند و ع  
پاشانند و هر وقت دم نافع بود و در هر عضو که باشد از عصبه شش و حجاب  
و سنج امعا و بواسیر و کشتودکی سر رها و قفوا امعا بود و شکم بیند و دل  
رحمت رساند و ریش شش پاک کند و قطع می بکند و شکم که اعضا را نافع  
بود و خاصیت وی بسیار است **انجل** عسل است و کل ویرا کثیر المفعول و  
سیار سی خطی خوانند و کوبه شود و **انباریس** سیار سی زرشک خوانند و زراچ  
خوانند و زرشک هم خوانند و بهترین آنست که بغایت سرد و سبزه بود و درون  
وی کوبنی بود که سیای مایل باشد شیره دار و طبعش آن سرد و خشکست و گرم  
صفا بشکند و قه معده و دل بکشد و قی باز دارد و شکم نشاند و سنج را نافع  
بود و بر و درها گرم ضما کردن سودمند بود و قطع زرف دم بکند و مقوی  
جگر گرم بود چون با آدویه گرم مثل سفیل خلط کنند و شکم که از سردی جگر روان  
نور کنند و وجه معده که ضعیف شود سبب تب بلغمی نافع بود اما مضرب بود  
کشتان را که طبع ایشان بسته بود و مصلحان مصلاب بود و بیل آن بوزن آن  
کم کل و چهار واک و وزن آن صندل **انجک** مرز کجوش است و در اوان الفا











و بقا و حش با رسی کا و گوی خوانند و وی بینی بر سوراخ مار نهید بنفس مار را بخود  
کنند و مار سخیل بزین آید آشفته آهن که بعضا طیس سجد و اردن بال را را خوردن  
کیر و مار اصطلاب کند تا جای از اعضا وی بگیرد و چون نام خورد حدی  
در وی و سورش در جگر وی پیدا کرد و واب از جنم وی روان کرد و در جگر  
وی کوی است و انجا کچم نشود و وی نه در روزگار و سخی کرد و جان  
در کوشش می کشد چون در کاشی کند آن و سخی بر گیرند و در دفع سم عمل زیانی نازد  
میکنند و صاحب نهان که که دنیال ایشان چهارگاه سم انجا جمع میشود و خاصه  
کدی که دنیال وی سم قاتل است اولی آن بود که در وقت سحر و در دایه  
تا هر دو با هم چون یکی کشد یکی دنیال پیدا زد و حالینوس که خونی که از کوشش ایشان  
حاصل شود غلط بود و گوشت ایشان درین مضم شود و سرخه الیوس که گو  
ایشان با وجود غلط زود از سحره بکشد و بول براند و رازی که بهرین است  
کمانه بود و در زبان گرم صید کرده باشند باید که در نخس هر اشود و بتارون  
سیرند و بعد از آن سرب انچه و بار العسل پاشانند اما قرن ایل و سقور سوس  
چون بسوزانند و در متعال آران با کثیرا پاشانند چغندر دم و قره اسفاد  
کهن و یرقان و درد شانه سودمند بود و وجه زبان حایض که سیدان و طبوبات  
از ریح ایشان آید و مزمن شده باشد باغ بود و چون با او و دیگر که موافق این  
نخس بود و پاشانند و صفت حرق آن است تا شایع وی و در وی که گوارش کند  
و در کل گیرند و در تون جام با در شب اش نهید که سخید کرد و و اما شایع قیا  
بشدین موافقت بود و چغندر که ماده رشی در وی بود و اگر سوزن کنند دندانها  
جلاد و اگر بخور کنند که نذکان بگریزند و چون سیرد بهر که مضغه کند در و  
دندانها باغ بود و در خواص این زهر آورده است که قرن ایل سوخته سفید  
با سکه ساینده و بر برص و بقا کنند در آفتاب سیرد و اگر پاشانند سبز را  
نمود و دفع کنند و اگر بار و عن کا و بکشند و بر شقاق دست و پای طلا کنند ایل  
کند و اگر بر همان که دکان که قلاع داشته باشند طلا کنند باغ بود و چون بر  
بشان در طلا کنند حوض برانند و گویند چون قرن ایل بر زن آبمن بنفشه  
در زایید و دیسقور سوس که بنیاده نروی چون زن بعد از طهر روز بخورد  
منع آید و گویند سوری چون بر منج مانده باغ بود و این زهر که اگر باغ بود  
وی باخود نگاه دارند و هیچ مار کردی کرد و البته و دیسقور سوس که خون وی  
چون بران کنند چه قره اسفاد قطع اسهال باغ بود و چون پاشانند چه سم بهام

و بینی باغ بود و قصبه می چون خشک کنند و سخی کنند و پاشانند باه را  
بر کبک و و معوطا آورد و اگر بر بازو نهند از هیچ مار سترشند و هیچ گرفته کردی  
کند و و این زهر در خواص آورده است که چون دنیال وی بخان با بوس  
و گوشت و استخوان بسوزانند و سخی کنند با آب و بر قصبه طلا کنند و را  
در حال معوطا آورد و بر هر حیوان که طلا کنند همین عمل کنند و معوقه ایل را زهر  
نیست و اگر تیری بوی دهند و بیکان در وی باغ سحر طلا مشع بخورد و  
و گویند قرن ایل حرق در دفع باغ بود تا صدی که گویند در ساعت کون  
کند **ایر پاش** سوسن اسفاد است و نام وی ایر سا از بهران کرده اند یعنی  
فوس و قلع و کل وی رزق و سفید و لا حوروی بود و بهرین نهان سیاه  
سیار که بود و در سوسن و طبع وی گرم و خشک است در دوم یا او پنج و صناع  
مرین را باغ بود و مفعی لطیف بود و اگر بر کلف و نمش طلا کنند زایل کند و سینه و  
شش را از اخلاط غلط پاک کند و بول و حیض برانند و بر کوشش با بر موضع  
رخضاد کنند باغ بود و بهر که و بلیغ بغایت مفید بود و اگر با سکه پاشانند چه  
کند که جانوران و طحاران باغ بود و با در و حوض که سوخته بود و چه زهر  
کشنده و او و سیم و اگر کوشه از وی با مار العسل پاشانند بلغم غلط و صفا  
براند و خواص آورد و جالیوس که عرق النساء باغ را بغایت باغ بود و خاصه در  
که در وی بخت باشند و اگر با غسل فرجه کنند و زهر بخورد و بگریزد و در  
سلول کنند و بر خا زهر و و دهها صلب خنک کنند نرم گردانند و اگر سخی کرده بر شش  
که با صور شده باشد بکشند گوشت بر و باند و اگر بار و عن کل و سکه که بر سینه ضا  
کند در کپس را سودمند و چون در بینی جکانه کنند یعنی سیرد و اگر بطبع و مضغه  
کند در دندان و ملاده را باغ بود و اگر در آن ششند صلابه و رجم و در آن که  
از سده دی بود باغ بود و در و عن وی چون در کوشش جکانه با سکه در کوشش  
ساک کنند و منع تر لاش بکنند و در و عن وی مفعی افواه بوا سیرد و رازی که  
بدای در اسهال آب دو دانگ و زن آن مار زیون با سه و قیه لبن لقاح است و  
اسحق بن خنیل که ایر سا مضر بود شش و صناع آن عسل است و ایر سا ساری  
چ سوسن صوابی خوانند و در دشت دون بسیار بود و مولف کتاب که نم و  
از منوات بخت و اگر نخ وی قدری بردندان نهند که در دکنه بر برانند البته  
و باید که بدندان دیگر سیرد و الله اعلم و احکم بالصواب

**الباب باغ**



را بگویند و آن را حیل است گفته شد **با قلا** جرج خوانند و قول طبیعت  
وی بر دیکت با اعتدال بگویند سواد است در اول و خشک است در دوم و درین  
فصلی است خاصه تری و بهترین وی است که فربه و بزرگ و خشک بود و تر  
به بود و کلفت را را بیل کنند و بقراط که غذا نگوید و صفت نگاه دارد و چون  
مفتش کنند و بد و نیمه کنند و بر زخم که خون آید نهند خون باز دارد و از خا  
وی است که خون از مرغ یا ویرند مرغ از خانه باز آید و چون بگویند و بر  
زبان که دندان ضا د کنند و بی حشمتن باز دارد و تخمین اگر کر کنند بر موی که  
موی بسته باشد همین عمل کنند و بهنق را را بیل کنند خاصه با پوست و با قلا سینه  
و سینه مفتش دم را باغ بود اما بغایت مفاع بود و در تخار صفت شود و در آن  
آشفته نماید لیکن ضا د کردن بر در دهان و درم امین و سنان که شیر در وی بسته  
بود بغایت نافع بود و مرقع او را بر بول بکنند و چون مازد جلبه و غسل نمایند  
مخل را بیل بود و در دهان که در دهان و در دهان و اگر با شیب یانی و زیت  
عمیق بر خا ر ضا د کنند و کلیل با بد و چون با سر که و آب بنزد و با پوست بخورند  
اسهال که از قرحا عا بود و اسهال مزمن قطع کنند و اولی آن بود که چون یک  
دو و چشمت بر دندان اسب برینند و آن دیگر جای کنند تا آن که برود و با قلا  
کهن را بکشد بود که تانه و گوشت بدن زیاده کند و از وی چون رقیق  
بخزند و روغن بادام و قند اضافه کنند و بیا شامند سرفه و حشونه سینه و خلق  
را سودمند بود و اگر با پوست سینه بکشد و بی زیاده بود و خارش بدن باز  
دید کنند و مصلح وی است که مفتش کنند و برین و در روغن بطحی کنند و با نمک  
و سقر و زیره و دارچینی و فلفل و انجوان و فودج بخورند و بعد از آن زنجبیل برود  
یا بعضی از جوار شات نافع بود **با قلا قبطی** جامی است گفته شد و با زرد  
قد است یارسی پرنه گویند و شیرانی پرنه و آن سه نوع است بری و بکری و حلی  
و گویند دو نوع است یکی کشید سبک آن خشک بود و یکی نرم بود و زهره رنگ  
مانند عسل صافی تر بود و این نوع بهتر بود و طبع آن گرم است در سیم و است  
در دوم و گویند تراست همه عرق انسان و بغیر نجات مفید بود مقدار دوم  
و چون آن بخورد بر کیره و در شب خود نیکو کند چشمت براند و بکشد و چون  
با شارب و مرصافی یا شامند که مرده پیدا د و دفع زهر را بکشد خواه مار و خواه  
عقرب اگر در مردم کنند و بر خا ر ضا د کنند نافع بود و گویند اگر دوم با آب  
یا شامند بواسیر در دهان سه نوع است یا شامند دیگر که غوغ کنند البته و ازانی

کودک و عور زان باشد که استحال کند و شیخ الرئیس که سودمند بود و در صناع  
پرو و در کوشش که از سردی بود و ورم آن کلیل با بدنی اذی و در خرب چشم  
نافع بود و ازانی که مخل را باغ و منبت با بود و شیخ الرئیس که نفس با بود  
و اگر صل کنند بصل و باغ کنند سده کرده بکشاید و شک بر زانند و زانند آن  
ایمان کنند اما مضر بود و بر مصلحان اشق است و جالبینوس که بعل آن دود و  
آن سبک است و استحق بن عمران که بدل آن بوزن آن سبک است و نیم وزن  
آن جا و **با قلا مصر** ترس است و گفته شود **با قلا مصر** با در موی  
گویند و با در یک و تریکان و بقله اترجیه نیز گویند یا رسی با لک گویند و بهین  
آن تانه بود و طبع آن گرم و خشک است در دوم سودمند بود و در دهان بلعی و  
سوداوی و بوی دمان خوش کند و نافع بود و در جرب و سده دماغ و موده  
بول و جگر که در موی تمام بود و در تقویت دل و دفع آن نظیر دارد و در  
زایل کنند و درین صافی گردانند و مقدار شری از آب دی مته بود و با حق کنند  
مضر بود و در یک و مصلحان صنف عربی است و اگر با شارب و رقیق آن ضا د کنند  
بر کنگر و عقرب و ریشا و سبک دیوانه نافع بود و اگر با شامند همین عمل کنند  
و اگر بطحی آن نصفه کنند چه دندان شکو بود و اگر با نمک ضا د کنند بر خا ر  
تخلیل با بد و تخمین بر در مفاصل ضا د کنند و اگر گردانند و از خلاص وی  
آنست که چون قدری از ورق و یک و یک از آن جمع خشک کرده در خر قند و با  
برینم حکم میندند و در جرب نگاه دارند با دام که با خود داشته باشند هر کس  
که و را بکشد دوست دارد و محبوب خلق گردد و دایم شادمان بود و در  
کم بغایت مجرب است و کرات امتحان کرده و خوردن وی مقوی دماغ و حکم و دل  
و معده بود و در جرب خفان سه دای و خفان که از لغم سوخت بود بغایت  
نافع بود و از نافع قلب الحوون خوانند و بدل وی در کف بوزن آن ابرشتم  
و چهار دانگ وزن آن پوست است **با قلا مصر** حقیقی است که گفته شد و  
**با قلا مصر** شوکه البضا گویند و نبات وی در زمین یک بوم و دامن کلاه  
پشت در وید و ساق وی سبکی نامکست بود و در دندان مقدار یک که با  
و کتر بود و بیشتر در وی زمین بهین باشد و در اول که برک برود کند گیاه  
بود و با خا ر کرد و در سینه شود و کل وی بغش و سینه رنگ بود و  
سینه و سفید نیر بود و تخم وی باشد خشکانه بود و نبات وی خا ر پاک بود و  
انده خا ر که سفید در آن و بهین آنست که ورق آن سفید بود و قناره طبعه







از بر کوشید و بخور مریم فعلا سوس کونید و طبیعت آن گرم است **سوم**  
و خشک است در دوم نقطه که محل و منفذ بود و طبع را براند چون به شمع باز  
بخورد بر کبریا بر شیب ناف طلا کنند و چون ساشا کنند گرم دراز و که و در  
چند روز حیض براند و بگردد و بپزد و بر قان نافع بود و کلف پزد  
و بر سر رخت خفته طلا کنند نافع بود و اگر با عسل در چشم کشند نافع بود  
چهره زول آب و ضعف چشم و اگر با شرب ساشا کنند بر راز نافع بود و  
ادویه کشند خاصه این بجزی و چون با شرب ساشا منوشتی زیاده  
کند **برایون** نقل است که کشید و **بدایه** **بقان** بپسکان و بدکشان و  
بدشکان نیز کونید و قاتل آس و کف کجاست هم کونید و آن حشمتی است گرم  
و خشک اما لطیف و محلل بود و نافع بود در امصاب بلغم و رطوبه و رازی که  
بدل وی نیم وزن آن در روغن و بزره گران بوزن آن بود **بر خطه** است  
و کشید و قوم نیز کونید و نافع خوانند **برج کابلی** ابرج کونید و برق خوانند  
یاری سبک کونید و طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دوم و آن  
دو نوع است بزرگ و کوچک و بهترین آن کوچک است که لون آن سبزی رنگ  
و دوم از وی سهل بلغم بود و از قاطعیت دو و چهار و ده بوی می رسد  
و مفصل را نافع بود و خصلش آورده است که شری از وی با شیر تازه دوم  
بود و چه جالقع لیکن مضر بود و با مصلح آن کثیر است و بدل آن بود  
آن ترس و بوزن آن پنجاه و این با سوس که بدل آن بوزن آن ترس بود  
و آنکه از قنطیر **بیلیا** بزر را نافع است که کشید و **بیلیا** در بعضی  
اراعی است که کشید و **بر غشت** غلغل غلغل و فوکل کونید و آن قباری  
است و بجه البهق نیز خوانند و در قاف کشید و **بر سن** قطن است  
و طوط و عطیب و کرسف نیز کونید و شج الارض و کونید و در قاف  
و نه آن نور کونید و کهن آن قضم **بجنگ** اگر خشک است که کشید و جق  
القول نیز خوانند **بر و سلام** سال اخل است که کشید و **بر غویی** بزر قطن  
است که کشید و **بر وانی** فاشا است و کونید و **بر خاسف** بوزنی  
شویا خوانند شیرانی بر ترا سبک کونید و چند اسم دیگر دارد و کشید و که  
شود بهترین وی زرد بود و طبیعت وی گرم است که دوم و خشک در آخر  
در اول و چه صداع بر و ضا و گردن با طول بغایت نافع بود و عطیف و مع  
بود و صاحب دوار و سرد را نافع بود و خشک کرده بر راز و اگر در طبع آن

نشیند حیض براند و ریش ریم را پاک کند و بپزند از دوشید بیرون آورد  
و در روغن را نافع بود و اگر سیم از وی ساشا کنند همین عمل کنند و اگر سیم  
و خاک آن بر ریش نفع افشانند خشک گرداند و اگر با عسل ساشا کنند  
بکشد و جالقع و سده پنی و زکام را نافع بود و اگر بطبع وی بشویند و در  
وی مضر بود و بگردد و مصلح آن انیسون است و رازی که بدل آن در در  
سرد با بوی است و کونید بدل آن است **بروی** بنا نیست که در  
آب روید و در مصر از وی کاغذ سازند و مضاف که شیرازی آنرا تک  
خوانند و شافع میان وی نیز کونید و در قوه مانده کاغذ بود و در سوخته  
تجفیف زیاده بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم و اگر در جرحها  
بکشند خشک گرداند و اگر در رسد خوب باشد و خشک کنند و بزره صورت کنند  
نافع بود و خاکستر آن اکله کرد و در دهن بود و سود و در جیس نفس هم بکشد و  
مضر بود و ضا و در چون بر کشند و بکشد مانند **شکر طایقی** صاحب نهج که  
کونید بستان افرو راست و کف شود **بر سیاه** **شوان** شوالجن و شوالجی و  
الارض و طحیه طار و سوا الحار و ساق لاسود و الوصف لاسود و کبره  
الیر نیز خوانند و آن شوالقول است یاری بر سیاه و شان کونید و بکمانی کور سو  
خوانند و بهترین وی است که خوب وی سیاه بود و در ورق آن نیز کونید  
بهترین است که خوب وی بر شری زرد طبیعت وی معتدل است در گرمی و سردی  
و کونید سبک کونید و خشکی دارد و سیم از وی سهل بلغم بود و سود و کوشش  
و سیت از فضل غلط پاک کند و بگردد و بر قان و کبر را نافع بود و  
بدل و حیض براند و خشک بر راز چون ساشا کنند شکم بیند و شیر بیرون  
آورد و گردن سبک دیوانه و مار نافع بود و دیگر جابوران مودی چون  
با شرب ساشا کنند و لطیف و محلل بود و دار التعلب را نافع بود و موی  
برویان و خازیر و دخلات تحلیل کند و اگر ساشا کند بر و بر قان و چه  
ابو را نافع بود و اگر لادن و روغن معد و یار و عن سوس و زوفا  
و شرب بر سر و بر موی که ریزد طلا کنند و دیگر نیز زد و نافع آن حکم دارد و اگر  
بسوزاند و بر سر کل اند موی بر و مانده و چه جیب چشم نافع بود و اگر ساق که طلا  
سبزو مصلح آن مصطکی است و رازی که بدل آن در سوز و مندی بر و بوزن  
آن حشمتی نیم وزن آن رب السوس **بر شوم** بلغم اهل نجد قس است که کشید  
**بر قطن** یا کرسی اسفیوش و پویان نسیمون و معنی آن بر غویی شیرازی که



گویند و آن دو نوع است خفیه و کثیفه بهترین آن سفید است که میل بسایه  
رند و فربه بود و چون در آب گند درین آب نشاند اما سفید سرد تر است  
بود بغایت و طبعش بکوفه سرد و تر بود و در دوزخ و گویند در سیموم و گویند  
معتدل است در کرم و خشکی خاره بشاند و خشکی ساکن کردانه و اگر بران ناکرد  
دوم بکلاب گرم یا شامند طبیعت براند و اگر بران کرده بود بار و غلج کل  
سکیمید و هیچ را مانع بود و برورها گرم ضل و کردن مانع بود و در هر نفس  
بایر که وجه صداع با کلاب سودمند بود و گنایه که کوفه استعمال کنند گشتند  
بود و شدی از وی مقدار دوم بود و مداوی کسی که بکوفه خورده باشد  
با سفید و فلفل و حلیث نامکنت کنند و دوا را مسک و بدل وی درین  
طبیعت به دانه بود یا کچ و در تیره و تر طبیعت نیم نورک **بزرگ کوفه و الیبتا**  
کرم کرم سبانی طبیعت آن گرم و خشک است در دوم بول و حیض براند و سه  
کرده و جگر بکبایه و فواق که از اسهال بود سود و کوفه و شدی از وی سیم  
بود و وجه کندی جانوران مانع بود و در دوزخ و الیبتا مضر بود و شش و صلح  
آن حامی است و شریعت در حواصل آورده است که نیم کوفه کوفه با عجمان  
فند بر و عن کا و جیب کنند و سه روز شامند بایه را زیاده کند بغایت اما  
باید که بعد از کوفت حوصس فربه خورد و بدل نیم کوفه فطاسا لیون است  
و گویند ده یک آن است و نیم در آن فطاسا لیون است **بزرگ کوفه و الیبتا**  
**البلی** فطاسا لیون است و گنایه شد و **بزرگ کوفه و الیبتا** یاری نیم خور و گویند و  
بکران نیم کوفه و طبعش آن معتدل است در حراره و رطوبه در عمل قوی بود  
و بهتر از نیم کوفه خفیه زایل کند و هیچ آوریش و دود بغایت نام بود  
و جگر کندی ریه و سیموم نام بود و چون دراد و به حفر کنند و فم مطهره و  
خاده بکنند و بدل وی نیم کوفه است **بزرگ کوفه و الیبتا** بهیرون آن بود که سیاه و سیه  
بود و طبعش نیم گرم و خشک بود و گویند معتدل است در حراره و رطوبه و  
بایر که برهوق طلا کنند و در آفتاب شستند مانع بود و جگر کرم نام بود  
و خون ریزند سکیمیند و در ضادات که جه ذات الحیث سارند مانع بود و نیم  
سیند و مسک کرده بریاند و بدل وی نیم کوفه بود **بزرگ کوفه و الیبتا**  
و در النصفه و بزرگ کوفت و بزرگ کوفت و بزرگ کوفت گویند و آن بزرگ  
است یاری نیم است گویند و بهترین وی نزد فربه بود و طبیعت آن گرم  
و تر بود و در وی نیم بود بایه را زیاده کند و جماعت رافعه ده کوفه زیاده

کند و بدل وی در معاجین نیم غلج بود و **بزرگ کوفه و الیبتا** یاری نیم کوفه و گنایه  
و یاری کرم گویند و بهترین وی بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک  
در سیموم و گویند در دوم سودمند بود و نیمه عسل النول و بریش طلا کردن مانع بود  
و بایه را بکند و در و سلقین را مانع بود مقدار یک گرم و اگر با سنجین و باب  
کرم شامند قلعی آورده اما مصدع بود و منی زیاده کند و بول براند و بایه  
جشم آورد و اگر سحر کنند و بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر کوفه نیم  
یک برزده نیم مرغ نیمه شست کنند و شامند جماعت رافعه در دوا کل  
خوار بود و مضر بود نشان و مصدع وی کثیر است و بدل وی یاری که با  
وی است و گویند بدل وی تو دری است و محمول که بدل وی نیم کوفه است  
و در سیموم سیموم که در طبع بدل خردل است **بزرگ کوفه و الیبتا** حب القلی است  
و گنایه شد و **بزرگ کوفه و الیبتا** یاری نیم شکر گویند و با صنفان با کشی و  
تیریزی سوارون و بترگی را شده و در باب حاکمه شد و **بزرگ کوفه و الیبتا** بزرگ  
القطف بود و صفت آن در قاف گنایه شد و طبیعت آن معتدل  
در حراره و بروده و خشک بود در اول و گویند کرم و در وی جلا و  
بود و مضر بود و سفل و مصدع وی فند و کلاب بود **بزرگ کوفه و الیبتا** بقله الحقا است  
و رجه و فرج و بقله المبارک و بقله الزهر و بقله لیث و دندان سا و کف و غیر  
و فوس و حقوق نیم گویند یاری نیم نورک گویند و با صنفان نیم برهن و کرا  
نیم کرم و تیریزی حکان و بهترین وی است که فربه بود و طبیعت آن سرد  
در در سیموم سودمند بود و جه درد جگر که از کرم بود و تیریه حاد مقدار  
نیم از وی بگویند و کشیده بکنند و با نبات شامند و اگر کلاب خورند جه  
سرد که از حراره بود مانع بود و جه لذع فم معده مانع بود اما مقطع شهوه بود و  
فنی که افراط کند و مضر بود سیر و معده البلی مصدع وی فند است و بدل آن  
قطره **بزرگ کوفه و الیبتا** حب القلی است و گنایه شد و **بزرگ کوفه و الیبتا** یاری نیم  
کرم گویند مانع بود و جه ریشها خورند و چون بگویند و بران شامند و اگر کوفه  
بایه را بکند و بول و حیض براند و ریشها غصن پاک کنند و اسفقا را مانع بود و  
کندی جانوران و بولس که در دساقین یک گرم نیم کوفه یا یک گرم قند یا شامند  
مانع بود و بدل آن بوزن آن ایندون بود **بزرگ کوفه و الیبتا** و قواست و گنایه شد  
**بزرگ کوفه و الیبتا** یاری نیم سداب گویند و بهترین آن سیاه فربه بود و طبیعت آن  
گرم و خشک و در سیموم مانع بود و جه فواق قلعی اگر یک گرم تا دوم پاشاند و اگر با







اول منقح ریشها و در رها بود خلاء و درم گرم و خواہ پسر از زونی و پسر من کلک  
و برص را باغ بود و خان وی ز کام را سکو دند بود و اگر بیان کند شکمند  
و اگر خام یا شامند شکم براند و مقدار استعمل از وی پرم بود و عا در از بول کند و اگر  
سند و زن در آستان کشند و درم جاسید که در رجم بود و کخیل باغ معدہ را بود  
و در حار پرم شود و غذا اندک دهد و مضر بود و با کین مصدع ان کلک کین بود  
یا غسل و جالبیوش که سو دند بود و چه شقاق مقعد و ریس کش و هر جرای  
که از خارج بدن بود بصفا آورد و مقدی اغضا بود و و سیفور بوس که و  
فولس که چون سوزاند و دخی کند و بر ریش مقعد افتاند خشک گرداند و رایل  
کند و بیل وی عصا به با قتل بود و کدیند حلبه و در خا حل آوردہ اند که چون  
با سوم و عیسل بر برص خن خن و کند البتہ سرد و چون بخورند منی زیادہ کند و ارد  
سینہ را باغ بود **بزرگ انعام** یاری که سینہ کدیند بہرین وی ستانی بود سیاہ  
رنگ طبیعت وی گرم و خشک است حیض براند و زایدن آستان کند و مقدار  
پرم مستعمل بود و چہ باد کہ در شکم بود باغ بود و فواق استکاسی نجات سودمند  
بود اما مضر بود شش و مصدع وی کنرا بود و بدل ان کم معناع و کم بالکوسا و  
**بزرگ انعام** بود و جلدک است و کدیند **بزرگ الملیون** یاری که کم جرح  
کدیند و اگر کیا خواند بہرین وی ستانی بود و طبیعت ان گرم و تر بود و در دم  
منی مغاڑ و شہوہ جامع با کیند و منقح بود و شیر زیادہ کند و مقدار دوم عمل  
بود اما مضر بود برص و مصدع ان عیسل است و کس البول را باغ بود و عیسل  
و قلع بطنی و ریکی و کدیند رتقا را باغ بود و بدل ان حجل است **بزرگ العصف**  
قطم است و کدیند **بزرگ لکنت** بچول خواند یاری که کثوت کدیند  
و سکیانی دینار و شکم تا نیر خواند و طبع ان معتدل است در گرم و پسر وی  
و خشک سیدہ جگر کیند و سبزو معدہ را باک کند و خلطهای عفن از  
عروق پرون آورد و رتھا مرکب از بلغم و صغرا را باغ بود و اگر با سکہ  
با شامند فواق را ساکن گرداند و چون کھ شامند شکم بندد و قعہ معدہ بدہ  
و بیل و حیض بران و سیلان رجم را باغ بود و عصاہ وی چون تربو با قنہ  
چہ رتھا منید بود و اگر بطینہ وی یا عصاہ وی با ی را بشویند بکوشن را سود  
و در مقدار دوم مستعمل بود و بطن نجات بخ بود و در صنعت باشد کم کاشنی  
بود در اکثر حالات و کدیند مضر بود شش و مصدع ان عیسل است و کدیند منقح  
عوی و بدل ان کدیند چار و انگ زن ان استتین است **بزرگ انعام** یاری

کم کاشنی کدیند و بہترین ان سیاہ رنگ فربستان بود و طبع ان معتدل است  
در گرم و کسہ دی و خشک است باغ بود و چہ رتھا صغرا وی سیدہ جگر و رتھا  
و مقدار دوم تا پرم مستعمل بود و کدیند مضر بود و سبزو معدہ ان ککین است  
و بدل ان کم کثوت **بزرگ الحیدر** قریض و ساسار کثت کدیند و ان کدیند  
یاری که کم کدیند و طبیعت ان گرم و خشک است در دوم بہرین است کہ  
فربہ بود و در وی لطیفی پیت و کدیند بر است و رتھا بک کاشن صلب نرم  
گرداند و باہ را زیادہ کند چون با سلت با شیر کا و تازہ یا شامند و اگر کافور  
و بر ریشها خورند و سرطانات افتاند باغ بود و چون یا شامند یا صغرا  
و بلغم و موی و استقار را باغ بود مقدار نیم شعال یا بکم و عیسل و اگر کدیند  
سرم یا شرب یا شیر کا و تازہ یا شامند یا صغرا راقعہ و در شریف آوردہ  
کہ چون بکھ بندد و با عیسل یا شیرند و بر مصدع طلا کند سترہ گرداند زیادہ و اگر کدیند  
یا شامند چہ در کدیند و سبزو باغ بود و اگر کدیند با عیسل یا شیرند و بکھ بندد  
نفس را باغ بود و صاحب بقوم کو مقعہ کردہ بود و مصدع ان صغرا وی کثرت  
است و بدل ان حرف است و قردا کم و کدیند بدل ان کم کدیند است و کدیند  
چہ در رسیار خوردن وی کسہ سیدہ کند و عا و ان شرب فست و حرا  
بود **بزرگ الراج** الراج است و کدیند **بزرگ الراج** در را کدیند  
**بزرگ الحیدر** جالفقد خواند یاری که خشک کدیند و شرای نیم دل اشو  
خواند و منفعل کوی کم خواند و در کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
نیر بود و طبیعت ان گرم و خشک است در دوم اگر دوم از وی با دہم ککین  
یا شامند چہ در سبزو و استقار را باغ بود و اگر کدیند کدیند و سبزو  
ضما د کدیند باغ بود و اگر سا شامند منقح سیدہ جگر بود اما مصدع و محضبت منی بود  
مصدع ان شیر و رنجین بود **بزرگ الکرا** یاری که کدیند خواند بہرین ان ستانی  
تازہ فربہ بود و طبیعت ان گرم و خشک است و کدیند سبزو است و حین کہ گرم  
و خشک در سبزو اگر کدیند با قطنان در شرب و غذائی کہ گرم و خشک باشد  
گرم بکشد و پندازد و اگر در شرب مقعد بخور کند و با سبزو رایل کند و دوم از وی با دہم  
م نیم بود باغ بود و چہ مفسد دم کہ اگر سیدہ بود و زجر و چہ کسی کہ شول منقطع  
شد با شامند باغ بود و سبزو کدیند و اگر با جالرشاد بریان کند و زجر  
کہ از سبزو وی و بلغم بود نجات باغ بود و مضر بود شش و مصدع وی عیسل است  
کدیند محضبت شش است و مصدع ان لعاب بداند است و بدل ان کم جرح و از



خواص می آید که اگر در سردی اندازند ترشی سیر و اگر کسی خواهد که مجامعت  
 کند و هیچ آذین بوی نگیرد با شکر یا شکر **بزرگ** یا شکر **بزرگ** یا شکر **بزرگ**  
 یا سیر می کشم گویند بهترین است که سرخ بود و طبعیت آن گرم و خشک  
 باه و از یاده کند و نفایح بود و چون در معاجین بود و دفع سموم و آلوده قتل کند  
 و شریعت در خواص آورده است که چون یک شکر برگردانند باغ بود و در گرم  
 اریه و بویست و اگر شامند مغوط آورد و اگر در دانه که اگر سردی بود  
 و قوی خست شده بغایت مفید بود اما مضر بود و سیر و مصلح وی تخم خربزه است  
 و مقدار سخیل از وی دوم باشد و مصلحت که اگر خواص وی یکی است که چون  
 کهن شود و یک در میان آن نبود و بکار نبرد و این بود و این **بزرگ**  
**البصل** یا سیر می کشم گویند طبعیت آن گرم و خشک و در وی رطوبتی فضلی  
 است با و کویک دهد در مراحا و سیر و **بزرگ** یا سیر می کشم گویند  
 و آن دو نوع است و کهن شود و در سیر و طبعیت وی سرد است و در وی اندک  
 خشکی بود و سعه را بد بود و شکم برانده شود و مقلط بوم بود و بدل وی تخم خرفه بود  
**بزرگ** یا سیر می کشم گویند و در سیر و طبعیت آن گرم و خشک و در وی اندک  
 بود و طبعیت آن سرد و تر بود و بهتر از تخم خیار بود و بول برانده و مقدار سخیل  
 بود و نادم و چون بگویند و بر بدن طلا کنند و آن اندام نیکو گرداند و اسحق  
 که مضر بود و سیر و مصلح وی سکنجین بود و بدل آن **بزرگ** یا سیر می کشم  
 تخم خیار گویند و سیراری خیار با لک بهترین آن بود که از خیار زده گیرند و زده  
 بود و طبعیت آن سرد و تر بود و باغ بود و در معاجین صفا و درم گرم که در  
 و سیر بود و در کشش گرم و در سیر آن **بزرگ** یا سیر می کشم گویند  
 بهترین آن بود که سیرین باشد طبعیت آن گرم و تر است و زده را باک کند و  
 مجامعت را زیاده کند و زنی پیواید و شیر و دای که سیر و باغ بود و در  
 سینه که از درم گرم تولد کرده باشد و حشونه دهن و خجسته و طبعیت آن گرم  
 و خشکی شامد و تها و حاده و بی که سیر آن صفا و سخیل بود و درم گرم  
 باغ بود و سعه آن بکشد و بول برانده و مجاری کرده و شانه باک کند و سخیل  
 آن قطع کند و وقت درمها گرم که باشد کلیل دهد و اسحق که مضر بود و سیر و مصلح  
 آن غسل است و مقدار ده تخم سخیل بود و صاحب بقیم که سیر و در  
 مضر بود با حشا و مصلح آن غسل است و در سخیل است و در سخیل است و در سخیل  
 پیواید و مقلط آورد و **بزرگ** یا سیر می کشم گویند طبعیت

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

آن سرد و خشک و قافض بن دندان حکم کند و قلاع را بل کند چون کوفه در  
 گیرند و در دهن را باغ بود و معده و زده باک کند و مقدار سخیل از وی دوم  
 بود و باغ بود که سیرال در وی و در دهن را پیواید و در خوردن آن سخیل را نضر  
 بود و مصلح آن **بزرگ** یا سیر می کشم گویند بهترین است که سیر  
 و زده و کویک بود و کویک طبعیت آن گرم و خشک و کویک طبعیت  
 در گرمی و سیر و باغ بود و در دهن و عاف و قیام صفای مقدار سخیل در  
 کرده تخم را باغ بود و سخیل بند و چون یک مثقال باک سرد یا کلاب تر کرده  
 فرو برند و اگر یک مثقال بران کرده باک باک باک تر کرده فرو برند و قطع  
 درمن کنند و گویند مضر بود و مصلح آن در سخیل است و بدل آن تخم خربزه  
**بزرگ** یا سیر می کشم گویند طبعیت آن گرم و خشک و در وی رطوبتی فضلی  
 گرم و خشک با اعتدال شیر را برانده و بول سیر قطع کند چون پیواید و بر بول  
 ضا و کند مقدار دوم سخیل بود لیکن معنی بود و معنی و مضر بود و شانه و مصلح  
 غسل است بل آن دو وزن آن شکر **بزرگ** یا سیر می کشم گویند و در  
 تخم بهترین آن تازه زده بود و طبعیت آن گرم و خشک و در دهن را باغ بود و  
 اگر کورند مع سخیل بکشد و در سیر است شوند و منی زیاده کند مقدار یک گرم  
 سخیل بود و مضر بود و مصلح آن غسل است و مصلح آن سخیل بود و هر کس که دوم  
 تخم کرباب باک و زبان پاشد و شکر خورد و در سیر است شود و کویک وی چون  
 فروجه ارا ن سارند و وزن بود و بکشد و در سخیل **بزرگ** یا سیر می کشم گویند بهترین آن بود  
 که به سخیل بود و طبعیت آن سرد و تر بود و باغ بود و در دهن و سخیل  
 یک گرم سخیل بود و مضر بود و سیر و مصلح وی طین محق **بزرگ** یا سیر می کشم گویند  
 است و کویک **بزرگ** یا سیر می کشم گویند طبعیت آن گرم و خشک و در وی رطوبتی فضلی  
 آن سرد و خشک در دوم و سیرین وی میل بکارد و دارد و در وی قیام  
 طبعیت وی شکم بندد و آنچه سیر بود و حبس در وی زیاده بود و در سخیل است  
 و مضر بود بهمن و دندان و بول ریاح بود و سیر و مصلح آن سخیل بود و در  
**بزرگ** یا سیر می کشم گویند طبعیت آن گرم و خشک و در وی رطوبتی فضلی  
 نشیدان گویند و حاضر این کلب نیز خوانند و شکر و شکر و کویک و کویک  
 نیز گویند و بهترین آن و فعلی طعم سیر بود و چون بشکند اندرون و بی سخیل  
 بود و طبعیت وی گرم و تر است و مقدار سخیل در دهن و کویک و کویک  
 در دوم و خشک در سیدم بهل سودا و بول باغ بود و مقدار سخیل در سخیل بود



مستعمل بود و با برق خروکس خم سهل بود و اسهال وی بغیر کرب و غص بود  
کشد سی از روی از دودم تا بخورم بود و قوی بکشد و محمل بخور طوالت بود  
و رفع نه بات سبب الگاده سکوداوی از جوهر دل و دماغ و صبح بدن مستفوع  
کند و از خلاص وی آنست که شیر را بنید و از آن بستل کند و اسحق که مصرت  
بکروه و مصطمان بملیده زرد است و بدل آن افتون بوزن آن و داکتر این بخورند  
**فصل** اصل الحان است و آن سه نوع بود سیاه و سفید و سبزه بهرین آن چرب  
یا رنگ سیاه را خرمک گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سیم  
و باید که سوختن مستعمل کنند و صفت سدفن وی آنست که در کوزه کواری بکنند و کل  
حکمت گیرند و در شور جبار نهند شب و بامداد بیرون آورند و در وی قبضی و کینس بود  
اما تخفیف وی زیاده از قبض بود و زرق دم قطع کند و چشم را قوت دهد چون در خم  
کشد و آب رغن از روی باز دارد و باید که بعد از سوختن بسوزند و کوشند و با  
نخورد و اثرش را زایل کند و منقوی دل بود و ریش روده را باقی بود و حسن  
البول و مقدار یک درم مستعمل بود و در کسین دند از اجلا ده و رانی در کتاب جرا  
آورده است از قول اسکندرانی که بسند اگر بر کردن مصرع نند یا بای مسوس  
باغ بود و هر موصی که خون از روی روانه بود که با سوده یا بسند سران باشند باز یاد  
و بدل آن در حبس خون دم الاخرین است و اسحق که مضر بود بکروه و مضی و کینس  
**بستان** از روی و بستان از روی گویند بهرین آن بود که در سینه خشک کنند طبقه  
وی سپرد و خشکست معده در روده پاک کنند و حاره معده و جگر ساکن کرد  
و چون طبع وی با سکنجبین پاشانند و مقدار دوم مستعمل بود و اسحق که مضر  
بود بستان و مضی وی کندی است **بسیاب** نیز از بیاض خاوند بهرین وی  
آنست که زردی بود که بمرخی بایل باشد و جگر سبوی بود و طبیعت وی گرم و  
خشک در اول و گویند در دوم و در وی قبضی بود و گویند معده است و گویند  
سرد است و لطیف است که حاره در وی هست محمل نه و صلابات غلیظ بود  
چون در قیر و طی کنند و بوی دانه خوش کنند و شکم معده و روده را قوت دهد  
و سبر و رغن را نیکو بود و سب و رغن را در وقت دم سلس البول که اگر سردی بود و  
دین روده را نامع بود و جگر سلس البول است که خفا کند ضما کردن بهتر بود که در  
دریاض ضما کند و بر مقدار و دستور یکس که منقوی معده کینس و  
یو و منی مفرا ده و باقه دهد و نغوظ آورده و ضما کسی مزاج وی سپرد  
و در وی مصدع بود و مضی وی صندل و کلاب بود و بیا و قوی که بدل آن چهارده

وزن آن جز بودا بود و گویند بوزن آن **بشش** شمع است و کینس  
**بشش** بزرگ قطونا است و کینس **بشش** جفتیاما است و کینس  
**بشش** ورق خطل است و در خطل کینس **بصل** سیاه سی پاز گویند  
بهرین وی کینس بود و طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم و در وی رطوبتی  
فصلی است و گویند گرم و خشکست در سیم و گویند تراست در دوم و کینس  
در سیم و جنین که کینس در چهارم و تراست در سیم و مطلق بود و خط  
خون بکشد بهرین بدن و باه و از یاد کند و شهابه را بکشد و آب کرد و شرب را نامع  
بود و چشم را جلاد و طبع را نرم دارد و اشها باز دید کند و اگر آب وی  
کوشش جگر طبعین را نامع بود و در زوال آب و سفیدی چشم چون عصاره وی در  
چشم کشند باغ بود و چون بکشد و با غسل بکشد و بر قویا و هلق طلاء کنند  
زایل کند و اگر با حق ستر طلاء کنند مشک کند و برداء الثعلب و سرگزند کی بیک  
و بوانه و افنی سوده شده بود و حیض بیاند و اگر آب وی نهها در کوشش جکانند  
کران کوشش برود و اگر سیاه کینس بریان کرد و با سیه یا رغن یا زردی مرغ کوفه  
بر مقله ضما کنند و درم انرا بخیل دهد و در دساکن کند و بوسیدن و خوردن دفع  
باد سموم کند و چون بکشد معده را قوه دهد و حاره وی کم کند و چون در خوردن  
مسلمات بپویند منع عینان کند و بوی دارد و نشود اما خوردن وی مصدع بود  
و بسیار خوردن وی سبب بود و مضر بود و بعضی و لعاب بسیار آورد و افواه  
براسیر بکشد و مضی وی سده که بود و باست و یا باشی خورند **بصل** الزیر بلوس  
است و بصل کول نیز گویند و آن سیاه نیز است شیرازی پازنگه حواشد و غیر  
زری طبیعت وی گرم و خشکست در اول و در وی رطوبتی فصلی است و باشی  
که گرم و خشکست در دوم بسیار خوردن وی زهری آورد و باه را بکشد و قوه شست  
به که مضی طعام بکند و معوظ آورد و بر هوش و کلف طلاء کنند زایل کند و باه  
نخ مرغ زایل کند طلاء کنند زایل کند و در درج که اگر سردی بود ساکن کرد و اند و سوده  
بود و جگرها و کز و ک غوث و رشتا خوردن و ضما کردن چون با انجیر بود و اگر  
با مقله سختی کنند و بر معده ضما کنند در معده ساکن کرد و اند و اگر با سیرای بریا  
کند و بر ریش زهر افشا خد باغ بود و خا و ریش سر را سوده و بسیار  
خوردن وی بخش خشک و زبان بود و مضر بود و معصب و مضی آورد و نفع بود  
و مضی وی کاشی بود و بعد از آن شیراز و صاحب بعمیم که مصدع بود و مضی  
وی پند و کافور و کلاب بود و بدل آن عضل است **بصل** الفضل اسفیل است



وگشت **بصل الذی** بصل از راست و گشت **بصل** **انما** بصل الغضل  
است وگشت **بصل الجنب** بصلی پازر گس خوانند و طبیعتی گرم بود  
چون با سرکه بر دانه الغلب طلا کنند نافه بود و چون چهارم از وی با مالک بصل  
یا شامندر کرده و زنده بنهارد و چون دو مثقال بصل یا شامندر آرد  
و گرم را در شکم بکشد و مضغ درها گرم بود و شریف آورده است که اگر کسی  
بوی بالند نهاده و امان کند قضیب کشته و قوی کند و اگر سره عدد پازر گس  
در شیر خورشید یک با زور و سخن کند و بر مضغ طلا کنند بغیر کسر و  
جان امان کند اگر غنیم بود کمال صحت باز آید و فعلی غف از وی  
**بصاق القدر** رفته القدر و زبد القدر گویند و آن جسد القدر است وگشت **بصل**  
**بطیخ** بصلی خمرینه گویند بهترین وی سیر قندی بود شیرین و قول اکثر  
که سرد است در اول درجه دوم و تراست در آخران و بعضی گویند که سرد و خشک  
چون شیرین بود گرم و تر بود و در بول کند و سبک کرده و شانه بریانند و  
و بهی و بهی زایل کند و در بول کند و جلا کند بود که جرم وی چون بر پاشانی جفا  
منع زول آب بکند و خردون گوشت وی سنگ بریانند خاصه ازان کرده و  
وی دوم چون بخشد و شامندر قند زجت آورد و خمرینه مستحیل کرد و در  
خلط که در ریه زیاد بود و در نفی احشا بود و معده و هیضه آورد و اگر در معده ناه  
شود سیم کرد و مضغ آن سنگین ساده بود که بعد از وی بخورند و با گیر که میان دو  
طعام حرارت و اگر در معده تجمد شود البته قی کند و در معده را بکشد و اگر بول  
وی در حام در حده باشد اندام را با کسر دانند خاصه لون روی و اگر خشک کرده و غرض  
اشنان بدان دست بکشند که بول زایل کند و اگر بوست وی با گوشت کاهو بزنند  
زود از معده بگذرد و اگر بوست وی خشک کرده و در یکی که گوشت غلیظ بود اندازند  
زود بخت و در اگر **بطیخ زقی** **بطیخ** بنده است و بطیخ سندی نیز گویند یا ری  
خمرینه بنده خوانند و شرابی خیار که و و بترزی بنده و آن بهترین آن بود که  
ایدار شیرین بود و طبعش وی سرد و تر است در دوم باغ بود و در مضغ گرم  
و نهاده و در جها گرم و دفع شکی بکند و اگر با سنگین یا شامندر بول برانند و شانه  
بشود و آب وی با قند چون پاشانند بتریز زیاده کند و مضغ بود به پزان و در جها  
سرد و خمرینه بداری حاصل شود و در جگر و بطنه بگیرد و با خلط را خام کرد  
و بصل وی قند بود یا غسل با بوی خورند یا بعد از وی **بط** **کونست** وی بسیار رطوبت  
و حرارت بود و زهر از مرغهای بود اما در معده بگذرد و پیه وی سنگین و جها

و لوز عجم که در عرق بدن بود و فاضله از پیه جمیع مرغها بود و گوشت وی لوز را  
صافی گردانند و او را زرا زیاده کند و زهری آورد و چون هضم شود غذا بسیار در  
حکمت و در حکم شود و بقیل بود و خون یک از وی متولد شود و خلط سنگین  
وی است که با سرکه و با زهر گرم سیرند و اگر بریان کنند بر و عن ریت جرب کنند  
و پازر اندرون وی کند و یک دو شلخ سیر خشک و اگر با سفید یا مریض بود و  
کند با و در صنی در وی کند و اندرون وی بشیر و کرفس و سداب و یک دوا  
سیر خشک یا کنند **بط** **بصل** بصلی بن خوانند و در جبهه الحضر کنند **بط** **بصل**  
فطاس لئون است وگشت و و معنی آن کرفس جلی بود و بطا یونانی که است  
و سالیون کرفس **بطا پس** بلخ یونانی سرخ است وگشت **بطا** **بصل**  
بلخ یونانی و این الطیخ است و آن نطف بود وگشت **بطا** **بصل** **عصی الراعی**  
وگشت **بصل** **بصل** بصلی کس کس سوسمار گویند و یک سوسمار هم در  
هرین وی کشند بود و گرم و تر بود برص و خلط را نافه بود و سندی که در عرق  
بود را زایل کند و جگر را جلا دهد و معده ماصه و در جگر را نافه بود و شرابی ازا  
سکین مارک گویند **بصل** **بصل** بصلی کس کس بزرگویند و شرابی بشکل نزد  
طیبعان گرم و خشک بود و خا زهر را بخلیل دهد و بقعه و درم سبز و و در بران  
و چون خشک بود وزن به شش باره بکوشند برگیرند سیلان روح باز دارد و اگر کسی کرده  
با غسل بپوشند و طلا کنند در منافصل را نافه بود و با شراب بر گردکی افق ضا د کنند  
نافه بود و خاکستان با سرکه بپوشند و بر گردکی سنگ دیوانه طلا کنند سه و در  
بر گردی و در الغلب را نافه بود و محمل صلابات فاضل و درم آن بود و در مسق را در  
اقاب ضا د کنند سه و در و با سرکه بر گردکی رند و جانوران نهاده هم آن جذب  
کند **بصل** **بصل** بصلی کس کس گویند و پیش خوانند و شرابی بشکل بپوشند اگر کسی  
برائیل ضا د کنند سه و در و بر سره حکی اش طلا کنند نافه بود و با سوم و در عرق بر گرد  
زیاده نهاده نافه بود **بصل** **بصل** شرابی بشکل کشند خوانند چون برائیل بدند و بکوشند  
قطع کند و خمرین و فخر مینی باز دارد چون خشک کرده بپاشند و در جی دمنند و  
گویند چون با آدویه جبهه صریح پاشانند نافه بود و محمل خا زهر و دانهها بود چون  
تروی ضا د کنند و در د معاصل و درم آن **بصل** **بصل** در خیمت که از طوت  
بند خرد و زکبار و صباغان استعمال کنند **بصل** **بصل** گرم و خشک در درم  
گوشت بر جاحت برویاند و قطع خون از هر عضو که باشد بکند و در شها خشک  
گردانند **بصل** **بصل** یونانی بقیس حلاش و اهل شام شکار گویند یا ری درخت شکار



خاند و ورق آن خند ورق سورد بود و بنج آن هم مانند سورد بود و قبا بطن  
بود چون میاشامند شکم میند و این مولف که شمشاد را اگست نشا بوری و  
بر بویه و بغدادی و برو عک شمشاد بوری و هر بویه کرم و تراست و شمشاد  
برکش نرگس از انواع شمشاد بود نزدیک سیرک انار بود و چون از زمین برآمد  
برود و بر انار که باشد و اول که سر تا به پنبه برکش سیاه شود و شریف که  
نشا بود و بوی چون با خا بکشد و بر سر ضا دکنه صداع را نافع بود و اگر شمشاد  
نیم مرغ و گرو آسیاب بکشد و بروقی ضا دکنه سودمند **بقله الکفا** بقله البهاره  
است و اسهال و بکری در زیر الحرقه کشته شود شرازی تندرک گویند بهترین و  
مانه بود طبیعتی کسید و تر بود در سیدوم و گویند در آخردوم صفا بکشد  
و قی باز دارد چون دم آب و می میاشامند و شش زنف بکند و تامل بوی  
حک کشته زایل کند و اگر بر روی کرم که خوف بود ضا دکنه نافع بود و آب  
می چون میاشامند کرم را بکشد و اگر نعل که با نوزان سود دهد و اگر بار و غن کل  
بکشد چند در کسید که از آفتاب بود نافع بود و سورشش نشانه و در دانه  
سود دهد خوردن و به در و چشم که از کرم بود ضا دکنه نافع بود و عصا  
وی جهت نفث دم و معده و حکم کرم سود دهد خوردن و ضا دکنه و در و به  
چ زنده و اسهال در آری حقه کرم نافع بود و به نهار حاده سودمند بود و کل  
باده را مضرب بود و بسیار خوردن و می تاریک چشم و شکم و بوی کرم  
و جریز و معده بود و گویند مضرب بود و باده و معده و می بصلی بود **بقله**  
**خراسانیه** بقله حاضه خوانند یا رسی تره خراسانی گویند طبیعت آن سرد و خشک  
در وسط دوم و گویند در اول سکر را بیند و دره صفا سودمند بود و اسهال طفا  
باز دین کند چون مقضات شامه از حاره بود و در و مرا جانا نافع بود و بلغمی را جوا  
مضرب بود **بقله مبارکه** و **بقله الزهر** و **بقله المیه** بقله الحقا است و کشته **بقله الخزال**  
شکط اشج است و کشته **بقله الملک** شامه است و کشته شد و **بقله الحیه**  
بدر بنو است و کشته **بقله باره** و **بقله البلباست** و کشته شد و **بقله الانصار**  
کرب است و کشته **بقله انصب** بادر بنو بری است و کشته شد صفا بود  
**بقله الخطا لطیف** صاحب جامع که عروق انصار است اما آنچه محقق است و اناطه  
است و کشته شد و **بقله اعدس** فقه بری است و کشته شد و **بقله الدبیب** قطف  
است و کشته شد و **بقله اهل** همه خیار خراست و کشته شد و **بقله المار**  
پوانی کا زری کشته و گویند و کشته شد و **بقله الملک** شامه بلوط است و کشته

شد و **بقله** در وی قرض شش بود که در شامه بلوط و در شش وی که از  
خاند قبض زیاده تر بود که در بلوط و بهترین می تر بود بود و کشته شد  
طبیعت می سرد و خشک بود در دوم و گویند در اول و گویند خشکی می در سوم  
است و گویند کرم است در اول شش زنف دم و نفث بکند خاصه جفت وی بود  
سیار دود و همه صلا باست با سپر بر کوی نافع بود و اگر سوزانند چند ششها و طفا  
نافع بود و در اسودد و در جکدن کیر و به نهار نافع بود و شکم میند و اگر طبع  
وی کسی را که اسهال مزمن و قوه اسهال بود و میاشامد سودمند بود و اگر طبع  
وی با از وی فرجه سارند و وزن بخورید سیمان زمین که از رجم آمد باز دارد  
لیکن بلوط غذای نقبل بود و در ششها صم شد و صداع آورد و آشنی که  
از سینه زیاده بناید خورد و مضرب بود و بنشانه و مصلح وی است که بریان کند و  
باقند کوزند و بیل بلوط نوزان آن خرموب بیل است **بیلج** یا **بیلج** یا **بیلج**  
گویند بهترین وی است که زنده و رسیده بود و طبع وی کسید و است  
اول و گویند در دوم و خشک در سیدوم و در وی قوه لطیف و قبا بطن بود و  
معده را قوه دهد و اسهال خا و در طوبیت از نافع بود و معده را دبا نکه کند و گویند  
شکم میند و بعضی گویند بلین بقط بود و روده را نافع بود و معده و چشم را قوه دهد  
و اگر در چشم خند آب زمین باز دارد و در طبع سرد یک به آله بود و بکشد کما  
و مقدار شش از وی سپم بود و مغزوی نزدیک عینق بود و آشنی که مضرب  
ببفل و مصلح وی عسل بود و بیل وی آشنی بن عمران که اناج است و گویند بیل و  
ناحیه حک و در دانه سوزان آن اس و شش یکسان بیلج سیاه **بلاور**  
انقویا خاند و تره البلاور کینه و بهترین آن سیاه فربه بود و چون شکند سیاه  
عسل بود و طبیعت آن کرم و خشک در چهارم سودمند بود و هر کسی که بلغم  
و در طوبیت بر وی غلبه کرده باشد و اسهال خا و عصب کونیان و فاج و لقمه بقا  
نافع بود و قوه حافظه به و در دهن را تیر کرداند و هر رضی که در دماغ باز دیند  
که از شش وی و تره بود نافع بود و مقدار شش خرم بود و خط بود و اگر در شش  
بواسیر دود کند حکم کرداند و عسل وی بر داء العقب بلغمی بالند نافع بود و از  
جمله سموات بود و سوزنده خرم بود و خلطها و جنون و سرسام باز دیند و قطع  
در طلق و اندرون و سورشش دهن و لقمه در معده و روده و به نهار حاده باز دیند  
کند و در شغال این عک کینه و سم بود و کما باشد که کشنده بود و اگر با سوز که کمان  
بخورند مضرب است و این از خواص است و اگر سوز نر ضا دکنه بهتر بود و این شش



من دیم کسی که بلا در خورده بود چند نوبت بر بویست اندام او را کرد و عاقبت  
 در آن تلف شد و ما او را کسی که بلا در خورده باشد بدو مع کا و جواب در عین  
 با دام و عاقل است و اگر کند و در آب رخت نشاند و عیال می شست و در وقت  
 و عیال از وی جان گیرند که انبری آرد کون کند وین بلا در خورده و بلا در خور  
 گیرند عیال از وی برون آید بخدا یان مار و عن کا و جو شانه پیا میرند و در  
 کوکان و در بختن کنند به بعد رسید که بل دی خ وزن وی شود قی و دایم  
 وزن آن روغن لبان و شش یکسان نقطه کنید بود **بلیف** عددین است  
 و کند شد و **بلس** بن اینفل است و کند شد و **بلیج** سفت است  
 و کند شد **بکوسیتون** جفا را است و کند شد و **بلی** میعه بندی است  
 مانند قنبر و گویند مانند انا را است و گویند نار بندیت و گویند نار کشی است  
 و گویند فنا بندی سی است و بویست و برایشل خوانند و شی و بر ایل و جب و بر  
 نل خوانند و محمد بن زکریا گوید بل سینه از بند و ستان است و درخت و بر ایل خوانند  
 گویند و کند شد و طبعیت وی گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم فایم  
 بود اضا را قه و و و صلابه عصب و رطوبه آن مانع بود و در ضرایب سرد مانند  
 قه و لقه و است خا بود و دنی با ز دارد و در جو ارشاست شک بند و  
 با و شکند **بلندک** و خشک است و از خشک بر گویند و کند شد **بلج** چون کبر  
 بود و لایع خوانند و جدال بر گویند و آن چون کبر بود و شکافند و پیر و آوزند  
 و آن یارسی غوره خرا خوانند و چون در خلافت بود طلع گویند و صفت طلع کند  
 شود و طبعیت بلج سرد و خشک بود در دوم شراب وی سنگینند و خاصه که با نل  
 که عقیص بود پاشا شد و سیلان رطوبات لایع بار دارد و طعن که از بوی کبر  
 آید باز بند و معده را دماغت کند اما سینه و کشش را بد بود سبب خشونه که  
 در وی است و در یاز معده بگوید و خدا اندک دهد و سده جگر آرد و بسیار خور  
 خطا را غلط در شکم باز دید کند اما مسک بول بود و مصیعی جیره بنفشه بود که  
 بعد از وی بخورند **بکوس** بصل الزی است و کند شد **بلسان** شیخی مصری  
 است و برگه ای بزرگ سداب آید اما سینه تر بود و در موضع که انرا عین الشمس  
 خوانند پیش خود و روغن وی بهتر و فاضله از جب دی بود و جب وی بقوه  
 تازم و دی بود و صفت غده در عین کند شد و جب در خا و روغن  
 در دهن البلسان **بنفشه** بیارسی خشک خوانند بهترین وی لا جوردی بود و  
 طبعیت وی سرد است در دوم و تر است در سیوم و گویند سرد و تر است

در این کتاب از این که در این کتاب است

در اول مسکن او را م حار بود و چون بروی ضما د کند با آرد جو و صداع که از کرم  
 بود ساکن گرداند و بوییدن و ضما کردن و سید ذکرم را مانع بود و سینه را نرم  
 گرداند و سهیل صفا بود و کشتی از وی آرد و م نا چهارم بود و این موقت کند  
 بنفشه چهار نوع است یک نوع را سفت کار زنی گویند اول بنفشه وی در  
 اگر از کنا را آب کرم بر کنند و در باغ بکارند زرد کشد و در آب کرم با یک  
 نوع را سفت خطری گویند و اند راه استندار و فرور دین بشکند و یک نوع را  
 اصغرهال گویند و این نوع سفت باشد و در بهار تا آخر فرور دین بشکند و یک  
 نوع را مرغی گویند و هر چه نوع در شیر یا رسته از وی نیست مانند بهار کا و شکند  
 و چون بخوراد ماه رسد کم شود و اگر سفت با آب شاشند خنای را و صفت کمان  
 که انرا ام البصیان گویند مانع بود و چه در دفعه و شفاق و در مان ضما کردن  
 بغایت مانع بود و سهیل بود بقوه حاده و بعضی گویند سهیل بود ملزجه و خنای  
 معتدل صانع از وی حاصل شود و اگر در دوم معده و کرم ضما د کنند مانع بود  
 و چون با با بوع بنزد و آب آن بسد زیند چه صداعی که از حراره بود مانع بود  
 و خردن وی مضر بود ببل و مصیعی وی است که با انیسون حررند و بوییدن  
 وی زکام سرد را مضر بود باید که با خیزی و مرز کوشش بویند و زکام گرم و زکات  
 که کسید زیند مانع بود خردن و بوییدن و حره شانه را سودمند بود و در  
 وی چون بگویند تر و آب وی گیرند و با قند بگویند که مقعه شان بیرون آید  
 دهند بغایت مانع بود و شریف که ورق وی طلا کردن بر جوب صدقوی مدی  
 بغایت مانع بود و بدل وی ورق خبازی است یا سید و یا کا و زبان و گویند  
 وی رسپا و شان است **بنفشه** و دوحه اوراق خوانند و دوحه اصابع هم گویند  
 و درخت وی در کنار رود و روید و ورق آن مانند ورق شونه بود و سطل از وی  
 کل وی بود پس ورق و تخم وی و صوب وی نشاید که استحال کنند بهترین آن که  
 بود طبعیت آن گرم است در اول و گویند در سیوم و خشک است در سیوم و در وی  
 قبضی است با نفیج و کلل و ملطف بود و چه صداع پیر و ضما کردن مانع بود  
 و سده جگر و صلابه بر با سکنجین مانع بود و اگر در شب بشت بکشد و در  
 اخلاص و غوط کند و زبان چون شام و برایشان غلبه کند در شب خود دود  
 کنند ساکن گرداند و آرد و وی کز کمان بکیرند و خردن وی کز کمان  
 را مانع بود و بر کز کمان سکه بوانه و بهایم ضما د کردن سودمند و مقار شری  
 از وی یک شغال بود لیکن مصدع و سبب بود و چون بریان کنند در کسر کمتر



کتر آورد و مضرب بود بجامعت و اسحق که صلیح وی صندری است **نبات** صلیح است  
و کینه شد **دنج** دنج گویند و بول سیکران بیارسی ملک گویند و صفت آن در زیر  
البته گفته شد **بنظا قلاون** بخت است و کینه شد **بنورق** بیارسی مندق  
خوانند بهترین وی بزرگرم و طبیعت وی گرم است با عموال انگلی و گویند  
گرم است و سیم و تراست در اول پوست وی قابض بود اما سوزی با را زیاد  
کند و کند که جانوران خاصه عقوب چون با انجیر و سداب بخورند و ضا و کند و  
گویند عقوب از وی بی کرزد و اگر شش از طعام بخورد سوز را مانع بود و اگر  
بعد از سیم مندق با انجیر و سداب بخورد غایت نام بود اما مندق معده را بود  
و اگر سخی کند و اما العیسیل یا شامه کوفه که را مانع بود و اگر با پوست بود  
و سخی کند و با سیم که با سیم خوک یا سیم پانز و بردار انجیر طلا کند  
می بر ویاند و بعضی گویند مندق سوزت چون بازیت بماند و بر میان چه  
طفل که چشم وی از رقی بود طلا کند از رقی ببرد و سیاه گرداند و سوزی نیر سیاه  
بقراط که خردن مندق و مانع راقه دهد و پوست وی سیم بندد و سوزی منفع  
و مولد راج بود در **رحمه** و مصدع بود و صلیح وی فانی است و بمل از سوز  
و گویند جلعونه **بنورق** بنوری در نه خوانند و آن نری است مقدار مندق اما گو  
بود و توان تیرگی زنده و غایت آلس بود و جزا که نه نه خوانند طبع آن گرم و  
خشک است در اول اگر با سیم که رخا ز طلا کند بخیل دهد و لقمه را چون سه روز  
سحر کند و در خانه مار یک بماند رطوبه از منی وی روانه شود و صحت یابد  
و صغ و سدر و یا انجیر را مانع بود و به نه زول آب گل کردن و سیم و سوز  
کردن با بیدر نکوش سوزند بود و با انجیر گل کردن احلی ببرد و دوم از  
وی ربورا و هیضه را مانع بود و اگر شک کند و وزجه سازند و وزن بخورد کرد  
جض براند و یکی برون آورد و عصاره وی سهیل سودا و بلغم بایی و صفرا بود  
ان اگر ای و برهن و کف و بر قانای مانع بود و با سیمین قنل زاکه و ده و  
رج و وی تران کرد که عقوب و زیتا بود و جود زهر با و قه ا عصاب بود  
و مانع و لقمه و غایت نام بود و معده پیر و را موافق بود و قه ا ضمه بود و اگر  
بر اعضا است طلا کند عت گرداند و اگر سوزی دوم یا شارب یا شامه ذات  
الجب و در بود و سوز که در وقت دم که از سیم بود و سوز و ده **بنگ** باشد  
قشور است که از انجیر امغیلان در عین خیر گویند و زرد بود و بهترین وی زرد است  
سبک خستوی و سفید قره به بود طبیعت وی گرم و خشک است در اول قه ا اعضا

بدنه و جلد را پاک گرداند و نشف و طبایات که در شب جلد بود کند و بوی بی  
خوش کند و قطع بوی نوره بکند و معده و جگر سرد را قه ا دهد و جرم از بدن  
ضاد کند یا بالند و بوی وی و مانع پیر و راقه دهد **نبات** ارعه کاه است و کینه  
شود **نبات** انار مانع است و کینه شد **بن** بیارسی ابکاه گویند و وی ابکاه  
بخاری خوانند و ابکاه رقی گویند و در سیم کینه شد **دنج** در قه ا مانتد  
است و طبیعت آن معتدل است در سیم کینه شد و کینه شد **دنج** در قه ا مانتد  
که و کان ضا و کردن مانع بود و شکم بندد و سوز را سوزد و در معده آن رقی  
بسیار بود و شیرازی از انرا بشو گویند **بنگ** سبتان است و کینه شد **دنج** در قه ا مانتد  
لسان العصاره است و کینه شد **دنج** بوزیدان بوزی سخیل خوانند صاحب  
جامع که در مصر مجل بعضی بوزیدان سخیل کنند و این سهواست بوزیدان عقیق  
سخیل است و هم صاحب جامع که از نعل این رضوان که بوزیدان ندعی از مجل  
است و صاحب مهاب که حبشی است و صاحب جامع همین که و این هر دو  
سهواست بوزیدان بخیر از مصر هم جای دیگر نمی باشد بهترین وی است که سفید  
دست بود و خطوط بسیار بروی بود و تازه باشد طبع وی گرم و خشک  
در سیم و در وی رطوبتی فضل است و جالبه کس که گرم است و سیم و خشک  
در اول و کینه معده بهمن بود و وی مطف بود و مفصل و نفوس را مانع بود  
و با و از زیاده کند و زهر را را سوزد و یکدم از وی سهیل یا اصغر بود و مانع بود  
بر خطهای سپرد و بلغم و عصب را پاک گرداند که منی سفاید و زبان چه و بی حال  
کند و قه ا کینه است چون با شیر یا با آرد بر ک حلاوا سازند و بکند و لوز را  
نیام گرداند غایت و شام وی در در و مفصل و نفوس اند سوز جان بود  
و اسحق که مضرب بود با شیم و مصدع آن خردل است و گویند مصدع آن کم کز است  
و قه ا کندی از وی مقدار دوم بود و در عاصین بدل وی دو وزن وی همین  
بود و اگر کانت شد و بوزن وی و نیم وزن آن زرباد و وی جالقع و  
که با دیگر بکشد و شیر سفاید و معده پاک کند و اشترها پاورد و استسقا را مانع بود  
و سقه جگر و سبز **بنورق** انواع آن سیار است بهترین آن ارینی بود و از انظر  
خوانند و اندیقی از ایشان بقعه تر بود و فارینی شک گویند بود و وی طبیعت  
آن گرم است در آخر درجه دوم و خشک است در اول سیم و عیسی که گرم و خشک  
در دوم جلا بقعه دهد و اخلاط غلیظ قطع کند و مغص را ساکن گرداند اگر کمبود  
بازیه و با سیم یا شامه و طبع را نرم دارد و با و را بکند و بر جلد و بر من طلا کردن



سود و در دهنها را بچوب و در جوی آب خلط کنند و در گوش جگانه در گوش  
بیرد و باد که در گوش بود و در طبعی که از گوش آمد مجموع نافع بود و اگر کسی که  
سایزید و در گوش جگانه حرکت گوش را بیرون آورد و پاک کند و چون سخن کند  
با سکه و بجان غریه کند علق که در سینه باشد بپزند و با او و به قالمات بود  
که برها را کنند و بیرون آورد و تخم کنیز بپزند و ناف ببالند و نزدیک آتش  
بهین علق کند و اگر با شرب در گوش جگانه کسی را سود دهد و از سولف که  
در خاصه آورده اند که اگر بوق با صدف سوخته و زنی سنی دهند و آن عظم  
کند و شیشه و اگر عظم کنند نه دوشیزه باشد و زانی که اگر دوم از وی با هم  
روغن برین بپزند و بر قصب ببالند انماط تمام آورد و محمول که چون نبات  
سخن کند و با عسل کشند و بر قصب طلا کنند و خضیه و کرد اگر دان بغول تمام آورد  
و خلس که بواسیر و ناصور که در مقعد بود چون سخن کرد و بار و عن کل کشند و بر آن  
نهند زایل کند و کمال صحت آورد و در جگانه استقامت بخور ضا و کردن نافع بود و اگر  
با عسل در چشم کشند سفیدی چشم ببرد که کهن شده باشد و از سطوطا لیس که نافع  
بود چه زانی که رطوبه بسیار در آوی بود شش رطوبه بکند و قوه بد و زهر  
را نافع بود و در داء المصلوب و داء الحی را سودمند بود و برص را نافع بود و چون  
سوز هر روز دوم از وی بچسبند و چون ساخته پاشانند و چون بار و عن  
نفت سخن کشند و در گوش جگانه که گرم گوش نبات مفید بود و در جفیه بل  
مقدار استعمال از وی بکند و بود تا دوم و یکبار خردن وی و نوا سیاه کرد  
و بنفشه بود و بنفشه آن صنف علی است و کردند کلنگین یا فایند و بیل آن  
نمک یا یک اندرانی و گویند بدل وی بوزن وی شست و بوزن وی یک  
اندرانی و بخور کس که بدل وی یک درن و نمک بود و بور و طین و شیشات  
و کشته و بوقیصا در داء است و کشته شود و بوشا و شیشا است و کفته  
شود و بوطایف که در اسودا است و آن فاشرستین است و کفته شود و بولویو  
و بولویو پویان معنی آن کثیرا لاجل است و آن بشفای است و کفته شود و بولویو  
نشان بیدان معنی لسان الشکر و آن کا و زبان است و کفته شود و بولویو  
با ذریع است و کفته شود و بولویو ششیت که با پیش روید تریاق پیش  
و آن جلد و هر با و سنج آن جدا و راست که از با بولویو با و سنج خوانند و کفته شود  
در جیم بولویو پویان معنی کثیرا الشکر و آن بر سیاه و شان است و کفته شود  
بولویو آن پس کثیرا آن چون یا کثیرا بر جایی که خون آید ضما کند خون

باز دارد و سودمند بود و هر حک و سغف و خوار و برص را خاصه با بورق آب  
خاض طلا کنند و هر مطولان عجب سودمند بود و نافع بود چه کردند که افوی خا  
صوی اشامیدن و بران ریختن و با نظرون چه کردند که سگ دیوانه و هرگز  
که با نافع بود و در جیم و زهر با و چون بپاشند در پوست انار و در گوش جگانه  
گرم که در گوش بود بیرون آورد و سولف که چون بکشد و کفی که بر روی آن  
بایسد بر تایل اند قلع کند **بولی الصبیان** که گویند که چون در ظرفی مسیح عسل  
بپزند نافع بود و در سقید چشم و دانه و ریش و زرد و ناریکی ببرد و در وی بول که در  
بر طرف شسته باشد چون جگر و زهر بران بکشد و بر جیم پاشانند ساکن گرداند  
و چون بار و عن سخن کشند و زن بکشد و در درج را ساکن گرداند و احنا  
ان و نافع بود و در گوش که معی و عقوبت بوی و صوی و رنگل سگ دیوانه با بوزن  
و در جیم و برص و جیم و جیم نافع بود و در جیم و جیم که در روانه بود و چون با بوزن  
انار پاشند و در گوش جگانه نافع بود و در جیم و جیم که در روانه بود و چون با بوزن  
کثیرا را بایان سودمند بود و در داء مفاصل چون فطول کنند و در آن شیشیت  
**بولی الابل** که کشند بهترین بول جل اعالی آن بود که از آنجیب خوانند طبعه آن گرم  
و غفک بود و در وی قیصی بود نافع بود و در جیم و جیم که در روانه بود و چون با بوزن  
سودمند بود و در جیم و جیم که در روانه بود و در جیم و جیم که در روانه بود و چون با بوزن  
استقامت و صلابه بر سر را سودمند بود و خاصه چون بالین نافع پاشانند و نفع  
سده مصفاه بود و بقره و اگر در گوش جگانه ریش گوش را نافع بود و بول **الکلا**  
که کشند چون بکشد و در با کشته تا منعقد شود و بر ایدان نشوند سیاه گرداند  
بهترین حضایات بود و بر تایل استعمال کردن قلع کند **بولی المعز** که نافع بود و در جیم  
در داء مفاصل بجا کشند و استمداد معوط کردن و در جیم و جیم که در روانه بود و چون با بوزن  
بود **بولی النقر** بهترین کینه کلاه و زهر بود و بر تایل کند و حار را نافع بود و اگر  
با بر بکشد و در گوش جگانه در گوش که اگر سدی بود و زایل کند و چون در آن  
نشند در دعه سپرد که از بوی سپرد سودمند بود و **بولی الجاموس** که کشند  
چون در جیم و بر آن ساسند و در گوش جگانه در گوش که اگر سدی بود و زایل کند  
**بولی الخنزیر** که کشند و در جیم و جیم که در روانه بود و در جیم و جیم که در روانه بود و چون با بوزن  
**بولی الحمار** که کشند و در جیم و جیم که در روانه بود و در جیم و جیم که در روانه بود و چون با بوزن  
که از از من بی آورند و آن نبات است که بجان می گویند و شیف بی سار و غلط کردن  
بر در بهار گرم و سوس نافع بود و بویس و میرد بود و بر بستر طلا کردن سودمند بود











بود و در وی رطوبتی بود و لین بود و نافع بود و بهر بیماری که در وی سینه را نرم  
کرداند و شکمی باشد و مسهل صفا بود و بر وفق خاصیت که شری از وی آید  
در تمامیت شغال شاید و استحقاق گوید نصرت کس بر و صیقل وی آب شندی  
بود و گویند بیلان را الحاح باقیه بود و گویند خواب و قند و گویند بیلان  
شیر است **تلبانی** کنکر رو است و گفته شد **ترخان** با درخت  
است و گفته شد **ترمان** غاف است و گفته شد **ترفاس** کاه است  
و گفته شد **تراب الهالک** شکم است و گفته شد **ترقان** روستایان  
شوم است و گفته شد **ترقین** مویای است و گفته شد  
**تریان الحیت** در کج چشم کاه و کوی و بزرگویی یا باشد و اران کاه و کوی و بزرگویی  
و در صفت ابل که گفته شد کوفتاری اش را پس بران خوانند **تریان** یا رسی چر  
القیس است و گفته شد **ترشمنج** یا رسی چر کوفتاری و جاکسو خوانند و  
ابل چادر شده گویند و نیز از وی جفت و بقیه دیگر احاطه کوفتاری و جاکسو خوانند  
نیز خوانند اما چه میبود این سوز است و طبیعت شیرین گرم و جفت و قابض  
بقعه در چشم و نافع بود و بغایت و باور سهل آورد و است اجون بغایت حق  
کنند نه با و بجز یک میزند و بر ریش قضیب کنند زود نیک شود و در جفت  
و بهرین وی آن بود که فربه بود و بغایت سیاه و راق بود و **ترشمنج**  
و شیرین خوانند و آن بسفاح است و گفته شد **ترفاح** یا رسی سبب خواب  
و معتدل بر وی شای بود و بعد از آن اصفهانی پس قوقاسی و بقیه واکه بود  
بپاشد و تخمین نارسیده و نفوس سرد و تر بود واکه برش بود و قابض بود  
و عکاظ بود واکه کشیدن بود میل بکس داد واکه برش بود و نه قابض بود و در  
جفت بود و شیرین گرم بود و معتدل بود و در حراره و بروده و بهرین گرم  
شیرین گرم و تر بود و در اول و ریش سرد و جفت بود واکه تر بود معتدل بود و در  
سردی و ترکی مع معتدل کند خاصه ورقان و ترغاف مقوی دل بود و نافع بغایت  
رفع و الطیف کرداند خاصه شالی و قوه معده ضعیف بود و اگر در میان خیره  
کنند سودمند بود و بهر قله شهوة طعام و نافع بود و هر گرم و در کس نظار با و سوزنی  
وی مقوی معده بود و سوزنی کند و کوم را نافع بود و نافع کسیرین چون بخت کشت  
و بر چشم نهد که در دکنه ساکن کند و ترغاف و ترغاف و ترغاف که از صفا بود و وی  
بازدار و طبیعت میزد و رازی که ترغاف مقوی معده بود و در حراره و نافع بود  
ابن الهضم بود و منق و اولی آن بود که جان آزوی نفلی در معده یا بند آب سرد و

و طعام ریش بر سر آن خورند بلکه شراب خورند و جرق اسفند و بطینات خورند  
و اطباء گویند بخاصیت سیان آورد و سبب ریش خلطی سرد لطیف از وی  
حاصل شود و سبب تر خلط معتدل واکه غرض بود خلطی غلیظ از وی حاصل  
شود و شرف که چون ورق وی بگویند و در درم اران ساشا منق و ترغاف  
گرم و گویند که جانوران بکنند و شراب وی چه کردند که کوب و بهر گرم که با  
نافع بود و بقوه معده تمام بود و سبب نارسیده مولد عفونات و ترغاف بود  
واکبه در رخت رسیده شد و نیک بود واکه نرسیده بود و مجموع میوه جبین  
و ادمان خوردن وی در داء عصاب احداث کند خاصه که رسی بود واکه برش  
بود و نافع شربت آن بخورند شغل نفع و گفته شد که در خاص این زهر آورده  
که بیدن وی سودمند بود و هر سوسان و مذبولان و قوه و نافع بود و اما  
خوردن وی ریح در عروق احداث کند و او جاع در عضله و با نفع که بیل کند  
از بهر آنکه چون هضم شود و جونی که از وی حاصل شود و بعضی بجل شود و برای  
لطیف در عروق و بعضی در عضله و چون تندی در عروق پیدا شود اکثران بود  
که بیکانند و چون شکم کشید و ریش بریزد و پیل پیدا کند و حال و اما بعد از  
**ترغاف الاض** با بوع است و گفته شد **ترغاف** بر وی ریح و راست و گفته شد  
**ترغاف الجون** غریب و ج است و گفته شد **ترغاف** ایشی مسهل است و گفته شد  
**ترغاف فارسی** خفج است و گفته شد **ترغاف** یا رسی است و گفته شد  
**ترغاف** یا فیا است و گفته شد **ترغاف** کزبه و سبب خوانند و گفته شد  
**ترغاف** زیره و وی است یا رسی که در با خوانند و گفته شد **ترغاف** قناری است  
و گفته شد **ترغاف** سماق است و گفته شد **ترغاف** یا رسی خرا گویند طبع آن  
گرم و تر است در اول و گرمی وی زیاده از ترکی بود و منی پزاید و صدام آورد  
و دماغ و بین دماغ تها کند و خون غلیظ از وی حاصل شود و سینه و ریش و  
روده را نیک بود و بسیار خوردن صدام و ریح و قلع و حنق و در دندان  
آورد و مصححان با دام و جفتش بود و بعد از آن کفین ساده خوردن و چون  
در شیرینانه خویشاند و بخورند مغولی تمام آورد و اگر ادمان کنند در میان خنده  
دار چینی قدری کوفند در شیرینانه بزنند و باه را زیاده کند و لوز را نیکو  
کرداند بغایت و فراجهای سپید را خراجه در دشت و ورک نافع بود  
**ترغاف** حر خوانند و صبا را هم گویند لطیفه از اجاص بود و در طوبه کمر و بهرین وی  
زردانه بود و بغایت ریش لطیف آن سرد است و کسیرم و گویند در دوم و نافع







و پاشا منده به راز داده کند و اگر در لوق کند نافع بود و همه غلظت های غلیظ نافع که  
رسیده و شش بود **توتیا** انواع است بهترین آن مندی بود و بعد از آن زرد و بزرگ آن  
کمانی یک طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم و همین که پیرد و  
و اگر خشک بود فاضل در مجففات بود و ریشها را نافع بود و حی که طانات و در  
ختم را نافع بود و منع قصول بود که در عروق خنجر اریق در طبقات بکند خاص  
وی که صحت چشم نگاه دارد و در مردم که ریش قصب و خضه مغایب نافع بود  
و منع و در زکهار آن و بگویند بدل آن بوزن آن شاد و نیم وزن آن بوال  
بود و بگویند بدل آن سلطان جوی بود و صفت غسل آن بکر و آتوتیا گویند  
و آب ساییده و در صه بند که یک باشد نفع است و در طبل سیر کند و آب  
با آن بسد آن کند و در آب بچکاند پس اگر رفیق لطیف بود و آب سرون  
آید و اگر غلیظ و رمل و منع بود و در غلظت بماند بعد از آن آرد در طبل دیگر کند و  
آب بکر و توتیا کند کمان اول و دیگر همان عمل کند بعد از آن آب بکر و توتیا  
آرد و بکر و اگر رمل در بدن آن باشد بیدارد و توتیا خشک کند و استعمال کند  
**توتیا** در ریه کوی است و در سوزان کند شد و **توتیا** نافع لطیف از ریه  
سخت بود و آن چون سس باشد گویند از آن میدرخشد و بهایرین آن قبری بود  
سیاه که میل بر خنجر باشد و رفیق بود مانند پوستی و اولی آن بود که پیش از  
سختی چند نوبت بشویند چون خواهند که در دار و جسم بکار برند و طبیعت آن  
گرم و خشک است و کرم فاضل بود گوشت زاده بخورد و خشنود از خضار سودمند  
بود و اگر یکی چشم نایل کند و جلای دهد و اولی آن بود که حده وی بشکست و شکست  
و خاصیت وی در اسهال نافع و آب زرد است و آن خان مستعمل کنند که شغال  
سختی کند و با یک شغال عمل بکند و فرود برسد سهل نافع بود و بقره  
و گویند یک شغال را مار العیسل بپزند و بپزند و عمل کنند اما بعد از آن قدر کمی سس که  
تا در اندرون ماند **توتیا** **الطی** اقی تریس توتیاها بود و چون این سس شده  
گویند از آن در فشتان محفله مقبض بود نافع بود و هر ریشها به **توتیا** **ملون**  
منعی از شیطانات و آنرا غلظت خوانند و ورق وی مانند ورق کبر بود و در شکل  
و شاخها دگر باشد و چون بکشد بسیار از وی روانه گردد و نباتات  
بود **توتیا** **طی** آنچه تر بهترین آن و زیری بود و پوست بزرگ و بعد از آن  
آنچه میل سندی دارد و بعد از آن سس بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود  
انگی و گویند گرم است در اول یا در ابتدا در چه دوم و تراست در دوم و خام وی

۷۷  
مندی نایل بود و در وی جلای بود و ریشها را نافع بود و هر ریشها نافع بود و  
آنچه سینه غذا بهتر از جمع سوا و د و زرد و شکور و و ریشها آورده و صغ را  
نافع بود و خشنود خلق و سینه را شکور بود و شکلی که از نافع شور بود ساکن  
گرداند و کرده و مثانه را سود دهد و از رمل و هر چه باشد پاک گرداند و خاکستر  
جرب وی و در سطرال نافع بود و اسهال را خوردن و خفت کردن مقدار بکند  
درم و لبن وی سودمند بود و هر که یک سبک و دیوانه و ریشها که رطوبه از وی دل  
بود نافع بود و تخمین ورق آن پاک کنند و شرب بکنند که این عرس طلاء کرد  
سودمند بود و خوردن آنچه از سس از سس و مضبان وی چون با گوشت  
کاو صلب میزد و ملا شود و آنچه طبیعتی دارد و ورق آن طبیعتی و جرب آن  
طبیعتی و لبن آن طبیعتی و ورق آن سختی قوی بود و لبن وی حادی لطیف  
و لبن وی خون کدکس میزد و در آن سس بکشد و نافع و اگر بر  
صوف بندد و در دندان گیرند از خوردن پاک کند و در جسم کسیدن با عسل  
جدا بقاء منزلت نافع بود و آنچه در وی نفعی بود و مولد نه بود و سود  
به بود و بصل و وی سنجید ساده بود که بعد از آن پاشا منده یا شرب است  
رپاس و غذای که خوردند باید که نری در وی بود و این مولف که گویند که برور کار  
نفع علی السلام در درختها باشد که اگر آن را سس و سس و سس و سس و سس و سس  
آن گویند زهری قابل است و در خواص آورده اند که اگر شاع درخت آن را  
در یک آب بند پس بکارند آنچه نفع است سس را را آورد **توتیا** **یا** **س** **یا** **س** **یا** **س**  
بهترین وی رملی بود و طبیعت آن گریست در آرد در اول و معتدل بود و در رمل  
و خشکی لطیف بود و منع و خلل بر در رملها صلب غذا کردن نافع بود و دایق  
و نافع و در صغ را سودمند بود و خشنود خلق و سینه و قصبه سس را موافق بود  
و شرب وی که کهن را نافع بود و سس جگر و سس بکشد و کرده و مثانه را  
سودمند بود و خوردن وی از سس این باشد و چون باب وی جوشانیده غوغ  
کنند خاق را تحلیل دهد و منع آن بد کند و بکشد و خوردن وی خنجر بد از وی  
مشکوک شد و امان خوردن وی شش در بدن بداند و سس و سس و سس و سس و سس  
در دشت و قطره را سس بود و سس کرده بود و انعطاف آورد و شکم را  
و سس و سس را از اخلاط پاک کند و بضر بود و هر که سس و سس و سس و سس و سس  
آن بود که با نوکر دکان و نو با دام خوردن و چون با نفع و سس و سس و سس و سس  
کرده و مثانه و سینه را پاک کند و چون یک رطل از وی بکر که شرب خورسانه بسیار زود



بجوانان سبزه ضما و کنند نافع بود و اگر هر با عا د چهار انجیر در سکه که خربانه  
چا که در وقت خوردن سبزه را بکند از آنده و ضما کردن نافع بود و بخت و جالبی که  
دل می در اضمحاج حب صند بر است و اندک عسل با صواب

**الفصل الثانی فی**

تغذیه کینه و غشون هم خوانند و آن صمغ سداب کوی است و گویند صمغ شند  
برای سداب بری جری است و کدک شود و سداب کوی بر آن جمل اند  
لیکن در از تر و بهن تر بود و شاخ وی در از بود و بوی غلیظ منعم دارد و کم  
بککل تخم سداب بود و طبیعت وی بخت کرم بود و محرق و کفنی خدی بود و  
محقق در وی رطوبتی فصلی بود و گویند که می در کرم بود و سهل و بیض  
و شقی بود و جدی بخت کند از عرق بدن و موی بر ویاند و پوست خدی تر و  
الغلبه اند بخت نافع بود و استرخا و مقش و مقاصل سرد بخت شود  
بود و حقت کردن چه عرق النساء نافع بود و بر عشت دم و مقول طلا کردن و  
مقدار شربی از وی در استقامت بود با مار العسل و سهل و مقی بود و اگر زیاد  
از این بود بول و طبع میزد و در کرم زبان و قراق و سورش خلق و معده که  
روی و باشد که عشی و ضیق النفس پیدا کند علاج وی بن کدک بس و شکو و جها  
به هت و عروه شیرازه و روغن کل و از او به تخم سداب نغایه نافع بود و این را  
خاصیت است و جالبیندس که بدل می در واد اشعیک حرف است و وی مضر بود  
بنا و آلات بول و صمغ وی جالب اس و ملوط بود تا مر و جر خوانند و آن کوپا  
و کدک شد و **الفصل الثانی فی** حرف بخت و کدک شد و **الفصل الثانی فی** حرف بخت  
است و کدک شد **الفصل الثانی فی** حرف بخت و کدک شد و **الفصل الثانی فی** حرف بخت  
نهی از آن آدمی کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
که از حیوان معتدل کینه طبع است آن کرم و تر بود و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
و غذای صاب بود و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
سفر و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
طلا کند بخت نافع بود و خاصیت بخت رنده سیرند و زبانی یک در آب است  
اما بعد از سقیه این عسل کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
چون در کوشن چکانند و اگر بدان ادیان کنند کری نایل کند و در کوشن بر دشتن  
وی خشک کرده و ساقه پاشا شد و بود و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
و من کینه در دندان نایل کند و در دشتن نافع بود و کدک شد و کدک شد و کدک شد

با پوست تخم مرغ سوخته پاشند و آن الغلبه و نافع بود و زهره وی بابت کدک  
و اشق بکارند مساوی و معوط کنند در معنی کسی که ابتدا اجدام بود در هر روز  
یکبار معوط کنند بخت کمال نافع بود و حرم ادبی دندان وی در دست کدک  
این باشد از با یک کردن سبک و پی وی حرم باز است اعاق که کدک شد  
و بر بوی و مقاصل بالند نافع بود و پوست وی بخت کرم بود و از هر کدک شد  
سختی تر بود و در طوب و اجا شاید بکشد و حرم و زجر انااید و کدک شد  
بروی غالب بود شاید و هر چند که موی بر وی زیاد بود و کدک شد و کدک شد  
بود و آن بپاشن زبان و بطنی فراخ و پیران باشد و در خواص این زهر آورده  
کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
بر آن جمع شده **الفصل الثانی فی** حرف بخت و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
است و فانی کینه و آن غلبه است و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
گویند و صفت جده و جلید در جم کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
بکار برند چه جلا و جن و بت و نافع بود و طبیعت وی سرد و خشک  
این بکار که زهره اسبک است و در این صفت آن کدک شد و کدک شد و کدک شد  
جزر الابل است و در اهل کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
کلی است و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
نوش بر کل و در علق کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
الاصف نیر گویند و در این کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
در سیوم و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
حک کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
**الفصل الثانی فی** حرف بخت و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
است و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
کرم و خشک بود و در چهارم و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
بود و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
نافع بود و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد  
بر ویاند و جرب و قوی را سودد و خوردن وی خام یا بریان کرده یا جسته  
خلق را صافی کند و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد و کدک شد



کرم را بکشد بجمع و خلق از خلق بیرون آورد و چون بگویند و با یکدیگر بیان غوغا کنند  
 و چون در طبع و رقی و ساق و بی سینه حیض براند و شنبه بیرون آورد و مانع  
 بود همه کندل جانوران و سگ و یوانه و ریتلا و این غریبه عقوبت فاعل با طرب خوردن  
 و ضما کردن و طبع را نرم دارد و بول براند و در روده مانع بود و معنی کولی  
 تب بود و فوس که معنی پاه بود و منی پوراند و قلع و عرق الفسار مانع بود و مانع  
 بود و مضغ چشم و چون بخت بود حرارت و حرارت می گزید بود و مصحح وی رشی  
 و روغن بود و گوشت فیه و صاحب تقوم که مصحح وی مفسد و مفید بود  
 و بدل نوم شالی نوم بری بود **نوم الحی** انوم بری گویند و ان اسقور و ان  
 است و کدشت بعضی از شافع و می و دیگر صنعت فیه است که در ضما پید  
 و فایا و لقه و جذام و برص و هلق را سودمند بود و چون با غسل کف گرفت  
 یا شامند و دینقور سوس که برص و حب و هلق را زایل کند چون بدست  
 استعمال کنند بکیر نوم بری و حر و بکیرند و آب را زانمانه تر بکشند و نم را زانمانه  
 کوفه و بخت و غسل کف گرفته و در حمام مثل نمده طلک کنند در هر سه روز یک بار  
 و ناکند تا با عرق و روغن و بعضی که جذام را زایل کند چون به شامند  
 در هر روز چهار مرتبه استعمال با غسل و باقی مفسد وی در زمین در شوق دیون کشود  
**نوم شالی** حاشا است که شد و **تیل** بخیل و بخر و بخر خوانند بیدری سبکیا  
 گویند و ان نوعی از حشمت است و طبع وی سرد و خشک در اول و گویند  
 حد است نام بود و در حاشا تانه و منقذ که بکند و بخر و بخر و بخر و بخر  
 و در اول بکند تمام و اسهال باز دارد و از بخر و بخر و بخر و بخر و بخر و بخر  
 و طبع ان ریش مثانه را مانع بود و انشاه و کفاسه

**الجنم جادی**

کرم و قرقور و ریهقان و خلق گویند و شعور الصفا به و ان ریهقان است  
 و کدشت **دجا و ریس** پیم نوعی است که نوع و خرم گویند سیارسی از ان  
 الم و یک نوع جادوسیس مندی خوانند و ان ذره است سیارسی رزه جاد  
 و یک نوع جادوسیس گویند سیارسی کا و رس و شیرازی کال خوانند طبع و ان  
 سفاست در اول و حکمت در سیموم لطیف بود و در بر صفاها به از ان زن  
 بود و گویند سرد و حکمت در سیموم قابض بود و محض معی که سگ میزند  
 بول براند و خلقی بیا زوی متولد شود و در بر صفاها به از ان زن  
 جوب و د که از اینان مان بزنند و بخر و بخر و بخر و بخر و بخر و بخر

برند یا آب سوس و روغن ادام و روغن کا و یار و عن کجید و حلای حب اربس  
 آن حوون و بدل وی در شکم است **دجا و ریس** کا و زهر گویند و  
 آن حوون است و کدشت **دجا و ریس** سیارسی جادوسیس خوانند و کا و زهر  
 نیز گویند شیرازی جادوسیس گویند و ان صمغ در حقیقت که ساق کتانه دارد و  
 برگ ان برگ یکبارند کرد و تر و گویند و کدشت و رقی ان بوق زبون اند  
 و قوی اول صمغ است که برگ ان کرد دست و برگ زنون در راست و صمغ  
 می مانده خیار زهره کدشت بود و کل وی زرد رنگ بود و نم وی در سبکی  
 و تر بود و صمغ از وی جهان کیرند که ساق وی شش کنند با صمغ کرون آید و  
 ان بود که بولون رعوان بود و تانه و تر بوی بود و زود در آب حل شود  
 و اول که از ساق بیرون آید سفید رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد  
 و چون با سوس بکارند رنگ شیر بود و اگر سیاه رنگ بود و مفسد است و  
 ان با شق و موم کنند و طبع است جادوسیس گرم و خشک بود در سیموم و گویند  
 در دوم و حالیکه سوس که است در سیموم و خشک است در دوم عرق الکسا و در  
 زانو و مفاصل سرد طلاء کردن سودمند و بر دندان خورده دندان درد را کس و  
 مصداق و صمغ را مانع بود و در چشم کشیدن جلاد و در چشم را روشن کند و  
 و بکیردن کیر و صلابه رح را مانع بود و چون با غسل بکارند وزن خود برگیرد  
 حیض براند و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد  
 مانع بود و با سوس بر بر سر خضاد کردن سودمند بود و قلع را مانع بود و  
 کزندی حانوران و سوس که کرم که از خلط غلیظ ان بلغمی بود و سوس و در  
 درخت وی چون بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد  
 یا شامند حیض براند و اگر از او نه یا شامند کزندی حانوران را مانع بود  
 و اگر با شرب یا شامند در درج که سبب ان احقاق بود و سوس و سوس و سوس  
 شری از وی باین نم شغال یک شغال بود بعد از ان که در مطبوع خربس  
 باشند و این حراز که اگر بکیرد یا چهار ماه بود و در شکم میرد فیتله از جا  
 نیازد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد و بکیرد  
 وی مضر بود با غصاب صمغ و اغشید و مصحح وی مضر بود و بدل وی  
 اتین بود و وزن و این جادوسیس بدل ان بوزن ان قسه و گویند که در نیم  
 ان قسه است و گویند بدل ان دو وزن ان صمغ ریتون بود و نیم ریش کدشت  
 طن من است که اشتی سردیست بوی **دجا و ریس** گویند سوس کدشت و ان



نیابت که در آب روید و نیل و فاند و اندکی از آب پیدا شود و طبیعتی  
سرد و قابض بود حکم خوب و در ششها بلبلد و در ششها گنن را باغ بود و بدل آن  
بطباط بود **جاسوس** خشکاش زیدی است و گفته شود **جاسوس** مباح است  
و گفته شد **جاسوس** با قلا قبطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در اربابا ایتاده  
روید و ساقی وی سبطی است بود و در رازی یک گز باشد و کل وی است  
کل مرغ بود و با قلا آن که حکم از با قلا بود چون حکم شود بسیار بود  
و چون تر باشد بکام و بخت خوردن و آن از سبب تر بود و قنایض  
معه را یکو بود و آرد وی چون پاشانند بکسوسهال که در رزید و در  
ورزش روده را باغ بود و بدست می قوی تر بود در این فعل **جاسوس** تشنج  
است و گفته شد **جبین رطب** یارسی نیرتر کمیند و بهترین آن شیرین لند  
بود که میل کلاوت داشت باشد و یارسی معتدل از حیوان صحیح اندن کرد  
باشند و طبیعت آن سرد و تر بود و کسب میوم و گویند در دوم غذای در به کشنده بود  
طبع را نرم دارد و منع ورم جلاحت بکنند و منع مضرت کسی که فردا سنگ خورده  
باشد لیکن سنگ کرده و مثانه پیدا کند و صدمه و صدمه آن علیل بود با قند و صواب  
مقدم که صدمه آن رستون است **جبین غنق** غیر خشک بهترین آن روغن دار کین  
بود و طبیعت آن گرم و خشکست و در سوسم صدمه ریشهها بود و چون باریت می کنند  
سود و سود بود و در جگر مفاصل ضما و گردن و پیرون آید مانند کتاف و چون  
میان کنند سنگ میند و در غیر موله خلط مراری بود و بدن را لاغور کند و معده را به  
بود و در ششها کضم شود و شکلی آورد و سنگ کرده پیدا کند و باید که میان دو  
طعام خورد و اگر با مکر و کان خوردن نیکوتر بود و **جبین** جصل است گفته  
شود **جبین** و جیلانک و جیلانک و جیلانک نیرتر کمیند یارسی جلا سنگ  
گویند و آن هم در دغا راست و پنج وی ترید زرد است و کمیند و چون سیست  
و فعل می مانند فعل خریق بود و بهترین وی هندی بود و خلطی یک رنگ  
شکر که بغایت خرد بود و در از قد مقبی بود بقعه غنق و اخلاط غلیظ که را  
و خط بود و مکر مفاصل را باغ بود و سندی از وی از نیم گرم بود تا یک گرم و اگر  
از این زیاده بود کشنده بود و از حرزدن وی عیشان غنق میا شود تا حدی  
که حقایق آورد و در کفری سرد و معالجه آن بوی و آب گرم و حقیقه فکری که در وی  
شکل خط بود و بعد از آن سیاره پاشانند و اگر نسج پیدا کند معوم روغن هم  
بالند و در آب زن نم گرم نشاند و بل وی خریق بود **جد و ا** یارسی

۴۰  
ژد و اگویند و بخولی از فرسین و هندی نریسی و آن خواست مشابه بعد بینی  
اما بوزن صفت و تقبیل از وی بود و بهترین وی است که چون بسیار ترش  
نفسی باشد و آن هندی است اما آنچه خطا نیست بزرگتر و بهترین باشد و اگر  
بسیار و اگر هندی است اگر بسیار گزاید و در زمین صند گویند که از افرات  
نیجاسد گویند و عظمت در این طرف کوه اهل هندی باشند و آن طرف  
از حبل خطا نیست این پنج اجمالی روید و از اربابا ایتاده که  
زهر است که از اربابا ایتاده و این پنج از هر ویست هر دو در یک موضع می روید  
و چون این پنج بهلوی وی میروید و قنر زهر آن پس باطل می شود و اهل آن  
موضع آن پس بخورند زیان می دارد و اگر این پس جایی دیگر میروید که جای  
این پنج جدا نیست پیدا می کنند است و پس را بخولی پیش بخوانند  
بدترین پنج زهر است با یکدی که زریق فاروق با سست آن با دست  
می تواند کرد و در شهر لقا آن شخصی مقدار نیم مثقال پیش بخورد و فی الحال لها  
وی اما سبب گرفتن و چنانچه از جای برخاست و بی خود شد مقدار مثقال  
جد و اربابا ایتاده کردند و با یک کاپ شیر می دادند بعد از یک ساعت که در  
آغاز کرد و با نواع رنگها چنانکه حاضران از بوی آن مصروع می شدند باز بخوردا  
و دیگر بار نیم مثقال جد و اربابا ایتاده کردند و بوی دادند با ذل  
کردن آنگاه کرد بعد از آن خراب بروی غلبه کرد و چون در خراب رفت  
عرق بسیار کرد و چون بسیار شد غذا طلب کرد و از آن زهر قائل خلاص یا  
مازن الله تعالی و خواص این دار و سیار است اولاً با زهر آن پیش است  
که ذکر کرد و گفته دیگر در اعمال سبستان که از زمین گرمی است و قنایض  
شخصی یا مار بکشد مقدار نیم مثقال با شرب بسیار بود و خورد و وی دادند  
از دهر آن خلاص یافت و نگران باری تعالی و معقرب و دله کرده با مقدار  
دانه که به هندی با شرب باغ بود و در مفودات این بظار و در رنهها این جز که  
میگویند به تریاق السموم با سبب صتی الیش و الاغای و از منافع دیگر وی است  
که مجوع در دغا نشاند اگر آریا عصاره ظاهر باشد که با بکلاب یا باب طلا کند  
در دغا نشاند و اگر در باطن باشد مقدار دانه که دو دانه سایند بعد از شرب  
باب کرم یا کلاب کبک مزاج به هندی در دغا نشاند چون درد قوی و درد کرده  
درد معده اگر سنگ کرده و مثانه را و عید البول را با شیره کم چارین بنند  
سود دارد و نیر ججوع او سلام بلغمی و صفراوی و سودای و در ابتدا و



اشها طلا کنند و را بتیاماده باز گردانند و در اینها تحلیل کنند و اگر محتاج نفع باشد  
نفع بداد خصوصاً او را مغبان چون زیر بغل و بران بستر که بسیار طلا  
کنند و درم را تحلیل کنند و اگر کسی را خیارک بیرون آید همین دار و طلا کنند  
تحلیل بکنند آنکه خیارک ببرد و بکشد و هیچ رقیق بوی نرسد دیگر در ایام مرض  
و یا هر کس که طاعون برادر این دار و با سکه بپاشند و بران مفعول طلا کنند  
خلاص بدارند الله تعالی دیگر دل را قوه دهد و در ابتداء رحمت خوار طلا  
کنند بغایت مفید باشد و بر ریشها بپاشند و ریشها را کس قدری بگویند و بران  
باشند گوشت روده را بخورد و وجاحت بصلح آورد و جوشت دیگر کسی را  
که دل ضعیف باشد و حفقان داشته بود هر روز مقدار نیم درم کلاب یا آب  
بدهند دل را بغایت قوت دهد و در رقیق نظیر ندارد و در ایام و یا حاجت تراب  
فاروق دیگر کرده اند که ناول کنند منع عفونه کنند و بقوت دل بداد و دفع  
ضرر و یا بکنند این دار و مفرد همان خاصیت دارد بلکه زیاده تر بجهت آنکه بران  
در وی هست و جذان گرم نیست و کرم مولانا اصیل الدین که از شاکر دان سلطان  
نجم الدین محمود بن الفقیه الیاس بن شرنانی علیه الرحمه بود مردی فاضل بود و در اکثر  
علوم ماهر و شفی و کلیات شمس آفرین را در کتب شرح شده و نموده که هر خاصیتی  
که در تریاق فاروق هست درین دار وی نموده است و همواره بود که مراد معده  
نفعی بود هر حال که کرم مفید نیفتاد چند عدد از این جدوار بر روز کار صلا  
بیک درم و کلاب کرم بخورم آن رحمت لایزال شد و شخصی را سینه جگر بود و با  
خواست انجامید چند روزی از این دار و با سکنجبین بخورد سینه کشاده شد  
و رنگی که زرد بود برکت اصلی خود آمد و دیگر شخصی قرحه مثانه داشت و چهار  
روز بول می گرفت بود از این دار و بسیار بند و بر مثانه وی طلا کردند و در وقت  
در اخیل می بجانیدند همان ساعت بول می بکشد و دریم بیرون آمدن کرم  
و شفا یافت بادن الله تعالی دیگر رحمت بواسیر از این دار و بپاشان موضع طلا  
کنند در ساکن گردانند و درم را تحلیل دهد دیگر آنکه دستخوری زادن را نظیر دارد  
بسیار قدری و کلاب کرم بخورد وی دهند و قدری به بشم با بوی بخورد و در  
در حال وضع حمل شده و دیگر صرع صبیان را نیز در مقدار نیم درم با دانه بخورد  
می دهند نافع بود و بارها از سوده است و خوب بوده و دیگر حدائق است به  
را هر روز مقدار دو درم کلاب کرم بدهند هفت روز تپانی نافع بود و انشاء  
الله تعالی این مایه کرد و دیگر در دندانها مفید بود مقدار عدسی از این دار و

برین دندان کبر و یا بردن آن طلا کنند و رجال در دساکن کند و در دهن که بلغی  
باشد در میان چشم چکانند و در دشتان و اگر صفراوی باشد بر بیت چشم طلا کنند  
در دشتان و اما کس که کما کم شود و فرق میان بلغی و صفراوی است که بلغی  
را در دساکن تر باشد و صفراوی در دساکن و سورش و جکیدن آب چشم باشد و در  
مقویه باه اثری غبطه دارد و مقدار چشم درم یا نیم مثقال که شارب الوردی بخورند  
مفعول تمام آورد و حلا کنند میگویند که مردم لا کفر را فریب دهند و میگویند که اگر بر  
برص خند و بابت طلا کنند سودمند بود و حلا کنند میگویند که درین دار و صد  
بست شفقت است کسی را که خای گرفته باشد بر خلق طلا کردن بغایت  
نافع بود و جایا آنچه تجربه معلوم شده بود ثبت کرده شد و صاحب منهاج که  
طبیعت وی گرم و خشک بود و لطیف و صاحب بقیم که از قفل سیاه بود  
وی گرم و خشک در سیوم و هم صاحب بقیم که قرحه امعا آورد و مصلح  
شیر حلب برد که آهن تافته در آن انداخته باشد و صاحب منهاج که بلغمی  
در ریاق سپوزن آن در بنا بود **جرب جارا** است که کشته شد و **جرب جری**  
بود و بستانی بود بری را اینها کوفته و بستان را کف عایشه یارسی که کینه کوفته  
و شیرازی که کزک و بهتری آن بستانی بود که نیری وی کشته بود و طبعه وی گرم  
در سیوم و کوفته در دوم و خشک در اول و تروی تر بود در اول و بوجنا کند  
گرم و خشک در دوم آب وی ریشهای سرد و جرب در لیس بود و سخن و سخن و  
هم باه اما مصلح بود و سوز و تارگی چشم آورد و مصلح وی کا هو و کاشنی و بعد  
از کاشنی که بود و وی منی زیاده کند و بعد از تمام آورد و چون با شارب سیاه  
تراف کند که این عرس بود و طبع براند و در خواص آورده اند که چون جرب کوفته  
و آب آن درخ درخت امار کشش رینند اما رسیدن کرد و جرب جری خول  
بری خوانند و در بار بل بغایت کند و تیر ترار بستان بود و نیم دی بعض خول  
مستعمل کنند **جرب الملقه** قه العین است سیر نه خوانند و کشته شد و **جرب الملقه**  
**و جرب الملقه** گردانه است و گردانه نیز کوفته و کشته شد و در کاف **جرب باقلا**  
و کشته شد **جرب المصری** ترس است و کشته شد **جرب** یارسی که کینه کوفته  
وی نه بود و طبعه وی گرم و خشک بود در دوم چون بخور کنند عسل و  
را نافع بود خاصه زبان و کوفته و از ده ده از وی کپه بنهارند و اطرافها  
وی و با قدری سوز خشک مستحق پاشاد شفا یابد و قطره البور را نافع بود و  
بخور کردن بدان بوی کپه را سود دهد و بریان کرده چه کنند کی عقب خورد







جلینین در دینی است و گفته شود **جلینک** جلین است و گفته شده  
**جلینان** صاحب مفرد که هم است و صاحب نهج یک قول دارد که هم  
و این هر دو خلافت محقق گزیده یک است یا رسی خیر خلک گویند و گفته  
شود **جلبان** خلوه حایز و خزل و گفته شود **جلین** نهج است یا رسی  
گویند و سپرد است بطبع و حکمت و موضع مزاج اصلی و بی تر است و خلکی وی  
عاری است و آب بی درد و نماند که از گرمی بود تا نوع و مقم را قود و اما  
اعصاب و معده را زیان دارد و پرازداد بود و سرد آورد و مخصوص کسی را  
که خلط پدید در معده وی بود و شکمی آورد و حوز و بر آب و بی خلک که  
در خلط حبسیده باشد مانع بود و آبی که از وی حاصل شود بد باشد تسبب  
اکه هر چه لطیف وی است در رستن بخیل رفته است و صفت جد گشته  
**جلین** صاحب نهج که گویند بند قی است و صاحب جامع که بند قی است بطلن  
و هر دو سه کرده اند در رخت خلوه جلغوزه است و صاحب مقدم که جلغوزه  
هندی است و بولف که اگر محقق است جلغوزه نوزا بر راست و در رخت و بر  
زیت الراجان خوانند و اهل مغرب الا قبی ارجان و ارقان خوانند و این نام  
گویند نیز از بی جگر خوانند و قایم مقام جلغوزه بود در مسافت طبع  
وی گزست در در جاول و گویند در در کوم و خلک در اول و در وی اندکی طلوع  
بیت باه را قه دهد و بی پواید و در رخت و نام بود و گردن و عقب  
و ریتلا را مانع بود اما دشوار بهضم بود و در راز معده بکدر و مضرب بود و  
مصلح وی یک بود و بل وی جلغوزه **جلغوز** صند بر کبار است  
و در خاک گشته **جلجان** نفس پیش است و گفته شد **جلجان** الجب  
خفاش سیاه است و گفته شود **جلغوز** قه بری است و گفته شد  
**جلان** تا به قنات گفته شود **جار** شمع الخلد خوانند و قلب الخلد گویند  
و این لب کل است یا رسی مغز در رخت خرا گویند و سپر خرا و دل خرا گویند  
و بهترین آن کشیر بود و طبع و ان سرد و خشکست در اول و گویند در دوم  
و تا بعضی بود سودمند بود و چه خشنه خلق و ابرها و خونی شکم و گردن کی بنویسد  
ضاد کردن بغایت غلبه بود و وی قوه احتیاج به و وجهه مزه صفا مانع بود  
و مضرب بود بسینه و خلق و دیار معده بکدر و مصلح وی خرا بود یا غسل و گویند  
بل وی حاضر بود **جار** اند **جار** از نهج است و گفته شد **جان** جیلدار و  
ست و جگر و کبد او رو نیز گویند و این سرخس است و گفته شود **جد** یا رسی

یک گویند و این بعضی بعضی فضیلت دارد و بهتر بود و بسیار که از آن بسته  
شود اگر آن یک بود و اگر یک بود و اگر یک بود آن یک بد بود و منفعت  
وی و بر فزونیست یکدیگر اما یک لطیفتر بود **جسد** هم ها و سلین گویند  
و این ریحان سلیمان علیه السلام است و در راز گفته شد **جینی** نهج صینی  
است و گفته شد **جیت** سنگیت جیتی که بر رخی مایل بود و معده و این  
به روز و دینه رسول الله صلی الله علیه و سلم است اگر از طری از وی سر است  
ستی کند و اگر جطرف بزرگ بود و آنکس که با کفود دارد از نو پس این بود و اگر  
در شب جانحواب نهند از احتلام این باشد باذن الله تعالی **جیز** نوعی از انجیر  
ست پویان که قیوموزی گویند و اینجا به قاسین نیز گویند و معنی آن تیرن است  
است و ورق آن بورق موث ماند و بغایت بی طعم بود و درخت وی بسیار  
شیر بود و در وی قوتی جاذبه بود از عرق بدن و شیر وی نام بود و در او را  
که دشوار بخیل بود و خازیر و طبع وی نهج دم را نام بود و عصاره ورق وی  
بر در رهای صلب با آرد جو ضا و گردن و مایل نفع دهد و با اشق بر سبزه صا  
کردن مانع بود و گردن که جانوران خردن و طلاء کردن سود دارد و معده را بد بود  
و شکم براند و غذا اندک دهد و آبی آن بود که بعد از آن کفین بکوبین خورند  
**جج** گیاهی است که بشما قی مصری ماند بر یک و گویند از زمین زر حید و گویند  
از آن کسورن زرین از زمین بر کشند و در میان اهل چین عریا شد و گویند  
از رگستان خیرد و معروف بود و کج خطای مانع بود و چه ربو و ضن النفس حیا  
را سودمند بود و مقدار سعل از وی نیم بود **خطیا** دو نوع است یک  
نوع در وی یک نوع جرمقان دان می است که است با ندان اکنت ستم تر و  
خرد کرد و گویند و پرا نام بادشاهی خوانند که ویرا شاه جنلی نام بود و گویند  
الک و بهترین وی روی است که بغایت سیخ و کج بود و طبع وی کر  
در سیم و خشکست در دوم سده جگر و کبر رگشاید و حیض و بول براند و در  
نم شغال کلب با شامند تریاق کردند که عقب و عمه گردن طکان بود و چون ما  
بر کشند و آب گرم و بر موی کرم که ضا د کنند مانع بود و اگر فرزند از وی  
زن خود بر گیرد بچیند دارد و ریا ق کردند که مار و سگ دیوانه بود و زهر بار  
کشند و در جگر و معده و ذات الحذب را مانع بود و در دار و با جشم بعضی  
اینون مستعمل بود و بهن را بایل کنند و سخن که مضر است سینه و مصلح وی اسکو کو  
فند ریون بود و بدل وی راری که یک درن و نیم اسارون و نیم وزن آن بود



خاکه و گویند بدل آن ز راه انداخته است این زهر در خواص آورد و ملاست که  
هر دلی که خون حیض زیاده رود و باز به بندد ستانده خطیا روی و گویند  
و با خاشاک و بر دست بندد و خون باز آید و این جویست و آنگاه که  
بکرات چند یک **پسته** قطره برون گویند و حرمیان هم بخوانند بسیار سی فدی  
تیری گویند و جایه سگال هم گویند و آن حصیه حیوانی بکری که هم در آب رنگال  
تواند کرد و هم بی آب و آن حیوان را اندر خوانند و بهر آن بود که هر در  
بهم رسیده بنوع و معشوش بود و غش آن بجا کشید و صمغ کند و اندکی جوشانند  
و بکون کشند و در شانیه گویند که شک کنند و طبعیت چند یک **ترکرم**  
و خشک است که سیوم و گویند و در دوم و وی لطیفه است به سخات بود و ناف بود  
چند عصب که در و ناف و رخت و خدر و نسیان و صداع که اگر سردی بود بخور  
کردن و غلغل بود و حیض چانه و بکر مرده پنهان زد و شیر برون آورد و صفا  
منجاک که شری آروی زیاده از یکدم شاید و صاحب مفرد گویند و در متعال  
چند یک **ستر و قدری** قوی بری سا شامند حیض براند و بکر و شمشیر برون آورد  
و چون بگویند و چینه و معایت سخت کنند و در چشم کشند طلاء چینه بد و چون  
بایر که سا شامند مقدار دوم معوض فواق را باغ بود و چون به یک باره زن  
بجد بگیرد و باد با برسد که اگر رحم بود سود دهد و در کزندی عرق طلا کردن  
ناف بود و با سر که شامیدن و دفع سموم و آدویه کشنده بکند و سده که در اعضا  
باشد بکشد و کرمی که سبب آن از سردی بود سودمند بود و چون مقدار  
عدسی بر روغن نارون گذارد و بر سر طلا کند مصرع را باغ بود و چون در  
روغن حل کنند چرخدر و استرخا اعضا و ناف و بکوس سرد نجات سود  
بود و اگر سا شامند ترقا که با سود بود و خواه حیوانی و خواه بنای خاصه  
افزون و خرق و قوی که به و خواه بلغمی و خواه ریخی خوردن و طلا کردن و حقه که در  
ناف بود و حفقان که اگر سردی بود سود دهد و اگر در صفت جگانه ای بود  
که از خلط بلغمی بود سود دهد و کندی در کتاب سمیات آورده است که حدیث  
که لون آن سیاهی نرنگ یکدم کشنده بود و بعد از یک روز و این حراز که تخمین  
و صاحب منجاک که اغیره و کشنده بود در روز و ماه و آن بقی کشنده نیست  
و دفع و مبتان و غسل بعد از آن حاض استج بدینند که باز به دست یارها و آله  
شش بکر که شمشیر و بدل وی بوزن آن و دفع و هم وزن آن مفصل و گویند  
آن سگ است **سبعم** عقی الاغی است و کند شود **چند ریه** قطره برون

است و کند شود و **چند ریه** در دشت بسیار باشد و طبعیت آن گرم و تر است  
در اول طبیعت را نرم دارد و گرم را جرم موافق بود و خونی اندک نیکار روی حاصل  
شود و بدل آن بکودن است **چند اریان** کل اریانستان است تیرا بی کلک  
نار خوانند و مسفت وی نزدیکت کلنا ر **جناح** البیش جوش است و گویند  
**جناح** مطلق را سنی است و هم گویند **جناح** **الند** باطلا است که کشند  
**جلیبد** صفت است و کند شود **جوز** خف خوانند بسیار سی کردگان گویند  
طبیعت آن گرم است که سیوم و خشک است در اول در جود دوم و گویند گرم و تر است  
در دوم و سبب که گرم است در دوم و خشک است در اول بهر آن که در کوب  
وی سگ بود و ورق وی و پوست وی قابض است و پوست آن در وی که بر  
نوجسینده است در میق در وی قبضی بود و شکم بندد و پوست سوخت وی  
عقبی بود و بغیر اند و منو جرجون بچایند و برورم سودا وی که ریش شده است  
صا د کشنده بود و صمغ وی بر ریشها گرم ناف بود و چون بر آن کشند و منو  
مفصل را ساکن گرداند و شکم بندد و چون باری بخورند شکم براند و اگر بسیار  
خوردند گرم در روجب القع برون آورد و اگر با آکیر و سد آب بخورند پیش  
از آدویه قباله در هر آن بود و اگر بعد از آن بخورند پیش و چون با عمل یک  
و باز بیاورند و بر کزندی سگ و نواز و کزندی آدوی نهند ناف بود و چون با آب  
شیراب و زیت بنوراند و بر سر کردگان مالند موی سیاه کند و بروماند و بر  
دار انجلیب نیر معایت سودمند بود و پوست اندرون وی جرم بسوزاند  
و سخت کشند و با شیراب کشند و زن بخورد بگیرد منخ خون حیض بکند پوست  
درخت وی و در وی جرم دو و متعال با شامند بطیخ البول را باغ بود و در  
کند پوست کردگان بکرم گویند و چند باره خشت الحیدر در آن اندازند و یک  
هفته را کنند و هر روز چند پوست بچایند بعد از آن خصاب کند موی کشند  
سیاه گرداند و صبی غلب بود و چون خرازا و قویا بدان مالند مسفتی تمام بد  
و این موی غلب که گویند جرم جز در اعلی و کزندی که زوید در ارجا رسی کشند  
جای که دایمی از وی کشنده بود و چون با آب بچایند و با سنان نضض کنند  
لش را که که داند و استرخا و آن را ل کنند و خردن کردگان گرم را جرم بود  
و معوض و کصع بود و زبان کران کند و در هین و خلق را زان در دارد و دفع  
وی بکفین بود یا خشیخش و با دانه و کردگان که نایه خوردن که بد بود  
عشیان و غشی و کرب آورد و نزدیک بود و یکی که غصص خورده باشد و دوا و



بجای آن کند که کسی که غنصل خورده باشد بر سبب فواید ترش اندر ب غوره در سبب  
و سبب کند و بدل آن بوزن آن **جزا** الحظا بود و گویند جزا بندی **جزا بندی**  
نار حیل است و فکس شد و **جزا** چندم کوز کندم خوانند و خود اطمینان گویند و نازی  
کل کندم گویند و نازی که گرم و تراست سی می نماید و فواید آورد و باده بر آید و دو  
قطع رفت و دم کند و قویا زایل کند و منع از زوی کل خوردن بکند و فواید که در  
دی قوه بر د ملکی بود و وائلی بحفظ بود **جزا** بوا جزا الطیب خوانند و نازی  
وی سبب فواید بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سبب نش را باغ بود و نازی  
و آن حرش کند و قوه جگر و معده بد به خاصه فم معده و سبب را سودمند بود  
و قوه با صره بد به م شکم بکند و عسل البول را باغ بود و منع بکند و درد  
سبز که کن شده باغ بود و با استقامتی سودمند بود و مقدار استعمال از وی  
تا دوم بود و بدل وی یک زدن و نیم سبب الطیب بود و گویند بدل وی بوزن  
وی سبب بود و با سبب که مضر بود و شستن وی عسل بود و صاحب نفوذیم  
کند طبیعت بند و نمک بود و مصلح آن حلاک گرم بود **جزا** الابل  
شره القوع است و کس شد **جزا** المی مانند خربس سبب بود و در قوه  
وی گرم و خشک بود و مقتی غم بود و رطوبت مقدار دوم و در فواید و لطف  
ماند آن باغ بود و بدل آن بواره و خردل بود **جزا** مال و جزا نیم گویند  
و جزا تا و جزا مال و جزا مغانل و جزا رب هم خوانند و نازی تنوع گویند  
و نازی نیم گویند و شیرازی کوز گنا خوانند و آن دو نوع است یک منع  
بکل جزا المی بود و یک نوع خازنک بود مانند جوب سدان حش و بدن بوزن  
وی سیاه بود و زرد رنگ و سبب رنگ نیر بود و دان وی از نیم پادگان بر کتر  
بود و از نیم لقا که جگر و زرد رنگ بود و نازی زدن جزا وی بر نیم بود و نازی  
وی دقیق بود و کس وی نند سبب پادگان لقا بود و طبیعت وی کس است  
در چهارم و نازی بود و نازی بود و حراره مفرطه تب جرون قراطل از وی بخورند  
و باغ را بد بود و کس آورده و اکی از وی صاحب منهای که مضر بود و بدل  
یکدم از وی کس شده بود و در ز و مغانل و مقتی و منوم و سبب مضر بود  
و حاد و وی مغانل کسند با آن که نظرون در وی کس شده باشد با روعن بعد از  
شیراز به نند یا سبب که صغیر و اجدان و قوی کس در وی جسیده باشد  
و گویند یک شغال از نازی وی البکس شده بود و نازی یک در نازی کس شده  
ستی زیاده آورد **جزا** لکفل جزا المی است و کس شد **جزا** المی ج

ج کاک که کسی است و کس شد **جزا** الیسر و نازی وی نازی بود و نازی کوز  
کس خوانند طبیعت وی کس و خشک بود و فواید و نازی کوز کس است و نازی  
و خشک در دوم بر فم ضا و کوزن باغ بود با اسیر شتم و اسیر شتم قطع خون بکند  
و قوه اعضا بد به و کوزن بکوزن با نازی و فواید سبب نازی و در نازی نازی کوز  
بخورد و با نازی سودمند جهت سبب النفس و سرد کس و بلع و سبب و مقدار  
استعمال از وی نیم تا نیم شغال بود و اگر کس خوانند و در آن آب کشیده زدن  
که رحم وی بیرون کی یا مفعول باغ بود و صاحب بقتیم که مضر بود و بدل  
اعصاب و مصلح وی عسل و روغن بادام بود و صالح لیوس که بوی و آن  
حش کند و سبب کساید و قوه معده بد به و صواع سرد باغ بود و جرون مال  
و کلاب بر سبب طلا کند و و مسقور یوس که مقوی جگر و معده و سبب روعا  
بود و در کس حقیق را باغ بود و دهن را نازی کند و فواید که طبیعت را  
بند و از خون و صفوا و موت بدن زیاده کند و شش و طوبات از عود  
بکند و اسحق گویند صفرا آورد و مصلح وی عسل بود و بدل وی صاحب منهای  
که نیم وزن آن اهل و نیم وزن آن کوز کس و گویند بدل آن نیم وزن آن  
کوز کس و نیم وزن آن پوست مار بود **جزا** ر و نازی خوانند و آن حش  
و کس شد با **جزا** الیسا حاشا  
ما مون گویند و نوس خوانند و صغیر اطرا هم گویند و فواید که بودند کس است  
و گویند و رقی خردل سبب است و کسند بر کس سبب و نازی است که حقیق  
است نوعی از بودند کس است کس که کس سبب دارد و نازی خازن کس  
بود و قصبه باریک دارد و نازی قصبه و خردل کس دارد و سبب بک جبهه کس  
چشم در کس بود و در فامن کس نیر باشد و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم  
و گویند در دوم محلل و مقلع بود و نازی و حش و بول بران و کس سبب و سبب  
کساید و با عرق النسا با نازی و سبب ضا و کوزن باغ بود و سبب و شش را باک  
کوزان و منع مغانل و کس و کس که پشاشند مهمل کس و نازی بود  
و اگر با سبب که برورم غنی ضا و کسند تحلیل و نازی و شش و اگر در طعام کسند و بخورند  
ضعف جنم را باغ بود و قوه با صره کس دارد و معده و جگر را باک کس و جگر  
نشی کند و باک و عسل بکشد و مقدار و شغال سبب نازی و باغ بود و  
قوه کرده بد به و نازی کس بود و در و دهن و حلق را باغ بود و مقدار  
دوم استعمال بود و با لیوس که نازی و لطف و سبب نازی باغ بود و نازی و حش که







ان عود بمان بود بوزن آن و کعبه یک وزن نیم و کعبه بدل آن نیم وزن  
 ان بوست بکعبه ده یک آن سبابه **حب بن** و حین نیکو نیند و ان دلی است  
 و کعبه شود **حب حله** اینست است و کعبه **حب الحار** کزاک  
 خوانند و کزاق کعبه و ان جوانی است و کعبه **حب الحار** جزایع  
 خوانند و ان بزرگ کعبه است و ان دونه بود یک نوع را بزرگ و کوچک  
 در برده خوانند و یک نوع دیگر که من گویند و بهرین ان در کعبه کوی بود  
 و کعبه ستانی و طبیعت ان سرد است با اعتدال و خشک و عیس که سرد و  
 خشک است در آخر در اول تا دوم و کعبه رسیم مخص با نام بود و بول را  
 و ریش کرده و مشا را نام بود و را با بیکس که صرع را نام بود و انکه عارض  
 شود در کعبه چون داکل از وی باداکی شوند حق کنند و بار و عن بک  
 و و بار بدان سعط سازند یا سه بار زایل کند و فو لیس کو یک جزو از وی  
 کرده حق کنند با جزوی از شیخ اری و پاشا منده که ها که در شک بود پرون  
 آورد و وی مضر بود بکوبه چون بسیار مستعمل کنند سبب شده ادرار  
 و خدر در کعبه جدا کند و مصلح وی کل اری بود و جالبیوس که بدل و عیب  
 البلب بود **حب السودا** شونیر است و کعبه شد **حب النفل** بسیار  
 به دانه گویند بهترین آن بود که از به کشش کنند و طبیعت وی سرد و تر بود  
 در دوم یعنی بود لی قبضه فم بود و هر حشو به خلق و مصلحتش و لعاب وی  
 ترطب کند و پیوسته زایل کند و حراره ساکن گرداند و مقدار دوم از موی  
 چون بکوبند نبات و جبهه سارند لعاب وی نبات و روغن بادام کوب  
 مرف کرم را سودمند بود و اسحق که مضر بود بکوبه و مصلح وی نبات بود و بدل  
 وی بزرگ اقطون **حب الشا** بزرگ اقطون است و کعبه شد **حب الفقه** بزر  
 محک است و کعبه شد **حب القطن** حشیفه خوانند یا رسی بنده دانه  
 کعبه بهترین وی بزرگ مغوار بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم و  
 کعبه سرد است تا فم بود و هر چه رسنه را بیکو بود و کعبه را نام بود و طبیعت گرم  
 دارد و مقدار مستقل از وی هفت باشد و که مضر بود بکوبه و مصلح ان حشیفه بود  
 و بدل آن نیم کعبه بود **حب العرک** شمره العرک است و کعبه شد **حب المنش**  
 حبست بمقدار فلفل ملون وی میان نندی و سفی بود و نبات ابلج و حش  
 بی بود و زرد و شکن و منوی نبات سینه بود و معطر و اهل من و حجاز و عطر  
 بکار برند و طبیعت ان گرم و خشک در دوم است و مصلح پیرو نبات مفید بود

و قوه تمام بد و مضم را یاری دهد و تشف و طبوبات بکشد و مرقی احشاء  
 سرد بود و با غسل اعصاب را نام بود و باه را زیاد کند **حب الفلفل** بزر  
 الزان بی است یا رسی را دانه کشتی خوانند و مغاش پنج و سیت و بقار  
 بلو یا بود و در طعم وی اندکی تلخی بود و حشیفه بود و بلون سفید بود و طبع  
 وی گرم و تر بود در دوم و کعبه خشک بود و مصلح بدنها مری بد و و بهی آورد  
 و چون کعبه و غسل طبع را اضافه کنند باه را زیاد کند و بریان کرده بیکو تر بود  
 اما مصلح بود و مصلح وی روغن کل و سبک بود و اگر بسیار خورند بیضه  
 آورد و مصلح را بزرگ اولی ان بود که با قند یا غسل خورند و بدل آن بوزن ان  
 تو در کعبه چهار دانه و وزن ان شونیر خیاره و نیم وزن ان اهل بود  
 و کعبه بدل ان بوزن ان مغاش و بوزن ان حب صنوبر بود **حب الفار**  
 مانند فندقی که جگ بود و بوست وی معایت سبزه و شک بود و مفران بود  
 نیم بود و نبات سخت و لون ان بزرگ و بیل بود و انکه بخلط در وی بود و طبع  
 وی گرم و خشک در سوم و و متعال چون با سنجی پلش مانند و بقا ط که متعال  
 نام بود و دشواری زادن و کعبه بول و حبض براند و کعبه کی مجموع جابر انرا  
 نام بود و فو لیس که تریاق مجموع زهر بود و از حواصی است که چون نفیج  
 در خانه پفشانند کس بکوبد و وی سودمند بود چه بر که از رطوبه بود چون  
 یا راس جاشانند و در کعبه که از سبب تلخ و ریح غلیظ بود نام بود و اگر دو  
 سخن کنند و ماشانند در ساعت مخص را سلا کن گرداند و وی مضر بود کجاء و حال  
 آن و حش ان زرد شکانه بود و بدل وی حب محب بود یا تو با نام **حب**  
**الصنوبر** که با جلفونه است و درخت ان که کجاء از درخت حب صنوبر صغار  
 بود و از سیستان خرد و درخت وی را سوسن خوانند و طبع حلقه گرم بود  
 در اول و کعبه در دوم و کعبه معتدل است و در وی اندکی حراره است و رطوبه  
 و جالبیوس که گرم و کوبه سودمند بود چه در دشت و در دانه صاب و  
 عشب و عرق النساء و اسفند و ستر با باک کنند و خلط که با شد و باه را زیاد کند  
 و منی مغار و شیرینان و سنگ مشانه بزرگ و سودمند بود و هر که اندکی عقرب  
 با اخیر حش با خرماک کنگبین و شریف که چون بکوبند و با غسل بکشند و هر روز  
 بناشا پرم بکوبند از باغ خلاص کنند و اسحق بزرگ ان که چون با غسل بکوبند  
 محاسن زیاد کند و کرده و مشانه از سنگ و زل باک گرداند و کعبه طبع  
 وی گرم است در دوم و تر است در اول و این اسوبه که گرم در دوم و خشک



در اول روی مصدع بود و مصدع در چشمش میسر بود و بدل آن حجاب  
 نقش بود بوزن آن و نیم وزن آن بادام سینه کرده و این با سویی که به  
 آن خوش خیز بود و گویند جگر زنده می و گویند قاع مقام جلقونه بادام  
 کوی بود که از این بزرگ یک خانه **جبال صندبر** یا **قسطار** یا رسی که کج  
 گویند و آن طبیعت مثلث شکل در میان غلاف جگر کج بود و در طبع وی  
 بود و طبیعت آن گرم و خشک و در دوم منصفه و محلل که دماغ بود که در  
 وضعف بدن و در وی آورد و در طبابت فاسد که در شش بود خشک کرد  
 و قاع معده بد و چون با این ششین ضاوت کند و چهارم از وی منی مفاید  
 که با گنجد و قند بود و شانه کرده رافعه دهد اما مضر بود و بر معده را ببرد  
 و بسیار جزون مغص آورده و تریاق وی جبالان بود و مصدع گزیدن  
 معده در آب گرم خوبانند و با غسل بگویند و خوردن مایه با قند و بدل وی  
 الحجاب می باشد بوزن آن بادام سینه بود و گویند بدل جبال صندبر صغیر  
 جبال صندبر که از بزرگ **جبال** یا **جبال** صاحب معده که میوه میوه است و به  
 کرده است و صاحب نهان میوه این راست گفته است که آن زرد رنگ بود  
 و طعم آن میوه بود و در شکل میوه دانه میوه خالصه و از کوهستان فارس خرد  
 از کوهستان همدان و از داج و بر خوانند و راس و نو عست جلی و پستانی  
 این میوه جلی است و از آن ستانی در آب را در صفت لاسن گفته شود و این نوع  
 که گفته شده معده میوه بد و از افات نگاه دارد چون بگویند خرد و بدان برین  
 و اگر طلا کنند شاید **جبال** یا **جبال** یا شش هندی است و در قلع گفته شده  
 صفت آن **جبال** یا **جبال** قسط است و گفته شده **جبال** یا **جبال** یا رسی  
 میوه در خانه بهرین وی کسان بود و بهر سینه تاز و طبیعت وی سرد و خشک  
 بود و قابض و قاطع گویند و خشک و در دوم و گویند که است که میوه  
 و منصفه دم بماند و حده و احتیاط معده دهد و بدل را اند و سدر را بگویند  
 و مقدار خود از وی بهر بود و صاحب معده که میوه میوه اند و وی را باغ  
 بود و گزندگی رتلا و عتوب چون با لرب یا میرد و سانشانند باغ بود و  
 شانه را سوزند و در خوا و خوا خشک و چون میرد با لرب و ضاوت کند  
 بر رتلا کفین و قدیم نایل کند و چون تر بود و بگویند و با شیر و درم ضاوت  
 کنند کجیل دهد و عصب و درم معده را باغ بود و چون بدان طلا کنند  
 با غسل و چون میوه کنند و بر کلف و وی طلا کنند با بپرد و قلع را باغ بود

و استحق که بسیار وی مضر بود و مثلثه و مصدع وی صفت عری بود و بدل وی آب  
 ورق وی بود و با نیم وزن آن صنعت و گویند بوزن آن **جبالان** یا  
 اندر دانه گویند بهرین وی شش فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض  
 بود و شش وی چون خشک بود شکم میند و منع مواد صغیری بگویند و  
 ساکن گرداند و قی باز دارد و دفع معده گرم را قاع دهد و عصا نه وی خاصیت  
 چون میرند و با غسل میانه باغ بود و چهارم از وی منی مفاید و در معده و  
 بلید و گوشت زیاده و در گوشت و اندرون عینی که ریش شده باشد و بدل وی  
 ساق بود **جبالان** یا **جبالان** یا رسی است و گفته شده **جبالان** یا  
 است بیکل قسط یا پوست وی سنگ بود و سهل شکن باشد و از افست و  
 خوانند و در طبع وی ملخی بود و قابض و بهرین وی بزرگ میوه بود و طبیعت  
 وی گرم و خشک و در دوم و گویند که است که میوه میوه است و در اول  
 سودا و کلم را باغ بود و مقدار شش از وی تادوم بود و جلا بد و و ثابلی  
 و کلف و دانه که بر روی پد اشید و جرب و جگر را باغ بود و معده جگر  
 بکشد و صلابه آن نرم کند چون با آرد که سینه ضاوت کند و استحق که مضر است جگر  
 مصدع وی را زیاده است و در سقور بیونس که بدل وی بوزن وی مشور السیف بود و  
 گویند بدل آن بوزن آن فقه و نیم وزن آن مشور سقور و ده یکان بسیار و از  
 شیرازی میوه غالب خوانند **جبال** یا **جبال** یا دانه است و گفته شده و انشااه  
**جبال** یا **جبال** یا غلب است و گفته شده **جبال** یا **جبال** یا رسی میوه  
 میوه خوانند بهرین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند قسط  
 و گویند سرد است و قلع است که در وی حرات بود و جلا می قوی و بهر  
 که گزشت در دوم و خشک و در اول محلل بود و بدل براند و چون بگویند و بر  
 کلف طلا کنند باغ بود البته و گرم بکشد و جبال القع پرون آورد و سدر  
 و سبز کشاید و نفوس را سوزد و در کوه و شانه بر براند و خرن  
 براند و در رتلا را سوزند بود و قلع بکشد و در دانه از وی ساکن کرد  
 و در طبیعت که در سینه شش بود باک گرداند و گویند مضر بود و باغ گرم و احتیاط  
 و مصدع وی رسی است و با رسی و بدل وی گویند مغز بادام تلخ سفید کرده  
**جبال** یا **جبال** یا رسی میوه بهرین وی مانع بود و طبیعت وی  
 سرد و خشک و قابض بود باغ بود و چهارم صغیری و جرب و جگر و بدل  
 آن میوه خاصه بستان بود **جبال** یا **جبال** یا رسی میوه گویند بهرین آن بود







طبیعی خوانند و آن خند بلوط بود و راز و کرد و نیرنی باشد و بر زیر یکدیگر طبقات  
دارد و در میان آن خست کویا سوسیت و آن خوب مخلصه یا دانه وی بود  
و لون جگر التیسر غیر بود سیاهی که بر روی رند و با یکدیگر باشد چون با شیر  
بسیار سوسیت یک شود و با یکدیگر بود چون با شیر بسک باشد بزرگ شود  
و آن اگر شکم بزرگ می گیرند که شیردان وی و صاحب مغزده آورده است  
که از ظرف خناسان حاصل میشود و این خلافت بوی از شبانکاره در موضع  
دیگر حاصل می شود و گویند غذای آن که سفید باشد و مخلصه و سبب آن این  
شک در شکم وی بیند و بدین سبب و در باقی فاروق طبیعی خوانند که  
در زهره وی باشد و این خلافت است که محقق است در شیردان وی بود و  
بنیات بزرگ بود و با طراف برنده و گویند چون بسیار سوسیت و شکم و سوسیت  
و زرد شکم می باشد و این رنگ بلوط و در شکم شود و لون آن چون سیاهی  
رند سوسیتی اینر سوسیت بود و در شام باشد این سوسیتی بسیار از رنگ دانه  
شکل فرق خوانند که اشتان وی است که سوزن را با نش سوسیت کند و بر روی  
نهند اگر مصنوع بود چون سوزن در وی فرو رود و وی سیاه از وی راید  
و اگر جگر التیسر بود و وی زرد که نوک سوزن را زرد کند و چون ویرا باب  
را زبانه بسیار و بر گردنکی مار طلا کنند در حال در دیشاند و از زردن اکسید  
و سودمند بود و بهرگز نکرند جانوران و بهر باقی و حیوان و معدنی خوردن و طلا  
کردن بنیات نافع بود و بهر ضعف دل و بدن و معده باه بنیات نافع بود  
و سوسیتی که در شکم جانوران و دمع همها و مازده جربود و بهر ضعف دل و معده  
دانه و هر کس که هر روز بنیاد یک بخورد اینر شد از همه آنها و زهرها و مخدوری  
نیرسد و سوسیت بود سبب که وی کما صیت عمل میکند نه طبیعت طبیعت وی تنها  
گرم بود **حج المیت** و دو نوع است یک نوع جربود معدنی و یک نوع حیوانی  
بود و آنرا از مانی گیرند و آنرا با زهر و با زهره و با زهره خوانند آنرا را که  
ماند کشیدی بود که در قفاز افنی بود و در سوسیت افنی شود و چون از گوشت جدا  
کنند نرم بود و آنرا با وی سوسیت میند و مانند **حج الزهر** خطوط بر وی بود و  
آن باشد که بلون مار بود خاکستری و آن باشد که سیاه رنگ بود و موی که  
استخوان وی جان کند که بر جامه صوف سیاه بالند کشید گرداند و چون به  
بالند سیاه شود و کشیدی باشد و آن نوع که جربود لون آن زردی و سیاه  
رنگ و خاکستری رنگ بود و به شکل کینی بزرگ موی بود و از یک شغال و شغال

بود و زیاده تر بود و موافق که امتحان وی آنست که چون در میان آب لیمو  
انداخت در صحن صبی بکوت آید و روانه گردد و هر دو نوع بکوتی را نافع بود  
خوردن و با خوردن و آشفتن و بر موضع زخم نهادن و با زهره گردنکی افنی را نافع  
بود و تعلیق کردن و جالینوسن که چون بسیار باشد و با شامند نافع بود و گویند  
هر دو نوع بر سه زخم بکسند **حج هندی** نوعی از شایع است یارسی  
شادند هندی خوانند خون که از مقعد آید قطع کند و بواسیر را سود دهد و چون  
پاشانند گردنکی عقیقه را نافع بود **حج البله طسنگ** بلور چون بر کسی  
بندند که در خواب برسد دیگر **حج جدیدی** خلد آن است و مندل  
جدیدی خوانند و آن دو نوع بود زرد و ماده و صفت آن در خاندان گویند  
**حج الرطای** یارسی شکم سیاه خوانند خشک بود چون که مکنند و سوسیت  
سروی و بریند بخاران نه خون و فسن کنند و در هر کدم **حج المیک** سنگیست که  
در شکم جربود و بقدر با قلا بود و گویند که بود و بلون ابکیست شفاف بود  
زردی که بلور و اگر با آب بشویند و آن آب بکسی دهند که سخت باشد بشود  
ده و پنج و اندوه میرد **حج المشان** سنگیست که در شانه آبی باز دید میشود  
گویند سنگ مشانه بریانند و جالینوسن نکرانیت و گویند سنگ کرده بریزند  
و گویند چون سخن کنند و در جگر کشیدی زایل کند **حج النار** حج المیم  
خوانند و حج الزیاد گویند و آن انواع است کشیدی و سوسیت و مع بود و طبیعت  
وی سرد بود و بنیات خشک از سطا طالیس که اگر زنی در سحر از زاید در سحر  
بسته بران زن بختند سهل زاید بفران خدای تعالی و چون سخت کشیدی باشد  
غبار و بهر ضایع باشد خشک کند و پاک گرداند و تخم بر سریشی و دگر  
و هر دلی که باشد و بهر عضو که بود کمالی صحت آورد و ویرا یارسی سنگش  
گویند **حج الحام** سنگیست که در زردی جام حاصل شد و چون در آب  
طاف ضاد کشند نافع بود و بهترین معالج سوسیتان که در دمع پیدا شد و اینست  
**حج البقعه** در مصر سوزة البقر خوانند و آن جادو زهره و کادو زهره  
خوانند و در میان زهره کادو بود و گویند در شیردان کادو هندیستانی  
باشد و آن مانده با زهر است در عمل و بلون هم با زهر مانده اما با زهره  
کادو گویند که باشد آن مانده زرده نفع بود و کخته و شیرازی انرا اندر  
را خوانند چون سخت کشند و باب بعضی از بکسل طلا کنند بر حره و نمل نافع بود  
و ریشه ها و چون مقدار عدسی چو خط سازند باب چ سلق جود دفع زولاب



نهایت مفید بود و چون سخن کنند و با شتاب بپوشند و در موضعی که سفیدی بود طلا  
کنند موی بسیار پیر و آن را اگر سبب آن از طه دار الثعلب و بعضی بوده باشد  
اما موی سفید سیاه کنند و موی که بغایه کرم بود و باد با سپید را سودمند بود  
طلا کردن و خوردن **حب البلیغ** غالا قطیظش خوانند یعنی حبه لبی و این  
اسم بان سبب بوی نهاده اند که چون با آب بپاشند یا شیر از وی پیر و آن  
و لعل وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود و چون با آب سخن کنند و عصا  
وی در حقه قلع کنند هر زمان که خواهند مستعمل کنند و طبع وی معتدل بود  
در قوه مانند شادانه بود و چون در چشم کشند منع سیلان فضل از چشم بکشد و در چشم  
را نافع بود و در ابتداء ورم کرم طلا کردن سودمند بود و در وقت ورم و خسته شدن  
نافع بود **حب عیسی** سنگیت که چون بپاشند رطوبه آن بغایت شیرین بود  
و بوقته شادانه بود و شفقت وی شد **حب لینی** بود در همه حالات **حب**  
**شقوق** سنگیت که بیون زرد بود و از غلظت مغرب خیر و بهترین آن بود  
که زعفران رنگ بود و زرد و زبیده شود و هنگامی که تو بر تو بود و قران  
ماند شادانه بود اندکی ضعیف تر و **حب لینی** و شقوق عسل در قوه مانع دیگر  
اند اما عیسی در وی حرارتی هست که در ایشان نیست و **حب شقوق** چون  
بشیر زمان بپاشند و در چشم کشند و پیش چشم زایل کند و خسته و مژه و سوزش  
چشم و بهترین دوا و این را خنجر است که گشت **حب قبطی** سنگیت بصری  
بغایت سست و زرد و آب حل شود و کارزاران مصر که آن بدان میگویند  
و جادها و در مردم روغن کنند و در دهان و ریشها که در بدن پیدا شود و در شانهها  
چشم مستعمل کنند و در وقت دم و اسهال مزمن و در دندانها چون با آب بپاشند  
نافع بود و چون زن بخورد بر کبد نافع بود و در خون رفس و ایم و لون این سنگ  
سبز بود و تیره رنگ بود **حب الیهود** سنگ بود و خوانند و آن سنگیت  
مانند زیتون و آنچه بزرگ بود و نزدیک جای که بزرگ بود و خطوط بسیار بر وی  
بود و موزی که یک **حب الزیتون** نیز خوانند و گویند از ملک شام خیر و بعضی  
در آن بود و در دیر بود و بهترین وی زیتون شکل بود و نافع بود و چه سنگ کرده  
نیم شغال باب کسم و چه رنگ مشا و چون سبیل و اگر باب برک تر نیز با حق  
کنند عمل کنند بین و **حب البور** نافع بود و تیکن ضعیف معده بود و موافق وی  
نمود و کاشتهای پیر و اسحق که مغز است و نیز در معده وی عیسی است و هر پس  
حکیم که **حب یهودی** چون با خون خفاش سخن کنند و در چشم کشند موی مژه که

باشد بر ویاند و موی ابرو همین سبیل چون بر وی اند و جالینوس که طبیعت  
معتدل بود و معده سپید را بد بود و مصلح وی کرم کرفس بود و فوس که جو  
مقعد قطع کند **حب الیشب** **حب الیشف** خوانند و اهل مشرق ابو قلمون خوانند  
و پوتانی اسپرئوس و معنی آن کوبکی بود و نوعی از وی طبع مینون خوانند  
و آن چند رنگ بود و بهترین وی سبز بود و معده را نافع بود و بغایت عالی  
اگر قلاوه از وی بسیارند که موزی معده بود و در کردن اندازد معده وی  
را نافع بود و در یقور سوس که بر آن سبب است و در شجاری زادن و بازو  
بسیار چه تعویذ نافع بود **حب الزخام** طین بمولیا است و گفته شد **حب**  
**الدم** شادانه است و گفته شد **حب آرمی** دو نوع است یک نوع لاث  
و رای بود و یک نوع پیچ بود و بغایت و چون دست بر وی مال نمایند  
جرب است و طبیعت آن گرم و خشک است در اول سهل سودا بود و سهل  
قوی تر از **حب لاث** و در معده را بد بود و چون مغسول بود و در غلظت  
نیار و در اگر نه مغسول بود و معنی بود و معنی و مقوی دل بود و مغسول  
نخ صینی که در وی است که به از از خلط سودا پاک گرداند و روع را از وی  
و دفع بلغم کند و احتیاط را پاک کند اما معده را بد بود و مصلح وی اینست  
یا سبب و مقدار مستعمل از وی نرم تا نیم شغال بود و بدل وی چه دفعه اصطلاح  
یک زن و نیم **حب لاجورد** بود و **حب الزمر** مرده است که از بزرگ دانه  
شود و در بایک نون در صفت نزدیک گفته شد **حب الخطاطیف** و یقور سوس که  
اگر خستین برستد که چون بپاشند در افرونی ماه و شکم وی بشکافند و بپاشند  
یا بیک یکی یک رنگ بود و یکی بر بکها الوان و در بولست ایل با پوست کوسال  
بپاشند پیش از آنکه خاک بوی سپید و بسیار وی مصرع بپاشند و کردن بزبان  
خدا تعالی صبح از وی زایل کرد **حب الذر** و **حب الزخام** هر دو شیشا  
است و گفته شد و در شش نیز گویند و گفته شد **حب لاث** و در  
است و گفته شد و **حب القنطاریس** یا رسی سنگ است این را خوانند و جو  
بپاشند یا شادانه بود و در عمل و شفقت و بهترین وی سیاه بود که بر جی  
بایل بود و هیچ خلطی در وی نبود و جذب آهن بقوه کفایت چند زیاده تر بود  
مکون بود و جالینوس که گرم و خشک بود و بغایت اگر کسی را خستید  
در شکم ماند و باشد چون با شرب یا شام جذب آن بکند و بصفت خود پیر  
آورد و کوسال کیموس علیط به بود و مقدار مستعمل از وی از نیم شغال تا یک گرم بود



وگویند چون در دست گیرند در دستها و بایها و بشی یا بس که انرا کرار خوانند  
 ساکن کنند و اگر بر جراحی که از سنج زهر دار بود یا کشند سودمند بود بغایت  
 و بحال صحت بار آورده و غضا طیس چون شیر بوی بسیار است شود در بر بود  
 این و بار چون در خون کوبند یا بر زنده دارند تیر کرد و **حجۃ الاحمر** سنگیت  
 بدون بید گویند بوزن دانی کشنده بود و از جلد سموم قتاله است مانند پیش و  
 گویند نوعی از الما پس است **حجۃ مشویه** کلس است و گشت **حجۃ نجی**  
 بسیار است و گشت **حجۃ الفیر** العقاب است و حجۃ الیتر نیز خوانند  
 و ان الکک است و گشت **حجۃ الطور** حجۃ الدم است و گشت **حجۃ**  
**المتحجۃ** الفرات است و گشت **حجۃ القدر** براق القمر و زبد البحر خوانند  
 و افروسلین گویند یعنی زبد القمر و پیونان سالیطیس خوانند و از وسایلین از  
 بهران خوانند که بشت در افرونیاه در بلاد عرب و ان سنگی سفید شفاف سبک  
 بود و چون بسایند و بصروج دهند باغ بود و اگر از درختی ساورند که بر نمی دهد  
 را در کرد و اگر بر مصرع بندند شفا یابد و زبان تعویذ یا خود بکاه دارند  
**حجۃ حبشی** و سیفوری که این سنگ سبز باشد و چون بسایند شفا یابد  
 و در سرون اید و زبانها بغایت بگرد و بگردی و درم چشم و در دانه و قرطانی اهل  
 کنند و ناهنه و باریکی پیر و جلا سی نام بدید و مولف که یارسی از اسنگ با ستم  
 خوانند **حجۃ الاپیچ** سنگیت که در میان اسنج می باشد و حصا، الاسفنج گویند  
 و در سیفوری که در اری گویند چون با شلاب سا شامند سنگ شانه بریزند  
 و جالیسی که سنگ کرده بریزند و قوه ان ندارد که از ان مثانه بریزند **حجۃ**  
**الغاطیس** سنگیت که چون بسایند باغ خون بود بدون و بسیار زبان چون  
 در چشم کشند و درم ان و بسیاری آب بدن را باغ بود و **حجۃ اعالی** سنگیت  
 مانند عجاج و چون کل کنند و بر موضعی باشند که خون روانه بود باز بندد و اگر  
 ضا د کنند شاید و چون بسور اند و سون سازند و نازا جلا و در یارسی سنگ  
 سنگ خوانند و شیرازی سنگ **حجۃ العاج** حجۃ اعالی است و گشت  
**حجۃ الکوکس** سنگیت بغایت سفید و در ساحل کسند یا بند و ساحل  
 سندی باشد و مهر که از وی حکا کان و خسا طان سازند از عجاج سفید زرد  
 خنیر بود و طبعش وی که در خشک بود در آخر درجه دوم و اهل کنند  
 اندکی بکین سازند و نان کردن بند و متعلق اند که خاصیت این سنگ است که در  
 سحر و چشم زخم میکند و بر دشمنان ظرایف و اگر گشتی از ان باخورد اند دروغ ازل

جکانه

انگس نمونند و هر کس که ویرا پند و ست دارد و ما و شایان مند و سندانوی  
 نظرها سازند و از ان اکل و شرب کنند و مدعی ایشان است که در هر صحتی که ان  
 بود خشک و فست شود و فست و شادی زیاده بود و اهل هند کشند و در ازان  
 در سوی کشند و گویند که سوی دراز میکند و مهر وی باشد و وارید بزرگ بران  
 بود و چون سخی کنند و در جسم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه جدید  
 پیرد و اگر سئون سازند و کما از ان بغایت سفید گردانند و جلا سی تمام بدید **حجۃ**  
**اسیوس** اسیس است و گشت **حجۃ القیشور** حجۃ المشور گویند و مشور  
 نیز گویند و در قاف کشند و **حجۃ الموت** شامند شکی بود و در سیدی  
 مقام دماغ وی و سخت و سفید چون پاشا شامند شک کرده بریزند **حجۃ**  
**شفاف** قیشور است و گشت **حجۃ الحامیطوس** حجۃ غا غاطیس خوانند  
 و از وادی شام اند و ان وادی را در قدیم غا غا خوانند و این زبان وادی  
 چشم گویند و چون برانش نهند بوی سیر سوخت کند و ان وی سیاه بود و بوی  
 قیر کند و سبک بود و صفتها بر روی یکدیگر بود و قوه وی در غایت سبوت بود  
 بخورد وی صاحب نفوده که مصرع را صرع آورد و صاحب مزاج که بخورد وی  
 مصرع را باغ بود و اخلاق رحیم را سود دهد و گردنکان از وی بگریزند و با دود  
 دیگر چه بوسه خنک کردن سود دهد و در جراحها عظم گوشت بر ویانند و باغ بود  
**حجۃ الشطیط** حجۃ الشطیط خوانند و ان سنگ در است و در مرمر کف شود  
**حجۃ الکلب** شریف که در خواص و این حجۃ است نوعی از سنگ است که چون  
 سنگ بوی اندازند بدین مگرد و یک دارد و در دشمنی علی عجب میکند چون خوا  
 با ستم انگس هفت سنگ بگیرد و یک یک ان سنگ بی اندازند بعد از ان دو سنگ  
 از ان بگیرد و در آب اندازد و از ان آب بخورد انگس دهد و در دشمنی چیزی عجب  
 مشا هه کند و گویند که در هیچ کجوتر اندازند مجموع بگیرند و اگر در شراب اندازند  
 و جاعنی که ان پاشا شامند جنگ و عده و بدستنی در میان ایشان پیدا شود  
**حجۃ الکروانی** حجۃ النور است و گشت **حجۃ البام** یارسی سنگ برای  
 خوانند و هر کس که بدان سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند قطعا اوار کنند  
 و در سنگ باند کل فرود رود و اگر این سنگ سخی کنند و سئون سازند و نازا  
 بغایت سفید گردانند **حجۃ خرد** سنگیت که در مصر بسیار باشد و مانند فست  
 بود زرد و انهم بکافند و صفتها بر یکدیگر بود و بجای قیشور سخی کنند و در سون  
 سوی و چون دودم از وی حل کنند و برورم بستان نهند و بر ریشها بلید و درم



بستان ساکن گرداند و در پیشها بصلح آورد و بغایت غایت خشک بود **حج**  
**الافروج** و چسب افروزی گویند و آن از بلاد روم خرد و سبک بود و بر روی  
 آب است و مجفف بود و مفضل در روی باشد چون حک کنند و پاشانند که  
 عقیق را مانع بود **حج** **الایا** که سنگ است که کفشگران از آن بر پا می کنند  
 مانع بود چه درم لاه و ریش آن بغایت و لاه و یاری لاه خوانند **حج**  
**اقسن** در سیم کشند و سمن **جل** قلع است یاری بکک گویند و در قاف کشند  
 شود **حدید** یاری آهن گویند و آن سه نوع است شاربقان و نرم آهن و فولاد  
 مصنوع و فولاد معدن بود و فولاد طبیعی معدن شاربقان است و شاربقان نیز  
 گویند و آن فولاد نراست و فولاد مصنوع از نرم آهن گرفته و در بخار از آن زعفران  
 الحیدر خوانند قاضی بود و اکال و صنعت آن در باب زاکنه شد و رجبت  
 الحیدر ضعیف از بخار آن بود و صنعت خشت الحیدر در خاکه شد و صنعت  
 توپال آن در باب زاکنه شد و آهن سپنج کرده اگر در آب انارند با شرب و  
 پاشانند شکم بیند و ریش روده و درم سبز و پیضه و کستر خاه معده  
 و سلیس البول و کور و مقعد را مانع بود و باه را فقه دهد خاصه آن که آشگران آهن  
 مانع در روی آن انارند و از آن دوش خوانند و با الحیدر گویند و بکنند که بوان  
 بغایت کمال نمید بود و وقتی که نماند و براده آهن چون در شال که زهر باشد  
 انارند بجمع زهر بکشند و آن شارب چون بخورند زیان ندهد و براده آهن چون  
 بخورند در شکم سخت و خشکی دهند و در کبد آورد و مداوا آن شیرین است  
 ادویه سپهره فوکی کنند بعد از آن مسکه و روغن پاشانند و روغن قشقه و روغن  
 کل و کسکه بر سر بالند و مقدار یک درم مغناطیس بخرند و امراق و سمر و روغن  
 کاه و دره خالص آورده اند که براده آهن بر کسی بنهند که در خواب دندان خا  
 دیگر بخا **حدید** خطن رسیده بود که هند بر باشد **حداده** مرغیت که سیراکی  
 کوز کور گویند که شست و بی بناید خورد که عفونه در بدن پیدا کند و خون وی چون  
 بالند که مشک و کباب خلط کنند و شال پاشانند و بود و ضیق النفس را مانع بود  
 و چون بر روی بسوزانند که در خاکستر آن باب پاشانند نفوس را مانع بود  
 و زهره وی در سایه خشک کنند و چون خواهند که استعمال کنند آب حل کنند و  
 واکه حیوانی موفقی گردیده باشد مانع عرق و مافی و دیگر کنند کان اگر زخم او  
 راست بود و سه میل از آن در چشم جگ کشند و اگر از طرف جگ بود و در چشم  
 کشند بغایت مانع بود و از زردن طلا حاصل بدادند الله تعالی **حل** این سخن که

و در نوع است سپنج و سفید نوع سفید چهل عوی خوانند و پویانی موی و یاری  
 صندل و داج و ورق آن مانند ورق پنبه بود که جگر و کل و یاری خند کل استین سفید  
 بود مطلق و کوبیده می باشد و بسیاری با شال خوانند و نوع سپنج چهل غای حرا  
 یاری سفید گویند و یاری نیوید و نیز از سفید نیکویند و موی که که آن  
 نوعی از سداب کوی است و طبیعت چهل گرم و خشک است در سیم و گویند در  
 چهارم مانع بود در دفعه حاصل طلا کردن و چون سخت کنند و با غسل و زهره  
 و زهره بکک و در عنوان و آب از آن تر در چشم کشند فقه با صره بد و اگر کوز  
 با ادویه قالمات و در جگ انفع را پروان آورد و قوی را مانع بود و عرق الشب  
 و فوج و رک چون نطول کنند آب آن سودمند بود و سفید و شش را ارفع  
 لنگ پاک کنند و باد که در روده بود تحلیل دهد و مانع بود چه سپدی و مانع و باد  
 لیکن سدر و صندل آورد و معنی بود و مسکه و مصلح وی صاحب شرب که بعد  
 از آن ربوب فوا که شش خورند و صاحب بقیم که مصلح وی قوفه و دار صبی  
 بود و جالیوس که مانع چنه فای و لفته و شش پسر که عله کرده و شانه و سپهر  
 مرار اسود و بلغم لنگ بود و حیض و بول براند و بقیع وی سودا را سبک بود و  
 تحلیل کند و حران سوداوی صافی کند و طبیعت نرم دارد و حیض که سخی  
 وی نندستی خربود و مجهول که لوز را صافی کند و محک بجام بود و فری آورد  
 و بول حیض براند بقوه و این و افند که سودمند بود چه عاشقان بسکن که  
 دارد و گویند که اگر دوازده شب پای هر شب یک سفال نیم سفوف سازند  
 و اسوده عرق الفنا را مانع بود و جوت و مسفور سبوس که در دیارها و  
 و رانها و عرق الفنا و سوس و فای را عظیم مانع بود و بل آن بوزن آن قرومان  
 یا تخم سداب بود اما چهل عوی سفید که از پویانی موی خوانند و وی مانند بلوس  
 بود و چون سخت کنند و بار و عن ایرسا فرجه سازند و زن بکشد و افواه رحم  
 بکشاید **حشف** عکوب خوانند یاری سکنه گویند و آن انواع است و طبیعت  
 معتدل بود و حراره و تر بود تا دوم و سیم گرم و تر بود و در اول و گویند سرد است  
 و گویند گرم و خشک است در دوم چون بر واد الشبک طلا کنند موی بر واند و اگر  
 روغن سازند که آب کنگر خور دان داده باشند و بر پیش که بر زوی پیدا شود  
 بالند زایل کند و سرد و درها صلب چون بدان طلا کنند زود محصل دهد و بول را  
 و ریش روده سود و بلغم پروان آورد و اگر سداب کنگر بشویند و شش  
 را بکشد و طار شش سر زایل کند و چون بخورند و درها را تحلیل دهد و چون بر







کم و خشکست منحن معده بود و طعام هضم کند و با دانه غلیظ بشکند و بلغمی را از آن مانع  
بود و اگر کسی جانور را نرسود و منده بود و کاه که عرقش و بول را نده و تخم دی مشهور  
زود را بود شیرازی انرا سرکه کارزونی خوانند و در زراعت شده و اما خرا در چشم  
آمد و قاطع منی بود و شکلی آورد و مضر بود و مصلح بود و بی باد و ریه بود  
و بدلای سداب **حشاک** بستانی و رقی آن مانده کرفس و جرز و کون اریس  
خبر می اند و طعم آن نزدیک بطعم رازیانه بود و تخم دی کبر زنگ بود و در چشم و در  
طعم نزدیک تخم کز بود و شکل و سرجه آن کسند و شیرازی انرا نمود و سنگ خوانند  
با دانه بشکند و کسند را بگوید و کزنی و بی ان خرابی کز بود و غذا هضم کند  
و خرا زایل کند و سده جگر و بزرگ بشاید و سخن کرده بود و من و مثانه و کاه  
بول پاک کند و همه بواسیر هیچ ادویه و دوائی از آن بهتر نبود و خوردن و مضار  
کردن و اگر دانه اکل آن کنند از بواسیر این **حشاک** بخت که از طبع  
شام و بیت المقدس می آورند و سفیدی تیره رنگ بود و جاک که سیاهی امل بود  
و دانه ای از وی مانع بود و چه کزندی عرق و چه کزندی از کرم تا یک سال  
یا شهابا شامند یا بار افسیل از آب غایت مانع بود و بریا فلفل نیر کونند  
و گفته شود در بیم **حازان** از هر آنچه است بیاری کل سنگ کونند و آن چه  
بر مثال طلب که بر روی سنگ پدای شده و خرا از هر آن میگویند که  
چونکه آن قوی است زایل میکنند و طبیعت آن سرد و خشکست بر روزها گرم  
طلا کردن مانع بود و اگر بر موضعی که خون آید ضار کند باز در روزها  
ضار و درین بجا مانع بود و ورم زبان و بر قازا سودمند بود **حشک**  
شکوب و شکری که کونند شیرازی خا رسو هوک کونند و بیاری خارج که صفائی  
بر او در موضع حصا لایم خوانند و بی بود و بستانی بود بهترین و بی شک  
بود و سینه باز و طبیعت وی سرد است و اعتدال و خشکست در اول  
و کونند کرمست در اول و کونند معتدلست در کرم و سپیدی و عیسی که گرم  
و خشکست در دوم شفع و بلین بود و بر روزها گرم ضار کردن مانع بود و در  
بن دندان و عفونته آن زایل کند چون با غسل خلط کنند و عصاره وی در او  
چشم سودمند بود و در دشته عیسی بول و بلغم را مانع بود و سنگ کز  
و مثانه بریزاند و باه را زاید کند و منی سزاید و دوم از خشک بری که کونند  
افل چون پاشا منده ضار کند غایت مانع بود و جگر را بارش چه دفع  
ادویه قتل مانع بود و طبع وی جایی که بر اعیت بود و عصاره بکشد و کونند

مضر بود و مصلح وی روغن بادام بود یا روغن کنجد تازه **حشیش الزنجار**  
بیاری گیاهی ایکست خوانند رازی که قابض بود و معده و طبع سکون او را مانع  
بلغمی بود و عصاره آن بواسیر را زایل کند و سده کون را مانع بود و عصاره  
ان با اسفند با بر جرم و نمل طلا کردن مانع بود و بر سوزنکی اش بین  
و عده غده عصاره آن کردن و ورم کونین را مانع بود و در موم زدن  
کردن همه بکسین مانع بود و بیاری و بی محوری مزاجا صداغ آورد و مصلح  
وی شات و خفاش بود **حشیش البصر** الاطلال است و گفته شد  
**حشیش الطال** و حشیش دوده نیر کونند و ان استقلو کونند و یون است  
و گفته شد **حشیش الغاف** غاف است و گفته شد **حشیش بزمقطونا**  
بیاری و رقی بگوید و در قوه نزدیک کسین تر بود و بهترین و بی تان  
تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و حراره مثانه و بر روزها گرم طلا کردن  
سودمند و عصاره تر وی همه نفث دم مانع بود **حشیش خا پایب** و خشت  
است و گفته شد **حشیش شفاقل** است و شفاقل نیر کونند و گفته شد  
**حصار الکبیر** حصار الاسفنج است و گفته شد **حصار** بیاری غوره کونند  
و بلغمی دیگر که خوانند و طبیعت وی سرد است در اول و خشکست در دوم  
و کونند سرد است در دوم و خشکست در سوم و چنین که سرد است اول  
و خشکست در سوم چه دفع طغیان مانع بود و حراره مثانه و عده و جگر  
مانع بود اما مولد ریا و معص بود و شکم بند و مصلح ان کلنگین بود و صا  
مقوم که مضر بود بالابت منی و مصلح ان انکسور و عیسی بود و بدل ان ریاس  
یا حاضل تریج بود **حص** و در س است و گفته شد **حصض** بیاری  
همل کونند و ان انواعست یکی و هندی و شندی بهترین ان هر دو را  
بود و چه بوی هندی و نوعی است که در شیر از او رقی رو با و رنگ سار  
در دستایان شیر از ان همل مشک خوانند و ان مستعمل ایشانست لیکن طبق  
حصض یکی معتدلست در کبیری و سپیدی و خشک بود در دوم و کونند سردا  
در اول و در هندی کللی و قبض کز ان می بود و صا ج مفود که که هندی  
افوی بود در در حالات و حصض هندی عصاره فیلز هرج است و یکی عصاره  
شایدست یکی و کونند مصنوعست مانع بود و همه مجموع زخا دم جاز روده و  
خون که از زبان آید بغیر قاعده و مجموع و درها جیش و کلف در ریهها و در  
و کوشش را مانع بود و در چشم سید و روشنی مفزاید و تایی زایل کند و شفاف



مقعد و سبب را بغایت مفید بود و ماییدن و خوردن و حقت کردن اسهال کهن  
و ریش زوده را سودمند بود و چون بدان غش غره کند خنق را زایل کند  
و چون زنی بخورد بر کبد قطع سیدان و طوالت از رحم بکند و نفث دم و سرفه  
چون باب پاشا شد سودمند بود و خضض بندی که چه کردند که در آن  
طفا کردن و آشامیدن بغایت سودمند بود و برقان سیاه و درد کبر رضاء  
کردن و خوردن نافه بود و بدل آن بوزن آن فیکه است یا فوغل و ضد  
مسوی و صاحب مقیم که سبب را علیظ کند و مصحح آن حاما و مصطلک بود  
و مقدار کندی نیم بود **حفا** بر دی است و کفکشت **حلب** و نفع  
خواهد باریسی شکم گویند و طبیعت آن گرم است در اجزای اول و خشک  
در اول و گویند گرم است در دوم و خشک است در اول و از رطوبتی فضل خالی شود  
و گویند گرم و خشک بود در دوم منفع و لین بود و آردوی و درها صلب  
یعنی آردوی و پیرونی کخیل دهد و کفکشت و خشک و حلق را نرم دارد و سرفه و ربو  
و عسب النفس را سودمند بود و باه را زیاد کند و باه را بشکند و بطن را نرم  
پروان آورد و بواسیر را سودمند بود و آردوی با نظرون کبر رضاء  
کند نافه بود و اگر پیش از طعام بامری بخورد شکم براند و چون با غسل پاشا  
شکم را باند و خلطهای بد که در روده بودند و چون بخت آید و غذا کشش دهد و  
آواز صفای کند و چون سبب بدان بشوید جاز را بیل کند و لعاب می بار و عن  
کل شقایق سه در نافه بود و سوختگی آتش و آردوی دلها را نرم کند و در طفا کردن  
با آردویه که کلف بغایت سودمند بود و چون طبع آن پاشا شد حیض براند و  
خیضش می چون بخورد در دشت و جگر و کبد و بی مثانه و جکیدن بول  
و در درج که آردوی بود سودمند بود و صاحب مقیم که محمل قوی  
بود و مصطلک آن روعن قسط بود **حزن** نفعی از صفات است و در  
صفت و درج و سبب و صفت که شود انواع آن **حلیث** صفت و درج  
است و درج را آنچنان خوانند و رافه که پند و حلیث را باریسی آنکه در حاد  
و بهندی تنگ و لیزانی اکثرت کنند و آن دو نوع است منفر و مطبقت  
معنی تر بود و بهتر و طبیعت آن گرم است در اول درج چهارم و خشک در دوم  
و بهترین آن سبب رنگ صفای بود و چون بکافرا شد لون آن کفکشد زنده و کف  
مخکوش بود و سبب رنگ بود و اگر بوی نیز دارد و منفر خوانند و آنکه بوی آن  
تیری که دارد طبیب خوانند و چون با غسل ساینند و در چشم کشند روشنائی

پفراند و در استوار نزول کشیدن این پاشا شد از نزول آب و تب و سبب را بغایت  
مفید بود و باه را بشکند و خون بسته که در اندرون بود کخیل دهد و بر رضاء  
بسی که طفا کردن نافه بود و تا بیل ساری و غذا چون با سوم روعن خلط کند  
و با لند نافه بود و با سبب که بر قوبا طفا کردن بغایت نافه بود و چون با سبب  
و پاشا شد حلق را صفای کند و با ابجیر خشک بر قافا نافه بود و مقوی باه بود  
و چون با سبب که غره کند حلق از حلق پروان آورد و بر کفکشت یک دیوانه  
با سبب با جطیان پاشا شد بغایت سودمند بود و چون با سبب که کفکشت  
و بر کفکشت عرق و رتلا کند سودمند بود و اگر با سبب که فلفل رسد  
پاشا شد که از نافه بود و چون با سبب که پاشا شد شیر که در اندرون  
بود بکارد و صرع را بغایت مفید بود و در زهر حیوانات بکند و زخم تیر  
و سبب زهر دار و مقدار سبب شغال استعمل بود و بول و خضض براند و کفکشت  
و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نفع طتام آورد و اگر بار و عن ریش  
کند و جند و در بکارد بعد از آن در قضیب نهند زن و مرد و لدن غیب باشد  
و اگر در سوراخ دندان نهند در ساکن کند و بریراند و اگر نرم درم آردوی باب  
لسان الحلق حل کنند و با آردویه که بمسک طبیعت بود پاشا شد نفع وی قوی  
تر بود و قطع اسهال که از رطوبه بود و خلطهای لنع بکند و اگر نرم درم آردوی و نرم  
کفکشت پاشا شد و بدان او مان کند نافه و خدر را بغایت سودمند بود و در  
مفاصل سبب و بواسیر و منقبض را نافه بود و وجب القوع را بکشد و مضر بود و کف  
و معده و اسحق که مصحح آن است و صاحب مقیم که مصحح آن جوز بود  
یا قوفه و بدل آن کفکشت بعد از آنکه با سبب بخورند جند جوش و صفای کنند بود  
آن بود **حلیف** زوفا است و خراش گویند و کفکشت **حلب** است  
بماست و گویند لایحه و هر دو کفکشت **حلم** قوا است و لیزاری که گویند  
و کفکشت در قاف **حلیف** حاض بری است و در حاض کفکشت **طلاق**  
**الشعوره** است و کفکشت **حلیف** حاض بری است و کفکشت  
**حلیف** سورجان هندی است و طبیعت آن گرم و خشک در دوم  
و گویند در سبب نافه بود و در مفاصل و در زانو و زانها و مقوی  
بدن بود و سبب کفکشت خلطهای غلیظ بود و وجب القوع و کفکشت اما سبب  
را غلیظ کند و مصحح آن کاشنی و کثیرا بود **حلا** اما سون و اسون گویند و لیزاری  
اما گویند و طبیعت آن گرم و خشک در دوم و گویند در سبب و آن دو نوع است



یک نفع شهور است که بزرگی باطل خوانند و نفعی دیگر مانند برسیا و شانه است  
چوب وی زردی بود که برخی بایل بود و برک آن سبز بود و خود و کل وی  
زرد بود و کوچک و نبات وی مقدار یک وجب بود و بهترین آن ذبی  
رنگ بود از منی خستیدی نفع و در بهار گرم بود و چون بر پستان ضما و کشته  
بود کبر زایل کند و چون با با ذریع برکتی عفت ضما و کشته سود دهد و در  
جسم که از گرمی بود و ورم احتل چون بازیت ضما و کشته نفعیت سودمند بود  
و در کورج چون فرجه از وی بخورد بر کینه و در طبع آن بشیند سود دهد و در  
رمانع بود و کسی که کرده وی یا جگر وی معقول بود چون طبع آن با شانه نافع  
بود و سده جگر بکشد و بول برآید و مقدار استعمال از وی دوم بود لیکن مصدع  
بود و منوم و سپر و از جمله سگرات بود و صاحب بقوم که مصدع آن صندل  
و کلاب بود و اسحق گوید مضر بود بجمده و مصدع آن کرم کرکس بود و تبادون که  
بلان بوزن آن اساردن یا بوزن آن و یا بوزن آن چوب و نفع و کوبند  
بلان بوزن آن و یا بوزن آن چوب و نفع و کوبند بلان بوزن آن و یا  
بوزن آن زینه سبز **حاصل** نمره سبزی است و کشته **حاصل** پنج صفت  
اتبه کشته **حاصل** بری بود و بستانی بود و بری را سلق بری حراست  
و انبساط جلی بود اما از خاک رینه و زمین است بود و از اپونا و طوطان  
اغویون گویند و شیرازی غ از اعلیو خوانند و در بعضی و در مفاصل طبل کردن  
نفعیت نام بود و کپه صفراوی را سودمند بود و بستانی را شیرازی شکر  
گویند مانند کاشی بود و ورق آن و در وی جوشنی بود و وطوبت فصلی اینج و بهر  
ستان بود و کشت و طبیعت آن سرد و خشک بود و در دوم و نیم آن سرد بود و در  
اقل و در وی قبضی تمام بود و در باب بارد و صفت زرد کشته و اگر کرم وی شش  
اگر کرم وی عرق پاشا کند و عفت بگرد و چینی بوی ترش و در وی آن چون  
پزند سکه بماند و چون بزند و بازیت بریان کنند و کینه خشک و اندک زینه و آب  
انار دانه بر وی ریزند سکه میند و در غیر بریان کرده و کز از زوده و صفرا و نافع  
بود و شکر بماند و قطع آن کنند و غشای صفراوی ساکن گرداند و خار و کینه  
و از وی کل خوردن بر در کندی عفت نافع بود و چون با شرب پزند و در آن  
مضمض کنند در دندان ساکن گرداند و چون با شرب پزند و بر خار و ضما و کشته  
و در بهار که درین کوشن بود سود دهد و اگر با سرکه پزند و بر سر ضما و کشته نفعیت  
نافع بود و چون به جرب انداخت یابد و اگر کرم وی در کردن نفع خار و زردی کند

و چون عرق کنند و وزن بخورد بر کینه و قطع سیلان و طوطه که از گرمی کینه و اگر با شرب  
پزند و پاشا کنند بر قان زایل کند و سکه شانه بر بماند و جفص برانند و اگر کینه  
چوبی بکوبند و با رب سبب بپزند و بپزند و ج را و اسهال و سوزی را بنبات  
معین بود **حاصل** در آب و وید و ورق آن در رازی اکشته بود  
زردی بود و ورق کاشی و ساق وی کوچک بود و بر سر وی کجی سیاه رنگ بود  
که بر سر وی رند و طعم وی مانند طعم حاض بود و شکر برانند چون نخت بخورند و در وی  
چون عرق کنند و با شرب پاشا کنند غمیزد و نفع را خوش دارد و جفص زایل کند  
و حقان گرم را بنبات سود دهد و غشای و نفع کند و متعده سحری بصلح آورد  
و چون سرخ و براعضا مانند خار شش زایل کند و نیم آن و ورق آن چون بخانند در  
دندان ساکن گرداند و در دندان حکم دارد و اگر ادمان اکل آن کنند بر قان زایل  
کند **حاصل** اگر شوش است و کشته **حاصل** البقر حاض بری  
است و کشته **حاصل** حاض بری حاض بستانی است و کشته **حاصل** حاض  
امعار الارض گویند و آن خراطین است و کشته شد **حاصل** لامیه حاکم  
و کشته شد **حاصل** بری سبزی بود گویند سبب و سبب و سیاه و کرمی بود و بری  
بود و بستانی بود و بری گرم تر بود و اندکی لخی رند و بستانی غذا بکودند و  
سیاه بقیه تر بود در افعال که بهرین آن سفید برک بود و طبیعت آن گرم  
و تر بود در اول و گویند خشکست در اول طبیعت نرم دارد و بول برانند و نفع  
سواء و باه را بکشد و جفص برانند و نفع بود و لوزنایکو و صافی گرداند و در  
بست را سودمند بود و کشت پیرد و در بهار گرم را سود دهد و در وی آن بر  
را نایل کند و در آن دانهها بلید و سلطان و خار شش بر نافع بود و نفع وی  
در دندان و ورم من و اثر سودمند بود و او از صافی کند و غذا و کشته  
زیاده از بوی چوب آن را رود و بر صافی سارند و طبع کد و سیاه سکه کرده  
بریانند و در زار بول از بوی خود بماند و کینه و جابج و در ضما و کشته  
از رطوبه بود نافع بود و باه را زیاده کند نفعیت تا حدی که چهار بایان مثل کاو  
و اسب زچون کد و سیاه بجای علف بدیند قه باه انسان زیاده شود و سده  
کرده بکشد و چون بر که خویساند بکشد و باه و ناسا بخورند و صبر کنند تا نیم روز  
گرم کنند و اگر در آب خویساند و همچنان خام بخورند و آب آن ساشا کنند ناسا  
تمام آورد و قضیب را قه دهد و در کد و به خاصیت موجود است که جماعت  
کردن محتاج به این سه خصلت است اول که طبعش لایم طبع منی بود و دوم که کینه



الغدا بود سیوم اکه مولد ریح و نف بود و هر غدا ی و داروی که چه نفوت باه  
خوردند باید که این سه خصلت داشته باشند و آن بخور است و رزده نیم و نیم  
بشت اما بخور کسی که وجهش اندک و کرده باشد بغایت مضرب بود و سیاه  
مندان و جدام را مانع بود و کندک جانور را زانو و او ویرها کشنده و اولی آن  
بود که میان دو طعام خورد و مضرت وی کم شود و بختیاس و جرم خود بقیل بود  
بعده و مضرت وی چون کل بود **حیدر** ابوخلیبا گویند و آن شیخ راست و  
رجل الطامه نیز گویند و گوشت در الف **حیدر** ابوخلیبا شام لسان الثور است  
از قول صاحب موده و صاحب منهاج که **حیدر** است که آن نبات حیاست  
وصفت هر دو گوشت شد **حوض** حوض خراگه و آن اشانت است و گوشت  
**حماط** نوعی از حیوات است و گوشت در **حماط** صاحب منهاج و صاحب بقول  
گویند بستان از فزوات و صاحب جابری که از قول اسحق غران که حیواناتی است  
و در شام حق نقل گویند و نبات وی بغایت سبز بود و کل وی سینه و نخوی با  
نخم جوی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اصحاب لغی را این بود  
و سینه و باغ کشاید که از قلم بود و زکام تر را مانع بود و کسی که گزیده جگر  
از شا سوزن بود و غیره و که کفوی دل بود و نیم وی بریان کرده بار و عن کل و آب  
پیر در دهان سهل اکثر مانع بود و صاحب منهاج که صاحب بقولم که خشک بود  
در اول حراره معده و جگر ساکن گرداند چون طبع وی پاشا کند یا با جلاب  
یا با سکنجبین معده و جگر از اخلاط پاک گرداند و بسیار وی مشابه را به بود  
و مصلح وی کند و حاما نمود **حام** سیارسی کبوتر گویند طبیعت وی جالینوس که  
گرفت و رطوبت بسیار و گوشت وی کرده را بیکو بود و مینی پیافه و خردن  
و شریف که چون رنده تخم آن برآوردی مجمع بکشد و پاک کنند و بر موضع کزیک  
عقب بزنند بغایت مانع بود و سپیدی تخم آن نارسوزاند و سخت کنند و در چشم  
کشند و یکی که سگوری سیرد و در حاصل این زهر آورده است در هر خانه که گویا  
بعد از حد زهر و با او سگ و جود و نبات این باشند و این خاصیت در وی  
و در مقدار سوس که خون و رشان و شغایتین و حام چون گرم بود و در چشم  
جراحی که در وی بود زایل کند و خون حام خاصه قطعه رطاف که از تخم و باغ بود  
کنند و مضرت وی بغایت گرم بود و کبوتر از کبوتر سبک بود و اولی آن بود  
که آب غوره و کشیر و سپید که پزند و چون بخورند بخواران آن بخورند یا حی  
**حار ابله** صاحب منهاج که گرم و خشک بود و در سیوم و صاحب بقولم که از قول

اسحق که گرم و تر بود و خشک تر گوشت و جگر وی چون بازیت بر شفاقی که از سر  
بود یا لند مانع بود و خشک تر جگر وی بازیت بر خازیر پهن مانع بود و جدام  
را سودمند بود و گوشت وی و جگر چون سیرند و در طبع آن سینه کزانی که از  
خشکی بود بغایت سودمند و جگر وی بریان کرده ناشتا بخورند صرع را مانع بود  
و بول وی در در کرده را سودمند بود و در خاص اصل آورده اند که بدست ایشان و  
چون زکودکی که سینه بندند و دیگر سینه و گویند جگر کوش وی چون جگر زکودکی  
دهند که گرم و دیگر سینه و در خاص اصل آورده اند که کسی را که عصب کزیه باشد با و از  
بند در کوش سینه گویند که عصب را بکنند و واژگونه بچرخانند در دوزی نایل  
شود و خورار در کنند و اگر بدست ایشان وی باره مصرع با خود نگاه دارند تا  
یکسال تمام و چون سال پوشد و باره بدست ایشان نو دیگر با خود نگاه دارند تا  
یکسال دیگر صرع از وی زایل شود و البته در خاص اصل این زهر آورده است که چون  
خمر دست را غلیم ناخوشی آید **حار و حشی** سیارسی خردگر گویند عبد الملک  
بن نهر که نقل بر چشم وی کردن صحت چشم نگاه دارد و منع نزول آب کنند و این  
ارخاص است و جالینوس که گوشت وی چون زهر و جوان بود نزدیک بخورند  
ایل بود و بغایت غلیظ بود و پی وی چون بکلف طلا کنند سودمند و چون  
بار و عن قسط بکوشانند جهت در دشت و کرده که ارغم بود و با و غلیظ مانع بود  
زهره وی جهت دار الثقلب و دوا یل لیدن سودمند بود و گوشت وی چون  
باب و یک مقدار صینی و رخیل و مرق آن پاشانند و گوشت حسان بخورند در  
مفاصل و با و غلظت سودمند بود و گوشت وی سیار خوردن مذ و در معده  
و بطی خرم نقل پیدا کند و اولی آن بود که از این جوارشات سرله جود شرب را  
و تری بخورند و اشال آن **حظیل** علقم خوانند و نیم وی عصبه خوانند و بغلی  
و شیرازی که گویند و بکرانی خمر زهره و بکلف که خربزه رو باه خوانند و زرد  
ماده بود ماده سینه و ست و زرد و شکن باشد خدا که سینه تر بود بهتر بود و  
بوست وی که زردی بود که سینه یل بود اکی کبوتری زنده به بود و اگر  
بر درخت حظیل یک حظیل پیش بخورد آن کشته بود و آن بزرگی و در حظیل بود  
و بهترین وی ماده سینه رسیده بندی بود که وصف کرده شد و طبیعت آن گرم  
در سیوم و خشک در دوم و بخور که گرم و خشک در دوم و کندی که سردتر  
بود و این مولف که این قول در راست و وی محلل و مقطع بود و در مفاصل و  
اعصاب عروق النساء و سوس پیر در بغایت مانع بود و دماغ را از اخلاط پاک کند



شعری سهل بنم غلط بود از مفاصل و اعصاب سهل برآید و اصف بود و توج  
رنگی بکشد و در رقی وی صرع و بالین و و سواس و داء الثعلب و داء الح و جذام  
و آید و منند بود و خاصه چون با او و غلط کنند مانند انیسون و امتمون و مکنند  
و صبر سقوی و یا بر فیقرا و غلط و اگر در طبع حقیقت کنند همچنان درست از دود  
چهارم شاید قوی را بکشد و مریه سودا خام پروان آورد و شمع آن سستی نیم  
بود با غسل با آدویه و اینک بود و باید که بغایت سخت کنند و اصلکام وی بکشد  
و چو وی سودمند بود کردند که فنی و عقوبت خوردن و طلا کردن و حکایت کند  
اعرابی که عقوبت چهار موضع وی بگزید و دودم از وی با شامید در حال سخت است  
و در حقیقت هر کسی که قوی داشته باشد سودا دهد و بخور کردن بواسیر را مانع بود  
و چون بخور بگزید بکشد و اسحق بن عمران که چون کینه غلطی و پیدان بر کینه و  
نیم آن بنده اند و از روغن رقی بر کنند و سودا را آن بکشد یا بکشد و در آنش نه  
تا حد خوشی رند بعد از آن بر کینه و بر موی لند سپاه گرداند و زنا کنند که زود  
سند کرد و وسیع دشمنی که اصل وی چون بخور باشد جدا استقا بغایت مانع بود  
و کردند که افنی و غلط باید که در کرم و سوسا سرد مستعمل کنند که اسهال و سوزی آورد  
و مضر بود بعد و مصفا آن کثیرا بود و کصطکی و بدل آن گویند حب الخروع بود و  
گویند بوزن آن حب بود و چهار دانگ وزن آن فناء الطمار و گویند بوزن  
آن حب و چهار دانگ وزن آن فند **حنا** بهترین آن بود که بغایت بزر بود و در  
حال خود کرده باشند و طبیعت آن کبر است با تمثال و گویند معتدل است در گرمی  
و سردی و عیسی که بر است در اول و خشک در دوم طبع وی سودمند بود و در  
درها گرم و سوجکی امش مانع بود و چه خشکی استخوان و ریش دهن و در ریهها  
چه حناق کنند و نرم شغال چون پاشانند قوی بکشد و در خاص وی است که چون  
کسی را ابتداء آید که حنا بکشد و بکشد ای وی نهندان بکشد از این  
در چشم باید و این جویت و اگر کمزوری یک شغال با غسل بکشد و معنی کشد و مانع را بکشد  
سودمند بود و در خلص این زهر آورده است که چون حنا بکشد بکشد و بر  
ماخن نهان و بلان آید که سیکور داند و اگر ای را بوی حناب کسود  
با داد بول اکس پنهان رنگ بود و مضر بود بخلق و چون پاشانند و مصفا آن کثیرا  
بود **خند قوی** بیشتر این انه قوی گویند و باری و بیواست و بری بود و  
بستان بود و خند قوی را در رقی و جافا خاند و پیدان لوطوس را غوی  
گویند و معنی آن خند قوی بری بود و از آن بستان طیفلی حلقه و بهترین وی

بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک در آخر درجه دوم و گویند در آخر در اول  
و گویند در سیدم کلف و مانع بود و روغن وی در مفاصل با سودمند بود و  
در دانه شین و عصانه بستان با غسل سفیدی که در چشم بود زایل بود و بری و  
بستان صرع را سودمند و با استقا و بول و حیض برانند و روغن وی جدا  
که در اعضا بود و اگر طفل در بیکتاید چون بر وی مالند زود حرکت کند  
و اگر در طبع آن سستی همین عمل کند و بچم قوی مانع بود و اگر آب وی بر کینه  
عقوبت ریزند ساکن کند در حال و چون بر عضوی ساکن ریزند دفع و وجع بکشد  
و چون بعضای وی سقوط کنند صیداء آورد و خند قوی اخفاق آورد و در رقی  
و عا و آن کینه و کا هو و کاشی کند **خار الف** استخی راست و ابو خلسا  
و کینه **خار قلیش** خارا الصواست و کینه **خار بجنون** و سداست  
و کینه **خار خطه رومیت** خند روپس خوانند و خلاص گویند و کینه شود  
**خار** کندی بهترین آن بود که میان صلابه و لین بود و فربه باشد و میان سستی  
و سفیدی بود و کینه آن گرم بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل بود در ترشی و عیسی  
و چون بکشد و بر کینه کینه دیوانه بماند مانع بود و چون بکشد و بر مایل نه  
بکشد و روغن وی قوی را زایل کند و وی بهترین غذا بود و انسان را **حک** با دروج  
است و کینه **حز** است و کینه **حز روی** اگر و پس  
خوانند و نوز که نند و آن درخی است که پوست وی زرد بود و کل وی گرم بود و در  
درجه سیدم و خشک در اول و ورق وی ضعیف تر از کل می بود و صغیر وی که با  
بود و نیم وی لطیف از صغیر وی بود و از اسیر و خوانند و ورق وی چون با سکه بر  
خاند کنند بغایت سودمند بود و غیر وی چون با سکه که پاشانند صرع را مانع بود و  
در نقطه البوراسود و در شرویی منع استی بکشد و شیخ الرئیس که گویند لطیف است  
و خف گرم نیست و یک شغال از وی عرق بسیار مانع بود و اسحق که یک شغال از  
ورق وی جدا از طبع است که سودمند بود و جدا استی **حر** و حر که گویند و آن  
تمیزی است و کینه **حاری** آرد کندی کینه بکشد بود **حز** و در  
است و کینه **حز** و **حز** این هر دو اسیم طهر است و کینه شود  
**حز** بوزن گویند و میان طیفلی کینه شود **حز** است از بستان او و است  
و کینه **حز** با است و انواع آن بسیار است و آنچه در رقی شعل بود و در  
افنی بود که از کوشش افنی سازند و صفت وی و صفت آن در بیکتاید کینه شود  
**حیاء الموتی** قطران است و کینه شود **حی العالم** ارون خوانند و معنی آن



الذی یقال فی حیث زنده و هرگز ورق آن نیند و همیشه سبز باشد و پیش بهار زرخیز  
و بعضی گویند بستان از درخت است و بعضی گویند تخم آنست و این هر دو خلافست آنچه  
محقق است نوعی از ریاحین است که در زیر بسیار باشد و دایم سبز بود و در عالم  
و نوع بود کوچک و بزرگ و در مقدار بعضی که به نوعست یک نوع کوچک  
خود رو بود و در جایها سایه و بن و یوارها و کوه و مضبان و بی کوچک بود و یک  
شاخ پیش نبود و ورق بسیار بدان بود و بقدر یک جبهه بود و کل وی زرد  
بود و در قوه مانند نوع بزرگ بود و از آن بزرگ بستان بود و کوهی بود و وی  
بدرازی یک کر بود و مستقری انگشت بود و بهترین بستان بود و طبیعت آن سرد  
و گرم و خشک و در اول و هر دو نوع کوچک و بزرگ است و در هر دو  
گرم و جگر و کرم طلا کردن و چون نه با یا با سوزن بر جره و نه ضا و کند و رشتها  
بلید و درم کرم که در حتم پیدا شود و سوزنی اش و نفوس بغایت نافع بود و آب  
وی مقدار متنه یا شانه سوزند بود و چه سده که در جگر و زهره باشد و سهل  
صفرا بود و بهر دو وجه که در کدک رتلا بغایت نافع بود و چون آب وی بار و عن  
کل و کد که بر سر نطول کنند در کسب و نافع بود و در اسهال و ریش زوده و چون آب  
پاشا مندر کرم در از سرون آورد و چون در نچ و بر کیه و قطع سیلان و طوبه فرس  
از درم بکنند و اگر در جگر باشد در و جگر را سوزند بود و فوکی که نافع است و وی  
با سکنجین چون پاشا مندر حده دم را ساکن کند و صفرا و قوه بدن بهر دو و سقور  
بوس که نوع سیوم نقله حقا بریه خوانند و بعضی طیلان قون خوانند و اهل روم املیوا  
خوانند و آن نوع میان شکست نه را وید و طبیعت وی گرم بود و مفرج جلد بود  
و چون با پ کهن بزخار رخا و کند تحلیل و بهر دو عالم مضر بود و بهر دو و بعضی  
طین از منی بود **حیصل** حدیث است و گفته شد و الله اعلم بالصواب

**باب فی الخا خا فی النمر**

صاحب منهای که خا خا فی النمر و الذی یقال فی النمر و الذی یقال فی النمر و در صفت  
خا خا فی النمر گویند قوه گفته خا خا فی النمر و بهر دو پس بدین تقدیر آرایم و ایست  
آن کی بهر دو باشد که محقق است گفته شد و خا خا فی النمر خا خا فی النمر که چون یک  
و بهر دو و یک و خوک و غلظت بخورند خا خا فی النمر که در میان سبب خا خا فی النمر  
و خا خا فی النمر خوانند که مخصوص است به یک که ویران و در تر میکشد و آن نوعی از ریاحین  
است محقق که بعضی گویند اسفیل است و بعضی گویند خرق سیاه است و این هر دو  
قول خلافست و از آن قونین گویند و طبیعت آن گرم و خشک و در جهاد هم خا خا

**الذی یقال فی النمر** هم خوانند و در قوه مانند خا خا فی النمر و اما مخصوص است  
ببزرگ که ویران و در تر میکشد همچنانکه خا خا فی النمر مخصوص است به یک که خا خا فی النمر  
مخصوص است بزرگ و آن محقق خرق سیاه است و طبیعت آن گرم و خشک  
در آخر در جهاد هم و چون بگویند و بر کوهت خام افشانند و کرک بخورد و **خا خا**  
**الکلاب** قابل الکلاب هم خوانند و در عمل همان فعل میکند بلکه زیاده تر است و با  
زود تر میکشد و وی نیم هر حیوانی بود که دشمنال داشت باشد و آن از هندوستان  
خیزد و آن را ادراقی گویند و گفته شد **خا خا الکلب** ساد و در آن است و گفته  
شود **خا لا و ن** صاحب جامع که حیاست صاحب منهای که نوعی از ریاحین  
سیاه است صاحب جامع که خا لا اسم از ریاحین است و آنکه گفته اند اسید الارض  
اسم از ریاحین است هر گاه اند اسید الارض حیاست گفته شد و خا لا اسم از ریاحین  
و نسب اشک اسم هر گاه در دوازده صاحب جامع که از قول بعضی از متاخران که گفته  
الارض خا لا و ن پس است که آن از ریاحین سیاه است پس بدین تقدیر قول  
صاحب منهای معتبر تر بود و خا لا یون و کالیون نیز گویند **خا لا و ن یونس** یعنی  
یونس پویان گویند بود و یون انجیل گویند و بهر دو ادا و در الف گفته شد  
انجیل یونس و اسپود **خا لا و ن یونس** ادا و اسپود است و آن خالیون  
و کالیون نیز گویند و آن خا فی النمر است و گفته شد **خا لا و ن یونس** پویان یعنی زیتون  
الارض و آن از ریاحین است و گفته شد و انواع آن **خا لید و نیون و خا لید و نیون**  
یونیند و آن دو نوعست گویند بزرگ آن عروق الصفر خوانند و گویند که آن  
و معنی خالید و نیون و وار الخطا فی بود و بدان سبب این اسم بوی نهاده اند که  
بسیار چون بوی در ایشان نام پیدا شود و برود و شایع بامیران پاور و در  
اشیاء نهید بجا پنا پنا کرد و بنویان خا فی النمر و این از خواص است مبارک  
اسد احسن الخالقین **خا لا و ن** خطه و میاست و گفته شد و سیارسی کاکل خوا  
و در خند و سس طسوت و صنعتی گفته شد **خا لا نیطس** معنی آن پویان  
صنوبر الارض بود و آن کا زریوس است و گفته شد **خا لا زریوس** معنی آن پویان  
خان الارض بود و آن خان که جگست و اقل خان بزرگ و گفته شد **خا لا و ن**  
**خا لا و ن** یونیند و معنی آن پویان بلوط الارض بود و آن کا زریوس  
و گفته شد **خا لا و ن** خرد و دار و گویند و آن حلیان است و گفته شد  
**خا لا و ن** شیطا است و گفته شد و انواع آن **خا لا و ن** شیطا است و گفته شد  
خوانند و با صنفان ناگشی و بهر دو سوار و در بزرگ را شوه و بگویند که آن سپنج



خلوق رنگ بود در شیرین و طبیعت آن گرم و تر بود شری را سودمند بود  
و صبیحه واهی بود و چون کشید و نبات پاشا نمیدادند و بره کنده و لوز را بگو  
کرداند **خجاری** یا رسی خرو گویند و شیرازی آن کلاغ و آن نوعی از بک  
گویند بلو خیاستان است و بلو کیس بری و نوعی از بلو خیا نقل بود و به خوانند و بگو  
گویند و آن خطی است و بری لطیف و خشک از زبان بود و طبیعت وی سرد  
و تر بود و اول و گویند معده بود در گرمی و سردی و گویند طبع در رطوبت  
و معتدل بود و فو پس که گرم و خشک است و این قول دو راست و ورق وی  
چون برگندگی و شور و بکلی ضا و کند و بگو بود و وقتی که خام بود و ورق بری مانع  
بود و بارش بر سوختگی اش و حمره طلا کردن و طبع وی چون گران در آن شسته  
صلابه زخم نرم کرداند و مقعر و ورق وی چون باغ وی بگوشا مانع بود و حمره  
زهره واد و بگوشا مانع و برگندگی و طلا کردن مانع بود و ببول براند و بگو  
وی چون خلط کند با یک حفره و بگوشا مانع و بگوشا مانع و بگوشا مانع و بگوشا مانع  
و چون ورق وی براند و بر و اسل و بگوشا مانع و بگوشا مانع و بگوشا مانع و بگوشا مانع  
و داده پرون آورد و بدان حفره کردن کرد و روده و مقعر و رخم سودمند  
بود و بگوستان بود و معده را به بود و چون تر بود و مانع و مانع بود و بگوستان  
خشتی که در سینه و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
و ضا و کند و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
و درها گرم ساکن کرداند و وی مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
سینه و ببول براند و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
کند و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
با کبر و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
عوب ضا و کند و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
آشامیدن و ضا و کند و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
و نوعی از بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
**جند** بهرین آن بود که از کنده است و بگوستان و مانع و بگوستان  
سینه و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
و سده و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
که از وی حاصل شد و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
که بخا و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان

سیدان فضول از معده و سنگ بکند اما خشک وی بسیار شود و آنچه تر بود و رسیه  
اشها طعام باز دید کند و گرم و خشک و اجزاء را به کرده کند و بگوستان و مانع و بگوستان  
بود و حرارت بشاند و خشکی از ایل کند و فساد وی چون فساد زرد و الود نبود  
و لذت تر از وی بود اما غذا وی لطیف از غذا زرد و الود بود و رطوبه وی زرد  
متعین شد و مولد بلغم بود و اولی آن بود که بعد از خوردن وی و بگوستان و مانع و بگوستان  
یا عسل و شل آب ریانی اگر ورق وی بهار وی بگویند و آب وی ساکن شد  
الغ و گرمها بگوستان **خج** گویند ساوج هندی است و کفر شود **خج**  
**اسد** قاقداست گویند میل به آب است که آن مانع و بگوستان و مانع و بگوستان  
**خج** سیاه و دم الاخوین است و کند و بگوستان و مانع و بگوستان  
خبره گویند و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
شود **خج** جالظن است و کند و بگوستان و مانع و بگوستان  
**خج** بالک و صاحب نهج که لطیف از خیار زه بود و سرد تر و در وی اندک  
قبض بود و اسحق بن عران که سرد تر و لطیف از خیار زه بود و طبیعت وی  
سرد و تر بود و در دم سودمند بود و حمره و بگوستان و مانع و بگوستان  
و در احتشاء و حوری بود و آب وی چون کبر و سی شغال و بگوستان و مانع و بگوستان  
باده ورم شکریه و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
بدست و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
وی بود و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
بود اما جرم خیار زه بهرین شد و بگوستان و مانع و بگوستان  
آورد و در دم معده و خاصه و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
و کند و در وی بود اما آنچه بهرین بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
اما در معده و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
بست و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
خشک کرده مقدار چهارم چون زن پاشا و بگوستان و مانع و بگوستان  
کرد و **خج** بهرین و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
مصری بود بهرین وی بهرین بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
وی براق رنگ بود و بگوستان و مانع و مانع بود و بگوستان و مانع و بگوستان  
شغل کردن در خطه از قلم پرون آورد و استعمال کند طبیعت وی معتدل



بود در حراره و بروده و گویند گرم است و گویند پیراسته و کل و ملین بود و حبه  
 و درها گرم نام بود که در احتیای خاصه در خلق بود چون بدان عود کنند و با  
 آب کشیده و روغاب زرد فطونا حاق را باغ بود و عود کرده و طلا کردن  
 بنفوس و درها صلب و مفاصل را پیود و در و در و جگر را باغ بود و چون  
 و چون پاتریندی با شانه سهیل مره صفا بود و چون با ترید با شانه سهیل  
 بلغم و رطوبه بود و چون با آب کاسنی یا آب غلب الشلب با شانه سهیل  
 و در و جگر گرم بغایت باغ بود و خاصه چون آب کشوث اضافه کنند و اسهال  
 وی بی زحمت و ادیت بود و با جدی که اگر زن آب من و بخورد و هیچ زیان ندهد  
 بلکه صدم وی بود و درادن بروی سهیل شود و مره محرقه و بلغم را نهد و شکم  
 گرداند و سینم و قویج بکشد و شش سی از فلوس وی اینچ درم با با کعبه و درم  
 بود و اسهال وی بعه جاذبه بود و گویند بزوجه و هر کس که معاوی ضعیف  
 بود و اولی آن بود که پیش از استعمال بر و عن بادام خرمیساند با سرست  
 ریزند و اشق که مضرت سیف و صغ وی آب غلب بود و صاحب نفوس  
 که نصر بود و بعه و عیش آن آورد و بصلح آن نصطکی و انیسون است و بدلی  
 وی صاحب مزاج که نم وزن آن تر کندن است و سه وزن آن سویدل دانه  
 و قدری زرد **خسیر** انواع است یک نوع خیری سیاه است و از آخری  
 خطای گویند و یک نوع سفید است و از آخری سردی خوانند و هر یک  
 خوانند و یک نوع سفید است و یک نوع سرخ و آن بری بود و آن را اما  
 و ککشت و یک نوع زرد است و بهرین آن زرد بود که سیاری خیری  
 خوانند و در بعد از و موصل از اعصیف خوانند و طبیعت وی گرم بود و گویند  
 گرم و خشک بود در اول و گویند در دوم و بهرین کل وی محلل و دایع و غلیظ بود  
 از دایع و سده وی دایع و در طوطه آنرا باغ بود و کل وی چون خشک بود و  
 وی زیاد بود از تر و طین وی خیس بود و درم و درم را سود دهد و چون در آن  
 نشیند که مرده و شیرین آن آورد و اگر با شانه سهیل بود و بسبب حرارتی  
 که در وی هست و قوه گرمی و کل وی یکسان بود و اگر در مشال اینچ و در شانه  
 حیض براند و باد مغده و امعاء را باغ بود و فواق را سودمند بود و اگر کل  
 بخورد بکینه که رنده تبا کند و که مرده و در آن آورد اما پی وی رقه مانده  
 بود لیکن غلیظ بود و طبیعت بین نزدیک بود و ویرا چون خشک کرده  
 با سر که بر سخت شده ضما دکنند سودمند بود و بکداراند و نفوس را دور

که در مفاصل پیدا شود و بغایت صلب بود و چون ضما دکنند باغ بود و طین  
 وی بر که در دونا را سود دهد و کل وی چون در موم و روغن کشند شقایق  
 مقعد و اکثرا باغ بود و چون با غسل با سرند فکاح را را ایل کنند  
 و خیری سیاه که از اسیراری خطای خوانند طبع وی معتدل بود و منده  
 بود و جلدی که در کبد بود و بغار نوع زرد و سبغ که سفقت آن گفته  
 شد که در طب مستعمل است و سفقت آن بسیار است اما در انواع دیگر خیری  
 جنان سفقتی که مشهور بود نیست که از ایا دکنیم که کسی خیری بخورد معلوم  
 کرده باشد و صاحب نفوس گوید بهرین وی بصلح بود و مصلح آن بود  
 کل و کبد که بود **خسیر** خبازی است سیارشی خرد گویند و قویج الملک نیز  
 خوانند و در جانی گفته **خسیر** سیل بوا خوانند و مال بوا گویند و  
 بهترین آن ازه فربه تر بودی بود و رازی که در قوه مانده و قویج و لطیفه  
 از فاقه بزرگ بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سینم معده و ککشت  
 را سودمند بود و بجه معده بیکو تر از قافله بود و قیینه و بخارا را هم کند  
 و این سویه که معده را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشها طعام باز دید کند و باغ  
 بود و جبه و جها کبد و خاصه در دایع و قوه سده و واریا سیوس که جبه  
 بهق که در ریه بدلی بود و بغایت سودمند بود و چون یک خرد از وی و ککشت  
 کنندش و یک جزو کم تر پزوه کوفه و تحت با غسل بکشند و طلا کنند و گویند مضر  
 بود با جشام و وی و مصلح آن شیرین خرد و سکنجبین بود و ویرا بهندی  
 الاهی خوانند **خسیر** از آن بادی آس بادی است و گویند صفت این بک  
 الف و صفت این بری که از امور داسفوم خوانند در موم کشند و انشا  
**باب الدال و ایح و ب**  
 جال را سبب است و گفته شد **دایح** و **ایح** و **ایح** افروغ نک نیر گویند شیرازی  
 الجک خوانند و از کوه کیلوی که از ولایت فارس است خیرد و در هیچ مصلح  
 دیگر نبود و طبیعت وی گرم است و معتدل بود و در ترشی و خشکی منی بگوید و  
 شوه جاع برآید و **دایح** حبست باشد جو بار بکتر و در ار تر و طین بود  
 و طبیعت وی گرم و خشک در دوم و گویند سرد است و موصاف که گشت  
 در اول و خشکست تا دوم و بهرین وی ککشت بود که کسی ککشتی تاز  
 روی قافض بود و منده خراشی را از ترشی کجاء دارد و ملین صلابات بود  
 و شکم منده و در مقعد را سودمند بود و بغایت و اسهال را چون در طین



نشسته و اگر دهم از وی بگریزد و زیت حرب کند و سفوف سازند بواسطه  
بعایت مایع بود و دفع زهر بکند و اگر در طبع وی شستند مقعد و رحم که بیرون آید  
باشد بای جای خود رود و صحت یابد و اگر کجاست بشیند و لغت کند که درها نریزد  
و کوجک بکشد و بسیار خوردن وی کشنده بود و بدادار وی بقی و اسپهال و  
مانده و چیزهای حرب بود و صاحب تقویم که سده آورد و بواسطه و دار و  
مصالح آن چیز نبشته بود یا بلیله بقی و بدل وی در تحلیص صلاوات چهار دانگ  
ورن آن بادام و نیم ورن آن اهل الاکر در آبستنی بشاید که اهل استعمال کنند  
**دانی روی** هوکار بقول است و گفته شد **دار شیشگان** فندول جو  
و زبان بربری از وی و بقلی دیگر است با بوس و آن درخی سینه خازان است و  
در پوست وی حرافتی و در کل وی حدق و در جوب عفو صتی بود و بعضی گویند که  
سبیل مندی است و گویند حرب سبیل روی است و این خلقت است که محقق است  
بوست وی اندر قوه بود و بشکل اما بسبب خیل از وی سبب تر بود و سپهر  
ماند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود و با یک لبر می رند و چون بوش  
بارگنی بدون خون بود و در ششوی گوشت بود و در طعم وی انگلی می باشد و در  
از دار شیشگان بود که اهل سینه و تابان و نجات است و سفید رنگ بود و بوی  
نمک باشد و طبیعت وی گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند سردا  
محلل ریاح بود و در صفت عفو نه و در طعم خون بکند و شکم بیند و چون طبعی که سبب  
و چون سبب برزند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند و ریش بد که در دهن  
و دندانها نگاه دارد و استرخا عصب نجات مایع بود و اگر در ادویه فرجه  
کند که پندارد و عسل البول را سودمند بود و در طوبیات علیط را شفت  
و مقدار استعمال از وی یکدم بود تا دوم و سودمند بود در جبهه مغه و چون حق  
کند و بر وزن حیرت بکشد و در گوش بکشد که گوش بکشد و چون حق کند و  
بکشد و بر دندانها بکشد و در ساکن گرداند و جالینوس که عفونات و زلات  
و سواس سوداوی را مایع بود و در معده را پاک گرداند و اسحق که مفراست  
بجو و اصلاح وی بد و جو کند و صاحب تقویم که مخفف اعصاب بود و مصحح  
وی صمغ عربی و کثیرا بود و بدل وی بدیع و رس که در سودمند است و اسهال  
بودن آن اسارون و چهار دانگ آن را و اند و نیم وزن آن در رو بود و  
شاید که بدل آن گرازا است **دار فافل** جالینوس که بهار فلفل سفید است  
و گویند درخت وی غیر درخت فلفل است محقق بهترین وی است که سبب

بود و بطعم فلفل بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم  
و گویند در اول محلل بود و در مصلای سید و زایل کند و چون در میان  
جگر بریان کنند تا یکی چشم و شکم و ری زایل کند و هضم طعام کند و قوه  
معه بدهد و باه را زنده کند و قایم مقام و کجاست بود و همه که غریب جان بود  
خوردن و بار و عن طهار کردن مایع بود و جالینوس که معده را پاک کند  
از رطوبات لزج و سده جگر و سبب بکشد و در اسهال و نفوس که عرق  
الغیا و نفوس و فانی را مایع بود و فو لیس که قوه شست بد و شهود را  
زیاده کند و اندر و با خس که مایع بود و همه زهرها را کشنده و گریزگی افی و صرع  
را نیز مفید بود و مقدار استعمال از وی نیم درم بود و مضر بود بهر و مصدق  
صاحب نهج که مصحح وی صمغ عربی بود و صاحب تقویم که مصحح وی صمغ  
و کلاب بود و بدل آن بودن آن فلفل و گویند بوزن آن و کجاست بود  
آن رزباد **دار صینی** بهترین وی سیلانی بود و خوش بوی سیخ رنگ  
نیطرم که در طعم وی شیرینی بود و طسعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند  
در دوم و در وزن وی گرم بود و دار صینی در اعانت لطافت بود و در  
عقبیت بود و در مقام را سودمند بود و خوردن وی و کجاست کردن باری  
ختم زایل کند و مفرغ قلب بود و در وی ریاقه هست و چون با مصطکی سید  
و آب آن یا شامه موق را زایل کند و دار صینی بوی طعم دارد و هضم طعام کند  
و در معده کار سدی بود و زایل کند و با دانه بکشد و عکث را مایع بود و  
و پاک گرداند و سده جگر بکشد و قوه معده بدهد و اسهال را سودمند  
بود و در دوم را با زرده تخم مرغ مایع بود و زهرها را گردان را و گریزگی  
با انجیر ضما و گردن نجات سودمند بود و چون حق کرده باشد که بر قوبا طلا  
سود و در و چون با عسل بر کلف بالند زایل کند و سده که من را و در دوم  
و عسل البول را مایع بود و اولی آن بود که گویند و با شراب بشیند و قرض  
در سایه خشک کنند قوه وی با کجاست سیال بانو و بقراط گویند قوه انسان را پاک  
خدا که در حیوة باشد و در این را نیز کند و جالینوس که معده و دماغ را از فضول پاک  
کند و نسیان برود و در اسهال و نفوس که ختم را روغن کنند و حیض براند و بهر که در  
مایع بود و بهرام راحه و دانه تها را مایع بود و فو لیس که قوه را مایع بود و اسهال  
عضله و روغن که بر کافور مایع بود و در صرع و وجها سودمند و مقدار استعمال از وی یکدم  
بود و گویند مضر بود بشانه و مصحح وی اسارون بود و گویند مضر بود بهر و مصدق



خیره بخت بود و بدل وی بوست سیخ بوزن آن و نیم وزن آن کباب یا آل  
بارب و گویند بدل آن و وزن آن کباب بود و یادون که بدل وی بوزن  
وی جویان بود و گویند بدل وی و وزن وی اهل بود و روغن و ارغنی  
و عشت را بغایت باغ بود **دایمک** نوعی از مرواست و گندش در ترمیم  
انواع آن **دایمک** بقا است و گندش **دایمک** سولان است  
و گندش **دایمک** افسوس خوانند و آن جهت شکل زرسنگ و دایمک  
و عطارد شیراز و پیرامین عسل خوانند و چون بشکند عسل نوعی بهایست  
در اندرون وی بود و بهرین وی بان افسوس بود که لون اندرون وی کزالی  
بود و لون پرورن وی کزالی که بهرین رند و طبیعت وی گرم و خشک است در  
سیوم و گویند در دروم و در وی رطوبتی فصلی بود غیر بضع و اسهال که گرم و تر  
بود و تحلیل و لیس بود و چون با رزق بر احوال بهاء شده هندی غلبه کند و در  
سرد و بر شری بلع غذا کند باغ بود و چون با راج و موسم خلط کند از  
میسای و بر ورم بر کوشش هندی و مجموع و در هر اناقه بود و اگر با کند ریاست  
و بر ریشها کن هندی رایل کند و اگر با نوره بر سر هندی بکند و باغ و غن  
الفا و بکس را باغ بود و چون نیم درم از وی سحر کند و صندب رطوبت  
از غن بر کن کند و و کس که خلطها در اعضا بکند از قوه اعضا بهد و  
رطوبه زایل کند و قور یوس که تحلیل اخلاط فاسد بود که در ورکین جوشیده  
باشد اما مضر بود و بطل و از خوردن وی قوا در سحر پیدا شود و در  
آورد و در اولی آن بود که باب و عسل به کند و حقه کند و کفک  
و گویند مصلح وی با بنگ و کا و زبان بود و بدل وی نیم وزن وی عاق و جا  
بود و در کفیل و در ماه صلب چهار دینک در آن که در اسهال و نیم وزن  
آن اهل **دیس** سیاری و و شاب خدایی گویند و بهرین آن بهرین که در  
که از اسبیلان خوانند و آن اش به دیده باشد و اگر از رطب فارسی که  
و و شاب خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و کفیل رایل کند چون با قسط  
و بک بالکند بمان و طبع نرم دارد و غذا بهد لیکن خلط غلیظ و خونی عکاد و  
منولید شود و مصلح وی با دام و خفاش بود و بعد از آن که خجین ساجه یا جو  
کا هو خرنه و با قرض است و گندش **دایمک** سیب است و گندش  
**دایمک** و در او بود و در او پیدا گویند و گندش **دایمک** سیب است و گندش  
گویند و مصلح حاکمی خوانند و طبیعت وی معتدل بود و در کفنی و باغ را زیاده کند

و عقل بفایده و دماغ وی چون باشد با شتاب یا شامند خلی که از حجب دماغ روان  
بود باز دار و از صافی کند و کند که چنانکه در ان بلید را تاغ بود و چون  
بشکافند و بچنان گرم بر موضع کنند که چنانکه در ان نهند و زبان رایل کند  
بغایت بود و شتاب بود و مصلح سران هم کنند و مصلح غذا را قهان بود و شتاب  
که اوان خوردن وی کند غذا و دندان را بخت و کد و اولی آن بود که بعد از  
خوردن وی میخ تحرند و دماغ وی بینی زیاده و دماغ را بفایده و شتاب  
چون جوانمغ فزینا سکه سرند غذا که بجهت شتاب و کس را که سر فزینا سکه بود  
چون چون خوردن رایل کرد و اگر مصلح بجهت شتاب و کد و اولی آن بود که بعد از  
بکشد و به وی سرور آورد و مصلح دوم در اعضا و ماله بغایت باغ بود و خاصه  
چون به نوبت پال طلا کند و چون درق مصلح بهد و در شتاب کمال که لون  
رود بود که سبب آن معلوم نبود بهت رود و در هر روز یک مصلح باغ جوی  
بخورد و لون وی بکمال صحت رود و بغایت کمال باغ بود **دایمک** و و فوس که فایده  
مصلح بی بود و بعد از وی شی و در سمانی بس جمل و در راج و طبع و شفقین و مصلح  
الحام و در شان و فواخت و طبیعت آن گرم و خشک **دایمک** و باغ است  
و گندش **دایمک** سیاری از رن گویند و شیرازی الم و آن نوعی ارجا و س  
است و طبیعت آن سرد و خشک است در دروم و گویند در سبوم و گویند که  
شکم میند و بول ملان و غذا اندک دهد و اگر شیراز به سرند کسکی وی کتر  
شود و غذا بسیار دهد لیکن سده و سبک کرده پیدا کند و مصلح وی قبه بود  
و سوتق می قطوفی و اسهال که از صفا بود بکند و اسهال که مصلح است  
و مصلح وی تصفکی بود و شتاب بود که بدل آن برج است **دایمک** سیاری  
دود گویند مجموع و خاها محض بود و در وی اندک مصلحی باری بود و بقیه سبک  
و خاها دغان سلطان بود بس مصلح است بر سر بعد از آن مصلحان کند و  
و خاها کند در راه و بهها چه درم چشم استمال کند که در وی قره بود آن قره  
را باک گرداند و گوشت بر ویانند و در کلهها تیر سحر کند چه مصلح موی زیاده که  
در چشم میرود و خاها بظم سرورند بود چه رطوبتی که در چشم بود اول آنکه رسید بود  
و دخال قواری گرم بود و قطع سبیل کند و در سمانی خلیک بفایده **دایمک**  
گوشت وی مصلح لزار گوشت بود و فواخت و فاضله و طبع و خشک است  
گوشت تدبج بود و حراره کتری را زیاده کند و شکم میند و دماغ و فم را  
زیاده کند و مصلح با قهان بود و در راج را شیرازی بک که خوانند **دایمک**

دایمک و در او بود و در او پیدا گویند و گندش **دایمک** سیب است و گندش



و در اقصای نیر گویند بلفه اهل شام خج است و گویند **دوی** **الجزیره** **هین**  
وی در دوی شام کهن بود و طبیعت می گرم و خشک بود مختل او رام بود  
و کثرت و غش را یل کند و اثری که باشد حدیث بر روی پدید شود و چون بلباید  
و با ایشان خلط کند و هر روز و بر ایدان بنشیند و بر آب پاک کرداده و جلا  
دود **دوی** **الخلی** در دوی که چون خشک کنند و بسوزانند باشد زبد جسد  
یا در دوی کداری بگویند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی این بود  
که سفید گردد و بشویند مانند بوی سوجن و وی حرق و معفن بود و سخن  
و معفن گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و با راجع بر سینه می باخس طلا  
کنند زایل کند و چون بار و عن مصطکی با راجع می آمیزد و بر موی نالند و کثرت  
کنند موی را سرخ کرده و با کج شسته بود آنرا در آب میل و ریشها آن سرخ و موی نرم  
زایل کند و با کج نشود بود با مود و بازه بر سبک و معده صفا کند حکم کرده اند  
و منع سیدان رطوبات از ایشان بکنند و چون طلا کنند بر شیب شکم و بر ریشها  
قطره خون و فسن بکنند و بر ورم بستان ضماد کردن باغ بود و اگر به پرون هم  
ضماد کنند جفن باز دارد و مسکن و ریهها گرم بود **دوی** **خج** صاحب نیاز  
کند و نوعت فارسی در وی و از درون عسل خوانند **دوی** **الکحل** **عقل**  
بود و صاحب عام که در کوهستان شام و اندلس بسیار باشد طبیعت وی گرم  
و خشک در سیوم و عیسی که گرم و خشک در دوم با دانه را بشکند و گزیند  
چانه را نهم دار با باغ بود و در اگر گرم که از سر دوی بود سود دهد و حقا  
که از سر دوی بود زایل کند و با دانه غلیظ که در معده و انتعا و دم بود لطیف  
گرداند و تخمیل دهد و برگرداند کی غریب و ریتا با آب بکشد ضماد کردن و بچنان کردن  
باغ بود و بغایت و مقویه دل جبهه و بفرج بود و بر باغ همه زهرها بود و تقوی  
دل و اول آن بود که با نیل سبب مزاج کنند با سحر نه وی گزیند و جهت  
حقان با قندی که در خلط کنند بغایت باغ بود و خاصیت می باقی ماند  
و کفایت می بشکند و این زهر در خواص آورده است که چون قطره از وی  
در اندرون خانه بپا و بر نه طلا عود در آنجا بنهد و اگر سوراخ کنند و در میان بوی  
بندند و از میان هر دو بان زن حاکم بپا و بر نه فیه که و بر آنگاه دارد و از نه  
افش و محفوظ ماند و اگر دشت را زاید زاید بر روی پهل شد و زود بناید  
و اگر بپا و بر نه بر روی بر میان بسته باشد و بن وی سوراخ کرده باشد  
بماند این باشد از خاها به و از ترسیدن در خواب و این از خواص است

و سفین اندلس گویند سخن دل معده و جگر بود و بهضم طعام بکنند و سودمند بود  
چنانچه لیس معایی تخمیل نه و لطیف خلط اخلاط و مقدار شغل از وی بکند گرم  
بود و اسحق که دو درم و نیم که مضر بود و بهضم و معده آن را نهاده و قد بود و واری  
که بدل وی در دفع مضره با دانه که در رحم پیدا شود بوزن وی زرباد و دود و آنکه  
وزن آن و فضل و شایسته که بدل وی حاقه قرچا بود و گویند بدل وی و وزن  
وی سه ریگان بود **دوی** **قینون** از جمله محذرات بود و نبات وی بدست  
ریون ماند لیکن از یک گز کوتاه تر بود و ورق وی بر سبک و ورق ریون بود  
اما از تر بود و سبک تر و بغایت خش بود و کل وی سینه بود و تخم وی  
مقدار که سینه کوچک بود و معایت صلب و لون وی مختلف بود و با دانه  
بد رانی یک گرم بود و سبزی اکثشت و در کوهها و ریه و در طبیعت باشد بر  
ابن و لغاج و حی ش سیاه بود و سکر بود و اگر زیاده حور نشکند بود  
و کسان تحت و فواق و معض آورد و اسهال خون و غش و سبب کشنده  
بود از چهار روز یا هفت روز و مداوا و اکس که آن خورده باشد بقی کنند  
تا معده را پاک کنند و همان معالجه که در خوردن بزرگ کوشد **دوی** **ار**  
شجسته البق خا نده سیاری درخت باشد خوانند و شراری کشند از و سبزی  
کل گرم و در صعدان کجک و در اندلس شجوه القوم و در بخارا لا شکر و غش بود  
از وی است و صفت غش گفته شود اما ورق در دار زرد وی قبضی بود و جلا  
و بوست وی قابض تر و سرد تر از ورق وی بود و طبع اصل وی چون به  
استخوان شکسته نظول کند سود دهد و بوست سینه وی چون یک شغال  
با آب که و پاشانند ما شراب سهل بلغم بود و ورق وی چون سخن کنند و با سر که  
بر جرب ریش شده نالند سودمند بود و بوست وی چون بر جراحات بخند  
بصدا آورد و اگر بگویند و با سر که بکشند و بر بر صفت طلا کنند زایل کند و سبزی  
چون بر آتش نهند و بسوزد و رطوبتی که از وی بیرون آید بکینند و در گوش حکا  
کی که از رنجوری دراز حادث شده باشد زایل کند و عصا به ورق وی چون  
در گوش حکا کنند نیم گرم و گرم گوش را باغ بود و اگر با عسل آمیزند و در چشم  
با یکی چشم زایل کند و رطوبت شروی چون بر روی نالند جلای نام و کج  
که ورق وی سرد و خشک بود در درجه اول **دوی** **شمر** **العیس** است و گویند  
**دوی** **بطار** **پس** دو و مطا پس نیر گویند و معنی آن بلوط بود یا سرخس بلوطی  
چیز است که بر درخت بلوط کهن میخیزد و مانند سرخس اما که جگر بود و در و



حلاوت بود با اندک نری و طی اما اصل وی با وجو کشیدنی و تیری و غنی  
 بود و قابض بود و مخص و در رخایت حرارت بود چون باج تخمان و بر  
 ضاوت کند نویرا بستر و فای و لقوه را سودمند بود و **در و آب** و تنبویه  
 است و گفته شود **در باج** گویند بعضیهاست و گویند نوعی از لبلباست  
 و این صیغ تراست و صفت هر دو گویند **دکیتنبویه** مله اهل شام  
 خواند سیارسی کستنبویه و نوعی از بطم کوچک است بوییدن وی وادبان  
 بدان نمودن و باغ را گرم کند و سنده وی بکشد و با دی کوروی بود و بسکن  
 و گوشت وی بطنی از بطن بود و بوییدن وی سودمند بود و اگر خشک کند  
 و در ویرا بدان بشویند پاک گرداند و جلاد دهد **د فلی** صفت است و آن دو  
 نوع بود یکی و دیگری و هر دو نوع را سیم الحار خوانند سیارسی خرد هره شیرازی  
 خنده و بهرین وی کستنبویه و ورق بود و بغایت تلخ بود و کل وی با تنگی  
 سنج بود و برنگ و شمروی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشک است و در سوم  
 و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند در اول و بغایت محدر بود اگر طبع وی  
 در خانه پفشاند قبل بر اعیث وارضه بکند و وی محمل و درها صلب بود و  
 حله و جیب و در و نیست و زانو ضا و کردن خاصه چون ورق وی سینه و با  
 مریم بر درها صلب نهند بکند را نند و محلیل دهد و آب و ورق وی چون بر جوب  
 و حله طلا کند سودمند بود و چون با شراب و سداب کوشانند و پاشانند  
 سودمند بود چه کنند کی جانوران زهر دار و مقدار استعمال از وی نیمم بود  
 و مفصل را نام بود و فقا و وی و ورق وی سم حیوانات بود از ادوی  
 و اسب و خرو است و غیره مجموع حیوانات و آنچه کضعف بود از حیوانات  
 مثل بز و میش و اگر د فلی در آب خویساند و از آن آب ایشانرا دهند کشنده  
 بود و اندک از وی کرب آوزد سخت و باد که در شکم پیدا کند و آبی که د فلی در  
 وی کسته باشد بد بود و فقا و وی بغایت عطش بود و ورق وی چون  
 با آب سیرند و سیالانند و بهر یک رطل نیم رطل زیت کهن برسدان کنند و بکوشانند  
 تا آب بسوزد و روغن بماند بعد از آن کن رطلی موکم بکنند بر آن روغن بماند  
 مانده مریم و آن مریم بر جوب و حله طلا کند بغایت کمال مفید بود و اگر ورق  
 وی خشک کنند و بکوشند و بر رشتها افشانند خشک گرداند و وی ریش کشش  
 گرداند و حوالی آن و با واکسی که د فلی **خود** باشد با شراب و جیب و حله و  
 لعاب بز قطونا و روغن کل کثیرا و تهر شهر بر عجب منیده بود و بمجین الجیر

۶۶  
 بجعل و قند و حلاوت و جلاب و در سیمین یعنی و شتاب کشوری با ضا و خیر  
 جوب کنند **د قطا** **انور** شک ظا شیخ است و گفته شود **د قاق** **اکندر**  
 در صفت کند رکند شود **د لب** سیارسی صنادر گویند و شیرازی جبار  
 بوست وی و جزوی بغایت خشک بود در وجه اول سرد بود و جوب  
 وی کسید و وتر بود و ورق وی چون تر بود با شراب سیرند و بر چشم ضا  
 کنند آب در من چشم باز دارد و ورمها بلغمی و ورمها گرم که در رانو باشد  
 سود دهد و اگر خشک بکوشند و بهر رشتها تر افشانند خشک گرداند و سوجی  
 آتش را سود دهد و بوست وی چون با سرکه سزند و بدان مضمضه کنند نام بود  
 چه درد دندان و سوجی آتش و بوست وی چه برص نام بود و طبع و ورق  
 وی در چشم را نام بود و خشک است و رشتها جوکن زایل کند و تهر وی چون  
 بود با شراب اساشانند که کند کی جانورا ناسود دهد و چون با آب بر سوجی  
 آتش نهند نام بود و غبار که بر ورق و شمروی شسته باشد بغایت مضر بود  
 بکواس و شمش و اواز و باید که شیر بازه از آن بخورند و صاحب بقوم گرم  
 مصلح آن عود بود و یا قرفه دار صینی و جوب وی با آب بر گردن کی جانوران صفا  
 کردن نام بود و بوست وی چون بسوزانند جلای تمام دهد و با جوی که برص را  
 شفا دهد و چون ورق و شمروی بکوشند در خانه حفا بکشد **د لبوشت**  
 نوعی از سوسن بری است و آن معروفست سیف الغواب و بدان سبب این  
 اسم بری نهاده اند که ورق آن مانند سیف است و شکل ورق ایرسا بود اما  
 ورق ایرسا باریک و کوهک بود و ساق وی مقدار یک کز بود و کل وی سنج  
 رنگ بود و پراسترا عانیون خوانند و بعضی اخبار یون و کس بقون نیز گویند  
 و اصل وی مانند و پیرا کوچک بود و بر یکدیگر آنکه در شب بود لاغر بود و بالا  
 فریب بود و در وی قوه جاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بخا دان و رانا فوخ  
 خوانند و زبان بعد از چه در بهی استعمال کنند و وجه جلاد روی چون بدان بشویند  
 بغایت لوز را سیکو گرداند و در بخا و سیرا بود و از ران بها و جبالا می وی  
 چون زن بخورد بر کیه و حیض برانند و چون با شراب اساشانند شوهه جاع را بکشد  
 و جشی وی چون ران اساشانند قطع شوهه ایشان بکشد و زهر اوی گویند جو  
 و جوی در رشتاب خویساند و صاحب بواسیر هر روز مقدار یک رطل از آن آب  
 پاشاند بواسیر را خشک گرداند و اگر خشک کنند و وی و هر روز یکدرم با باد  
 الجبل اساشانند همین عمل کند **د لیک** شکر کلی است چون کل بریزد آن شکر محلل



شود مانند خم به کل کسب و بکسب و چون نخه شود در طبع وی شیرینی بود و در شام  
 بوقت اندک خاشاک و کینس نوعی از صدف که کوچک بود که تخم آن خام  
 نکند و بخورد و در صفا و کینه شود **دائق** صاحب منهاج که قوافی مانند بر  
 بود و در همه حالاتی و بالایی که گری وی کمتر از سمور بود و در هر نوع معتدل بود از  
 بهر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و تر است **دلقین** ماهی بزرگست سیاه  
 و پیر وی شد سر خوک بود و دندان دارد و از اجزای جسم خوانند و در جردن  
 خوک های خوانند و گوشت وی فربه بود و چون به وی بگذارند در حنظل که شمع وی  
 بیرون کرده باشند و در آن بخورند و در گوشت چکانند گری کنن و از آن نمیرد از  
 کند و گوشت وی کپور و غلیظ بود و در پیضم شود و تمیزی که گوشت وی مانند کمر  
 سبک آن بود و در غلط و در پیضم و تولید سودا و کینوس بود و دندان وی چون برکود  
 آویزند و کسب و چون به وی بگذارند در مفاصل را سود دهد **دماغ** بهرین خوان  
 بخورند و در خاصه کدی و بهرین مؤثر است به و کد سال بود و شیخ الیس گوید  
 صلیبی بود که زهر خورده باشد یا کرمه و یا کرمه باشد و بوقاط که مجموع مؤثر  
 و تر بود و چون سرد لیج و غلیظ غلیظ از وی متولد شود و چون پیضم شود بدتر از  
 کند و دماغ را زیاده کند و مرطوب است و کرده بود و باه را زیاده کند اما مولد طعم  
 بود و اکثرها پیر و معنی بود و نزدیک پیضم شدن و بر معده مالیده شود و بی  
 آورد و کسب نرم دارد و با کرمه بران کرده بود و در تر از معده بگذرد از آنکه کینس  
 بود و صلیبی وی لغغ و صغیر و غلیظ و خردل و در ارضی و کسب که بود **دماغ الیک** و **دماغ الجاج**  
 مؤثر و کسب مرغ چون خوردند بکند که بار و دماغ بود و چون کسب کرد  
 و مقدار با قلابی خوردند خون زعفرانی باز دارد خاصه دماغ مرغ و خاصه گران  
 خون از حنجرت دماغ روانه بود **دماغ البعیر** مؤثر چون خشک کند و با سر که  
 پاشانند صرع را سودمند بود **دماغ البطل** مؤثر و درم مقعد را سود دهد  
**دماغ ابن عرس** مؤثر را سود چون خشک کند و با سر که پاشانند صرع را بغایت  
 مفید بود **دماغ الخلیل** غلبه حق و مغضن بود **دماغ الخنا** شمشیر  
 به با عمل چون در چشم کشند در ابتدا، نزول آب دماغ بود و خاکسترانی  
 چشم بفراید و مؤثری مان آن چون بر کف پای مالند باه را برانگیزاند **دم الاخر**  
 شبان خوانند و ایبع و دم النسن و دم النعبان یاری خون سیاوشان گویند  
 و بعل قاطل دم خوانند و مولف که آن سه نوع است بگوید و جینی و ترانی هرین  
 آن بگوید بهر صافی که مطلقا جرب در وی بود و طبیعتی کپور و خشک

۶۷  
 و قافض و خشک وی در دم بود و مسیح که سود وی در کسبیم بود و یوحنا  
 که کرمست در اول و خشکست و دم قوه معده و خرد به و بهر شفاقی مقعد را  
 و بهر امعا بغایت مانع بود و قطع چون رفس بکند از هر موضع که باشد و چون  
 سمم از وی بر روی زرده تخم مرغ نمیرشد پاشانند شکم بیند و بهر مانع  
 بود و در دار و با چشم قوه به و جراحته را زهر را سودمند بود و در رفس  
 که ریشها و دملها و دانهها را مانع بود و چون بران افشانند و جالیوس که گو  
 بهر جاحته که در امعا به و وظا هر بدن بر ویانند و وی شمشیر را به و بهر  
 وی صمغ بود یا کینا و بدل وی در نیمه فعلی کاه بود یا عصا کاه بود و گوید  
 حنفی الحار و مولف که وی صمغ بقم است و از جرب سقوطه خیزد و از مفاصل  
 دیگر **دم خون** گرم و تر بود و کینه شود و هر یک بجای خود **دم الازب**  
 یاری خون خردش گویند مانع بود و بهر حق و کلف چون کرم بدان طلا کنند  
 و بهر جربها کرم بود و زودی و چون پاشان بران کنند چه قوه امعا مانع  
 بود و قطع اسهال کرمین بکند و چون با شرب پاشانند سموم را مانع بود  
**دم الایک** خون کوفته کدی و کاه و کدی خون بران کند سودمند بود  
 هر سه که بر پیکان کرده باشند و در سقراط را سود دهد و اسهال کرم  
 و کسی که زهر خورده باشد **دم ابن عرس** خون را سود چون طلا کنند بهر جاحته  
 و مفاصل کلیل کند **دم الیک** خون شکست که بری بود و چون با کرم  
 پاشانند صرع را سود دهد **دم الانیان** خون ادبی چون دمی که حجات  
 کنند کینه و باار و شلیب بکشد و با سداب تن و غسل طلا کنند بهر ریش  
 که بر اعضا باشد خاصه در ساق و ریشها که آب از وی روانه بود و بصلح آورد  
**دم القواد** یاری خون کند که پیوسته چون در میان شرب کنند سستی زود آورد  
 و این را حاصل است **دم البقر** خون کاه و باه چون بر جاحته ریزند خون  
 بیند و **دم الحکم** دم القواد است که کینه شمع موی زیاده که در چشم پاشانند  
 بکند و قبی که بکند که بر مصلح از طلا کنند و وی اقوی بود از دم صمغ که از  
 شمع برتن موی **دم الحام** و **دم الشان** و **دم الشان** و **دم الشان** خون کپور و جو  
 و ریشها که یاری کلاه گویند و خون شمعین که یاری بونیار خوانند و چون  
 مرغ خاکلی بهرین آن بود که از حیوان سلیم کینه آن کرم بود و بهر صمغ و ریشها که  
 تولد کند سبب سقوطه یا روعن کل مانع بود و بهر جاحته چشم در چشم کلاه  
 سودمند بود و خاصه خول که از بال وی بکیند و چون فاحه و کپور قطع خون



رفتنی که از حجب دماغ بود بکند **دم الثور** خون کاه و زردی تر بود از جله  
سموات بود و از حردن وی عسل کفیس و وجع خلق و مری و کسب زبان  
و عینان تحت و کرب و اضطراب پیدا کند و دندان چنان و کفایت  
و کما آورد و دماغ وی بخت و اسهال کند و قی در آنجا خطرناک بود که خانی  
آورد و بعد از حقنه و مسهل او و برها که باغ بود چه فزونی خون مانده آنجا  
و بوره و خلط و خاکسره و بجزیر در سر که و مغز و آنجا در سر که و منند و  
خاکسره و ورم کرب و عصاره و عصب و خلاص وی آن بود که از  
وی باشد و عفوان چینی بیرون آید و اولی آن بود که بر شکم و معده وی آرد و  
باز از عسل خنک کند و اگر خون وی بچنان کرم بر و برها که صلب با سوزنی  
خفا کند کلیل **دم الفصفع** خون و نفع که شیرازی یک گویند بهترین آن  
خون صفیع زرد و کبر بود و منع موی کثیر بکند و موی زیاد که در چشم  
بود بکشد و جاکسته وی در بینی دمنده خون بفرس باز دارد و علی بن العباس  
المجوسی که خون طلا کند بر دندان برویاند و غیره گویند که صفیع و خون وی  
چون سردان رهند بپند دندان و این محبت **دم الحس** خون از آفتاب  
برست که آن نوعی از اعضا است منع موی زیاد که در چشم بود و کند خون  
و بر موضع آن طلا کند **دم الحفاش** خون برستان طلا کند اگر حال خرد و کبار  
و کبار و که بزرگ کرد **دم الحماض** گویند مسکن و چه نقس بود و چون بر  
جکانند و چون بر حرم مانده باغ بود و چون زن بکشد و منع آبست  
**دم الکلب** خون سبک دیوانه سودمند بود و چه که نفعی وی و سم بهام  
ارمنیه و گویند که بیرون آورد و منع موی زیاد که در چشم بود و کند  
که در و غشت **دم الدب** خون خرس چون کرم بر و برها که زرد و بکشد  
و این زهر در خواص آورده است که خون وی چون در چشم کشند بعد از آنکه  
زیاده برکنده باشند و کبر زوید و شریف که خون وی جوان دیوانه پاشا  
باغ بود **دم النمل** و **دم الحمار** خون ایشان چون در چشم کشند قوه با صره به  
و ایشان نوعی از عصاره اند صفت حردن که کشند و در ل کفایت  
**دم البوم** خون بوم سودمند بود و چه که بکشد و مری و کفایت وی  
**دم القیس** خون بریز بود که شیرازی که خوانند بهرین آن بود که از زردی  
کبر چهار ساله وی کیند که انور رنگ خواهد گرفت و یکی سگین یا ورنه و خلق  
وی بریزد و در اول را کند و اگر دمان بیانه بکیند در دیک و را کند و

۶۸ شده و بعد از آن قوهرها سازند و را کنند با خشک شود و از غبار نگاه دارند  
و در جانی نهند که نم بود و چون خواهند که احتمال کنند چه سبک کرده و مثلاً  
سرم از دیک در کاسه شکر بچین خل کنند و پاشا مندا در آب کفیس کوی  
در وقتی که وجع ساکن بود و سبک کرده بریزند عجیب و این از جمله فحیاست و چون  
کرم بود بر و برها که طلا کند بفع **دم الحنظل** خون بزجرن با عسل پاشا  
و کسب طاریا باغ بود و چون بریان سودمند بود و چه سم بهام ارمنیه چون  
با شرب پاشا شد **دم الحبل** خون بره گویند سودمند بود و کجاست صرع  
را **دم الفار** خون موش چون بیابیل و مسامیر طلا کند قلع کند **دم الخنزیر**  
خون خوک کرم و تر بود و مانند خون آدمی و کشت وی مانده کشت آدمی بود  
بطعم و قطعاً فرق خوانند که کسی که آدمی خوار بود **دم الدب** که **دم الحمار** خون خرس  
و منع سودمند بود و چه خون که از عشا باغ روان بود **دم الحمار** خون خرس  
رعاف که از حجب دماغ بود بکند **دم الخرفان** خون خرفان چون پاشا شد  
صرع را مانده بود **دم النجبان** دم النجین نیکویند و این دم الاخرین است  
کنند **دم النقر** ابقو خوانند و طبیعت وی کرم و خشک بود و در قوه مانده  
نمک بود و بکرا قوی بود از وی چون سخن کنند و با سر که اعضا طلا کند زایل  
کند و چون سخن کنند و بر موی علیظ نهند و منق گردانند و نرم بیاری شوره گویند  
**دم النیر** شیرازی با تو گویند و آن خرمن صینی است و جب خطای خوانند و جب سلاطین  
نیکویند و آن پند عست صینی و مندی و تجری صینی بقدر فستی با خود مری بقدر  
ایچی بود و میل بیری دند و نقطه سیاه بران باشد و مندی ار حنی که جگر باشد  
و از تجری بند که و مغزان میل بر روی رند و بعضی گویند جب الملوك دند است  
و این خطا است و خلاف جب الملوك که داند است و کفایت و طبیعت دند  
کرم و خشک در چهارم و بهرین وی صینی بود پس خنی پس مندی و کشی از  
وی یک چه و نیم بود تا دوا چه و گویند از دوا و انک با نم سبیل بطوبان و سودا  
و بلغم که در مفاصل بود و نشاید که در شتر که سر سخی کند اما در شتر که سر  
و طبیعتها سپرد و منع وی آن بود که بوست می بار کند بکار و باید که آب دیک  
وی بریزد اگر آب بوست رسد صینی لب زایل شود و سخی می مانده برض پیدا  
کرد و مغز و بر بکیند و در اندرون وی مانده زبان کجکی بود و از این پندارند و با  
نشانده و ورق کل صنف و زعفران و کینا و راز یا نه بگویند و اگر خواهند که با  
سپهد کنند یا ترید و عصاره عافت و عصاره انجبین و انشان که همان علاج داند



باشد و نباید که در ترکیبی که افیون و زعفران باشد سیریل شود و او را **خلط**  
نام بود و در مفاصل را خلیل و در سیاهی میوه را **کلاه** دارد و در مکنده زود  
سفید کرد و عیسی بن علی که در سیاهی میوه را **کلاه** دارد و در مکنده زود  
خوردند و غذا را بکوشیدند **باب سبب غوره و قدری نپید بران افشانه و اگر ای**  
خوردند شاید و اگر عیسی بن علی سارند از سبب و خوشتر بود و عن کل باغ بود و **نق**  
زوان است و شمع کونیند و کعبه شد و **و الحیه** خطیاست و کعبه شد  
**و سپر** زن خوانند و ان خیشی است که در میان کندی رویه میزانی بخم از  
که کاپس خوانند و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و کونیند بر دانه  
وی بن و دانه های بود که در ابتدا بغایت صلب بود و چون بر دانه **و الحیه** خوانند  
سود و در و چون با آرد بر عیب ضما و کندی سودمند بود و عیب صوری بود که  
نزدیک چشم پیدا شود و در کینه چشم و دوم از وی سیریل گرم بود و وی بضر بود  
و صلی می گیرد بود و بهترین وی گیاه رنگ بود و معصانه که از خیشی وی کونیند  
که با آرد وی آمیزند و خشک میکنند و بعد از آن استعمال کنند **و دوم** درخت بقل است  
و در می کندی شود و در جزیری است و نفع آن شفا فل است و گیاه وی خیس  
گیاه خوانند و کندی که کونیند و بغایت خیس و پرا و دست دارد و کونیند در  
کم کونیند بی است و خلافت و سوان و دوقس خوانند و دوقس نوعی اران است  
بران کونیند و صفت آن در قاف در قوقا پس کندی شد و دوقوا غریا و دوقو  
برای و دایا اغریا کونیند و در قوقا پس کندی شد و صفت همه و بهترین و دوقوان  
زرد رنگ بود و طبع آن گرم است در سیوم و خشک است در اول و کونیند گرم  
و خشک است در دوم و عیسی که گرم است در سیوم و خشک است در دوم و معصانه را ساکن  
را ساکن کند و بول و حیض براند و نفع اطفال را نافع بود و مقدار آن شری کدرم بود  
و نفع سده بود و معصانه بخی غلط ارسینه پاک کند و کیده که ارسینه آن بود زایل  
کند و کندی که عقرب را نافع بود و چون پیرد و آب آن پاشانند یا بر موضع کندی  
ریند و روغن که قه سده بود و در هضم طعام کندی و بی زیاده کندی و جالیوس که  
شعوبه را را بکشد و بنحو طوی کورد و اگر پاشیوس که اسهال مفاصل را نافع  
بود و سنگ مثانه پیراند و فوس که کرمها و جبالقوع را بکشد چون با شیخ آری  
یا ترس پاشانند زود زدن آن و در سقورینوس که هیچ شوه جاع و در خلط  
و صابن بقیه که وی مضبوط مثانه بود و معصانه آن نفع بود و یا بلوط و صابن است  
منهاج که مضبوط مثانه و شوه جاع پیرد و معصانه آن صلی بود و **و اول** کونیند ط

و کعبه شد و **و بار و روح** کونیند کاکه است و کعبه شد و **و و القرمز** و دود  
و عیسی بن علی خوانند و ان کونیند کعبه است که در درخت بلوط یا بند و وی عیسی  
سخت بود و کعبه کندی جلزون و جالیوس که چون از درخت کعبه و تر بود و سیر  
خشک بود و در دوم و صفت وی و سفعت وی در باب قاف در قوقا پس کندی شد  
**و و الحیه** سیریل گرم ابریند کونیند چون کونیند و خشک کند و در دوم از وی بر  
عیسی که از آرد کندی بود و اضافی کندی و پاشانند چند روز پانی لون را بر آب  
نیکد گردانند و بعد از آن کندی و اگر یکی از وی خشک کند و در درخت و اغریا نپیدد بر  
مجمد او پیرد بغایت سودمند بود و **و و الحیه** بقیه بقیه است و کعبه شد و **و و الحیه**  
بصل است و کندی شد و **و و الحیه** نوعی پاشانند کونیند بی است که بیوان کونیند  
کونیند و ان دانه شاست و کندی شد و **و و الحیه** بقیه بقیه است و درخت صندری در قوقا  
باشد و راع بود و در فعل همان عمل میکند و ان سیریل بود و چون کونیند و بر صلی  
ضما کندی کونیند و ان کندی و اگر بر وی و وی که کعبه کونیند بود و نهند و کعبه کندی  
**و و الحیه** است که این دانه در ان اغریا و در مقویات باه بود و سفعت وی  
در صفت جدید کندی شد و **و و الحیه** نوعی کونیند است و در نزد کونیند شد  
**و و الحیه** خالده و میون است و کندی شد و **و و الحیه** شکی کونیند بیاری  
دانه کونیند و ان دونه عست کونیند و فونکی و بهترین ان فونکی کونیند بود و  
تشی و سیریل وی خبان است کندی که و پاشانند و بر روی آینه کندی و یا  
کندی با خشک شد و اگر آینه زکسور را در دغ بود و اگر کونیند بود و وی  
ان سیریل و خشک است و در طبیعت نزدیک سیریل بود و سودمند بود و در صفت  
چشم با مر و اریه کندی و سیریل از هر یک مساوی کوفه و عیسی کونیند  
مانند کندی در چشم کندی و وی از جمله سموات بود و اگر خشک کندی و کسی که در  
خزده باشد پاشانند و فونکی کندی و اگر کسی که در هر خزده باشد و بخورد و سیر  
هنگ بود و اگر بر موضع کندی که عقرب سم کندی در و ساکن کندی و اگر سخی کندی  
و قدری با سر که بکدارند و بر قوقا که از قه سودا بود و پاشانند زایل کندی و سفعت  
که در سیریل و صفت اعضا بود و سود و **و و الحیه** درخت عا راست صفت  
ان کندی شد و **و و الحیه** سیریل است بیاری و روغن کونیند خوانند و عیسی  
کونیند و روغن عیسیه خوانند سیریلی روغن کونیند خوانند و در سیریل کندی  
شود و در سیریل سفعت ان **و و الحیه** روغن زعفران است و صفت  
ادان در مقالت دوم در رکبات کندی شد و **و و الحیه** عیسی اولی است



و گفته شد **دین الیسان** روغن بلبان از درخت بلبان گیرند بعد از  
طلوع شوی شری از این ساختند از زیر هر یکی شوی کنند خاک که بدان خاک  
که روغن است ببرد و سرخ بنیاد کنند و در وانه گردد و گویند برین حاصل  
گویند نیشها ساختند که هر یک شغال ازان بگیرد در شب هر یکی که شق  
کرده باشند پادشاه و پادشاهان ازان بود که مازده باشد و بعدی وی قوی بود  
و اینخان وی جان کند که چون بر صوف بکاشند و بشویند هیچ اثر بر صوف  
ماند و اگر آب باشد معکوس بود و اگر بکشد حکا نشیرند و اگر در آب  
جکانند و حل کنند بکشد سفید شود و اگر بر آب برینم بکاشند و برینم را بپزند  
و خاکستان بپزند و در آب مازند درین آب ششک را از شیر بلبان حل  
و صغ بلبان خوانند و محبت از روغن نیست بلکه صغی است و آن موصوفه بلبان  
از اجاج خرد در قدیم باغ فرعون بوده است و از اجین الشمس خوانند و بلبان  
از بجمعی علیه السلام است و تخم از این روغن است و آنرا بلبان خوانند  
و گفته شد و صفت عود گفته شد که در و جان بعود تراز عود آن بود و اینخان  
ان بکشد و جلال و در کنند و مولف که این و اسحاق معتبر نیست که بر روغن  
کند و سوزن افروختن بشود و عیش ازان بر روغن صنوبر شکر کنند و روغن  
مصطکی و روغن جانا و شمع کداحه کنند و بر اسع چه آنکه چون کداحه بدان حرب کنند  
با شتر اندازند بر آفرود و طعنت وی کرم و خشک بود در سیدوم و گویند در دوم و طلا  
وی از حب و عود زیاده بود و در چشم کشیدن چه زول آب باغ بود و در و روغن  
چشم سواد و در وی رحم را سود دارد و چون زن بخورد بر گیر و با موم و روغن  
کل و کشید و بکشد از روغن پاشا منند بول براند و بکشد و بپزد و بپزد و بپزد  
و دفع سموم کند شل خاشاک را و فیدون و کبکی که قطر خورده باشد و گردن که جانور آن  
چون دود آنک از وی با آبی که با کلاه در وی جوشانیده باشند یا شکر منند شکر  
سودمند بود و سبک کرده بپزند و مرضها را بپزد و مولف که چه  
و شش بپزند باغ بود و بچرب و بلبان بوزن آن و دین دای ما نیم وزن آن  
روغن را بکشد و داکینیم از ریت کهن و بدل آن روغن را رقی است و نیم وزن آن  
اب کافور و بان با سوره بدل آن کس وزن آن روغن ریت بود و بان ریحان در سید  
که بلبان دو وزن آن ریت خالص بود و گویند حب بلبان چون بکشد و در  
روغن با رقی بکشد بلبان بود و گویند بدل آن روغن کادی است که در او  
نخته باشند **دیو دار** و پدیدار گویند و معنی و پدیدار شی الجن بود و آن نوعی از

۷۱  
ابهل است یا مقل و از اصفه بپزند و گویند و عیدان وی با شکر عیدان زرباد بود  
مشیر و یودار بلبان وی بود و کرم و تیر و محرق و معطش بود و کرم وی کتر  
از خشکی بود چنانکه بپوست وی در سیدوم بود اسر خا عصب و فاعا و لقه و را  
باغ بود چنانکه بهی برتر از وی شود و مرضها یی کپد که در و باغ بود و بکشد و صغ  
را باغ بود و سبک کرده و مثانه بر پزند و طبعیت بیند و در طبع وی بین  
استه حار معتدل را باغ بود و و یودار نیز گویند **دیو است** خند قوی است  
و گفته شد **دیو ریه** خراست بکشد **دیو انطس** اصل اللو  
است و گفته شد **دیو ریه** بلبان زرا لکنت است و گفته شد **دیو اوقو** از آب  
خنثی شل است که با پوست برند **دیو و حرس** و یف و حارس گویند و در حارس  
هم خوانند و آن چه نوع است یک نوع معدنی بود که در خزیه قبرس ارجای پرو  
بی آورند و آن نوعی از طعن است لیکن بصلبی سنگ بود چون با قیاب خشک  
کنند و نوعی دیگر ثقلی است که از مس می گیرند چون بخاش بکشد و آب بروی  
ریند چون از بوطه پروان آورند در شب آن بپزند و نوع سیدوم و فضیلت است  
که پیوزانند بلبان و لون وی مانند بقره بود و جالیوس که کلمه وی بقره  
وی مرکب بود و قبض بزیاده از حراره بود و بغایت محف بود و سوزند بود  
چند نیش که در دهن بود چون نهامستقل کنند و اگر با غسل کف گرفته بود و در خیال  
سودمند بود و وجه هریشی که در در و عانه بود و دهن بغایت باغ بود و گوشتها  
زیاده بخورد و در ریشها بپزد که در بدن بود چون با صغ البطم یا میرند یا در موم روغن  
کنند و استعمال کنند با صلاح آورد و چون بپزد که سخن کنند و بر حکم طلا کنند زایل  
کنند و چون سخن کنند و بر موی غلیظ افشانند رقیق و نرم گرداند **دیو یک** باقی  
حرویس گویند خصیه وی روغن بکشد و گوشت وی کرم و خشک بود و بقره  
که مرق وی ریش و در و مفصل را باغ بود و خاصه چون با شکر و بپزد و پیاز  
پزند و صابون فراج که با شکر نهامی رند و با شکر آب باغ و آن مرق باشند  
و درق خروکس پیر بر پوزاسودند بود و چون بپزد و بپزد اضافه کنند قوی را  
سودمند بود و با حسدانه مسهل بپزد بود و چون با خربار قابض پزند و با باغ  
بود و چون بپزد پزند و در و مثانه را باغ بود و چون بپزد و بپزد و بپزد  
کنند باشند و گویند چون و نه بود و بر گردن کی افقی و مار و در رند و باغ  
باغ بود و پوست که در اندرون پشنگدان وی بود بوسی سنگ که می اندازد  
اگر خشک کنند و سخن کنند و با شکر پاشا منند در و محده را بغایت بپزد و



و سلف که با نبات قدری سخن کنند و سفوف سازند همین عمل کند و موجب  
**دینا فو پس** آنرا خس الکلب خوانند و چراغ نمیکند و مشط الزامی  
 هم خوانند و آن نمایی از خارا است شیرازی و پرا طوسک خوانند و سلق وی دراز  
 بود خارا ناک و ورق می باشد ورق خس است و خارا ناک بود و معنی دینا فو  
 عطشان بود و چون خشک کنند لئون آن سفید گردد و چون شکافند در میان  
 وی کرمها و کوجک بود و طبیعت وی و بی خشک بود و در دم غوی چون  
 با شرب بوشانند و بگویند تا بقوام می رسد و در مقعد ضایع کند و خفای  
 وایل کند و اگر بر ناصور بپزند سود دهد و کل وی خواص خشک و خواه ترا تا تر شود  
 بود و چون بگویند در خرقة پاک کنند و سه خورده نهند و در میان کشند نهند  
 بالند چنانکه هیچ در خرقة نماند و آن شیر بر شیر دیگری کند چوب کباره گردد  
 و بنیدد و اگر در آب بالند چنانکه کفشد و سه بار و ناسا شایسته بر  
 راد مع کند و چون بوشانند و بخورند معنی بود و بول براند و اگر چشاید ضایع  
 کند بر موضعی که قطع خواهند کرد و منع حسن کنند **دیک** **دیک** شیرازی مرکب موس  
 عمل خوانند و سلف که آن زرع مصفاست و کسی که آن خورده باشد و مداوای آن  
 در صفت زرع کفشد و انشا الله اکل را سودمند بود و هر ریشی که غرض شده باشد  
 و گوشت زیاده بخورد بواسیر را قطع کند و بوی کند آن سیر و وی از جمله سمیاع بود

**الذی ذاقی لا یکنه**

معنی آن پستانی غار را لا سکنه رانی بود و سیقور یونس که ورق آن از ورق نمرود  
 زرگر بود و نرم تر و بغایت سفید بود و نموی در میان ورق بود بقدر خود  
 و در کوهستانها روید و بی باشد و بی بود و بیکن زرگر و خوش بوی  
 بود و چون غوی بکشد مقدار شش م با طلا پاشانند سودمند بود و چهار  
 زدن و یکیدن کینه و جبهه کسی که بجای کینه خزن از وی آید و جالی یونس که طبیعت  
 وی بغایت گرم بود و در طعم وی تلخی بود و جو بیست پاکه حیض و بول براند **اما**  
 خاما ذاقی معنی آن غار را لا رطل بود و سیقور یونس که ورق وی باشد ورق  
 غار بود و لادن وی سبز بود و مضبان وی باشد یک گز بود و در وی گز بود و  
 مرغ دیک سوخته بود و ورق وی چون دیک بگویند و ضایع کند صداع ساکن  
 گرداند و آنهاست معده و چون با شرب پاشانند معض را ساکن گرداند و عضا  
 وی چون با شرب پاشانند بول و حیض براند و چون زن بزرگ کند و بخورد کبر  
 بین فعل کند و جالی یونس که قوه وی اندک ذاقی لا سکنه رانی بود و عباد

داشت باشد ضم آن بود و نان فطیر نغ در وی زیاده بود و از آن خیزد و کشته باشد  
 و نان خشک کهن سک میزند و نان نرم حکار چون ناب تر کنند و یک و بر قوا  
 کهن ضایع کنند و ایل کند و شک نرم دارد و صاحب قوی را پیود و در غذا  
 دهد و به ترار انواع ناهها بود که اندکند نرم برند و جرب و حک و بواسیر تولد کند  
 و مصح وی او نان و صلاوات و البیان بود و بهرین نان سمید بود و غذا  
 پیش رود و در بر هضم شود و طب اخکی بحاله و در گز معتدل بود و به نرا  
 قوی کند و سک میزند و سکه پیدا کند و اول آن بود که یک و خیزد تمام داشت باشد  
 و با سفید باج او طعناجات شود و خورند و بعد از وی جوار می و کند و وی نشان  
 سمید و حکار بود و متوسط بود در گز غذا و قلت آن و سرعت هضم و  
 بطی آن و نزدیک سمید بود در شراحوال و شک میزند و صاحب کبر را سود  
 بود و معده قوی و در بر هضم شد و مولد ریا و نفع بود و سده و سنگ کرده  
 احداث کند و مصح وی و یکمل و اطفیل بود و بعد از آن مار العیسل خوردن  
 و بجام رقص و خواهاها دراز کردن مناسب بود و آن فزنی تر بود و در بر هضم  
 شود و مزاجها خشک را سود دهد و مصح وی چینه کشیرن بود و نان  
 قظایف شک میزند و مولد خلط غلیظ بود و مصح وی شیری بود و نان برنج  
 بهترین آن بود که از برنج سفید خوب برند و طسعت آن سرد و خشک بود  
 عدا روده دهد و سک میزند و در بر هضم شود و مصح وی روغن لادام بود  
 مان جو بهترین آن بود که از جو تازه فرود برند و طسعت آن سرد و خشک بود  
 شک میزند و لهذا اندک دهد و مصح وی چینه چرب بود **خبث الغواب**  
 انحران است و کفشد **خبث القود** کوف است و کفشد **خبث الحیا** بخور  
 ریم است و کفشد **خبث الجدی** بیاری ریم آهن گویند و شیرازی ریم آهن  
 و قوی تر از همه خرها بود و از آن بخوش خوانند و بهرین وی بولادی الحسن را  
 کوجک سنگ بود که بروی حشوش شود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در پیوم  
 محف رطوبات بود و محلل و ردها گرم و سودمند بود و حبه حشوشه جنس قوی  
 معده بود و چون با شرب کهن پاشانند و خن بواسیر قطع کند و منع استثنی  
 بکند و چون بخور بکشد به شرب باره خن رقص باز دارد و قطع بطن البول  
 بکند و سفل را محکم دارد و طلا کردن و چون پاشانند چه شیر که در بستان  
 بود سود دهد و مقدار دانی ستعل بود و جث الحیدر بقوه مانع رجا رطوبه  
 بود و چون با سکنجین پاشانند منع نصرت و دایمی که کشنده بود بکند مانع



از پودین و از خورده و خشت الحیدر بدان عارض شود که از خوردن براده الحیدر  
و علاج وی بجان کند که کسی که براده خورده باشد و اول آن بود که در بر کشت صفت  
آن بکشد خشت الحیدر و سخن کند و در سکه که انکوری خورده باشد چهارده شب از روز  
بعد از آن خشک کند و سخن کند و بار و عنق دام بیان کند بعد از آن سخن کند  
و صنعت می آید که ماه را زباده کند و در سکه را کلیل دهد و معده و کرم  
و سبزه تر و اعضایی که محتاج عصب بود و مصلی با قطره بول و قرحه امعاء و مثلاً  
مغایب نام بود و بدل جث الحیدر مدبر اطر بعل کوبک بود و بدل غیر مدبر  
بود **و جث الفضة** نقل نقشه بهترین آن بود که سبزه یک بود و کف  
بود و بغایت و در وی خرب و کفیف بود و حریب و سعه و ریش را باغ بود  
و چون در مردم کشد منع خون را صورت و بواسیر کند **جث الفاس** در فوه سرد  
کشت الحیدر و مس سوخته اما ضعیف از مس سوخته بود **و جث الفاس** قهقهه  
وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و باغ بود و در  
ختم و بدل از اسفند و رصاص بود و **و جث السنتین** است و کشت شد **ختم**  
**الملک** خواص الملک گویند و آن ظین محتم است و کشته شود **ختم البقر** زیل  
البقر است تیار سی سکرین کا و گویند چون بر درها غلیظ نهاده کلیل کرد و چون  
بسوزاند و بر سوخته و منی نهاده پس که خون رغن باز دارد و مجموع زهرها را  
باغ بود چون بخورند و کرم بر بدن دهند و را کنند با خشک شود بعد از آن  
برگیرند و دیگران نهاده خند بوس و چون برای سکنس نهاده خاکسوز  
ریت سود دهد و بر گردن کی رهنور و خل بغایت نام بود و مستقی را بدان طلا  
کردن سودمند بود و بهترین وی آن بود که در فصل بهار باشد و چون خشک  
کند و بسوزند و مستقی را باشد بغایت حایت نام بود و اگر زن بدان  
بخورند زادن بر وی آسان گردد و دیگر مرده پیدا رود و کج رنده کشد و در حلال  
این زهر آورده است که چون بر آب بلی نبوده غلیظ کند **خدر نقر** عکبوت است  
و کشته شود **خدا و الرجال** زهر آید است و کشته شود **خبل ایض** اسفند  
اسفند است و کشته شود **خدا و الحام** جوز جندم است و کشته شود **خدی**  
خلات است و کشته شود **خدی** تیار سی پیدا کچر خوانند و شیرازی کتو و پیر  
آن بکشد بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در مردم و گویند راست راست  
که گرم و خشک است در سیدم سهل نام بود و علاج بکنا به و فایده و لطف را باغ بود  
و صاحب نهان که ششتری از وی ده و آید شده بود و صاحب بقوم که کبیری

باخته ج بود و اعصاب را نام بود و هر صلابتی که به و چون ضما کند یا یا شانه  
نرم گرداند و سی ج از وی کشید کرد و چون سخن کند و شانه سهل نام بود  
و رطوبه نامی بود و وقتی آرد و عشا و از وی کند و ورق وی چون بگویند و با سکه  
خلط کند و ضما و کند بر وردهای بلعی و وردهای گرم که در حشر بود و در ده جواه  
نخست و خواه خام و سوس و در و مقاصل چون ضما و کلیل بجای یک باغ بود و از حورن  
وی مضر بود سینه و مصلح وی کثیر بود **حرا طین** زهر گرم گویند و آن اجا  
الارض است و حر الارض نیز خوانند و آن کبلی سینه بود که در زمین شکاف  
در شب کل و طبیعت آن گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سیدم بود و در  
بگویند و بر جراحت اعصاب کلاما و کنند و سه روز را کنند بغایت سودمند بود  
و گویند در ساعت سود دهد و با پی مرغابی هر روز که شش نام بود و چون با آب  
یا شانه بول براند و بر قانرا باغ بود و سبک کرده بر رانده اما مضر بود با  
عصاب و باغی و مصلح وی روغن دام بود در بزرگ کردن مضطرب اثری نام  
دارد خاصه خورن بشویند و خشک کنند و سخن کند و بار و عنق طلا کند **خبر**  
عصفراست و کشته شود و صاحب مفرد که نوعی از حشفاست که بنیان  
بر بری تا غیب خوانند و کشته شود **خربوب بنخل** جنوب کوبند و خربوب کبک  
و ضم و ریش نیز گویند سیارسی که در خوانند و اهل شام موی گویند و موی سیو  
گویند و کشته شود **خربوب شامی** سیارسی که روزه گویند و شتراری که کار روزه  
گویند و آنکه خشک بود و بهتر از تر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک  
و خشکی وی در مردم بود و گویند که رست در اول سگ میند و با وجود ششتری  
معه را نگرد و او را بول کند خاصه چون عقد العقب برورده باشند و طایفه  
که چون تر بود سگ نرم کند و معهه را بد بود و هضم نشود و چون خشک بود  
سگ میند و بول را انداختن دیر هضم شد و چون با سیده بود و نایل را  
بدان مالند حکم البت زایل کند و مقدار سگ از وی نام بود و در و فوس که عذاب  
بد و طبیعت میند و در ریش معهه را نام بود و واریا کبوس که سودمند بود  
چهار سال با فراط و قوه بدن بد و امعاء را پاک گرداند از احطاط بلعی فاسد اما  
مخفف اعصاب بود و مصلح آن لعاب و دانه و نبات بود و صاحب نهان که  
فایده ضروری کم کند و گویند مصلح وی بار الهصل بود و جلاب و بدل جنوب  
مازول سورج بود و وزن آن و گویند طلا میند و گویند قرط بوزن آن **خربوب**  
**هندی** خیار حلاست و کشته شود **خربوب هندی** بجه خط است و گویند خربوب



بنعلی بود و گویند قرطاست و گفته شد **خود** این استانی بود تازه  
 و بیکدیگر رکنی چون بگویند زرد بود و طبعش آن گرم و خشک است هارم  
 و از خاصه وی است که چون در عصبه انوارند کماله خود بماند و گفته  
 و چون بگویند و بر دماغ انداخته آورد و چون بر مغزین ضاوت کند نافع بود  
 و در دماغ الخشب همین سیل خاصه بری و بر عروق النساء و در کبر و هر دردی  
 نرمی که باشد چون خراشند که جذبه آن از عرق بدن کند بظاہر بدن صداد  
 کردن سود دهد و از بخور وی که بکشد و خوردن وی قطع کرم کند  
 و چون با عسل یا با موم که احتیاج است پاشند و بر روی مالند و بر آب مال  
 کردن آن در زهرها و زخم و خیار و بر آن خیس دهد بغایت چون با کبریت و گچین  
 بر وی طلا کنند و بر جرب و قوبا طلا کردن نفع است سودمند بود و مولف  
 اگر کسی قوبا داشته باشد که باغ خیزد و زایل شود و کرم و کوفه و می که از حرام بود  
 آید باشد و کرباس با زهره بر آن کشت بچد و بر قوبا مالند چندانکه خون آلود گردد  
 بعد از آن خود را در آن مالند و زرد آب بسیار از وی روان شود و صحت  
 یابد و این محبت و زاری که اگر کسی در دندان دایمی داشته باشد که بی  
 بود چون سخت کرده بر دندان نهند عجیب پدید و چون بر صوم طلا کنند سود  
 و صداد کردن بر سر همه زخم و زحمت نفع است نافع بود و سده مصفا کشت  
 و در دماغ چشم که شکواری سود دهد خاصه چون بگویند و در آب بپزند و با  
 عسل در چشم کشند و چون با بودک یا شارب یا شامند گرم بکشد و اگر آب وی  
 در گوش یا در آن جگانه در دساکین کند و سبب بر بکشد و با خنق رجم شود  
 بود و با زبانه کند و بهار کهن نایل کند و مقدار استعمال از وی دو مثقال  
 بود و خرقه بری خلطی بد از وی حاصل شود و بهتر که از آب جوی حواش و سده  
 معطر کشند و در دساکین آورند و مضر بودند بدماغ و مصلح وی آن بود که با  
 با دام و کسر که بر ورنه و باید که در خوردن یک پندی بوی اضافه کنند و  
 پاشانند و صاحب مقدم که مصلح وی صندل و کافور و کلاب بود و بدل  
 آن دو وزن آن حب الزشاد بود و گویند دو وزن آن نیم شعله **خود**  
**بوی** لسان است و گفته شد **خود** فارسی نوعی از حرف است  
 که از آنست اسفند خوانند و خود را کینه گویند و گفته شد در الف **خود**  
 خیر و خوانند و آن جازی است و گفته شد **خود** فارسی نوعی از حرف است  
 خود فارسی است و گفته شد **خود** فارسی نوعی از حرف است که بوست وی مستعمل

و به پنج کبر ماند و کیا شش لبان الحلق ماند و رازی ساق وی چهار کشت  
 بود و بخوف بود و بطعم از خرق سیاه طبع تر بود و پنج وی ریشها داشته  
 باشد مانند سازون و نوعی نیست که آن ریشه ندارد و الحس بود و بجا  
 صلب بود و بهترین آن بود که سفید بود و زرد و متعفن شود و نجاب  
 داشت باشد و در حال زبار آنکه و بعد از آن بکر سخت و طبیعت آن گرم  
 و خشک است در وسط درجه سیوم و فولس که گرم و خشک است در دوم فالو  
 صبح و در دو مفاصل را سودمند بود و مقوی لطف و اخلاط سرد بود و گفته  
 را با ککند از اخلاط مختلف مثل لطف و سودا و چون زن خود بر کبر و حض  
 براند و بکشد و این وی برهق و جرب و قوبا طلا کردن نافع بود و وی  
 در شفا فایده بسیار یکی چشم منقل کنند و روشنائی چشم مفرا و اولی آن بود  
 که یک رطل از وی باره کنند و در سه رطل آب را آن خویا که سه روز بعد از آن  
 سرتند و دو دایم بماند و صافی کنند و خرق پندارند و در رطل غسیل  
 برسد آن کنند و بپوشانند و کف آن بکینند و چون بمقام آید سه روز  
 کینند و شدتی از وی ملحقه بود با کرم و آن سالم بود و این کسی که گویا  
 و اگر سخت کرده بود و بوی وی بدماغ سبب معطش باشد و سده پدید آید  
 و اگر سخت کرده باشد مانند خط بود و شیخ پدید آید و کار و قی آورد بقوه  
 و خنق باز دید کند و افراط کردن در آن آید را بکشد و مقدار استعمال از وی  
 پنج تو بود و کسی که وی خورده باشد بکار وی چون مع کوزد میرد و صاب  
 نهوم که مصلح وی دوع بازه و خلیل بود و صاحب نهج که مصلح وی مصلح  
 بود و دوا و کسی که خرق خورده باشد برق دوع کند و بویها خوشتر کسی  
 که آن پاشانند نشاید که معده وی خالی بود و از خواص وی است که چون بکشد  
 و عسل کشند و موش کوزد میرد و وی سم کلاب و حار تر بود و بدل وی  
 جزالتی بود یا می زهر **خود** چوبی **خود** چوبی **خود** چوبی **خود** چوبی  
 و ورق وی نورق چنانکه آما شکافه تر بود و سیاه تر و ساق وی کوچک  
 بود و کل و پی سفید بود اندکی برخی مایل بود و بوی مانند خشکانه بود  
 و پنج وی سیاه بود و ریشها داشته باشد و بکره بود و بوست خوی مستعمل  
 بود و وی در زمینها خشک دید و چون ویرا شکنی از آن درون وی چون  
 عجاری بیرون آید و هر سر آن بود که میان فرسی و لاغری بود و تبار  
 که بود و اندرون که بخوف بود و لون بیرون وی سیاه بود مانند سعه



و اندرون نه وین وی اندک ریش با یک داشته باشد و انداختن زنگی  
 خوانند و رطل از این خوانند و بالینو دیون و بالینو سنیر خوانند و طبیعت  
 وی گرم و خشکست از سبب گرمی که در او است و با سبب گرمی که در او است  
 نافع بود و وسواس و التیام و انافع بود و چون با موم و کندر و آب زیت  
 مار و عن قطران پیایند و بر جوب کند نافع بود و چون کسی که سینه و بدن  
 مضطرب کند و در دندان بیاکند کند و بخورد و در سینه عسل کند و اگر نزدیک است  
 آنکه بر رویه اگر از آن آنکه در سینه سارند سهل بود و چون در دار و آب  
 کنند و به با صره به و دغ سو و آنکه از جمع بدن و سهل بلغم و صفایه بود و  
 صفایه عطش مستعد کند زیاده از سفتی در رطوبتها درین که کماق و دار و سبیل  
 بود و انداختن و صفایه و شسته بنایت نافع بود و در صفایه و در سبیل  
 با سالی و کشی از وی نرم بود و با سبب شغال با فود و صفایه و در سبیل  
 گرم که حده را سودمند بود و بعضی که سبب حویا باشد با سبب سبیل  
 کباب بر نفع و مرق آن میاشناسند سهل بلغم و صفایه و سودا بود و آنکه  
 بود بکود و اسهال بسیار و باشد که حلق آورد و مقدار دوم سبب احداث  
 کند و مصلح وی در سبب شغال کردن و دوق و کثیرا و فطاسیون و سبب بود  
 و بدل وی هم وزن آن کنند و نرم وزن آن با سبب و گویند بدل آن کند  
 است و پوست که سبب و گویند بدل آن نرم وزن آن با سبب و گویند بدل آن کند  
 و چهار دانه وزن آن عاریت و گویند بدل آن که است **خود لایق**  
**خود لایق** است و گویند بدل آن که است و فلی است و گویند بدل آن که است  
**والد حاج** سبب خوسر و مع بود و جمع سببها سبب و محقق بود و مصلح  
 قول بود و چون با سبب با سبب میاشناسند و سبب فطاسیون بود و سبب  
 و چون میاشناسند و در سبب شغال با سبب و بلغم آورد و سبب و سبب  
 چون سبب کند و سبب که سبب دیوانه بودند و **خود لایق** است و سبب  
 سبب بود گرم بود و در سبب شغال با سبب و سودا و در سبب و سبب  
 بود و اگر با سبب و سبب میاشناسند سبب کرده بریاند و اگر از وی سبب  
 سارند و که در سبب و سبب سبب سبب و چون سبب و در سبب و سبب  
 البوریا نافع بود و اگر در سبب سبب سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 باک کند **خود لایق** است و گویند بدل آن که است و فلی است و گویند بدل آن که است  
**خامقان** بنایت سبب لایق و در سبب لایق بود و سبب آن سبب بود

و بوی آن هم سبب لایق و در طبع و خاصیت نزدیکست سبب و در طبع وی اندک  
 حلاوت بود **خود لایق** است و گویند بدل آن که است و فلی است و گویند بدل آن که است  
 شود و **خود لایق** است و گویند بدل آن که است و فلی است و گویند بدل آن که است  
**خامقان** چند یک است و گویند بدل آن که است و فلی است و گویند بدل آن که است  
 سلطان کری بود و طبیعت حرف سرد و خشک بود و جدا دهند بود و جدا  
 حرف شور و خور و سلطان خشک چون سخن کنند و با سبب آن سخن ترینه گویند  
 باق و کلف و خشک نایل کند و در سبب که اران بسازند و اجتهاد و در صفایه  
 آورد و در سبب و قرحا بنایت سودا و در حرف شور بر سبب شغال با سبب  
 نافع بود و با سبب که طلاء کردن بر قرحا و جوب و سبب و صفایه و سبب  
 بود و در حرف عصاره و در سبب و در حرف مضر بود و با سبب و سبب  
 و مصلح آن روعن سبب بود و مقدار سبب از وی دوم بود **خود لایق** است  
 بری است سبب از وی ارمانه گویند و طبع وی گرم و لطیف بود و سخن نافع  
 سرد بود و چون میاشناسند سبب لایق بود و در سبب و سبب و سبب و سبب  
 کند هر وی کند که باشد نایل کند و سخن رجم بود و محقق بطورانی که از آن  
 روان بود و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 کرد و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و **خود لایق** است و گویند بدل آن که است و فلی است و گویند بدل آن که است  
 و سبب بود و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و گویند در دوم حاره معده را سبب بود و در سبب و سبب و سبب و سبب  
 متولد شد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 باشد و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 بود و نفع در وی زیاده بود و اگر در سبب و سبب و سبب و سبب  
 و وی زود و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 نافع بود و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 چنان نایل کند خواه خام خوردن و خواه نجس و قطع سبب و در سبب  
 که اگر در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 کسی و اگر احکام بسیار باشد و قطع شود و سبب و سبب و سبب و سبب  
 مانند سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 بری سهل گیر سبب بود و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 و در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب



و کما هو بسیار خردن حشم را ضعیف گرداند و تا یکی آورد و در حاشی رایت کرده اند  
و مصلح آن بملیده و یا بود و اول آن بود که بکوبند یا سقیه کنند و آب باز یانه  
در حشم می جکانه و کما هو مضر بود به باه و مصلح وی کرفس و معناع بود **چس**  
**الحار** گنجار است و هو فیلوس و ابو خلیسا بر گویند و در الف گفته شده **خس**  
**دار** و خولجان است و گفته شده **خس** سیاه بستانی بود و بهر وی  
تازه فریه بود و طبع وی سرد و تر بود و در دوم و گویند که سیوم و عیسوی  
مرد و حکمت در دوم سودمند بود و چه که گرم و تر بود و سینه و رطوبات معده  
و نفث دم و بادیه نیر که فرود آید از کس و با غسل می زیاده کند و در دوم  
با تخم مستعمل بود و جب وی سنگ مبدد و آب وی سنگ براند و وی منوم بود و  
خدا انک دهد و مصلح وی غسل بود یا قند و صابون بگویم که بسیار از وی  
شش بود و مصلح آن مصلحی و سیلی بود و واسطی که پوست ای مضر بود شش  
و مصلح آن مصلح بود و پوست وی از دانه منوم تر بود و چون سیرند و آب آن  
بکسر ریزند و وی چون ضا د کنند بر پیشانی بخوابد و یا باغ بود و بخ دی چون  
باب بکوشاند یا به با را بد نام بود و چه جگر معلول و کسی که در شکم وی خلط  
بود **خس** سیاه صابون بود که بری بود و بستانی بود و کما حتماج  
که بری مری بود و بهر وی فریه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک است در  
سیوم و گویند در چهارم و گویند تر است در چهارم خاصیت کل می آنست که  
در ششها حشم مواشی را بل کند و خنک شش سیاه چون بکوبند خرد و با ششها  
چه اسهال و کبیلان رطوبات مزمن که از ریح آید نام بود و چون با آب خلط  
کنند و بر پیشانی و صدغین ضا د کنند بخوابد و یا بل کند و چون ضروری نبود در دانه  
حشم استعمال کنند سودمند بود و چه حرارت جگر بعات نام بود و مقدار کل  
از وی نرم بود و در مقدار سیوم که چون بسوزانند و خاکستر آن بار و عن کل  
و کس که بر جگر طلا کنند و بجام روند و سینه تا بوق فرود آید بعات نام بود  
و چون می کنند با سر که بکشند و بر صدغین طلا کنند در کس که اگر کرل بود و  
از حرارت اقباب بعات سودمند بود و وی منوم و خرد بود و مضر بود بهر  
شش و مصلح وی تخم باز یانه بود و صابون بگویم که مصلح وی روغن ریش  
و تر کس بود **خس** زرد سیاق از دس خوانند و یکی آن خنک شش نیک  
بود و بیان سبب این اسم خوانند که چون ریزند بهر بعضی از علیا حرم  
و نبات وی و ورق وی و شمر وی بجمع کشیده بود و تخم وی پهل نام بود و

۷  
ورقه و طبیعت نیک بکشد بود **خنک شش مقرون** خنک شش بکوبی خوانند  
و غلاف آن باشد شاع کا و بود بهر سبب و برامقون خوانند و نبات  
وی در کنار دریا را رویه بر سیوم طلا کردن با شیر نام بود و چون بخ دی  
بکوشاند باب تا غده باز آید و طبع آن با شامنه سودمند بود و بهر علت  
که از خلط غلیظ بود **خنک شش کوبی** خنک شش مقرون است که گفته شده **خنک شش**  
عسل خشک است که از کوهستان فارس جدا از حد و دکا زردن و در میان  
جصق طبیعت وی گرم و خشک بود و کرل و خشکی وی زیاده از عسل بود و  
نخل وی اقوی بود از عسل در بره جالتی و بدل وی موزن آن عسل و نیم وزن  
آن کرل کشیدن و گویند که در نیم عسل **خشک** نقل است و گفته شده که افشا  
**خسکار** را روی بود که کماله از وی کوفته باشند **خس** سیاه سیار در آن  
و گفته شده **خس** بهر آن خایه خوس بود فریه و یکی ویدی خنک کب  
حیوان بود و طبع وی گرم و تر بود و بعضی گویند که دو خشک بود و بعد  
بکود بهر خاصه خایه خوس فریه و منی زیاده کند و وی دقوار هضم بود و خاصه که از  
حیوان بر بود و مصلح آن ایمنان و فودج کوسی و مکت و سقر بود **خس** غلب  
بهر وی شیرین فریه بود که از وی بوی می آید و طبع وی گرم و تر بود  
در اول شج و تند و فای را باغ بود و شعله جاع را برانگیزد و انعطاط نام اولد و موز  
باه بود حکم و قایم مقام است و ضرور بود و خاصه با شرب و مقدار نسبت از وی  
یک مثقال تا یک و مثقال بود و صابون مفوده شیمی و در مثقال آورده است  
و صابون منهای و صابون بگویم که نرکی است و صابون مفوده که این  
بیطار است در جامع آورده است که آن نمی است و در اینجا قول صابون  
جامع مقبض است و بدل آن بوزن آن بوزیدان است و بوزن آن یک نیم  
و گویند بوزن یک نیم و بوزن آن بوزیدان و نیم وزن آن یک نیم و گویند  
بوزن آن یک است و دو وزن آن یک نیم و صابون بگویم که نیم سعه  
را باقی نبود و مصلح آن عصا به لسان الحلق و کس بود **خس** غلب  
باشد خنک غلب و آن دو نوع بود کوچک و بزرگ و مانند سیوم بود  
و شکل اما بزرگ بایل بود و آن بزرگ بزرگ بود و یکی فریه بود و یکی  
لاع و گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و فرزند زینیه آورد و اگر نیم کوچک  
زن بخورد فرزند دینیه آورد و طبیعت آن گرم و تر بود و در نوع بزرگ  
رطوبی فضل بود و محل درها یعنی بود و ریشها بلبله خورنده را باغ بود و طلاع



را سودمند بود و نه و نا صورت و گویند چون تر بخورند ماه را زیاده کند و چون  
 خشک بخورند قطع شهوه بکند و جالبینوس که اگر نوع بزرگ بخورند ماه را  
 زیاده کند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن کند بر خلاف یکدیگر و وی  
 شش و پینه بود و مصلح آن صمغ عربی و خنک است سیاه بود **خصی هر پس**  
 جلوب است و کعبه است و پیدمانی لیسو سطحی خوانند **خصی النجیل**  
 خایه که بهاله چون خشک کنند و بگویند و با شامند معوط نام آورد و مقوی  
 ماه بود **خصی لایل** خایه بزرگویی چون خشک کنند و بگویند و با شامند  
 با شرب نافع بود چه کردند که **خصی الجبر** چند ستر است و گویند  
**خضف** خزینه نارسیده بود شیرازی یک گویند **خضف** در  
 نقل است و گویند نقل کی است و گویند **خطی** بهترین وی بزرگی  
 بود که کل وی کشید بود قاضی ستانی بود بود الزدانی خوانند و بری را  
 بنم المرح و پیوسته الیا و کل ویرا کثیر المنفعه خوانند و طبیعت وی سرد و  
 تر بود و گویند که هم بود با اعتدال و در وی پینه بود و انضاج و بار خا و تحلیل  
 و برهق طلاق کردن است که سودمند بود و وی که اقباب کشید و درها  
 ظاهر نرم کند که درین کوشش بود و خازیر و دندلات و ورم سنان کبار  
 کرب بود و ورم مقعد که هم از کرب بود و در مفاصل است و درم سنان کبار  
 نافع بود و عرق النساء سودمند بود و در غش و طبع و وی چون پاشانند  
 سودمند بود و در غش البول و قرحه اسهال و سنگ کرده و خلطهای عام  
 و عرق النساء و غش خاصه چون با شرب بخت باشند و چون با پنهان  
 یا در خالی بگویند و صمغ البطم و درین خود بر کیه و درم رجم و انضمام آن بعبات  
 سودمند بود و طبع وی که با همین عمل کنند و وی چون با سکه که شامند و  
 بدان مضمضه کنند و در دندانها سبک کرد و اند و بخواند خوار خشک و خوار  
 تر چون بگویند و با سکه که به عرق النساء را عمل کنند و چون خفلی که شامند و طبع آن سرد  
 کل اند سودمند و در آن با زیت و سکه که بر اعضا طلا کنند و دفع مضره که در میان کنند  
 و در مقعد یکس که مجرای اعضا سبک بود و مقوی آن و پیم از وی قوی را نافع  
 بود و چون پاشانند و خون حیض فرود آورد و بول براند و همه اخلاط سودمند  
 بغایت مفید بود و صداع و تشنجه را ضا کرد و نافع بود و بار در جو و غسل  
 ذات الحینض ضا کرد و سودمند بود و اگر ورق وی با اندکی زیت ضا کنند  
 بر کزک جانوران نافع بود و بر سوختگی اش بچین و خفلی که بچند که کهن گرم سود

بود و خاصه چون با سکر کم لعاب وی گیرند و با قند پاشانند و ورق وی در ضا  
 ذات الحینض و سودمند بود و پوست وی چون با آب بپزند نافع  
 و اعضا صلب نرم گرداند و ورق وی چون خشک کنند و بگویند و بدان  
 سرورش بشویند سبک گرداند و پاک و بزرگی یک خرو و ارد اسچان خراود  
 جزو با سکر که کشند و بر ورم مضطرب صفا و کشند تحلیل دهد و صاحب نهان  
 گویند یک شغالی از وی قوی را نافع بود و چون پاشانند و سولف که در خفلی  
 که می همه بپس گرم ضا کردند با کلاب بغایت مفید بود و در هر کس که در  
 بغایت نافع بود با کلمات سفوف یا ضا یا بجلاب گرم خردن و سخن  
 که مضطرب است و صمغ آن غسل است و صاحب بعدیم که مضطرب است و بعد  
 و اجشا و صمغ آن عصا زرد شک است و بدان که گویند طاری است و گویند  
 بل خطی کشید نافع است **خط** و سهولت که کشد **خطاف** بسیاری  
 سختک خوانند و طبیعت دماغ وی و خاکستری و رفس که پیر و خشک  
 باشند احشای را زیان دهد و صمغ آن عود هندی و قریفل بود و سقر بر س  
 که چون بکشد بکشد و وی وقتی که ماه را افزون بود و شکم وی بسکافند و شکم  
 باره در شکم وی بود و یکی یک رنگ بود و یکی مختلف رنگ از کرب که چون در پیر  
 که ساله بند که یا پوست گوشت کوبی یا کاف و کوبی شش از آنک خاک بر وی  
 کشند و بر بازوی مصرع بندند یا بر گردن وی صرع از وی زایل شود و خردن  
 وی رویشای ضم سفاد و اگر سود را نند و خاکستری در چشم کشند با صر  
 را قوه دهد و اگر با جمل بامیزند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با عسل بکشند  
 و سکه و کسی که حرب داشته باشد یا دانهها بر اعضا در حمام طلا کنند و کشند  
 با عرق فرو داید بعد از آن آب بریزد بغایت نافع بود و اگر یکسود که  
 و خشک کنند و دوم از وی پاشانند خاف را نافع بود و دماغ وی چون  
 با عسل در چشم کشند و ابتداء نزول آب بغایت سودمند بود و چشم وی چون  
 سخت کشند بر وین زیت و زراف رن مالند نزدیک نفاس سودمند بود  
 و در خواص آورده است که چون بکشد و در شکم یکمی نر و یکی ماده و  
 با ش بسوزانند و در شرب اندازند هر کس که آن شرب بخورد و مست بشود  
 و خون وی چون بخورد و رن دهند چنانکه داند شهوه وی را مل کرد و شوق  
 و شیخ الریس گوید سکرین وی چون در چشم کشند سفیدی و ایل که در سوطا لیس  
 در شام اعضا حیوانیت گویند زهره بپس و ک چون بدان معوط موی سوز



که سفید شده باشد سیاه گرداند و در میان نیر سیاه گرداند چون خواهند سوط کردن  
و این بر اثر کشیده اند که انداختن سیاه کنند و سبکین وی چون بر سر کلاه  
یا میریزند و بر روی سیاه طلا کنند بی حکام سبک شده **خطبان** خطان  
و گشت **خفاش** و طوطا و خاشاک و سیاهی برب که کوبند و شیرازی موش  
کور و شریف که چون بکشند و بر زمار گوشتان پیش از بلوغ طلا کنند منع موی  
رستن بکنند و چون در روغن کشید بخوشانند آن روغن عرق البهار را باغ بود خسته  
چون چند نوبت مکرر کنند و کوبند چون پیریز و ورق آن پاشانند شک براند  
و درد و رک را سود دهد و خاکستر وی روغن شاهی چشم زیاده کند که این  
زهر آورده است که چون پس وی در ظرفی سین یا آهنی با لاون و روغن زیتون  
خاکه بر آید و ضایعی کند و روغن بر دارد بر روی سین آید و فایده قدیم  
در عیش و ورم در احصا و در بوی بغایت نافع بود و درخت رایل کند و اگر  
زنی در توار زایم زهره وی در رفع زن بالند در حال بزیاید و اگر دماغ وی در آب  
بای بالند باه را بر آید و اگر با آب بکوشانند تا بپزد و بر سر و باغ  
جکانش بول براند و اگر طبع وی در آب زن کند و در آن شسته صاحب باغ  
را بغایت مفید بود و دماغ وی چون بسوزند و حلق کنند و در چشم شسته سفید  
زیاده که در چشم بود زایل کند و سبکین وی چون بر قوبا طلا کنند مکرر و در  
دماغ وی ماک بیار در چشم کشیدن سودمند بود و خنده بزل آب و اگر  
سروی در شب خواب بهمال کنند و کسی بر آن حسد و باید که نشان حکاب  
نزد و خواب بروی شود زید شده و اگر دل وی چنین کند همین عمل کند و اگر  
سروی در بچ کبوتر نهان کند هر چند کبوتر که بود از آنجا بزنند و الف کینند  
اگر در سوراخ موش چند مرز و شبان بکوبند از آنجا **خف** خد دل بی است  
و در لبسان گفته شود **خلال امون** از جاست گفته شد **خلاف**  
یاری پیدا کنند و **خلاف** بی باغ است و گفته شد و **خلاف** نوعی  
از صفتان است و منع وی از ورق پرون آید و بهترین پیدان بود که در  
کنار چشمها کشیده باشد و طسقت وی سبک و خشک بود و شر و ورق وی  
هر دو قابض باشند لیکن اگر بکند و در روی بختی بود و خاکستر وی در غایت  
بخیف بود در زمین خون خون بروی ضا د کنند تکرار و صمغ ورق وی بجا  
جلاد کنند بود و خاکستر وی با سبک بیا بیل و تله صناد کردن نافع بود و ورم  
بستان و فلبه حار که در ورم گرم بود و سبکی و با جله چون با لبان در حار شوند

بغایت نافع بود و آب وی صمدی را زایل کند و آب و روغن وی بغایت نافع بود  
چنانچه که از گوش کشوده بود و روانه باشد و شر وی سبکین که بر صدقه زده  
باشند نهان و بیکو بود و قطع خون رفتن بکنند و صمغ وی هر صفت بجز  
بود و آب وی هر صفت جگر نافع بود و بر قان و مقدار سبک از وی بسته  
بود و استخوان که مضرت است بر آسید و صمغ وی کلاب بود **خلیا** تی قند  
است سوانی و گفته شد **خل** یا سبکی سبک که کوبند و وی مرکب بود  
از دو وجه مختلف کرم و سبک و سبکی وی قوی غالب بود از کرف و دهن وی  
خبری بود و طسقت وی سرد و خشک بود و در سیوم و کوبند سرد است و زرد  
و خشک است در سیوم معده گرم را نافع بود و کشته با زرد کند و قطع خون  
از هر عضو که باشد بکند چون پاشانند و یا آن عضو که از وی خون روانه بود  
بدان بشویند و با سبکین و یا در آنجا نیستند قطع خون رفتن بکنند و چون سبک  
نهند در روغن نافع بود و خوردن وی مضرت را قند دهد و کشته با طعام از  
دید کند و صفادوی را جالان نافع بود و بدان مضمضه کردن و غذا را حل کند و خا  
باشب بانی بود و این غذا نافع بود که خاصه چون با کلاب گرم مضمضه کنند و چون  
صوف کشیده بدان ترکند یا اسبغ و بر جراحت نهند منع در جراحت بکنند و ریشها  
که در بدن پیدا شود از حمره و تله و حوت تر و سبکی آتش و قوبا و بوسید و قوبا  
چون با بعضی ادویه موافق این زهرها استعمال کنند بغایت نافع بود و ریشها  
بلید و خورند و چون دایم سبک که بشویند زایل کند و چون بشویند بدان کشند  
و بار و عن کل بر سر نهان در سبک که از حمره اقیاب بود و رایل کند و بخاروی  
استقار را کخیل دهد و کمان گوش و کرفی که در گوش بود پرون آورد و طسقت  
زایل کند و اگر گوش جکانش گرم آن بکشد و بر کزندی جانوران بر موضع گرم  
کرده و قوی که بدن سبک دگشته باشد سبب ستم آن و اگر بدن گرم باشد سبک سبک  
بدان موضع نهند بغایت سود دهد و وجه دفع مضره ادویه کشنده گرم کرده سبک  
خاصه مضره افیون و شوکران و ضایع الز و غیره که سبک بود و خون در سبک و حلق  
با نیک پاشانند نافع بود و وجه مضره فطر کشنده و چون بدان غوغه کنند طسقت  
فصل از خلق کنند و حنای و لاه را سودمند بود و علق که در خلق حبسه باشد  
پرون آورد و لطیف اخلاط غلیظ بود و سبک خشک کند و شکلی نشانده و سبک  
را نافع بود و مضره را باعث کند و ماده تیر و آغ کند چون بروی ریزند و حمره  
رودندان که از کرفی و سبکی بود سود دهد و اگر کرفی بود قوی سبکی وی











که در وی هست لیکن بخند را به بود و ورق وی چون سیرند مانند ترش و ششی سهل  
بلغم بود و صفت وی چون نان بود و بجز شانه همین عمل کند و اصل وی چون  
باشد آب بجز شانه و با طعام بخورد و مستقی دهنده سود دهد و اگر کسی را اعی زده  
باشد یا شانه بغایت نافع بود و اگر آب سرد وزن در آن نشیند صلابه رخ نرم  
گرداند و بحال صلاح بار آورد و شروی چون باشد آب ساشانه همین عمل کند و  
چون رموی باشد سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با بخت جو یا میرند  
و برورم کرم ضا و کینه و سوسخک الش و کرمی یک و نه نافع است نافع بود و  
چون بابک بر روی شش ضا و کینه نافع بود **خمس** چنانچه است و کینه در جا  
**خمس و راق** چنانکه است و کینه در آب دال و راز و خسه و راق کینه  
**خمس** و صندل جدیدی خوانند و آن چندی سیاه رنگ بود و آن دو نوع  
نموده از آن نفعات صلب بود و تیره رنگ و چون آب ساشانه  
ان زرد بود مانند زرنج و آنچنانکه بود و صلبی آن بغایت نبود و جبهه آن پاک  
بود و اگر آب ساشانه آن چون رنج بود و سرجی نفعات و طبیعت آن  
هر دو سپرد بود و آن نفعی از این است بیاری حاشی گویند و محکوک  
وی چون طلا کنند برورم و حرم سیر مع سودمند بود و حرارت آن مانند  
رضایان ساکن کند و حرک و نوع این خاصیت و در هر راه و موی و صواب  
خاصه نفع داده که تریه و سکین در وی زیاده بود از محک نفع **نرخندیل**  
نوعی از کاشنی بری بود اما بغایت نافع بود و آنرا نفعی خوانند و ورق وی بکاشنی  
صوابی اند و شروی و کل وی و ساق وی بیس سبیل لیکن قدری کوبیده بود و بر  
وی صفتی پیدا شود و مانند مصطلک مقدار با قلابی و قوه وی مانند کاشنی استانی بود  
اما نسبت کمی وی که زیاده است کمف در وی زیاده بود و صفت وی چون سخت  
کند و با بریامینه و در حرقت چند مقدار ریول وزن بخورد و بکینه براند  
و اگر نباتی می بخنن با ج بکوبد و با غسل کشند و قرص سار و چون باب  
بگذارند و با نظرون پامینه و بر بقی اند و سودمند بود و صفت وی موی زیاده که  
در چشم بود نایل کند و غ وی بین عمل کند چون تر بود و مشی در وی برند و رطوبتی  
که بر آن کینه غلظت در برین موی زیاده که در چشم بود و کشفانه موی زیاده نایل  
کند و چون باشد آب ساشانه کندی نفعی را نافع بود و آب وی چون باشد آب  
چند و ساشانه سکه میند و صفت وی چون باب کاشنی کل کند و در چشم کشند و باد  
سبیل که در چشم بود نایل کند و شفا دهد و اگر درورم از وی با خمر ساشانه با بر موضع

کندی افق طلا کنند نافع بود و اگر آب و ورق وی بر روی طلا کنند قطع کند و این  
وی در رموی چشم همان عمل صانع میکند **خمس** خالون کینه و آن خطه و نفعی  
هوا شد بیاری کاشنی گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و نفع و نفعی وی سپرد  
تراز غذا کنند بود و کینه اما خواهی بیکو بود و از سرخ خدا سکون دهد و طبیعت  
و معده را سکون دهد و چون با سر که بر روی جیب تر را بدان ضا و کینه قطع کند و اگر  
بطبع وی حقیقت کند نافع بود و حرقت امعا **خشی** بر واقع خوانند و بزبان بر  
ری سقیلیس و ورق وی نافع و ورق کندی نفعی بود و ساق وی الحسن بود  
و آنرا بنار یقین بر خوانند و بر روی کل کینه بود و نفع وی در از بود و کرد  
شکل بطریق نیکو کرد و حریف بود و کینه در اصل الحقی و طبیعت آن گرم  
و خشکست و کینه سرد و تر بود و در سقور و یونس که چون باشد آب ساشانه بول و  
براند و چون درورم از وی باشد آب ساشانه نافع بود و در دهل و سیر  
و نفع وی چون سدر زانند و خاک کندی ضا و کینه بر دار النعلب موی برویا  
بعد از آنکه بصوف باشد موضع آن آید و کینه و اگر خوف کند و دروغن را  
در آنجا کنند و برایش زنده بگوشند و بر شقای که از سره ما بود با نفع بود و بر  
سوسخک الش همین سبیل و اگر آن روغن در کوشن چکانند در کوشن نایل کند  
و کانی وی سیر و اگر ورق وی و کل و نفع آن بر موضع کندی جانور آن ضا و کینه  
سودمند بود و خاصه چون باشد آب ساشانه پامینه و اگر نفع وی با دروی شارب بگوشاند  
و بر دلهای و ریشها بلید و ریشها بد و درها که در بستان پیدا شود و درم حصیه ضا  
کندی نافع بود و چون با سوتق پامینه سودمند بود و درها که در بستان آن  
ضا و کندی و اگر آب وی بکینه در کوشن مخالف چکانند در دهنان نایل کند  
و اگر بر تن سفید در آفتاب تحرقه باشد با نفع یک و آن ج طلا کنند بغایت سود  
بود و اگر شروی و کل وی باشد آب ساشانه بغایت نافع بود و در کندی عجز  
و شکم رانده و نفع وی چون تر بود با طلا کنند نایل کند و اگر رشت بگوشاند و در کوشن  
مخالف چکانند در دهنان ساکن گرداند و اگر کندی با غسل و بر شش مستقی  
کندی نافع بود و ساق وی چون تر بود و سیرد و بکینه که در زیت بگوشند بر کافور با نفع  
کمال نافع بود و اسسقا با نفع بود و بسیار وی برار آورد و مصداق لب  
تروندی بود و با غوره **خمس** خمرانی خوک شش کن خوانند و اگر با سر شش  
و در کوشن چکانند در حال در ساکن کند و تخم کندی در خواص این  
آورده است که خفشی چون در شیب کل کند موده شد و چون باز در شیب







در موم روغن کهنه بر صحن زایل کند و ناحیه تناسلی را از زیر و روی  
و بر سر کس و بهش با سرکه طلا کردن مایع بود و با جودل سخن کرده طلا کند موی  
برویانند و در موم سپید طمان بکند از آن جودل بازیت بپزند با علیظ شده و  
و بان طلا کنند و بر جریب قویا طلا کنند مایع بود و اندکی اندکی جودل  
با او دیکه دفع مضرت دوی بکنند در بول بود و گویند اگر در رزیت نجو شای  
موی بر دل الثعلب برویاند و اگر کردند کی عقب بوی حک کنند مایع بود  
و اگر در روغن کشد و یک مشت در آفتاب بپزند و بعد از آن قطره در کوس  
جکاشند در کوش زایل کند و یکی سرد و روغن دوی محلول در هلهای صلب  
بود و هر کس که در اینج بورد گویند کشنده بود و علامت وی آن بود که  
در موم قصبه و زرد و نواهی آن پیدا کند و قرحه شایه و بول بپزند و بعد از آن  
خود و کدشت باریه بعضی بول بپزدن آید و سورش شحت و اسهال و غش  
و اختلاط عقل و سورش حلق و افتادن در وقت بر جاستن و غشی و تاریکی  
و طعم و هزل طعم طمان مایع و سوسوج از وی قرحه شایه پیدا کند خاصیت  
آنکه سنگ شایه بپزند و اگر خواسته که در موی مستحل کند یک طسوع با او  
که صلب وی بود مانند کثیرا و مدا و کسی که آن خورده باشد بقی و خفته و شایه  
تا نه شایه بدن و لعاب و روغن ادام سیرین و جلاب و مرقها و حرب و بعضی نم  
برشت کند و صاحب بقوم که مصلح وی جب کاکیم و طین محترم بود و میل وی  
گویند طینوث است و گویند گرم درخت صنوبر **دوره** جاورسل بندی است  
بیرامی زره حاشه و آن در نعل است سفید و کیمیا بهترین این سفید  
بود و طبع آن سرد و خشک و محف قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند هفت  
خدا و سپید گرداند و جفاف پیدا کند **دورق** خند قوقا است و گفته شد **دورق**  
**الخطایف** یا ریسی سدر کین بستد که خاوند جودل در چشم کشند سفیدی که در  
چشم بود زایل کند **دورق** فطر سالیون است و گفته شد **دورق** نوعی از سدا  
برای است و بوی بی دارد و محل وی زردی خورش رنگ بود و جودل بکشد و در  
آن پاشانند چند در اندرون و بت بپزد و در دجک سودمند **دوب آبلیل**  
نبایت که در خند تها و که در روید و قضبان وی مجوف بود و برخی بایل بود  
و صلب بود و بیکه و بزدیک که ورق بود مانند ورق او خیار کینه و اطراف  
وی بسیار بود و نبایل لیل و خوی صلب بود و طبیعت وی سرد و بود و اول  
و خشک بود و در دم و گویند که در خشک بود و در دم قافض بود و خصوص

وی و مجفف بود و بغیر نوع و قطع خون رفس کند و جراحها را عظیم جودل بروی  
خدا و کند با صلاح آورد و اگر چه عصب بود و رفس را مایع بود و اگر قویا  
و مجموع انفع شکم رفس جودل ماب پاشانند سودمند بود و عصا وی و عا  
و مایع بود و روغ وی و جلدش وی کسوفه و عسل الفس را مایع بود و در موم  
و جک و استسقا را سودمند بود و وی نوعی از لحمه القیس است و بسیار کفیل  
کردن مری اعصاب بود و مصلح وی جیر بفت بود **دوب الفاره** لسان الحلال  
و گفته شد و بدان سبب بدین اسم خوانند که حوت وی در لب موشانند **دوب**  
**خشا و راق** و دو خمش اصابع محکمت است و صاحب جامع سهو کرده است  
که میگویند و نظا فلون غیر محکمت است و در این باب قول صاحب نهج  
و دو خمشه اقسام و دو خمشه آجیه نیز گویند و در باب بار صفت محکمت گفته  
و در باب الفار صفت اتم و چند اسم دیگر که دارد و هم گفته شد **دو ثلث**  
**جیات** زرد و راست و گفته شد **دو ثلث شومالت** شکاکی است و گفته  
شود **دو ثلث و زقا** این اسم رخنه خرواق است بر چند قوقا و جلی الثعلب  
و بر نصفه و بر حمانه و هر یک در باب هر دو گفته شد **دو ثلثه الوان** و دو ثلثه  
او راق نیز خوانند و آن طبعین است و طریقیون هم گویند و گفته شد **دوب**  
بیاری زر گویند طبیعت وی معتدل و لطیف بود و کوفلس که گرم و لطیف  
بود و مایع بود و در دل و خفقا و مقویه آن و در او دیده و الی الثعلب و  
دار الحبه طلا کردن مایع بود و سحاله وی در دهن کرفس کند و هن زایل کند  
در چشم کشیدن قوه با صره بپزد و روشتا می پزاید اگر میلی زین بر باد  
در چشم کشند بغایت مایع بود و سحاله وی یعنی آجیه بسوزان رده باشد و آرد  
چند مایع سودا بغایت مفید بود و محلول وی لطیف بود و مایه قوی تر از سحاله و صا  
منها که مقدار مستحل از وی قه اهل بود و گویند مضرت بشانه و مصلح آن شک  
است و عسل و صاحب بقوم که مضر بود بشانه و آلات بول و مصلح آن جب  
الاسن بود و شایه بلوط و شادی از وی دانکی بود و در مقور و سوس که سود  
مند بود و جودل و ل و اندوه و ع و بادی که در دل بود و عشو و فزع که ارشده  
سودا بود و خاصیت وی آنست که مایع است عظیم در دل را و فوس که در  
فریه کند و سر کشش را مایع بود و خدام را بغایت سودمند بود و جودل سحاله  
وی در ضادات مستحل کند و عوق النساء و فوس و فاع را مایع بود و جودل با او  
پاشانند مثل سبغ و کما در یوس و سودمند بود و در دما سوداوی و مقوی



اعضا اصلی بود و در خاص آورده اند اگر نرگه کوس بسوزن زیرین سوراخ کنند  
 دیگر فراموش شود و اگر یاده زر خالص بر کوس او برند سرکه و صمغ که روی کرد  
 و کسی که در اخس داشتند باشد و داخل ششهای خود برده خوانند امکشتی  
 زرد را امکشت کنند بر و ساکن کرد و در مجربست و همه در خاص آورده اند که اگر  
 نیدانک ز سرخ در ده رطل زیتون انداخته غوص کند و اگر هر جسم در که باشد یک رطل  
 در انداخته غوص کند **در بیهوشی** بسیار سی کرک گویند و وی چون در صبح بیدار  
 هیچ حیوان بودی گردان بر نکرده است و دماغ وی چون بیدارند تاب سداب  
 و روغن زیت و در جبهه گذاشته باغ بود چه هر علقه ظاهر و باطن که در بدن باشد  
 از سر وی و اگر چشم وی بر کوس نهد سرکه و اگر کوس در بدن کند نزدیک  
 هیچ کرک نزدیک آن دایه نکرده و اگر سرکین وی در پوست بزی کند که بلیه از  
 کرک خورده باشد و بر خاصه صاحب بیهوشی بکشاید و این مجربست و سرکین  
 وی چون بر آن صاحب بیهوشی نه بر میان که از سر کشتی بود که بعضی از وی کرک  
 خورده باشد بغایت باغ بود و اگر بعضی بشم عین آورده است بیل بدنه و از آن  
 وی با و بر نه من علقه کند و اگر انبوی که در کوه باران و آب و سبب شیرازی  
 حراشه و باید که دو کوس داشته باشد و مقدار با قلابی در وی کند و صاحب  
 وجه از خود بپا و زود باغ بود و مجرب و بکرات امتحان کرده و گویند سرکین خشک  
 وی بحق کنند و در انبوی کنند و بر خلق صاحب خاق باشند که سبب آن رطوبت  
 بود باغ بود و این زهر در خاص آورده است کرک خاک بخورد و گیاه الاوی  
 که در جگر و معده و بطن سبب و همه حیوانات مضرب ایشان از عقل و عصب بود  
 بیهوشی و باید که از اسفند بود و اگر و بوی در جایی که علقه را بکار  
 بود و پاد و بر نه دایم که اوخت باشد اگر چه کوس بود قطعا گردان نکرده  
 و اگر در موضعی سرکین آن بخورد کنند و نشان آنجا که جمع شده اند و اگر زرد  
 بول کرک شانه هر کس بسوزد و اگر خصیه راست وی بکوبند باریت و آن  
 صدف جان پالانید و زن بخورد بیکر و شش وی منقطع شود و اگر زهره وی  
 بوزن دایم غسل با آب سبب شانه بپاشند بپاشند بپاشند و چشم وی کسی که با خود  
 دارد منع صرع بکشد و هیچ صناع و کزنده کرد وی نکرده و از راه گران و دوزدان  
 این باشد و این از خاص است و شیخ الرئیس که زهره وی شش و کرا بکشد و ششها  
 عصب خاص که از سر وی بود و چون سبب کنند بیان زلهای رخت را باغ بود و در  
 خاص این زهر آورده است چون کرک اسبی یا کزنده و از وی جدا شده و آن است

مجموع اسبان در رفس برتن کرد و پیه وی و از الشعلیه و دار الحلیه را سود و نه بود  
 چون زمان مالند و صاحب خط که اگر ادری خون البود بود و کرک بوی خون بشنود  
 قصد وی کند اگر چه سلاج تمام داشتند باشد و در شجاعه و بهلوانی بطریق است  
 تا بکلی از وی وی کند که بخورد و عمو که اگر سر کرک در موضعی که کوس شده بود و فتن کند  
 مجمع بپزد و اگر کجاست بپزد بپزد بپزد که بعضی از وی کرک خورده باشد بپزد  
 قطعا در میان زن و شود هر موافقت نباشد البته و پوست وی و چشمهای وی  
 چون جمع کنند و ادری با خود دارد بر خصم غالب آید و محبوب خلایق گردد و الله  
**باب**  
 یاری و یونند گویند و مولف که خربا پس است و صاحب نهج که و و عست  
 صینی و خراسانی و خراسانی معودت بود و بر اندالوس و آن چه چهار بایان  
 سهل کنند و صینی جهادی و بهتر از آن صینی بود که چون سخن کنند بر یک زعفران  
 بود و چون بپزند اندرون وی بطریق کوبان کاه بود و از آن بپزد و باید که  
 سربای بر کرک بود و مانند سبب و باید که قطعا سوراخ در وی نبود و طبعیت آن  
 کرک و گویند معتدل است و هیچ که کرک است در سیدم و حکمت در اول و گویند  
 کرک و حکمت در دوم چون سخن کنند و با سر که بکلف ادری اندازایل کند و چون بپزد  
 با و از آن باغ بود و ضعف معده و درد کرده و مثانه و رجم و درد جگر و مغص و ورم  
 سیر و عرق النساء و نفث دم که از سبب بود و زرد و رفیق و عواق و حفقان و قرح  
 امعاء و پهاله و تبها و دایره و سیم و کرک که جانوران و ششهای از وی از نم درم بود  
 تا دوم و گویند دایم با یکدیگر و اگر با یکدیگر بر قوا طلاء کنند زایل کند و چون با آب  
 ضاد کنند بر و رها کرک مرگش بکند از آن و جان شیس که سود شده بود و در جگر  
 و سیر و رسد جگر و امعاء بکشد و خاصیت می در جگر و وجه آن اگر چه مزین شده  
 باشد و ورم و ضلایه آن و قوه جگر زیاده از همه چیز بد و واریت سیدم که باغ بود  
 با سهال که از ضعف معده بود و شیخ الرئیس که چون روغن وی مالند چه من  
 که در عضله حادث شود و در آن و استخوانان باغ بود و بچول که چون طلاء کنند  
 میان هر دو شانه خوف از دل میرد و سفین اندلسی که مقدی اعضا باطن بود  
 و سه بکشد و در طوطیها فاسد خشک گرداند و طبعیت پاک کنند از لمع و  
 خلط خام و اسهال را سود و در و شش کرده و مثانه بریانه و نفایس باغ بود  
 چه در و مثانه و بول جانده و انواع اسهال که از سرده و با ساریقا و جگر با رطوبت  
 بسیار بود سود و در و چون با صبر بود و معنی می افری بود و بچین با بلیه کابلی



چه شقیه و باغ سفینه نام بود و در هنر را نیکو گردانده و صدراع فایلی کند و اگر ایان  
 لوطا و یا کهن با وی اخلاقی کند فعل وی قوی بود و سودمند بود و خواه مادی و  
 خواه نه با کدر و فساد و عکسها که از سود وی باغ بود و باغ بود چه قدیم بود و قوی  
 اطلاق طبیعت و تعلیل ریاض بکنند و بت ربح و بت صفا و کمال را باغ بود و قوی که  
 بدست پاک گردانده اند چه چارها و در برها گرم را سود دهد و در دگر و بر و در  
 دوم معده را و در دگر شش و کمر را باغ بود و بواسطه و ناصور که در شقیه بود و چون  
 سخن کرده بران باشند خاصه با ارز و ت و گویند مضرب و فضل و مصلح وی صمغ  
 بود و بدل آن نیم وزن آن را زانند و جرح و بعد از آن ورق کل سینه و یک وزن آن  
 بدل آن در صمغ جگر و معده یک وزن و نیم آن ورق کل سینه و یک وزن آن  
 سنبلی را باغ است و کفشد و **رازی باغ** بی بود و بستانی بود و بستانی  
 را باغ و در حوائط و بی را باغ و در حوائط و بی را باغ و در حوائط و بی را باغ  
 بود و در سیوم و ستانی در دوم و بی را باغ و در حوائط و بی را باغ و در حوائط و بی را باغ  
 گرم بود و در اول و بی و نیم گرم بود و در سیوم و بقا ط که گرم بود و در دوم و بی  
 بعد در اول سینه یک شایه و در دگر شایه جنم پواید خاصه صمغ وی و سودمند بود و چه  
 زایل آب چشم و در دگر یک فرو دامن آب و را ریزد و چون بجزرند شیر زیاده کند  
 و نیم وی نمین فعل کند چون با شامند یا با حوسینه و اگر طبع وی با شتاب باشد  
 کندگی جانور را باغ بود و طبع وی حیض براند و بول و تخم را باغ بود و در حوائط و بی را باغ  
 سر و پاشانند در رتبه عثمان و اکثرها سب معده ساکن گردانده و بی چون بگویند  
 و با غسل نمایند و بر کنندگی سنگ و دیوانه ضا و کنند سود و در بغایت و آب را باغ  
 چون خشک کنند و در کجها کنند چه در کوشناسی جنم بغایت باغ بود و آب را باغ  
 چون بجزرند و در بر جوش و کف وی بکینند و با غسل و سبکی در حوائط و بی را باغ  
 سبکی شمع زایل است و در کوشناسی پواید و بی در معالجه ارنج و ورق  
 اقوی بود و بی که سینه جگر و کبر بکشاید و بی خشک کرده و بشانند که بر بزنند  
 و بقطعه البول را باغ بود و در تنها و مزین و شریف که از قول فلاحه بطل از قول آدم  
 علیه السلام که بخور را باغ مقدار یک گرم با یک گرم نهند هر روز سفوف سازند از ابتدا  
 آنکه ابتدا سب بجل آید یا آنکه که بیج سب طمان کرسد و معاوست بیان نماید در شام  
 این سه ماه که گذشت قطعاً مریض شود البته و اگر چه بسط طبیعتی بکند و حواس وی  
 بصیر باشد آن زمان که نمید و شمع الریش که بطل الاضم بود و بعد از آن و سود  
 بد و چه تنها و مزین و سخن بن عمران که را باغ و باغ معده نبود و نیم و بی خشک

سینه بشانند و کبر بکشاید و باغ بکشند و در دگر بکشند و سینه که تعلل از سینه کند  
 با ریاضی غلیظ باغ بود و سبکی معده بود و در طریستان شیدا بد و و بیقراری  
 کند کان چه را زیاده جلا کنند تا چشم ایشان قوت گیرد و وافقی و با ریح در سر  
 چون از سوراخ بیرون آیند و چشم ایشان ضعیف شده باشد چشم خود بدان  
 مانند چه روکشای و بقویه ان فیکان الذی اللهها به او اوار شده الیه و باغ  
 مخوی را باغ صداع آورد و مصلح آن صندل و کافور بود و بدل را باغ بود و کف  
 بود و باغی وی اقوی بود و سنگ کرده بر بزنند و رقا نرا شفا دهد و بول و بی  
 رانده و شکم میند و طبع وی با شتاب کندگی جانور را باغ بود و بر کنندگی سنگ  
 و دیوانه طلا کردن سودمند بود **رازی باغ** شایه انیسون است و کفشد  
 و را باغ و روی نیکویند و **رازی باغ** و پیرا بجل شایه خوانند و بلفا اهل اندلس خاصه  
 و کلج بر گویند و آن دو نوع است یک بیج بستانی بود و آن سبک شاست و کند  
 شود و یک نوع دیگر جلی بود و آن بر شکل میگوشت بود و از ابروی اندزا  
 خوانند و طبع آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم و در وی بطوی  
 فضل بود و بهترین آن بود که بر رتبه بود و سودمند بود و چه در برها سپرد  
 و عرق النساء و در دگر مفاصل که از رطوبه بود و چون بار و عن سرند و بدان طلا  
 کنند و اگر در رتبه قانت کنند که باغ بود و چه دفعه اخلاط غلیظ آنچه که در سینه و شش  
 بود از وی تمام دهد و چون طبع وی با شتاب بود و حیض براند و اگر چه بی را  
 کند با شتاب بغایت معده را نیکو بود و مزلی خان کنند که اول خشک کنند  
 اندکی فرو بپزند و بعد از آن در آب سب و خویسانند پس از آن در شتاب نهند و  
 شمع الریش که باغ بود و چه همه اللهها و در دگر که اگر سب بی بود و مفعول دل و مقوی  
 آن و غافقی که مقطع اخلاط و بغم بود و باه را با یکید و سودمند بود و چه احتکاج  
 مفاصل که از رطوبه بود و این سب که سودمند بود و چه بقطعه البول که اگر سب  
 بود و مقوی مثانه بود و در مقوی سب که کندگی جانور را باغ بود و در حوائط و بی را باغ  
 مصری آن مقدار در دم و لطف وی سب که دفعه و عسل النفس را باغ بود و بی که  
 با غسل بود و چون با شتاب سب بزنند و ضا و کنند عرق النساء سودمند بود و باغ  
 که اگر زین در شتب خود دود کنند ترک حیض کنند و اگر بکوبند و با غسل بپزند  
 و یک مثقال یا شامند سخی اعضاء متالم بود که سب آن اگر سب بی بود و مقوی  
 که سینه جگر و کبر بکشاید و بسیار خوردن وی خوراک است و کند و منی که کند و شمع  
 الریش که مضع بود لیکن در دگر شقیه بلفی ساکن کند خاصه بطول کردن و مصلح



سرمه بود و گویند مصدق و حلا بود و گویند حمزه غف و بیل و بی ارسا بود  
**راک** مرکب است از آرد و پوست انار و زاج سیاه و صمغ و در شتاب یا غسل و  
طبیعت وی سپرد و خشک بود و گویند گرم بود و این مولف که خلافت  
و وی قابض و لطیف بود و صفت وی در مرکبات کف شود **را طینی** سیاهی  
بر عکسها را بدین نام خوانند **را تیغ** یا و راتاج و رتاج و رخنه و رتاج و رخنه  
و ان صمغ صنوبر است و این سه نوع بود یک نوع سیاه بود که منعقد نشود و یک  
نوع صلب بود و ساد و منعقد سیوم صلب بود بعد از آنکه با شربت کشند و آنرا  
قطفونیا گویند و شیرازی زکباری خوانند بهترین وی آن بود که سفید بود و انگلی  
زردی زرد و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبعش آن گرم و خشک و عیسی که  
گرم است در سقم و خشکست در اول محف و محفل بود و گوشت بر ویانند در زک  
لیکن هیچ الم بود و آریشها را با صلاح آورد و با کلهار و عروق و امثال آن و وی سخن  
اعصاب بود و مصدق و موم و روغن باب حی العالم بود و بدل آن عسل الکحل  
و نه و گویند بیلان رفت کس **را ذی** صابج جابج که زارقی سوسن سفید  
و خد قول و کیمم و آورده است که زارقی قطل است و دیگر که زارقی کتان است  
و موم که روغن زارقی از بهار انکور زارقی که زرد و دیگر که روغن زرد کتان است که  
روغن سوسن سفید روغن زارقی است و مولف که زارقی کل رسق است و صابج  
منجاک که رسق سوسن سفید است و صابج جابج که رسق سوسن سفید است و هر دو  
خلافت اما اگر که نیمه رسق نوعی از سوسن سفید است و در بنا شد **راس الفار**  
بر موش چون خشک کنند و بسوزند و بگویند یک و با عسل یا میرند و بر دار العقب  
طلا کنند یا بود **راس الارنب** سرخ کوش چون بسوزند و جود بگویند و با عسل  
و دار العقب طلا کنند یا بود **را نا** سیاهی زان است و گفته شده **ریشا** بوف که  
ماهی که خشک است که از طوف هر موزی آورند و در کمره و یا ماهی کشند و خوانند و آن  
وی سیاه سارند و تخان خشک نیز میزنند و طبعش وی گرم از آریان بود و هیچ  
باده بود و معده را سیکه بود و یکس شکی باورد و مصدق وی موم کا هو بود **ریشا** عنب  
الغلب است و گفته شده **ریشا** عنب عمل در سوسن است و در عین گفته شده  
در صفت است **ریشا** نعلی از استمین است لیکن کوی بود و گفته شده صفت  
**ریشا** بنیق بنیق است و گفته شده **ریشا** مولف که جویانست ترند عکس است  
و در نزد و ان نغای بسیار بود و آنرا خایه که گویند و یا رسی و له و بترکی بای و از  
جلد کنگان زهر دار بود و لعون وی زرد بود و بنانی است که پنهانی عالین چاه

و باغ بود و بکندگی رتیل و ان نبات را هم زیاده خوانند و در فاکه شده **رجل الجراد**  
نیج ارمیس که بقله است که قیام مقام تقه یانی بود و سودمند بود و جمل و طبع  
ناع بود و جبه شب ربع و بنهار مطبقه و هیچ که ررب است و مولف که بخت ررب  
است و آنرا سر و رستانی گویند و گفته شده **رجل الخواب** در شام رجل الزاع  
گویند و از جمله جنایش بود و بشکل کای کلاع و چون سرند ناع بود و جبه سهال فزین و ارد  
لکیم خالصه اصل وی و بولس که اصل وی چون کورند قتلج را سود دهنی که مضر فی  
بوی کس و در دینت و ران و رانها را نغایت ناع بود اما اصل وی گرم بود  
و را خورجه اول و خشک بود در اول در جبه دوم و شش سی از وی جبه بولس چون  
شها بود و از دو درم تا پنجم باشد که فیه پنجه و اگر در جبه که جبه مفاصل شغل کنند اگر م  
بیکم شغال شاید و در مفاصل همان عمل سورجان میکنند بی مضر **رجل الحار** شجارا  
و گفته شده در الف و صفت ابو حاسا **رجله** بقله الطفا است گفته شده **رجل**  
**العقاب** و رجل القص و رجل الزرور و رجل الخواب است که گفته شده و در مفاصل  
را بر رجل الخواب اند و گفته شده صفت هر دو **رجل الفرج** رجل القلس نیکوید  
و ان قاتل است و گفته شده **رخیس** نوعی از صمغ است شیرازی فیه قوط حوا  
و این با سه که طبعش آن گرم و خشکست در دوم معده گرم را ناع بود و دخل جبار  
وی حاصل شده و اگر شاد از وی بخورد بکیرند شکم برانند **رخیس** مرغیست که دیرا  
در دار خوار خوانند و دیرا گویند و شیرازی خرد و گویند دهره وی با کلاب در چشم  
کشند سفیدی میرد و اگر زهره وی در گوش خاف جکانند با روغن بنفشه یا رخیس  
جانب الخاف بالند و در گوش خشک زایل کنند و اگر گوشها را سحر ط کنند یا در گوش  
ایشان جکانند چه بای که که و کانا بود باغ بود و اگر سوسن کسری در شش آن کور  
کنند بچینند از و اگر بازیت خلط کنند و در گوش جکانند کراکی گوش بر د و زهره  
وی بر کنند که در عقرب و زهره را لیدن باغ بود و شربتی که گوشت وی چون با  
خود خلط کنند و خشک کنند و بخور کنند هفت نوبت در شش کسی که بر زبان بسته  
بود کشته که و دبا دن اند تعال و چون بری از راست وی گیرند و در میان بای آن  
استن نهاده سهل نماید و در خواص آن زهر آورده است و رخیس چون کور کنند در  
خانه کنگان زهر دار بکیرند و سه کس وی چون لبر که حل کنند و در رص بالند  
لوز آن میخشد و سودمند بود و جگر وی چون بریان کنند و سخی کنند و با سه که  
حل کنند و کسی که جنون داشته باشد یا شام هر روز سه نوبت سر و ز جین کند یا بی  
صحت یا به و پوست زرد که در اندون پنجه آن وی بود چون خشک کنند و سخی کنند



و با شتاب پاشا شد سودمند بود چه هر کسی که باشد و اگر سر وی بر زنی که شکار  
زاید یا و زید آسان نماید **رغام** نوعی از اجارست و الوان بود زرد و سیاه  
و قریب یک و سفید و زرد و ری بود بهرین وی سفید بود و شریف که طبیعت  
ان سرد و خشکست چون سه روز هر روز یک مثقال حق کرده باشد به با بعل  
بپزند و بخورند منق و طهارت کند که اعضا همچنان خون پیدا کرد و چون بسوزند  
حق کنند و بر حلاجی که خون از وی روانه بود باشند قطع خون کنند و بطلان  
و منق تورم کنند و چون خلط کنند جزوی از وی با جوی شام بر سوخته و بر این  
طلا کنند و در آتش برند تا سفید شود و بعد از آن سه روز او رند و در آب و نمک  
ان آهین برند بود و اگر از رخانی که تواریج بران نقش کرده باشند بر سر قریب آهین  
حق کنند و کسی که عاشق بود با سم معشوق پاشا شد معشوق را فراموش کند  
البته و صاحب مناج که گرم بود در دوم و خشک بود در اول سودمند بود چه  
سودمند و دار الطیب **رشتاد** حرف است و گفته شد بسیار سی سندان گوید  
و تره تیرک گویند و طسعت ان گرم و خشک بود و لطیف که هر بار یکشنبه و بار بار  
بخیل بود و قطع بلغم کند و مضرب بود و مثانه و نقطه البول احداث کند و  
اولی ان بود که کج و در کزاج با کاشی و کاه خور و **رصاص قلی** یا رسی ارزند  
خواستند و شیرازی قلع و بهرین وی ان بود که صافی بود و طبیعت وی سرد  
و تر بود و گویند خشک بود و محرق ان و سفید اج ان لطافت در وی زیاده  
بود و لمین و بخیل و صفت حرف ان در باب الف در صفا ابار که ان است  
سودمند است گفته شد و اسه ب و صلاصل اسه بود و سوددی وی زیاده و ان  
بود و قلی با قسطر و تصدیق هم خوانند و اگر صیفه یک بسیارند از اسه ب و رجا  
بندند یا اگر کاه منق احلام کنند و اگر ان صیفه بر شور که بر عصب پیدا شود و مانند  
زایل کند و هر آه که پیدا کرد و در ابتدا مثل حیارک چون بر وی بندند بکازا  
و درمها، مقعد که با ریش بود و بواسیر و درمها و قصب و زمار و بستان و  
ویشها مثل طانات با عصاده که در عایت سه دی بود و روغن زیت  
یا روغن کل یا روغن به یا روغن مورد چون بوی اصا بکنند و ان صیفه ان  
روغن خشک کنند و بالند باغ بود و بر آده ان چون پاشا شد همان طاعت  
حادث شد و که از خوردن و اسه ب از بس بول و غایط و قتل معده و معا  
و نم در ایشان **رطن** الشمر یکدی که بجا فکشد و الحاد کس پیدا کند و لون وی  
رصاصی بود و در او وی بقی کنند بطبع کرم کرفس و بنبت و انجیر و بیره و مار

الصل و غذا اسفند باغ و نشان خلاص وی آن بود که او را ر بول اطلاق طبع حاصل  
شود و شیخ الریس که چون حک کنند رصاص از آب یاریت مانع بود و چه در میان  
کرم و ان ر هر دو خواص آورد و است اگر باره رصاص در یک اندازند قطع کرد  
و هر کس که انگشت شری رصاص در انگشت کند چون وی لایق کرد و اگر رصاص  
در روغن بالند تا رنگ بر آرد و بعد از ان ان روغن بر این طلا کنند هرگز نیک  
نگیرد و صاحب فلاح که اگر طوقی از رصاص بر در حق کنند که تره وار بود و تره وی  
بیتد به و تره وی زیاده که **رطب** گرم بود در دوم و تر بود در اول گویند  
حراره وی کمتر از رطوبه بود و هر چه حراره وی زیاده بود حراره زیاده بود و  
کند گرم و تراست در دوم و عدا وی زیاده از عدا بر سر بود و بهرین ان حی بود  
و بهرین و بعد از ان زرد و رطب نوع در سگ پیدا کنند مانند انجیر تره و مثالی انجیر  
تره خشک بجز خرا و رطب بود و رطب مکه بود و را یک بود و منی غایط  
و طبع نرم دارد و سرد و خا و رطب حرمانفسد دندان و گوشت بن دندان بود  
و مصر بود و بجه و او از و خونی که از وی حاصل شد و بد باشد و زرد و متعفن  
شود و مصدع بود و مولد سینه و مصدع وی با دام و خشی ش بود که با وی بخورند  
**رطبه** نصف صفاست و چون خشک شود قش گویند و علف گویند یا رسی است  
خوانند و در فاکه شد **رعی الابل** سفالی گویند و ان خشکی است که در آن  
چون دانه مورد بود و در وی اندکی حراره است بود و طبیعت ان گرم است در  
اول و تراست در دوم و جالینوس که گرم است در اول و خشکست در دوم و لطیف  
و شد چون بوی جاکند بهی مضرت بوی نرسد لیکن تم جانوران زهر دار بود  
و طبع وی مویراسیاه کند و تخم وی چون با شتاب پاشا شد چه کند که جانوران  
سودمند بود و سیمان رطوبات رحم را مانع بود و وی مصر بود با حشا و عشا  
و مصدع وی قرقه بود یا سنبلی الطیب **رعی الحظرم** فرطار یون و فارسطاریون  
نیز که نید و ان حیثیت تیره رنگ بمقدار شش انگلی بزرگتر و چون پوست از وی  
باز کنند رنگ عدس شود بود و صلب و بطعم عدس اندکی شیرین تره و طبیعت  
وی گرم و خشک بود و بکوزد و برادوست دارد و کاه و خشک نیز خوانند و کاه  
نیر غایت دوست دارد و بهی چیزانند وی کاه و را فربه کند و دیو مسک نیز  
خوانند و مولف که نوعی از کرسنه است و در کاف گفته شد **رعا و جوی**  
در بای است و دوسه و ریس که ماهی در بای است بخور بود و چون بنهند بر سر کسی  
که صداع مزمن داشته باشد ساکن کند و چون بجز و بر کینه مقعدی که پیرون آید شفا یابد











ان سرد و خشک در دوم خارش نشانه مستی از دار و دوا را مانع بود و طمان  
و دوا را مانع بود و چون عصبه وی در چشم کشند و روشنایی بخواهد و وی اسهال  
صفراوی و حصبه و جدری را سودمند بود و بواسیر را مانع بود و عینیا نیکو  
کند و قوه اشتها بد و معده و جگر گرم و آب وی با آرد و جو بر حبه و نخله طلا کرد  
سود و در صاحب منهای که مضر بود و کینه و قوی و منفع ان اشع بر آب بود و فصل  
تفصیل که محض اعصاب بود و مقطع باه و منفع وی شراب عود یا آمیزش بود و در  
وی حاضر اشع است یا غوره و **ید** سیارسی کشش گویند صاحب منهای که گرم و  
بود و سهیل انضام و طبیعت بیند و غذای وی اندک بود و میل سلو و اشتها باشد  
و مضر بود با صاحب که و بوقاط که بجهت ششها سرد و تر بود و در نفس که خشک بود و  
در شوارب و اصلا و وی خفای کشد که بر که و در و با خفیا بند و بعد از ان بریان کشد  
و بهتر ششها کشش بره و گوشت که سی بود و شش بره چون بریان کشد و در  
که از وی روانه بود و کینه و بر لیل خشک که بر اعضا کشد باشد طلا کنند و بدان  
اوان کشد البته راجل کشد و هم این رطوبت بر قوا خشک اند نرم گرداند و شش مضر  
بود و معده و آلات بول و منفع وی جالاس پکر بود و **و یه القلب** شش  
و جبهه با سر که غشصل بخورند و بود و ضیق النفس را سود و **و یه الخضر و یه شش خشک**  
و شش چون سرد زانند و خاکسیران بر شش که حادث شود و برای سبب موزنه مانع بود  
و اگر ششها بجهت گرم بمانند مانع بود و شش خوش بین عمل کند و شش تو درم ان نیز  
بکند و خاکسیر شش که چون بر جرب تراشاند سودمند بود و **و یه الحار و الحار**  
شش خشک و چون خشک کرده بگویند و پاشانند سودمند بود و ضیق النفس را  
**و یه الحار** قلوبن با سیکس ان خیر است که در ساحل دریا یا بند اند بکنند چون  
تر بود و چون شش کشد و بر شش ضما کشد مانع بود و شفاق که در دست و پای کشد  
سبب سرد بمان ضما و کشد بغایت مانع بود و **و یه الحار** و ریحان المک و ضیق  
گویند سیارسی شافیه خوانند بواسیر را مانع بود و در شش یا در گوشه و **و یه الحار**  
**و یه الحار** حقیق و جاکو کلین نیز گویند و نبات می در کوستان فارس و اصفهان بود  
ماند شبت سرد و در وی مانع و در قحطی بود و منفع وی که خشک بود و مانند بلباب  
بر درخت چیده شد و در وی بخت لطیف بود با سر که بر حبه طلا کردن سود و در  
درهای بلع طلا کردن و بر مکس و بواسیر من سبیل چه نفعه بغایت مفید بود و در  
که خشک غلب طلا کردن سود و در چون زن بار و عن کل بخورد بر که در دردم  
بغایت میگو بود و این سودیه که طبیعت می گرم بود بواسیر ظاهر و باطن را سودمند

الجل

بود و بغایت و این مواف که گویند طبیعت می گرم و خشکست و چهارم است  
که سیاروی غلبه می کشد و عمر وی دراز باشد و اگر بر و کار آب نیامد شکسته و هر  
درخت که در بهلولی وی بکارند از چ وی آب منشاء و سیار از وی صناع آورد و  
منفع ان روغن سکور و کافور بود و بدل ان مرز کوش است و گویند بول ان هم در  
ان شیخ است می وزن ان عنب الثعبان **و یه الحار** و ریحان دار و در ریحان دار و نیکو گویند و  
ان اوان الفار است و گفته شد **و یه الحار** و کافور پودس و شجی کافور  
نیز خوانند سیارسی سوسن خوانند و ان نوعی از درخت است و نبات وی شش در خراسان  
بود و کل وی کشد کل خلاما بود و ورق وی مانع و ورق کاشی صوابی بود و کل وی و در  
وی بوی کافور کند قوی چون پیونید یا در دست بالند خواه خشک و خواه تر و طبیعت  
ان گرم و خشک در دوم و بوبیدن بسیار وی و اوان بدان نمودن و طبوبات از  
عشای و باغ بکشد و چون اوان بدان ساینده اخلاط غلظ که در سرد باشد بکشد  
و بوبیدن وی که در اجزا سودمند بودند کم مزاج **و یه الحار** شراب صندل است  
حشش بوی و **و یه الحار** سعاد است و گفته شد و **و یه الحار** صاحب منهای که خشک  
است شکسته طمان و طبیعت ان سرد و تر است در دوم سف و طوبه چشم بکشد و جلا  
و در و ششهای پفاید و مواف که ان نوعی از سطلن جوی است و در صفت که طمان  
گفته شد و **و یه الحار** شریف که بر مرغها چون سوزند و خاکسیران بر جاحت اشک  
گرداند و بسیار بزرگ باری دهند و در ورق در علاج منی سکت و منافع بر هر وی  
در موضع خود یا منقعت ان گفته شد و ان شاء و تعالی و حده

**باب الزاج**

انواع است سفید و سفید و بنر و زرد و زاج سفید قلع قیس خوانند و شوعار گویند و سیاه  
حلق قیس زاج سرخ سوری خوانند و زاج سبز قلع قیس و قلعند خوانند و قلع طار زاج در را  
سیارسی زاج کشد و ندان خوانند و بهر ان مصری بود و براق باشد زنج و حشی و چون  
در دست بالند رود و ریخته شود و پاک بود و گفته شد و نوعی دیگر از زاج سوری  
سیارسی زاج کش که ان گویند و شوارب زاج سیاه خوانند و سوانی لایط و لایطه نامیده  
و جالیکوس که قلع طار چون کهن کرد و زاج شده و وی حله نرین زاجات بود و  
حق وی لطیف و جفات بود و زاج احمر و احمر و صفر در قوه مانع که یکراذ لیکن  
اختلاف در غلظ و لطافت است لطیف تر سفید است و اقوی تر بنر و عیطر تر سرخ  
و قلع طار خضر لامور او سوطا بود و سوطا است میان غلظ و لطافت و زاجی دیگر است  
که پوانی سیق گویند و بهرین ان قبری بود و که لون ان زرد بود و طبیعت قلع طار



کرم و خشک بود در سیموم و همه زاجات در طبیعت اند یکدیگر اند و وی قابض بود و جو  
و خشک بود و احداث کند و جرب و سفوف و ناصور و رعا و در کوش و دانه آن بود  
بود خاصه چون قنیه بصل یا لایند و بقلع طار بگردانند و در کوش مانند واکله که  
در دندان و بینی و در پیش آن خاصه سوری سودمند بود و خوردن آن  
مجموعه شش بود با جلدی که بکشد و از خوردن و زاجات که فوحت پیدا کند  
با جلدی که بصل کشد و باقی صنعت هر یک در باب خود گفته شد و **زاد** در طبیعت  
که از افران خوانند و گفته شد و **زاد** در طبیعت است و گفته شد و **زیب**  
سیارسی پیوسته گویند و هر تری که خشک شد و ریب خوانند الا خرا که ویرانه  
از طب خوانند و ریب خوانند و ریب عجب خوانند و هر تری آن خاسان بود  
بزرگ شیرین کوشش وی کرم و تر بود و در اول و دانه وی سرد و خشک بود و در  
اول و جالیکس که سرد بود و در اول و خشک بود و در دوم و با دانه خوردن در  
سحار یا بگو بود و بعد و جگر دوست دارند و کوشش وی کرده و شانه را مانع بود  
و یاری دهند و در اول و سهل چون ده درم از وی اضافت کنند و چون لای دانه  
بود شکم براند و آن نوع که لاغر بود و قیاض حرارت وی کثیر بود و معده را قوت  
دهد و طبیعت خنثی و محقق دم بود و مصمم وی جابر نیز بود و گویند شیرین تر و  
استحی که حله دم بشانند و قول اول اصح است و گویند مضر بود و بکرده و مصمم وی عجا  
بود و میسر بد را که گویند و هیچ مضر و آذیه نرساند الا که کوری مزاج و مصمم وی  
سنگین بود یا از فوا که شش خیزی بگردان خوردند و در سیموم که کوشش  
وی چون خوردند موافق طبیعتش بود و سودمند بود چه سرد و اگر کوشش وی اصل  
خلط کشد یا با ارد جا و کس و حص بران کشد بصل و خوردند بجم از دهن بیرون کشد  
و چون پامیزد با ارد باقی و کون و ضا و کشد بر ورم کرم که در عارض شد و بجا  
سود و در چون خلط کشد حتی کرده با شتاب و ضا و کشد که بر چه پیدا شود و در بو  
شل جدری و ریشها شهنیه و عفونات که در مفاصل بود و سرطانات و چون ضا و  
کشد با جوشید بر بصل فاع بود و چون بنا جن که جنبه جیفانند زود فکند  
و میسر غذا زاده از اکور و بد و جلا میسر بکنند از جدا انچه خشک بود و اطلاق  
وی کثر از اطلاق آن بود غیر از آنکه میسر موافق تر از انچه خشک بود و معده و بدل آن  
گفتن است **زیب** اصل سونج است و گفته شد و صاحب جامع که جابرا  
است این موافق است که شش و صفت میور گفته شد و در شیرازی میور  
خوانند **زیب** ای یارسی کف دریا خوانند و آن نوع است یک نوع بکسل است

نوبه و سینه و وی و یی اند بوی می بود و در ساحل دریا بسیار یابند و نوع دوم بکسل  
ناخن چشم بود یا استیو و بسیار بجزیف بود و بوی وی مانند بوی طحلب بکی بود و  
سیموم بکسل کرم بود و را سلیون خوانند شدرای کرم ایوب و نوع چهارم بکسل  
جگر که مانند سیار بکوف سبک و سولف که آن اسفنج است و گفته شد و نوع پنجم بکسل  
مانند فطر بود و یاب و بوی می بود و باطن وی خوش بود مانند مشهور و ظاهر المکن و بهتر  
آن در وی بود که نزدی یا بل بود و طبیعت آن کرم و خشک بود و در سیموم و گویند برود  
دار انخلب را نام بود چون بسوزانند و با شتاب کسب رنگ که قوام آن رقیق بود  
بردار انخلب طلا کنند موی بر دانه و حار تر و جرب و قویا و بهتر و هر علی که در  
جلد پیدا شود همان سودمند بود چون با سیموم در روغن گل استعمال کنند و شوره را  
صافی کنند و کلف سیاه و آثری که در روی و بر اعضا پیدا شود زایل کند و نوع سیموم که  
گفته شد غیر البول مسک کرده و در مل که در شانه بود و در کرده و اسفنج و در و سیموم  
را سودمند بود و حیض براند و باقی انواع آن مسفقه های دیگر که گفته شد در ایشان  
و جلا و خان بدینند و موی بر دانه انخلب بر دانه چون با یک یا شتاب طلا کنند و  
انواع زیاده ای موی بستر و بر دانه و یک نوع هست که سفید بود و طبیعت وی  
کرم بود و نیز و خشک در دوم جلا چشم بد و با او که مناسب بود سفیدی کرد  
چشم بود زایل کند البته و قطع این بکشد و مقدار مستعمل اندی از او یکی تا دو دانگ بود  
و مضر بود بر و مصمم آن کثیرا بود و گویند مضر بود بر و حار و مصمم وی روغن کدو  
بود و بدل وی بوزن وی جو القیش بود و اگر خواهند و یا بسوزانند و در وی کلانی  
بماند و سپر وی دهند و مسکافان بکینه و در تون میان اش سهند بر و چون  
کرد و بیرون آورند و بر دانه از یک و بوقت حاجت استعمال کنند و اگر غسل کنند  
مانند ملیا غسل کنند **زیب** پیچیده پیوانی اذا را فیون و ادرنی و ادرافس نیز  
گویند و بیلانی عافورا و آن کرد و بگردانی جمع میشود و در دریا مانند بخ بود و در میان با و گیا  
مانند و لون وی اند جوا سیموم بود و بکسل زیاده ای هست و بسیار سرد راخ و طبیعت وی  
در چهارم کرم بود و شایه که استعمال کنند نه با یک در او و نیز و وی خلط کشد که کثیره و  
بکشد و قوی و اگر محتاج باشند از جهت بیرون شایه که استعمال کنند لیکن آنچه بیرون  
اخراج واجب باشد بکشد قوه که در وی است و در سیموم که چه جوشش  
شده و کلف و قویا و شوره و شایه از نجاست سود و در و فطر و وای جاد بود و مقل مزاج که  
عارض شود و در اعضا با زجاجی یک کند و عرق الفسار سود و در و رازی که چشم را جلا  
دهد و درم سیمان ساکن کند چون که فرباب طلا کنند **زیب** فقر جوا فقر است و گفته شد







کبوتر که از همه سرگشته بود و میزدند بود هر مرغی ببرد که باشد و با آرد و چون  
 ساینده محلول بود و چون با سرکه چای سینه خازیر اسودند بود و خاصه چون برکتان  
 کوفه با وی اضافه کنند و چون با غسل و بزرگتن خلط کنند و درها صلب شود که دانه  
 و حشر کش که دانه کشد و از آنش با رسی و چون با ریت یا سینه سوخته که از آنش اسود  
 ده و اما سرکین کبوتر که در خانه و بر چاه دارند بغایت گرم بود و سرکین کبوتر چوبی  
 و کمی حبه وی بخت تر بود و سرکین کبوتر در سیاه روضه استعمال کنند خاصه چون  
 با تخم حوت کوفه و بخت یا خردل یا میوه و استعمال کنند در روضه های که در آنجا  
 بود و قبا که در مفاصل مسوده و در شکم و در کوفه یا باغ بود و چون با آرد و سرکین  
 و در آب بریند و با سرکه و غسل سینه و ضا که کنند و بر دوش و خازیر و در روضه های صلب  
 بکار اند و بصلح آورد و چون با آرد و چوب یا میوه و با آب بریند و اندک قطران اضافه  
 کنند و با سرکه بخت کنند تا مانند مسک گردد و بر برص نهند بکمان باغ و سینه و وز و سرکین  
 بعد از آن بر دارند و دیگر با باده نهند سوخته بود و چندان این عمل کنند که زایل گردد  
 و اگر آب سینه و کسی را که عسر البول بود در آن شمعین بغایت نافع بود و حبه در سینه  
 طلا کردن نافع بود و چون با سرکه بر سینه طلا کنند سوخته بود و همچنین اگر با سرکین  
 پاشانند و سرکین کبوتر سینه چون در درم از وی با سرکه درم دار صنی پاشانند  
 کرده بریانند و چون بسوزانند و در خرده کنان با سرکه خشک شود و با ریت یا سرکین  
 و بر سوخته که از آن طلا کنند نافع بود و کوبیده سرکین کبوتر بری که بر رکتان خورده  
 باشد سسک کرده بریانند و این می بخت و سرکین کبوتر در روضه قلیح نافع بود و زبل  
**الفیل** چون زن به شرم یا نه بخود برگیرد و هرگز آبستن نشود و اگر بکند صاحب  
 کهن را نافع بود **زبل الکفاس** سرکین آب همان عمل سرکین خرمینند **زبل الدجاج** سرکین  
 مرغ اگر دو کنند سوخته بود و در دندان و معاف کسی بود که فطر کنند و او را  
 کنند خورده باشد و اگر با سرکه پاشانند خاق را عظیم نافع بود و اگر با سرکه یا سرکین  
 پاشانند قلیح را بکشد و بخت **زبرجد** نوعی از زبرجد است و طبیعت آن  
 سرد است و در دوم و خشک در اول با صبر و موده دهد و دیگر نافع در صفت  
 گند **زبد الفل** اگر بر حقیقت است و گند شد و **زجول** کثرت است و گند  
 شد و **زجاج** سیاهی کینه کوبیده و طبیعت آن گرم در اول و خشک در دوم  
 سویی بریانند چون با سرکه برین طلا کنند و در وی مضمی و لطافی بود و سینه و چشم را  
 کتو و روکشای سفاید و چون بسوزانند در غل افری بود و با بچه سوخته بود و چنان  
 سسک کرده و نشان بریانند چون با سرکین پاشانند و اگر غده حرق مسخ کنند باید که بغا

۹۰  
 حق کنند و استعمال کنند و صنفه سوخته وی آنست که در کوره آهسکان نهند و بپزند  
 باشد و یک که داخل پس پیرون آورد و در آب قلی اندارد و بعد از آن حق کنند و استعمال کنند  
 و کینه سوخته وی جان بود که سخن کنند و بر روی صفا از آهسکان کنند که سران کشده  
 بود و آنش فم در سینه وی کنند مقدار سه ساعت و دایم کیکان کنند بعد از آن  
 سخن کنند بغایت استعمال کنند **زوار** جد و راست و گند شد **زرباد** بنیان  
 هندی بکوبند و بنیان اهل که عرق الکافور و وی عقیق که از وی بوی کافور  
 آید چون تازه بود و بقطر دیگر سطواک خراشند و در طعم وی غلی بود اگر در سینه بکشد  
 باره کنند و بکوشانند غلی و یک کبوتر بود و با بچه بکشد و بکشد غلی و در آن بکشد  
 بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوم با سیوم و کوبیده در اول محلول باغ عقیق  
 بود و خاصه در ارحام و بذر آفریند و قطع بوی سیر و پیاز و شلیم بکشد چون در سینه  
 کینه و قی بپزند و کندن که حانور از اسودد و با بچه بکشد که نزدیک بکشد و در دوم و کم  
 بیند و مضمی و معفی دل بود و خاصیت قوه حصن و لطیفه از او و به تریات  
 کبار بود و معفی و معفی بود که در جگر باشد و سهل شود و ابدی از وی بکشد بود  
 و بول برانند و سوخته بود و در روضه های سوخته و ادوی و خفقان دل و فساد فکر و عجم  
 و در سینه و روضه های سوخته بود و در روضه های سوخته کردانه و چون در سینه کینه  
 و بدان او را نهند و در دندان نافع بود و نگاه دارد و بوی بد از دهان زایل کند خواه  
 که از رکی بود و خواه از سبب غذا و این نوع در خواص آورده است چون تر بود و کوبیده  
 و در سینه های مالند هر علتی که در سینه بود و زایل کند از ضعیف و شقیقه و امثال آن و چون  
 در خانه بخور کنند موثر بکشد و با سرکه و اگر صاحب دار الفیل طلا کنند بر حقه که  
 کوه کوبند موافق بود و اگر یک جز در سینه بزرگ چون سوزان کنند و پیا و بپزند  
 بر حقیقت کسی که شهنش منقطع شده باشد از طلق نه آنکه طبعی بود بجال صحت آورد  
 و انشای حاصل کند و در سینه بپزند که نافع بود و در روضه های سوخته و عرق النساء  
 و نافع و حبه کوبیده را در درم با غسل کشت و طلا کنند چند نوبت که زایل کند  
 و حال سوس که در روضه های سوخته و عرق النساء و نافع و صرع که سبب آن از طویا  
 بود با غسل پاشانند نافع بود و صاحب منباج که بسیار خردن وی مضرب بود بدل  
 صغیر آن نوعی بود و صاحب مغفیم که صغیر وی بسمل الطب و نبات بود و بدل آن را  
 که در دهان کندن جانوران و با دانه علقه یک درم و سمن آن دانه اترج و کوبیده بدل  
 آن شیطه و راسن است **زربین درخت** کوبیده و رخت اگر است و بولف که در  
 که در ولایت کارزدون بسیار باشد خاصه در شب و در و رقی وی باشد و در رقی زیتون







ان نفیر کند و بریان کشد و بعد از آن فرو کند و پسر کرده و بر وقت حاجت استعمال  
**زوبن** رجل ابله و خراشه و این اسم را بدان نهاده اند که شاید انست و بهندی ترج  
 و بسیاری که در کستان می گویند و طبعش آن گرم و خشک در اخروم بغایت متفرغ  
 و مقوی دل بود مانند زوبان و سبب عطشی که در وی هست و لطیف و بعضی بقوه دفع  
 زیاده نرود و چون بار و عن کل باب و در عن بغت معوط کنند در دسه که از وی  
 بود سود دهد و از تری نیز در حوضه باشد و کبابه و معده که در او جگر ضعیف  
 را سودمند بود و او جاع اعصاب را نافع بود و مجموع عصبها بدن و محلل را و با بود که در  
 مجموع بدن پیدا شود و شکم میند و مصدق می گرام بود و بدل وی در صحن بود  
 و گویند سیخ و کبابه و گویند بدل آن میل است و گویند بقوه جود بوا است و کجاست  
 از دست **زوبک** و زردک اب حقی است و صفت آن در باب غین در عصفه گفته  
 شود و **زوبیرا** بقدر مبارک است بر آن که در کشت **زوقوری** رجل الغلاب  
 است و گفته شد **زوبیل** ریاس است و گفته شد **زوقون** سلیقون گویند  
 و آن اسیدخ است و در سینه بر کشته و **زرافه** حیوانیت که ویرا شتر کاه و شک  
 خوانند و در خواص حیوانات صفت وی گفته اند گوشت وی عذیظ بود و سودا المیز  
 و در کمال نایبیت که در کوپستان چور جان می باشد و شیرازی آنرا اسنوک گویند و چه  
 رنگ زرد و صباغان استعمال کنند **زعفران** جادوی خوانند و جساد و در هقان و گوکم  
 و شعور الصقال و خلوق و بهترین آن مانده بود که بغایت سبز و رنگی تر بوی بود  
 و از ولایت فارس ارگوه کیده و خیزد آن نوع بهترین انواع زعفران است و بعد از آن  
 خراسانی که معروف بود و پیکندی بعد از آن رود اوزی و زعفران و کیک که آن شهر  
 بصری بود پیش رطب بود و طبعش معفان گرم است در دوم و خشک  
 در اول و فواید که گرم است در سوم و خشک در اول و در وی قبضی بود و محلل و  
 منضج بود و مصدق عفونه و بلغم بود و مقوی احشا و دوز را یکو کرده اند و جنم را جلا  
 دهد و مار یکی را کل کند و آب کفن وی را زردار و چون به شیدان در جنم کشند  
 و چون با او به خلط کنند که مناسب بود و به پاشا منده در دانه درونی نافع بود  
 و ضافات از وی چون سخیل کشند در درج و مقود را یکو بود و وی مقوی دل بود  
 و دفع و منوم و باه را یکو کند و بول براند و کیده جگر کشتاید و چون باز زده بخورند  
 که دشوار زیاده پاشا مقدار و درم در ساعت بر زنند و این مجرب است و صاحب سراج  
 یکدم نام بود و چون با شل آب پاشا منده بغایت سستی زیاده کند و مغز کهنه تا بجای  
 که گاه باشد که از عایت مع به بویا کل کشند و وی دایع معده بود و سبب عفوضه که وارد

۹۴ و مقوی معده و جگر بود و مقوی آلات نفس و قوه نشئت بود و در در کین رافع  
 بود و مقوی دماغ بود و مشانه و کرده را پاک کرده اند و سبب رانغایت سه دو و  
 و چون میرند و آب آن بکشد و برین بخوانی را نافع بود که سبب ان معی شور بود و در  
 گرم که در برین گوش باشد و حجه چون بدان طلا کنند نافع و اگر با او به خلط کنند مفود  
 او و به در جیب بدن بکند و در و پسر که از وی بود و شقیقه را سودمند بود و اصل  
 وی چون با شل آب پاشا منده بول براند و شستن از وی از نیم درم بود و یکدم گرم و  
 که مضرات کشتن مصدق اینسون بود و مقوی که مصدق و مقوی بود و مصدق وی  
 عصبان در شک بود و صاحب منجاک که نظم حواس بود و مصدق و منوم چون سب  
 مشال از وی با آب پاشا منده کشنده بود و کفج و سبب که مضطرب طعام بکند و زاری که  
 اشها طعام ببرد و مقوی بود و در خواص آورده اند که در هر خانه که زعفران بهر پیام  
 ابرص در آنجا نرود و زاری که بدل آن بوزن آن قسط و بوزن آن دانه است و در  
 آن سبیل کشتن یکسان مشور سلیق و صاحب منجاک که بدل آن بوزن آن قسط و در  
 آن مشور سلیق بود و گویند بدل آن دو وزن آن خلط و نقل و عن زعفران بود **زعرور**  
**جلی** دماغ بری خوانند و آن که نیر گویند و در و شاد و دماغات جبات هم خوانند و در  
 ویرا شک خوانند و در و شیرازی کیمیل خوانند و حالیکس که آنرا اهل بلخ خوانند  
 است و بهترین آن سبز بود و آن بستانی است و گفته شد و بعد از این اما نوع زرد  
 طبیعت آن سرد و خشک و قافض بود قافض ترا که پنجم معده را یکو بود و شکم میند  
 و بول بکشد و مسکن صفرا و خون بود و در وقت بارداری و قوه معده و جگر گرم بود و صاحب  
 بقیم که غذا بدن بهد و مقوی و منم بود و قوه نشئت بهد و داء الفیل را نافع بود  
 یکم مصدق و در وی معده بود و مصدق وی کلشکر بود و صاحب منجاک که در دواء  
 سب درم سخیل بود و مصدق بود و قویم آورد و کرده را بهد و مصدق وی اینسون بود  
 و اولی آن بود که بغایت سبیده بود **زعرور بستانی** شکست عجم حواس شیرازی کل  
 سبز گویند و بهترین آن سبیده بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند تر بود  
 بلغم بود و معده و کرده را بهد بود و مصدق وی را زیاده بود **زعفران الحدید** صده الحدید  
 و در کاه الحدید هم گویند شیرازی شکست عجم حواس شیرازی کل  
 سبب که در آنرا بر روی صحنه کشند و نم کنند و بهد تا خشک شود و یکو بهد اگر  
 باشد دیگر با نیم کند و نهنگ خشک شود و یکو بهد آن زمان که زعفران کشند و انواع  
 ساخر آن بسیار است این یک نوع که اسان تر بود گفته شد و طبیعت وی قافض  
 بود و کسید و چون کهن شد سرد و خشک بود و در دوم و چون زن بخورد بر کیر قطع



خون و نفس بکند و چون ذی پاشد منع آستی کند و چون با سر که پائین تر و بر جبهه و شتر  
 پنداشد سودمند بود و بهر داحس که بر ناحیه نافع بود و جسته احسان و بواسطه  
 که رسته باشد در مقعد سودمند بود و من دندان حکم دارد و چون بر نفوس پائین  
 و موی بر دانه **الغلب** بر ویانند **ز غلبه** موی سفید است و در سیم گوشت شده و صفت  
 انواع موی **زفت** و **زفتی** به نفع است بی و بجای بهترین آن براق صافی بود  
 پاک و لطیف و طبیعت آن گرم و خشک بود و عرق انسانا سودمند بود و نفوس  
 و مفاصل و نایب و پیر و در دانه ها و زانو ها و رانها نافع بود و جدام را طلاء کردن  
 بفاست نافع بود و خاصه چون او را بکشد و مقدار یک درم تا دو درم سخیل بود  
 و آن حق که منظر است شمش و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن جاکوش است و عسلک  
 البطم و کمیند بدل آن قطان است **زفت یا بس** زفت تراست که خشک شده  
 بهیئت خد و آنرا ابرو سحاس خوانند و شتر را نیز بر آن زکیند و بنیوس  
 خرب است و از ز صند بر تراست که بر نمی دهد و طبیعت آن گرم است و اول  
 و کمیند در دم و خشک در دم و جالینوس که گرم است و سیوم و وی خشک  
 زار رفت و طب بود و قویا را نافع بود و در ریشها فاسد از رطوبه پاک گرداند و در شها  
 و کشت در ریشها بر ویانند و سفید و محلل و ملین و جاحات بود و بر موضع ضرب  
 طلاء کردن سودمند و سفید و در رهای صلب بود **زفت و طب** زفت برکت  
 و آن روان بود و در ریشها کند و آن از قبیل قیر است و از بنیوس و غیر آن از انواع  
 کیند و رفت نزدیک قطان بود و روغن وی قبالان خوانند و آن جنان کیند  
 که رفت در ریش بر بالای وی صوفی پاک بپا و بیند و بخار که بدان مقصود شده  
 چون بسیار کرد و آن صوفی بشارند در طری یا در قیق اینق بپزند و آنرا  
 روغن رفت خوانند و چون با آرد جو بردا **الغلب** ضما و کند موی بر ویانند و اگر  
 بر بخار برینند نافع بود و مصلح اخلاط غلیظه بود و بر صحن سیر و ملین و در رهای  
 صلب بود و قویا را نایل کند و چون با سکر بخورند سین را پاک گرداند و اگر بر ریش  
 جها بپایان و جویب ایشان پنداشد سودمند و اگر خنده نبشت بر هر عضو که خورند  
 طلاء کند فربه گرداند و بر شقاق بای طلاء کردن سودمند بود و منع نفث دم بکند  
 و سهیل بود و شریف که چون بر رفت بر خنک کند که رنگی از روغن و نافع بود  
 و چون میان بر شتر کشد کسی که علق فرو برده باشد و بدان روغن با قطان جویب  
 کند علق بیرون آورد از حلق و صاحب غنای که چون بکیند از روغن وی داده  
 درم و با عسل پاشد تریاک و نهرا بود و سر کند که آنی طلاء کردن سودمند و در

۹۰  
 وی من چشم را بویانند و ریش آن را بیل کند و در قوه مانند و خان کند و **زفت**  
 زبان از لکمی غناست و گشت **و ز لایب** شیرانی ز لایب کینه و حلقی نیز  
 خوانند و آن سبک از لوزنج و قلابیف بود و زرد تر و صفت و در سرفه ترا سود  
 بود و رطوبه سین و شمش و مصلح و مصلح وی آن بود که بعد از وی کیند  
 خورند یا آنرا بر شمش و سده جگر تو کند کسی را که بخاری جگر وی سنگ بود و **زفت**  
 از سطوطا لیس که ز بر جبهه و زرد و در یک جنس اند و در معدن و ران مغرب رس  
 و طبیعت وی که و خشک است جویب پاشد بوزن شست جواز کند که جوار آن  
 زرد و در رهای کشنده خلاص کند و باید که پیش از آنکه زهر در وی علق کند پاشد از  
 خلاص لایب و موی نرید و پوست را بکند و صحت باید و اگر آرد وی کردن بندگی  
 یا کسی و با خود نگاه دارند و دفع صرع کنند چون شمش از رخت نگاه داشته باشد و جویب  
 بگوید که آن خود پیا و بریند خاصه در ران که بزیاید از صرع این پاشد و آنرا سوسه که نافع  
 بود و جویب و نفث و اسهال چون پاشد یا پیا و رند و محمد دل که ز بر جبهه چون جگر  
 کرده پاشد جدام را نافع بود و در خواص آورده اند که چون افق نظر بر دانه  
 انار و آب از چشم وی روان شود و پاکه گویند که گور شده و خلافت و جویب  
 سخن کند و با او که سعه استعمال کنند نفع است نافع بود و در دانه نظر بدان کردن  
 کند چشم را بیل کند **ز ج** و غصت که بدان صید کند و بیارسی جوع کیند و شریف  
 کوشش می خوردن و عدا و مشردان نمودن ضعف دل و حقایق را نافع بود و اگر  
 وی چون در کلهها کند یا یکی چشم و سبکوری نایل کند و سر کس وی چون بر کلاف شمش  
 طلاء کند نایل کند **ز جلیل** بهتر است صنی بود که لون آن نرودی نایل بود اندکی و طبیعت  
 آن گرم است در آخر سیوم و خشک در دوم و این سوسه که گرم است در آخر سیوم و در  
 در اول سودمند بود و هر سده که در جگر پیدا شود و از تری و جاحات را قوه دهد و محلل را  
 غلیظ بود که در معده و امعا باشد و جگر سده را سیکو بود و جالینوس که نایب و لقیه  
 و انار را نافع بود و جویب در دانه که اگر سدی بود و چون بجعل کشند و با آرد و پاشد  
 قوی پاشد و نفوس که عرق النسا و نفوس و نایب و خدر وجود و سده و نایب و  
 اخلاط بلغمی در رانها بود و دیو جالینوس که گرمها بکشد و جویب امعا را نافع بود و در  
 و شقیق که اگر سدی بود و چون سخن کرده با روغن خیری پاشد نافع بود و چون ده  
 درم از وی با قند یا بکرم پاشد سهیل اخلاط بلغم بود و در چشم کشیدن و جویب  
 حفظ پیوند و رطوبه از رانها پس و خلق نرود و اگر کسی جاکو را نرود  
 رانها بود و در معده را شفت کند و منی پفراید و بلغم و مره سودا پیر و نرود



و مقدار دو درم است که مضر است بکلی و مصلح وی عسل بود و در دل وی بوی  
وی دار فضل بود و با فضل سفید و گوشت بدلی می خورد و آن را کرم و کرمینه  
بدلی آن عاقل و خاکی و جمل **الکلاب** فلفل المداست ورق ذی خنده و ورق سبب بود  
اما بنیاست زرد بود و قصبه آن وی کرم بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب  
از دران گوشت که سبک می کند و طبیعت آن گرم است و کرم و خشک است و اول  
و چون تر بود بگویند یا خم فی و بر کلف روی و منش کن طلا کنند زایل کنند و اگر  
در مهای صلب جدا کنند بکار اند **زنجبیل آبی** : اشتر غار است و گوشت **زنجبیل**  
**شانی** و زنجبیل بلدی راست است و گوشت **زنجبیل** کلیت سفید که اندرون  
وی و پست شاک زرد باشد و قدر آن حاج که کل دارد یک کرباشد و زیاده و پست  
و پست شاک چهارم و شش اده زیاده و نیک کل بود و بوی عظیم خوش دارد و بزرگ  
برین شاک بود و مانند کرم بود و دراز و بزرگ اصل وی مانند کرم کلنی بود و  
سبب بود و صاحب جامه که زسق بود و من اجل الما بالیا سبب و خطا کرده است  
و صاحب مناج بر یک ترک است که ریش هوا سکسن لایض و مولف است  
بود که و اگر گویند که ریش نوعی از سکسن است شاید و مولف که راز فی ریش  
است باقی بر اقدارها خلافت و خطا و طبیعت آن گرم است و اول و معتدل  
در تری و خشکی **زنجار** : یارسی رنگار خراش و سوان قسطنوس و معنی آن مجو بود  
و آن دو نوع است معدنی و غلیظترین آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شد و  
و آنرا پوانی با سفا و لعس معنی آن دوده بود و طبیعت وی گرم و خشک است  
چهارم تیر بود و جو زنده گوشت صلب بود و در حب و برص و بثور راسود و منه  
بود و در مریها استعمال کنند جهت شهابی که در بدن بود و قوه زنجار مانند قوه  
مس سوخت بود و بیکن زنجار از وی بقوه تر بود و چون در پنی و منه کنند پنی ایل  
کنند و ریش آن و باید که دهن بر آب کنند تا که در آن بکلی نرسد و اگر با دویه که باغ  
بود چه چشم یا منند یا خنده و بسل و سپیدی چشم و جرب و سلاق زایل کند و بیک چشم  
زیاده کند و کطلبه آن خشک گرداند بنیاست و بوی سیر فاصور که در مقعد بود چون  
اما رمانه و در معن کل مایه زده سود و در جرب با غسل بپزند یا با سرکه بپزند و منه بود  
جهت ریشها اعصاب خشک مزاج مانند ریش و من و استخراش و ریش منی و گوش من  
و عاوی وی من زده و سپید کند و وی از جمله سموم بود و چون سا شامند از هر که  
چون بگرید بپزد و مضر بود و بعد از هر که معده عصبی است و مصلی از حور

96  
وی بخص سخت مانع قوی در خلق و قطع در احشا و ریش پیدا کند و قی آورد و من  
قوی آن بود که جلاب و آب کرم و در معن با دام و لعاب است و در تاجرب پاشانند  
و بدلی آن بوزن ان اعلییا و نیم وزن ان زنجفر **زنجفر** : یارسی رجب من خراش  
و بیزاری صنوع و آن مخلوق بود و مصنوع بود و آنکه مخلوق بود و سوانی سفید و خراش  
و آن حجر الزینق بود و آنکه مصنوع بود و سوانی مناجاری گویند و آن قیاری بود و آن  
از گوگرد و ریش سارند و آنکه مخلوق بود و از گوگرد چری بمعه زریق سبب و کل  
شود و بپزد و قوه زنجفر مانند اسفند بود و گوشت بقوه شاد و طبیعت وی معتدل  
بود و در حاره و در وی قوه محلل بود و گوشت کرم و خشک است و در دوم گوشت در ریشها  
بردیانه و مبر در م حار بود و جالیوس که پست است در دوم و خشک و در م حار  
و معده را مانع بود و چون بار و معن کل و کلاب طلا کنند و فو لیس که مانع بود و آنرا  
که در سبب و لب پیدا شود چون با اسفند یا رصاص بر و معن کل بپزند و بدان طلا  
کنند بنیاست کمال مفید بود و مانع و چون در مرم کنند سوختگی اش را سود دهد و  
جایها با صلاح آورد و اگر زرد و رگند بپا کل مانع بود و بر ریشهای عفنی و در او ای  
چشم استعمال کنند بقوه تراز شاد و بود از هر که فابض تر بود از شاد و قطع خون  
ریش بکند و وی از سموم قتاله بود و چون میاشامند سمان عارض شد و که از ریش  
مصعد و عاوی وی بخیار جرب و شجرها و آنچه در عاوی ریش کفشد و گوشت بدلی  
از دران است و گوشت بقوه شاد و است یا اسفند یا **زان** : دود است و گوشت  
**زود** : شام خراش است و گوشت در حاصفت آن بیکن طبیعت آن گرم و خشک بود و در م  
محلل بود و اگر در کرمی عقرب را مانع بود و خوردن و طلا کردن و بچفت منی بود و جرب  
و حکم را مانع بود و معنی بدن بود و در دینه و شمش را مانع بود و چون با غسل کف  
کرد سا شامند و چون سخت کرد و بار و معن کل بپزد طلا کنند در حمام خوار را مانع بود  
و شمش بکشد **زوان** : شام است و گوشت شد **زوا و ورق** : را و وکی است و گوشت  
**زونا یا بس** : کیا نیست که به بزرگ خاکی مانع و جلی بود و بستای بود و بهنیر آن  
بود که از کف پست المقدس خیر و آن سشو بود و زونا مصری و طبیعت آن گرم و خشک  
بود و در سیم و لطیف بخار طیف وی چون با بکیر بود و جهت دوی گوش مانع بود و با وی  
که در گوش بود و تجلیل کند و چون با سرکه بپزند و بدان مصفیه کنند و در دندان ساکن گرداند  
و چون با آب بکیر و غسل و سداب بپزند و سا شامند مانع بود و جهت ورم شمش کرم  
و بود و گوشت زرد که اگر در ریش و بکلی من سینه و در خوار منی کرم بکشد و جب الودع  
و اگر با غسل لغز کنند سینه غل کند و سبب لغز بود و در اشعلت و در الیه و ریش روده



و عرق النسا را سودمند بود و مفلح را مانع بود و در سینه و معده و در دهن و در انا  
و سحاح و سینه جگر و قلع را مانع بود و در حوض طبع و بی اسکنجین پاشا منده سهل گویان  
علیه بود و اگر با قوت یا یا اریسا خلط کنند سهیل قوی بود و چون با اکیو بطون  
بر سر ز صفا کنند که ارانده و با شرباب همه و درهای که صفا کردن مانع بود و چون  
با آب بکشند و صفا کنند خون مرده که در شیب ختم بود بکوارانده و چون با طبع  
پاشا منده خناق را مانع بود و بغایت و لو ترا سیکو گردانده و چون با شرباب  
خند و ز مستقار استسقا و گردن کی جانور را مانع بود و چون با آب سیرت  
چشم بند سودمند بود و در زلال آب و مقدار مستعمل از وی چهار درم بود و آن که  
مضر بود جگر و بصل و بی صمغ عربی بود و گویند غناب و بدل آن بندان آن بر  
و نیم وزن مرزنجوش **زونا و طب** و سخت که بر دهنهای پیش از من جمع میشود  
سبب کیای که بیشتر دارد و آن از شوعات بود و چون بکوبند بسبب صده و قوه  
ان شیره و بیرون آید و این جمع میشود و با شند که روان بود از آب برسد و بقیام آورد  
و گویند که هرگاه که ایل افی را بخورد و قوه طبیعت ایل دافع سمیت است حرکت  
کنند تا دفع ضرر سم کنند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و کیف کرد از آن  
زونا تر بخاند و این نوع بغایت قوه بود و طبع زونا تر گریست در شوم  
و گویند در دوم و تر است در اول محل اورد و صلب بود و کشید چون بران صفا  
کنند و با بورد و با بیکر بر سر صفا کردن سودمند بود و استسقا را مانع بود و  
چگونه دی جگر خوردن و طلا کردن سودمند بود و محل صلابی که در حوالی شانه  
در جم باشد و مانع بود چه دی آن و سدی کرده و چون با تحلیل الملك و سکه  
بیا میرد وزن بخورد و بیکر و حیض برانده و بپزد و چون با آب ریخته بپزند  
ریش کوش و در شیب و مقعد و رحم و بیامون آن سودمند بود و بیج را مانع بود  
و صاحب عقیق که مولد صدام بود و در طبع وی روغن کل و بکر بود و مولف  
اکیو صنف بود و کشتوان بیکر و شربابی که در میان بان کوه منده بود و جگر آن در کل  
کنند و بکشند با قدیمی آب جویهای که بر سبب آب انداخته اند که شند از آن داره  
و استعمال کنند و گویند بل آن مرغیان کاه بود **زهر الحی** خوار الصفا است و گویند  
**نعم** زونا است و گویند **زهره الم** نبات است که در نیل مصر بر روی آب بود  
و در آن ایستاده و نهان بر بود و در زینتها شور بر روی و بهترین آن در عنوان است  
به و که بغایت منمن باشد و در طعم وی شوری و کندی بود و محل و مطف بود و صمغ  
ریشهای لید بود و ریشهای جود و در طبیعتی که از کوش آید و چون با آب و شرباب

پاشا منده سکر برانده لیکن معده را بد بود و چون با سکنجین پاشا منده صمغ را مانع بود و  
بطلان در حده و کثرت مانده ملک بود **زهره النجا پس** آن چیست که چون مس بکوبد و  
در کوی از زمین بریزد و آب بران ریزند تا به بندد و اجزاء مس جمع شود و آن آب  
چون گرم شد و کفی کرد و مانده ملک و از آن زهره النجا پس خوانند بهترین آن سفید  
و بی اکمال و لذاع و قابض بود و گوشت زیاده بخورد و کوی کهن شده زایل کند و چون  
سختی کنند و در کوش و منده و سهیل آب زرد بود و بواسیر را خشک کند و در دهن را حل  
دهد و دینها بلید عفن اصلاح آورد و چون با شرباب پامیزد نیز را حل کند و چون  
با غسل پامیزد بدان کمک کند و درم طاهره که ارانده **زیتون** اکیو کشیده بود  
در حواله معتدل بود و گویند گرم بود و آنکه با کشیده بود و بغایت سرد و قابض  
بود و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبع آن سرد و خشک بود و زیتون  
سیاه غذا زیاده تار از انفعالات و بیون و طبع آن گرم و خشک بود و زرد  
تر از سبز هضم شود و چون با اسفحان کوبد که در ریه و در دهنها کشتن مانع بود لیکن  
خوردن وی بخوان آورد و صداع و خلعی که داوی از وی متولد شد و او اولی آن  
بود که در میان غذا خوردند و پسر که کس بعضی شری میکنند و مقوی معده بود و اشتها  
طعام پاد و در مجامعت را زیاده کند و قوه ذکر بد و در بیون کوی گرم و خشک بود  
و از آن عم خوانند و در بیون الما اکیو با کشیده بود و سرد بود و قابض و اکیو کشیده بود  
معتدل بود و در حواله قوه اشتها بد و معده خاصه چون بکوبد و چون سختی کنند و صفا  
کنند بر ریشها و جگر باک گردانده و سوختگی آتش و زیتون سبز طبیعت میند و معده  
دفاعت کند و قوه شهوه غذا بد و خاصه که با آب و بیهوش شد و غذا بد و چون  
در سکه کنند زرد و هضم شد و در سکه بپزند و بپزند و با سکه که درم از آب وی  
پاشا منده مانع بود و در حده صفا و که مفرات شش و که اصلاح وی بعمل کنند و صفا  
زیتون چون زن بخورد بیکر و سیلان رحم و خون آن باز دارد و معده اسفحان وی چون  
با پد وارد پامیزد و بر بصل خن نهان زایل کند و خشکی که زیتون در روی نهاده باشد  
چون بان مصطفی کنند بن دندان و دندان که خشک بود و خشک گردانده و آنکه با پد و بپزند  
ماحولت بود معده را سیکو بود و اکیو سیاه بود و کشیده معده را بد بود و زود تباه  
شود و اکیو در ملک آب هضم لطیفه اران بود که در آب سینهها هضم و این مولف که که  
درخت از زیتون دراز عمر تر نیست که گویند در چهار بیون که در طبع طین است کشته  
بونا نیان است و حال که نیان مثل از روم بوده اند اکنون پنهان رساله شد و زیاده  
عمر از خنی اران **زیت** سیارسی روغن زیتون خوانند اکیو کشیده بود و از زیتون کشیده



کینه طبیعت می گرم و تر بود که می معتدل و با آنکه از زمین کینه می کشد مستطاب بود میان  
 سیده و نار سیده و آنکه از زمین کینه می کشد از است اتفاق خوانند و طبیعت  
 آن سرد و خشک بود در اول و کمینه در وی رطوبتی بود و معده را سبک بود و آنکه  
 از زمین کینه می کشد مانند روغن کل بود و اگر حالتها و سودمند بود و هر چه در  
 و حب و قویا و صداع و دندان می کشد را حکم کرد و اندک و سبک و سبک را بیل کند و اگر  
 روز در می بالند به کمینه که زود کسبید کرد و آنکه زیت کهن بود بقوه خورج بود  
 و آنکه نه بود گرم بود با اعتدال و میل بر طوبه و کشته باشد پس اگر نبیند معتدل  
 بود میان تری و خشکی و شستن وی چنان بود که در آب شستن کند و بدست برسد  
 چند نوبت صافی کند بعد از آن استعمال کند و جای کس که زیت گرم در دوم  
 و کهن وی چون در چشم کشند یا یکی چشم نایل کند و بر نفس طلا کردن باغ بود و آنکه  
 شسته بود در دانه کباب عرق الفی بود و با حب خردن و در م پهل بود و  
 با آب گرم شامیدن و قی کردن کینه زهر با کینه و زیت اتفاق زیت الاصلی کینه و  
 آن شیرین مانده بود معده را سبک بود و برین دندان و دندان حکم دارد و چون در دانه  
 زانی نگاه دارند و منع عرق بکند و چون در دانه می کشد و بکشد مانند با بقوام غسل آید  
 مسفت می کشد و خضض بود و بجمع زیتها منع سبک کند از دانه که زود در بدن نفوذ کند  
 و همین طبیعت بکند و چه قوی که سبب آن از گرم است یا از سرد که عارض شد و  
 از بجمع یا پس دانه چنه کردن سود دهد و زیت کهن کسی که در چشم وی با کسبیل یا  
 یا در اجکان وی رطوبتی غلیظ یا پس را در دانه چون در چشم کشد نایل کند و قوه با صده  
 بد و در کشته می بفراید و زیت یک سال کهن شده و دیگر چند کمر و فاضله بود  
 و اگر بر کند که عرق گرم کرده بالند در دانه حال سبک کند و بدل زیت کهن کینه  
 روغن خورج است و کینه روغن فیل و در ادویه قتاله ربه الحبه **زیتار** ثفل است  
 است و پویای امور می خوانند و بعضی عکال زیت و بیارسی در وی زیت و چون سید  
 طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوم و مسفت وی در آب عین و صفت عکال کف  
 شود و **زیت رگانی** زیت اتفاق است و اهل عراق زیت الکالی خوانند و بدان سبب  
 که پیش از در دانه شام و اهل مصر زیت فلسطینی خوانند و کینه مسفت آن در زیت  
**زیتون** الجش و زیتون الکله زیتون بری است و کینه در زیت انواع زیتون **زیتون**  
**الارض** با زمین است کینه شد و **زیر فون** نفعی از درخت غیر است نه  
 و شش کینه شد و کینه غیر است و صفت غیر از غیر کینه شد و **زیت السودان**  
 کینه زیت الدجانی است و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان خوانند و درخت آن در دانه

یک نوع بزرگ بود و خار ناک و شتران نهند و ای کوهک بود و روغن از آن می کینه و شترانی  
 درخت ویرا از جن خوانند و یک نوع دیگر با دام کوهی است و شترانی کوهک کوهی و بوی  
 نوزالبر بر خوانند و کینه زیت سودان غیر ریب هر جان است و آن ریب است که در  
 بلاد سودان آورند و نبات گرم بود و سودمند بود و هر در دانه و عظمها سرد است  
 نوزالبر در صفت حلز کینه شد **زیر** کتان است و کینه شد و **زیر** ص  
 صفت آن حیوانیست که کوهک مانند می شیرازی ویرا جو و اسک خوانند و زیت او از  
 کند و در صا و کینه شد و مسفت آن **زیت الارجان** در زیت السودان کینه شد  
 صفت آن **زیت** پیارسی سیاب کینه شد و ویرا نام بسیار است بخاک سیاب العیان  
 الغیظ الزفرم الحی الما الشیاب النور الزاد و ق الروحانی عین الجوان  
 اللبن الحل الدهن الابن الفوار الروح النافذ الطیار این مجمع زبان کینه  
 است و این مصلحت که لبان و عطار و ویدای و برق و بقیل و دطب و صند  
 و ارجات و عیان و قیرا و بار الشمس و ملک الارض و بار المضاف و القبد و العطار  
 و الحبه و لبن العدرانیه خوانند چون نام صند با شمای اینها دارد و چون مصعبا  
 طلق الحامی و فیل الجسد و دم رگبه الاسد کینه کینه و شترانی صیده کینه و بهر  
 آن بود که رینه بود و مستعمل نگذرد باشد و طبیعت زیت گرم و محق بود و کینه  
 سرد و نلست در دوم و وی مصدع و قابض بود و مقول وی چه قتل شش صفتی  
 دارد و قدان حیوانات بخین بکشد و قدان شترانی کینه خوانند و بار و عین کل  
 حب و کینه مانع بود و خاک وی چون با طعانی کشند موش را بکشد و چون با سکه  
 بر حب سبک طلا کنند مانع بود و دجان وی ریجانی به پهل کند مانند فیل و زیت و کله  
 و عقل را را بیل کند و چشم را را بیک کند و لدن در دانه و جسد اندامها پیدا کند و بوی  
 و من و خشک و داغ و در موضعی که در وی برود و بار و عقوب و کرم کمان بگر بزند و کرم  
 کینه کینه شد و ریب مصدع کینه شد بود و اگر زیت در گوش کسی ریزند احتلاط عقل  
 پیدا کند و باشد که بصع و سکت کشد و عاوی وی آن بود که مبل ار حاص در گوش  
 وی کشند تا زیت بوی جسد و پرون آورد و آنکه مصدع بود و نرم مقول چون پیا  
 در حال از زیت پرون آمد و مصلی زیاده نرساند چون رنده بود و علاج کسی که در دانه  
 خورده باشد کینه و مصلحت که صنف تصعید بسیار است این نوع کینه شد بتاندر  
 و ساینه دانه و زن آن اسرب یا قلع و بسایه یا مجندان زاج سوخته و مجند آن خشک  
 و بندن مجمع کینه بریان کرده و سده را بر صلایه بسایه و آب حاض اترج بران می ریزد  
 است و سده وی ساید تا نبات کینه ده کرد و پس از آن بران کند و در شیشه بکشد

زیت خرد و زیت  
 شش کینه



کنند با دیکر یکی از دوه و یکد بسته باشد بران کند و دیگر بسیار یکد و در نیم کاخ  
اتر و دیگر بران کند با شرم نخست نوبت چنین کند بعد از آن ساید و در شنبه یکد  
اخذ کند و تصفیه کند به پوست سافید گردد و مانند دانه مروارید و آن سیم قابل هفت بود  
**باب**  
صاحب نهان که مندی و روی بود و مندی را با ماستیانی خوانند و اما شیر و اما لایق  
نیز گویند و آن در حقیقت مانند ورق گردکان و بر روی آب پراشود و ویرانی نبود  
مانند عیسای اما و هیرس آن بود که مازد بود و یک روی و بر روی پیل بود و یک روی  
و یک سبزی و با یک روی می قوی بود و لون و یک سیاه بود و برگ و فصل بود و طبیعت  
ساج گرم است و در دم و گوشت تراست و رازی که گرم است و در سبوم و حکمت در  
دوم و در خواص وی است که چون بر جاده بر آید از سوسن است و اگر در شب  
بای کند بوی دانه خوش کند و معده و جگر سرد را سود دهد و در جگر مرطوب و در  
وروده را مایع بود و مقوی بدن بود و سخی و در معده و بادی که در روده متولد  
و در تخاری زادن را مایع بود و در شش و مجاری را پدید آورد و چون زن بخورد و با سبزی  
سک طلا کند و حیض و شیر برانده و سود را سودمند بود و در دل و خفا را  
نفع بود و بول برانده و بوی بول نایل کند و در قوه نزدیک به جنس الطبع اما از روی شرم  
تر بود و مقدار یک مثقال است و در واسی که مفرات شش و مصلحان مصطکی بود و  
بود و ثبات و صغیر می شارب به بود و بول می نوزد و یک جنس الطبع و گوشت سبزی یا طایفه  
**سار و اوران** قطار خوانند و معنی سار و اوران بسیار سیاه و ادقضاء بود و در خرم ملک  
نیز گویند شیرازی سبک دانه و آن گویند و صاحب نهان که صفت صاحب جامع که  
خوب است و نفع دارد و در اندرون درخت گردکان که خوف شده باشد یا نفع و نفع  
ان خربست که در میان درخت بزم کنی باشد و از آب بن خوانند و صاحب جامع از  
درخت بزم سهر کرده است و هیرس آن بود که شیرازی نایل بود و طبیعت آن سرد است  
در دم و حکمت که سبوم و گوشت گرم است و در خون را به بند و خردن و از سر و خن  
کردن یا بخورد و بر کفن و چون سخن کند و نرم از روی باب لسان لعل باشد و چون  
بر بند و هم قطع اسهال کند و اگر نعل سبک باشد و فرجه سازد و بخورد و بر کف و قطع  
دمن کند و عرق عرق و آب و آورده آن به و همچنین اگر با سبک لسان لعل باشد و چون  
خفت کند بایان دم را همین کل کند و اگر کل کند در آب و در سوسن مقدار دو مثقال  
و به درم تاغ درم و در دانه و کند و وزن می در دانه و با جان غلاف سازد و در  
باب سوزد که آن در روی کل که در کشته تر کند چند که بخورد و قوت می دهد و از سبک

منه کند یا صبی که در روی است و اگر یا شامند مقدار نیم مثقال معده و اما را با یکد  
و اگر بر ورم خصیه و اگر بر که خرم طلا کند مایع بود و بدینور کس که نجاسیت می  
را قوه دهد و خوردن می گویند مضر بود و مصلح می و عفوان بود و بدل آن بوزن آن  
نیز به و در و آنکه آن **ساج** شریف که در حقیقت در هندوستان و به  
درخت از روی بزرگتر بود و در آب صلب بود و سیاه و طبیعت آن سرد و خشک  
بود و چون سودناشد و در آب میثا ندارد و بعد از آن سخن کند و به پزند و در چشم  
قوت حدقه دهد و درم اجهان را مایع بود و در جوف جوب می حک کند باب سوزد  
سنگ و با لند سبک صداع کرم نایل کند و همچنین بر ورم های صفای و ورمی لید  
بکدامانند خاصه چون با آن که طبیعت وی سبک و بد و از شرمی و معنی سار که سوزد  
بود و من ساج و عیش نه سنگ بدان کند و بشاره جوب وی چون یا شامند کرم  
از سبک چون او و در بقوی که در وی است **سافه** سیاه و شان است و گوشت  
**سار سار کشت** نیز لایحه است و گوشت **سام ابرص** صورا خوانند صا  
جامع که در نع است و سهر کرده است و در غده سم هک است و سام ابرص موی غیت و  
شیرازی در کف خوانند و با صغیرانی و لوانی و طبیعت آن گرم و خشک بود و هیرس آن  
بود که بستانها بود که در کی عقیق چون بکامند و بیان دهند در ساکن کند و گوشت  
خشک کند و با زیت پامیزند و طلا کنند موی بر سه کل بر و یانه و بول می و خن می  
منق که در کاهرا سودمند بود و چون پزند و در آن شیند و همچنین بول می و خن می  
با قدمی سبک در سرد راغ مضرب که در کان جکاشد نغایت منق را سود دهد و جگر وی  
چون بر سرد راغ و دندان مندر و ساکن گرداند و چون بگویند و در موضع سهام نهان  
آورد **سایا لیوس** بسیار لیوس است و بسیار لیوس نیز گویند و گوشت **سایا**  
شامل گویند و کل نیز خوانند و گوشت **سایا** و ساینرک نیز گویند و آن نفع است  
و گوشت **سایا طریون** سو فطیون است و گوشت **سایا** و **سایا** و **سایا** و **سایا** و **سایا**  
است و چهار بای دارد و در کان نهان بسیار بود و در بوی که تاه بود و آن  
خورد که در هیرس نزار سام ابرص بود و گردن وی یک بود و لعل می ابق بود و سیاه  
و زرد و گوشت چون در آتش اندازند کارگر شود و در جلد سبوم قناله است و در اع  
و معالجه وی نفع معالجه در ابی بود و غلظت کسی که آن خورده باشد و در معده سخت  
و درم سبک و کنار و اجتناس بول و درم زبان و نایل شدن عقل و لعلی اندام سیاه کرد  
مانند با دانه و مقوت وی در آب جادو در کشت **سایا** و **سایا** و **سایا** و **سایا**  
و بگویند و یا شامند مایع بود و در سبک خن و در **سبکتان** غاطه و محیطا گویند و معنی



اطباء الکلبه و بول و تن حراته بهترين ان بخشي بود که بازه و فربه و صغی بود و طبیعت  
ان معتدل بود و گویند که و بود و گویند که کم بود و تر باغ بود و چه سده که اگر کسی  
و خشکی بود و سینه و خلق را نرم کرد و اند و شکم را اند و شکلی ششانه و سهل بود و ابود و مثل  
بدن بود و مقوی ان و امعاء را از اخلاط پاک کرد و اند و در او و به سهل بگوید و فعل  
وی و نهایی که کم که سب می چون یا صفا بود و اگر از غلبه شور بود و سود و به مقدار  
مستعمل از وی سی عدد بود و لیکن غذا اندک دهد و موله بلفم گوید و گویند مضر بود و جگر و معده  
وی اب غناب بود **سبع** صاحب جامع که سبک است بیا و راق که از سبکستان  
ارند و صاحب مهاب که ان حریت بلکه سبک است که با راجع لکس بیا و راق  
بود و موله که ان دو نوع است یک نوع از در بند فحاشی از اند و ان ایت که بهر و زایم  
بمنجی کرد و **سبع** کی شد و بنا بر شدت هوا و یک نوع از حیلان از اند و ان کالی بود  
بهین ان در بندی بود و بیارسی شده گویند و شب رنگ گویند و شکاری شوق که بند  
و طبیعت ان سرد و خشک بود و شرف در خاص آورده است که هر که ان بخورد  
دارد و از چشم باین بود و اگر از چه در دس از سر و برید در دس زایل کند و بخورد  
و از سطحا لیس که کال که من باشد و در چشم ایشان صغی باشد و اند و جالی بایند  
کسی بخورن ابر خیری بیا بر چشم ایشان آید و جگر که اند این از وی سارند و برابر نظر  
خود دارد و منظور نظر خود کرد انان رحمت را ل کند و از رسول اب این باشند  
و هر که مرده از وی بخورد دارد از عله الش این بود و میل ان در چشم نشین روی  
بفرا و قوه با صره به **سبع الارض** شواظ است که ربه انیله گویند و ان  
بسیار و شان است که **سبع الشواک** گویند و متون است و گویند **سبع الجلاط**  
باین است و گویند **سبع السجید** خلای اعلی گویند و ان از خواست و گویند  
**سبع کرم** و خشک بود و مقوی معده تر بود و سده جگر کشاید تلخی که در وی است  
و هضم طعام کند و خاصیت قطع بلفم نوع غلیظ از معده بکند و سده بکشد و تا دانه  
و مضر و رانام بود و مضر بود و بخوری مایع و تب آورد **سبعی** بلفم اهل دینه خلای ا  
و گویند **سبع السجید** و گویند **سبع السجید** و گویند **سبع السجید** و گویند **سبع السجید**  
نوع است یک نوع خار دارد و یک نوع نه انج خار دارد و از اخلاط گویند و انج خار دارد  
غیری خوانند و در شش گویند و بهترین ان بود که ورق ان سبز و بهین بود و طبیعت  
ان گرم و خشک است و جان وی بغایت قابض بود و صاحب مهاب که صمغ وی خراز  
زایل کند و موی را منع کرد و اند و بهین ورم بود و محلل و اسحق که در ورم از وی مقوی امعاء  
بود و مضر بود و بهر مصلح ان کنیا بود و **سبع** معنی حرا وند و عا بن نیر گویند و ان

بستان و بی و جلی بود و بهترین ان بستانی بود و بهترین بی که نزدیک درخت انجیر  
باشد و طبیعت ان گرم و خشک بود و در ورم و خشک ان گرم و خشک بود  
در سیم و طبیعت بی در در چه چهارم و گویند که سیم و بستانی مقوی و محلل اخلاط  
عظمت بود و بهین را زایل کند و نایل و چون بخایند بوی سیر و باز قطع کند و محلل  
بود و چون بران صفا کنند سودمند بود و بهر صداع و من با سوتی صفا کردن نافع بود  
و سیه که صفا کردن برینی حته رغاف بکند بود و فخدون و رن وی نهایی انجیر خشک  
و که در کان دفع سدم قیال بکند و موافق ضرر جانوران بود و چون با شیت خشک  
و یا شانه مقص را ساکن کند و چون استعمال کند جاک که در رفت در دفع سدم در  
سینه و شکاری نفس و سده و درم کرم که غار ص شش و در شش و عروق الشا و در  
مفصل رانام بود و چون با زیت سیرند و بدان حقه کنند و معاکه انرا قویون گویند و مع  
و در دفع سیم رانام بود و چون بخایند و با غسل بکشند و بفرج ران با مقعد باند سود  
بود و در رجم که اما خانی بود و چون با زیت بکشند و با شانه کرم را بکشند و چون با  
نک بود و بفرج کرم روشایی حتم زیاده کند و در چشم کشیدن بهین جلیل و چون استعمال کند  
بیکه در رغن کل صداع را سودمند بود و چون سخی کند و در بینی دمنده و باز دارد  
و چون با نظرون بهین کشند و با بانی بشیند صحت یابد و با انجیر بر اسفقا طی صفا کردن  
سودمند بود و چون صفا کنند ماورق غار رانام بود و درم کرم که در شش عارض  
شود و چون با شیت و عسل رقیق بکشند سودمند بود و بهر صداع و بی چون در پوست  
انار کرم کند و در کفش جک باشد چه در کوشش نافع بود و چون با اب را زایانه و عسل  
و در چشم کشند و صغف چشم را نیکو بود و اگر با سر که در اسفند باج و روغن کل بر وجه و غده  
ریشانه که در سده بود و با لند بکشد بود و شرف که فای و رغن و بهین رانام بود و چون  
هر روز یک درم از وی سا شانه و اگر اب طبع وی مقدار سکر و با پسته غسل با شانه  
فواق را زایل کند و بجایست و اگر سا شانه یا صفا کنند که کندی عقرب و مار و شلای  
و سکه و بوانه بغایت سودمند بود و وی و افغ زهر با بود و روغن که منع اسبیتی کند  
و طبری که بخوری چون بگویند و یک درم با و درم سا شانه و عسل با سنجین بغایت نافع بود  
و فواق که کار به کس دی در سده پد باشد و بغایت خفج و کابوس را سودمند  
بود و چون سا شانه قوی و یکی را سودمند بود و چون سیر نه زیت بر شانه بکشد که  
البول را نافع بود و اسحق بن عکران که چون سخی کند بغایت بهت صداب جلی را و طلا  
کند بر موضع دار انجیل را ل کند اگر که کف شده باشد و بهر صداب جلی و اصل  
با سیم ما میرند بر موضع دار انجیل نهاده موی بر ویانه و بهر حاله سیکه تر از این نبود و اگر



آب درق بستنی براندوزن بینی بجان طلا کنند سودمند بود چه صرع بجان که از آن  
 ام الصبیان جانند و سداب بینی را خشک گرداند و مقطع شهوه باده بود و مضر بود  
 بچشم بسیار خردن وی و مصدع و مولد شقیقه بود و مصدع آن انیسون بود و مقبل  
 مستقل از بستنی سرد بود بزرگان از قراطلی بود و آذوقه اطباء و گویند بدل بستنی  
 نفعی و دفع بود و گویند سیسنبه و بری چون بگویند و بر عینوی نماید گویند و در کرم  
 حادث شود و از خردن وی حرقی و التهابی بخت پیدا شود و مداوای وی بقیه  
 کنند و آنچه در مداوای دغلی گذشت **سرمق** سرخ نیر گویند و آن قطف است و گویند  
**سریقون** اسریقون است و آن رنجواست و گویند **سیرچسپ** جلد دار و  
 کیلدار و دجان و سبزه و کیلکان که نیند و پیونانی بطا کس گویند و بلطی دیگر فلجون و آن  
 نهاده بود و قوه هر دو مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون  
 بشکند از دوزن وی سستی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دوزن گرم که و دانه  
 کبریا و دیگر کنند و پیرون آورد و جالیوس که چهار مقابل از وی بامار العیسل یا شایا  
 حب القع را بکشد و بکوه پیرون آورد و رنده بکشد و چون سر جراحی های تر نشود  
 خشک گرداند نفعی و و ببقوه نخیس که چهار دوزن از وی چون با شرب یا شایا  
 حب القع را پیرون آورد و امالی آن بود که پیش از آن سیر خشک بخورد و اگر سرد  
 با شرب یا شایا که گرم دراز پیرون آورد و در و فنی که دیش کرده و مثانه را با آب بود  
 و عرق النسا و نفوس و در و مفاصل را سودمند بود و چون با غسل یا شایا منده و جانی  
 نهاده که شش های از وی دو دوزن بود و این مقدار را با د و رهایی که قانات دود بود  
 خلط کنند عمل کنند و الا کنند و که مضر بود بکروه و مصدع وی شیخ ارمنی بود و گویند بدل  
 وی هم شرم بود و گویند مصدع وی شایا و طاست و سکر سفید و بدل آن شیخ ارمنی  
**سیر او** خلل است و گویند **سیرپا** و بخت است که گویند **سیرطان نری**  
 بهترین خربخش جزی آن بود که بزرگ بود و در راه های شیرین یا شیطیعت وی پیرو  
 و تر بود و مسهل را سودمند بود و خصوصاً شیر خرد و چون حکم شد و خلد بسیار دود  
 و خاکستر وی شقان یا با که سبب آن از سر بود سودمند بود و کلف بهق نایل کند  
 و بر کیندل شک و پیانده که استعمال کردن در عانی کمال سودمند بود و اگر با  
 خطیانا و کندر بود شاید کند یکسبب چند خطیانا و جزو خاکستر وی ده جود  
 اگر با غسل استعمال کنند همین عمل کند و برگردنی عقوبت و زیلا خوردن و ضام کردن  
 سودمند و محلل امدام جاکس بود و چون بر روی نهاده و خاکستر وی شقان  
 یا با مع بود و مسطامات جمن خام بکیند و سخن کنند و با شیع خویا شایا که کند کی

جانوران و رتیل و عقرب را سود دهد و چون سیرند و بخورند و مرق آن یا شایا منده و  
 شش را سودمند بود و چون بگویند یا با ذر و ج و بزرگ یک عقوبت بر نه عقوبت میرد و  
 اگر شایا منده بلباب سفید اسر البول را با مع بود و مسک بر یا نه و پیرون آورد و چون  
 سیرند یا با ذر و ج و کرم صافی کنند و آب آن یا شایا منده مقدار سی درم بول و حبض براند  
 و اگر بجان حرام سخن کنند و آب بشویند و عود کنند بدان مقدار سکر جو خاق و و ج گویند  
 سودمند و مسک گرداند و اگر چشم وی سار پزند بکسی که آب غیب داشته باشد شفا یابد و  
 بهی که گویند که سرطان نری و مرق آن باده را زیاد و کند و مسهل را سودمند و گویند  
 چون با حبشش شیریند سودمند بود و جدا بدها پیل که از خشکی بیند و شش بود و شیخ  
 از شش که در خوار بضم شد و دغدا بسیار دود و مصدع وی آن بود که با شش سر نه بکسی یک  
 و گویند مضر بود و شایا و مصدع وی طین قریبی بود و بدل سرطانات خشک بوزن آن  
 صدف بود و این زهر که اگر سیرد سرطانات صفت و مصلح مرق آن عود که صفت  
 یا با و اگر با سرطان سپا و رنده از درختی سیه دار آن مجموع بقیضن علقی و اگر درخت  
 و طلا کنند بر بستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد و مولف که صفت غسل وی است  
 که با های وی چند اند و شکم وی بکافند و بجا که سر حرب زرد و یک بشویند و بجا از آن پزند  
 یا با شش را جربسول را سود دهد و صفت سوزن وی بجا نیست که دکی سیرین سیرج به  
 انشایند و سرطان رنده در آن نهاده و آنش را فرو رند یا سوزند و دانه خاکستر  
 و یا با که در بستان بود و بعد از طلوع شوی عود چون آفتاب در اشد بود و در  
 شب گذشت بود **سیرطان کبیری** نفعی از خربخش در بای جزی بود و مرا عضای وی  
 و حقیق وی الطف حفات بود و صفت سوزن وی است که در کوره نون کنند و در کشت  
 که کشتا زور در رنده رنده و بردارند و آن سرد و خشک بود و در سیم سوزن چون  
 سخن کنند و بجان سوزن کنند و دانه از جلد دهد و کلف فغش را بکشد و رنده های جنم نایل کند  
 و شش عطوبات جنم کند و روکشامی پیفراند و در کلهای مستعمل کنند چه حرب جنم و ناخن  
 آن و نفعی از سر سرطان هست در دریای چین که چون از یک پیرون ی آورند و طلا بوی  
 میرسد و صلب میگردد و مانند سنگ **سیرطان بند** سرد و سوزند و گویند خشک مسهل را مع  
 بود و باده را زیاد کند و **سیرطان شیرازی** کلج خراشد **سیرچینش** شیطام است و گویند  
**سراج القطرب** و سراج القطر نیر گویند و صاحب مناج که آن جنم است و آن نبات  
 نزدیک زنده است و سطل از وی کم وی بود و بهرین آن کم آن بود و طبع آن گرم بود  
 در اول خشک در دوم نافع بود و قطع خون رمن بکند و ریش روده را ملود و دود  
 بدان صفات کند و صاحب جامع که سراج القطرب چربج الرقا است و بجه الهسم نیر گویند



و موکرتی که بپایان بن داود علیها السلام است و گویند شیخ دو القوس الملک لا یکنه را  
و احوال دیگر بسیار آورده است و خود نیز گفته است که آن او انیسوس است که آن  
حق گویند و قول رازی آورده است که آن بنایت که پنهانی لوسیا جیوس گویند  
و دیگر گفته است که آنرا پنهانی الخفیس گویند و قول عافقی آورده است که آن بنایت  
که در میان کتان روده و مقام وی باشد کل سبع بود و اصل وی باشد جزئی بود و قول  
شریف آورده است که آن بنایت که در پشت انداخته بود و چون تر بود و چون  
خشک شد و فعل می باطل کرد و قول دیگر آورده است که آن سر و در خانه نهاده بود  
و آن شخص از حجاب پنداشته باشد و نوری پیدا بود و چون بر خاسته می شد و را  
دید و تا تر بود و چنان بود و چون خشک شد و فعلش باطل شد و آن جلالت الهی محلف  
بسیار آورده است و مختص کرده که حیث صاحب نهج مطلقا گفته است و آن حرم  
است و صفت سروج دریا گفته است **در طبع وی حدی و حرافتی و مراری و عقوبتی**  
و حارری بود و طبع می معتدل بود و در گرمی و خشک بود و در دلم و گویند سرد است  
و ورق می قابض محلی بود و خونا قطع کند و چون بگویند و با سیر که ساینده سوراخ  
کند و چون خنک کند نه با سوسن جوهر حمره و غله و در نهایی گرم که در حرم بود و باغ  
بود و چون با بوم و در یک سیرن ساینده و بر بقعه دهند مقدوی وی بود و طبع وی با سیر که  
رودند آنرا سود دهد و خاک سردی چون بر سوختگی اش را می اندازند و بجمع ریشهای  
سود دارد و ورق وی و جوهر وی چون دود کنند که کز دود ورق آن  
بر منق خنک کردن سود دهد و سنف جزوی در حرم گفته است و آن عکس می در حرم  
گفته است و بدل می نیم وزن وی پوست انار بود و گویند آن از کسب **پیر**  
**جیل عرواست** و در عین گفته شود **پیر** اسبج گویند و آن اسفنج بود و در وقت  
وی نزدیک است بشا و نه بکده بقعه ترازوی بود و طبیعت آن سرد و خشک و باطن  
بعد و چون با سیر یا آب لسان لعل خفته کند و فراموش را سود دهد و اگر از آب تر  
نمودن منعم شده و گوشت در جاجها رویاند و پاک کرد آنرا گوشت مرده و حرنه  
باز دارد و در مرم چه سوختگی اش استعمال کردن نافع بود **سپا لیوس** سپالی گویند  
و ساپا لیوس سپا لیوس هم خوانده و طبع وی گرم و تر گویند و آن انجان و در است  
و کاشم روی نیر گویند و آنرا بجان بود لیکنی در راز رازی بود و آنکه کی و بنیات  
سفید کرد و اگر روی بود و بهترین آن روی بود که در ورق آن که بکشد و در و بیج آن چوبی  
بود و صنف آن حلیث طبع بود و نیم از کاشم خوانده و سپا لیوس هم گویند و طبیعت  
آن گرم و خشک بود و در دلم محلی و مطف بود و در دلی را پاک کند و بکشد

بکدازند و چون با بایان پاشا منند شایخ ایشان زیاده شد و چون با شایب شایب  
منع ضرر را بکنند در سفرها و در و بنیت را سود دهد و مصرع را بغایت مفید بود  
و مقدار استعمل بکیرم بود و در بوضیق النفس و معالی منن را نافع بود و خاصه نیم  
منع می چون با غسل بکنند و لعن کنند و وی معده را نیکو بود و معص می را  
نافع بود و سده بکشد و در بایان اسان کند همه حیوانات را و غلبه البول و احتقان  
رحم و در کشفه و شانه را نافع بود و راج خاصه و حالین سود دهد و بکشد بدل می  
در کل سفید بود و بکشد بجان طبع مثل آن و بسیار از وی استعمل کردن مضرب  
جگر بود و معص و معصه نه خشک بود **سطل و نیون** زوفا است و گفته **سپینه**  
عد و بجان است و بکشد و **سطل و نیون** گویند که در س است و مطف که آن زنی  
ار کند ش است و آنرا از بر بگویند و بکشد و رالف و اگر از آب پنج می و در نقطه  
منی حکا کند در دندانه سودمند بود و چون با جوشیده و نیم کبریا شایب منند شک براند  
و با بول پرون آورد و در مرم سبز بکدازند و چون زن بخود بر گیرد بول براند و بکشد  
نکم و چون با سوسن و سیر که خنک کند بر جوب ریش شده نافع بود و وی محرک طبع  
بود و چون سخن کند و با غسل ساینده و سوط کنند مضمون لغی اگر سیر بکشد با بوسن طبعه  
می گرم و خشک بود و نزدیک درجه چهارم و بغایت عطس بود و در سفید کردن  
کتاب و مطف بجا میگوید بود و سارنی از اکلم شوی و مصب شوی حاشه و در  
عوطشانیه گفته شد و بشیرانی آنرا جیک شنگ گویند و بول آن و رالف گفته  
**سطل طبع** بناتی است که در باغ نیست و بر روی آب پیدا شود و ورق  
وی مانند ورق بادرنیور بود و کوچک و از غنای بزرگ طبیعت می که و تر بود و چون  
یا شامند خولی که از کرده آید بکشد و چون با سیر که خنک کند منع ورم از جراحتها بکشد  
و حمره و در مرمهای لغی را نافع بود **سطل اک** سطلاک نیر گویند و آن در بناد است  
و گفته شد **سطل ح** هر شانی که بر روی زمین کسوده بود و آنرا سطلح گویند  
و امثال آن **سطل کا** اصطلک است و سطلک نیر گویند و گفته شد **سطل**  
**یون** و سطلایون گویند سارسی برابران حاشه و آن که ایت طبیعت آن  
گرم و تر بود و در مرم و بکدازند چرم بگویند و بران دهند و بکشد کی عرق خنک کرد  
سود دهد **سطل خفیس** بنایتیست که در کوهها و خشک نهاده و مینهای خشن روید و  
مانند فراسیون بود و در از تر و ورق وی که بکشد از ورق فراسیون بود و بسیار بود و  
حشوی و غضبان وی بسیار بود و اصل می یکی بود و غضبان وی سفید بود و غضبان  
ورق فراسیون زرد بود و طبیعت می گرم بود و در سیوم بول حیض براند و بکشد







بود ان افلاک بود و آنچه سیاه بود یا زرد که سخت بود و بر یک اکشت خرد  
 نشود و آن نوع بد بود و نادر میان سبب و بی مشوی کند نشاید که استقال کند و  
 مولف که مشوی کردن وی جانت که در یک کتان کند و بی سبب خالی کند  
 و در میان جبر گیرند و در نور که استه بود دهند و در کشت با جت شود بعد از آن  
 بر وزن او رند و در سیاه چسب کند و بعد از آن استقال کند و طبیعت آن گرم  
 و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و حرات وی زیاده از یک بود بر ص  
 و بهق و کلف طلا کردن نوع بود و محلی خراجات بود چون با غسل بران طلا کنند  
 و چه در یک کهن شده با سر که در و عن کل طلا کنند باغ بود و ستونها سهیل صفا  
 بود و شیرازی از وی از تسوی تا دو داک بود بر حسب مزاج و هوا و باد و بی  
 از تسوی تا داک بود و بر کشت کی عقرب طلا کردن و خور دن سود و دوی نصر  
 بود با حشا و معد و جگر و دل و کرب و عتبان و شکی آورد و اشها طعام بر دوق  
 ویان بود که با کثیرا و انیسون و دوف و فوسفور و دوف و غل و دام شیرین مزج کنند  
 و در آن و چون پاشا منده از وی مقدار بسیار و آن یکم بود و اول آساک کنند بعد  
 کرب و عتبان آورد و در عرق سدر و اسهال با قوطا و زرد و یا شند که کشند و اگر در  
 نهد و بر کوبد و در دوم از وی کسینو بود و شریف که یک خور از وی آورد  
 جزو سرب با شیرانه پاشا منده پاشا گرم بزرگ و خرد پرون آمد و در جوبست  
 و اصل نبات وی چون با سر که سیرند و شک بگویند و با ارد و جو ضا و کشند بر عرق  
 انسانا مع بود و در طوبیج وی چون به شمش بانه زن بکوبد و یک کشند و چون با  
 و زیت پاشا منده و بر خراجات پنداشد بکلا راند و چون با سر که سیرند و بر حسب  
 و شش شده بالند سود و در وی بر بر ص طلا کردن عظیم نام بود و در دای کبی  
 که ستونها بسیار خورده باشد و در دوق و سونق بفاع و در سبب ستون کل و در سبب ساقی که  
 ربا س کند و صاحب مزاج که گویند بدل وی حروع بود و گویند سپه و در آن  
 و موافق که به او و به دق کل کنند و بدل وی بود و در سهیل صفا اخذ که امتیاز  
 کند و قه سقوناسی سال باقی باشد **سقا قل** اشتغال است و کشت  
**سقور و دیون** نرم بوی بود و از اسقور دیون گویند و کشت و شود و یون  
 نیکویند و کشت و طبع آن گرم و خشک بود در چهارم لطیف و مع بود  
 خراجات عظیم خشت با صلاح آورد و در طبع غصه را نام بود و باقی سقوت آن در  
 شین کشند و **سقور** بر وزن ای است و تقصیر نیز گویند و گویند از نسل  
 تساج است و آن جانت که شک بر لب و در نسل خا و سینه و بچه بر آن آورد و هر

در آب می افتد و خشک بود و آنچه در یک می اند ستقور بود و وی هم در آب می افتد  
 خشک تواند زیست و وی از نر و ماده نیز متولد شود و صاحب جامع که گرمی  
 و بی شکر در جلد رستان بود در شدت سرما از آب پرون آید و در و بیابان  
 نهد و صبا و بد و سپید و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و معمول از  
 این جمع میکنند که ستقور در رمل کنا رنیل اندیشد در صغیر در رمل در آب نعلی  
 رود و بدان سبب و ریل ای خوانند و در آل از بهان خوانند که باشد و در آل است  
 و باقی از بهان خوانند که در آب می رود و در نوق میان ستقور و در آل است که  
 را در نسل و نزدیکی آن نایند و در آل در سا با نها و سپه و در آل بهن بود و یک ستقور  
 و کشیده و رنگ و در آل زردی که سببی و بر کز رند و پوست وی خش بود و بود  
 وی افس بود و در نسل احمد المیمی در کتاب مرشد که ستقور و در غضب و است  
 باشد و ماده آن در دوق و سولف که یک ستقور دیدم که غضب وی شش و دو  
 شام بود اما بن آن یک بود و نران و در حنیه دارد و ماده خنیه در کس مقدار آن  
 بود و هم در موضع آن بود که از آن حروس ماده وی بالای ست پخته در رمل  
 و من کند و بجا رت اقصاب نام شد و بچه پرون آید و غذای وی در آب می  
 بود و در سا با ن اعضا است و غیر آن و صاحب جامع که که ارا بهل حنیه شنیدم  
 و در بعضی کتب خواص نام که چون ستقور بصیا و سید و عضوی از آن صبا  
 که در طلب آب کند اگر آب یافت در آب رقت و اگر نه شاشید و در رمل  
 خود غلطید صبا و مرد و در حال و ستقور سالم ماند و اگر کش از وی در آب  
 یا در رمل خود غلطید ستقور بر وفا افتد و مرد و در حال و صبا و سالم ماند و این  
 از خواص غنیمت و اخبار وی و وجود وی نزد بود که در وقت بهار صید کرده باشند  
 در موسر بهی ان ایشان و بهترین اعضا وی ناف که کردن و کرده و بن و بن و بن  
 آن بود و گوشت که پاشا منده بود و هم یک بود و یک وی بهترین آن بود که از رمل  
 ناف بر گیرند که قوت ناف کرده و یک با وی بود و یک وی با یک که سیاهی بود  
 که بر خن نایل بود و به جم بنیده بود و آنچه بنید و بر آن بود و یک مکرر بود و ستقور  
 چون نانه بود گرم تر بود و در دوم و چون نکند و خشک گردد و حراتی  
 زیاده شود و در طبع که صاحب مزاج که گرم بود در دوم و خشک بود در اول  
 موافق کسانی بود که مزاج ایشان سپه و در نود و کسان که مزاج ایشان گرم و خشک  
 بود موافق بود و یک مضر بود و اگر نهها مستعمل کنند فعل وی اقل بود و اگر در کما  
 مستعمل کنند و شدی از گوشت وی یک فحالی اندیشال بود و کتب مزاج کسی که مستعمل

ستقور و دیون  
 در آب می افتد  
 و در نسل کنا رنیل  
 اندیشد در صغیر  
 در رمل در آب نعلی  
 رود و بدان سبب  
 و ریل ای خوانند  
 و در آل از بهان  
 خوانند که باشد  
 و در آل است که  
 را در نسل و نزدیکی  
 آن نایند و در آل  
 در سا با نها و سپه  
 و در آل بهن بود  
 و یک ستقور و کشیده  
 و رنگ و در آل زردی  
 که سببی و بر کز رند  
 و پوست وی خش بود  
 و بود وی افس بود  
 و در نسل احمد المیمی  
 در کتاب مرشد که  
 ستقور و در غضب و است  
 باشد و ماده آن در دوق  
 و سولف که یک ستقور  
 دیدم که غضب وی شش  
 و دو شام بود اما بن  
 آن یک بود و نران و در  
 حنیه دارد و ماده خنیه  
 در کس مقدار آن بود  
 و هم در موضع آن بود  
 که از آن حروس ماده  
 وی بالای ست پخته در  
 رمل و من کند و بجا  
 رت اقصاب نام شد و  
 بچه پرون آید و غذای  
 وی در آب می بود و در  
 سا با ن اعضا است و  
 غیر آن و صاحب جامع  
 که که ارا بهل حنیه  
 شنیدم و در بعضی کتب  
 خواص نام که چون  
 ستقور بصیا و سید و  
 عضوی از آن صبا که در  
 طلب آب کند اگر آب  
 یافت در آب رقت و اگر  
 نه شاشید و در رمل خود  
 غلطید صبا و مرد و در  
 حال و ستقور سالم ماند  
 و اگر کش از وی در آب یا  
 در رمل خود غلطید  
 ستقور بر وفا افتد و  
 مرد و در حال و صبا و  
 سالم ماند و این از  
 خواص غنیمت و اخبار  
 وی و وجود وی نزد بود  
 که در وقت بهار صید  
 کرده باشند در موسر  
 بهی ان ایشان و بهترین  
 اعضا وی ناف که کردن  
 و کرده و بن و بن و بن  
 آن بود و گوشت که  
 پاشا منده بود و هم یک  
 بود و یک وی بهترین  
 آن بود که از رمل ناف  
 بر گیرند که قوت ناف  
 کرده و یک با وی بود  
 و یک وی با یک که سیاهی  
 بود که بر خن نایل بود  
 و به جم بنیده بود و  
 آنچه بنید و بر آن بود  
 و یک مکرر بود و ستقور  
 چون نانه بود گرم تر  
 بود و در دوم و چون  
 نکند و خشک گردد و  
 حراتی زیاده شود و در  
 طبع که صاحب مزاج که  
 گرم بود در دوم و خشک  
 بود در اول موافق کسانی  
 بود که مزاج ایشان سپه  
 و در نود و کسان که  
 مزاج ایشان گرم و خشک  
 بود موافق بود و یک  
 مضر بود و اگر نهها  
 مستعمل کنند فعل وی  
 اقل بود و اگر در کما  
 مستعمل کنند و شدی  
 از گوشت وی یک فحالی  
 اندیشال بود و کتب  
 مزاج کسی که مستعمل



کند و سن وی و شهر وی و وقت استعمال آن را کدام فصل بود و اول آن بود که اگر  
چنان استعمال خواهد کرد و سخن کرده بر سر شارب که من صافی یا بر آب الصل یا بقیع  
و به شیرین یا بر سر زرده تخم مرغ جوان به شربت کند و یا شربت و تخم مرغ  
وی در اطعمه ای را که تا در درم سکنجول بود و کتب فراج کسی که استعمال میکند اگر سر  
زرده به شربت کند تا با با تخم مرغ چهره سوده بوزن آن این شربت را بنیاید بنیاید  
و سفت شود و دهنده بود و در دهان عصبانی پیر و کسی را که در مجامع ضعیفی  
و بقیعی بود و منی بنیاید و قوه شهویه بدیده خاصه پیر کرده وی و گویند چون  
باشان یا شانها را حوالی کرده وی شهویه پاره کیشی برانگیزد که ساکن نشود و  
مراقب عکس یا غسل یا تخم کاهو یا بسانه ساکن شود و بدل وی جالبینوس  
که ضعیف است و مالف که در او به باهی حاجت که گرفت هیچ او به بعضی  
نی رسد خاصه چون باشان یا شانها و گویند به مقهور در هندوستان می باشد و در  
تجره غم نیر و گویند در بلاد حبشه نیز هم می باشد اما این نوعها مشهور نیست و گویند  
وی حله العقب است یا خردل و مالف که اول آن بود که بدل وی در معاجین  
و ترابک بوزن آن حصی العقب فیه و بوزن آن قصب کا و خشک جوان  
سوده و تخم وزن آن تخم کزکند **سکر** بسیار سی سکر گویند و در مزاج مراد سکر  
البدیع است بهترین وی است که سفید و شفاف بود و از طرف هندوستان  
آورند و چین و آنرا قند خام خوانند طبعیت وی گرم است در اخا اول یا در اول  
دوم و تر است در میان اول که چون کهن کرد و میل خشکی داشته باشد و وی  
بود که وی ملین بود یا فیه بود و بعد به کلاهی که در وی است و در جلا سکر یک غسل  
بود و سکر سیلانی ملین در وی شد بود و غسل صلب ملین در وی شد بود  
که در فایده و غسل طهر و ملین در وی شد بود که در غسل خل و ملین وی که از  
غسل قصب بود و سکر مصحح رایج بود که حادث شد و در معا و بطن و تحلل طبعیت  
بود و مقوی معده و جگر بود و معده سکر و مقدار شربت از وی ده درم باشد و  
اگر بار و عناد ام شیرین باشد شربت معده بکند و کهن وی سودمند بود که جندی  
که در معده بود و آلت شکلی او در و خونی در وی آینه از وی متولد شود و صفرا را کند و  
و مصحح وی و آن مز بود و شریف که چون بار و عنک کا و یا گویند با شانها  
بول که سود و در محبت در این جهت و چون در درم از وی که اخلاص  
کا و یا نیم گرم باشد شربت در فایده اندرون سود و در زانی که راینه باشند  
باک گرداند از کوا و بجزیب و آب گرم آشامیدن و امان آن کردن سود را

۱۱۵  
کند و او از کثایه و زرد را سود و در سینه و شش را نیکو بود و نرم گرداند و خشونت  
شان را را بکند و موافق بود و در و میر و در با اعتدالی که دارد و محتاج مصحح بود و  
سده بکثایه و کرده را با فیه بود و اگر سکر کند قطع رکام کند و سودمند بود و در  
جفون خشم چون با فیه سکر کند ماضی الود شد و اگر احتیاج بود و دیگر باید کرد  
کند و اگر در و در وی خشم کند سفیدی رقیق شود و چون پیر و کف از وی کینه سکی  
نشانند و اول آن بود که کسی که در طبعیت لطیفی داشته باشد و هیچ امعا را بسیار خرد  
وی خرد کند و گویند بدل وی آب الوسیاه است و گویند مصحح آن به است و طبایع  
و قبل آن سود نیز خراسانی **سکر الغش** صاحب مزاج که صفت که از درخت  
عشدر پودن می آید در موضع کل وی که خشک کرد و و جمع می شد و آنرا سکر  
خوانند و معده که به طبعیت که در درخت شسته می افتد در حرا سان و جمع می شد  
مجموع سکنجول می افتد بر خاکی اند باره ملک و در وی جلا وی بود و آنرا عرق  
و سفید بود و را یکی چنان بود و میل سیاهی داشته باشد و مالف که بخار باشد  
زرد که آشیانه می سازد و آن گرم در میان آشیانه باشد آن گرم را سترانی خرد و یک  
نیغال خوانند و کثایه را بسیار سی استعمال خوانند و طبعیت می معتدل است و میل کرات  
داشته باشد و در یک مزاج سکر بود و وی لطیف از وی بود و در وی رطوبتی بود و طبع  
نرم دارد و چون در خشم کنند سفیدی که در چشم بود نایل کند و در سستی زیاد کند  
و شریف که سی روز متکثر از وی باشد شربت هر روز ده درم یا ب نیم گرم بود و در  
نفس را سودمند بود و بجزیب و بالین لقاح چون باشد شربت سفتکار را با فیه بود  
و معطش شود و آنرا انواع سکر از هر که جلا می وی اندکست و وی معده و جگر  
و کرده و نشان را نیکو بود و **سکینج** فیه بنایت است که بشکل است و فیه بود و صاحب  
مزاج که سیکو تر وی این بود که پودن وی سفیدی زرد و اندون وی سستی  
بسی بود و زرد و آب حل شد و اصفهانی بهتر بود و صاحب جامع که سیکو تر  
آن بود که صافی بود و پودن وی سکر بود و اندرون وی سفید و را که وی  
سخت بود و میان رایج طبعیت و قوه و حریف بود و طبعیت وی گرم و خشک  
بود در سیکو محلی و مطف بود فایه را با فیه بود و سهل بود که در و در کین است  
و قوی را با فیه بود و چون باشد شربت در حقت کند و او جاع به اسیر را سود و  
چون نه باشد شربت و سنگ کرده بر نیاند و سکر وی که در معده بود و رحم و امعا  
را با فیه بود و حیض و بول را نیکو کند و سهل آب زرد بود و شرف تری معده  
کند و بر کونک علقه و باطل خلا کردن سود و در و چون سحر کند صرع را سود و در



اصطفا می بود باده را زیاد کند و جگر را سبک بود و شمع ابریشم که سبکینه محل صداع  
 بار و دری می بود و استسقا و مغض را سود دهد و خردن و طلا کردن با سرکه و جگر  
 بکوارند و جگر را بر و صلابه مفاصل و سده بکوارند و ضا و کردن جذب سلی و شکر  
 کنند و گرم که دانه و کره های دیگر کنند چون پاشا منده و گویند بوقش کسب  
 ان از پسر وی بود و سود دهد و در و مفاصل به سود دهد و سینه را پاک کرد آ  
 بقعه و مسهل ملغم نزع و رطوبات غلیظه بود و عرق النسا که سبب ان از ملغم بود  
 و در و بست و با آرد های غلیظه که در اندرون بود و سود دهد و تارکی چشم و غلظت اجنان  
 را پاک بود و وی فاصکیر من دار و می بود که هر دفعه زول استمال کند و چون  
 در سر که بکوارند و بر شجره که بر شجره چشم بر آید تا لند را بل کند و شکر از وی  
 ار یکدوم تا یک شغال بود و شاید که بغیر از پد و مزاج یا در ضمای کسب و شغال  
 کنند و عظیم پد و مزاج و علقتهای کسب و را سود دهد و مخوری را جوا بجا  
 مضرب بود و اگر شارب یا شارب منده که در کی جانوران و زهرهای شنده نافع  
 بود و گویند مضرب بود و شانه و مصدوی اش بود و صاحب معوم که معده او با  
 رابد بود و مصدوی ان مصطکی و اعیسون بود و بدل وی فستق بود و گویند  
 نم ورن ان جاوشید و گویند بدل ان مقل و صبر و اسن و جاشد است از  
 هر یکدوم وزن ان و صاحب منهای آورده است که نوعی از قشیر می باشد  
 بکیم **سک** اصل وی صینی بود و ان عصا رده آمد بود و نوع دیگر  
 بود از علف و شمع مانند را کت برکت کنند و بهرین وی ان بود که بوی وی بگو  
 و صحت بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دوم قابض بود و مقوی احشا  
 منع می کنند که از رطوبات بود و شکم منده و چون بر یکم صا و کنند و قوت اعضا  
 اندرون به به و باده را زیاد کند و سده بکشد و در و مفاصل را سبک بود و در  
 اعصاب و منع شکر کند و در و دل را سود دهد و مقدار نیم درم **سک** بود و بوی  
 وی کرم را صداع آورد و مصدوی وی کافور بود **سک** مرکب بود و از آرد  
 و فاعه و نخل و سبک و صندل و قاصری و سنبل الطیب و عسل و در مرکبات کسب و  
 صنعت ان **سک** **سک** طایفه طوس است و غا طایس هم گویند و کفشت  
**سک** **سک** و سنی و طلا نیز گویند و معنی ان بسیار کثیر الارض بود و ان بسفاح است  
 و کفشت **سک** **سک** و کسب است و کسب بوی نیز گویند و ان نیز سبب ان  
 خوانند و جب الحقد هم گویند و کفشت کرم و صفت ان **سک** و نوع کسب  
 نوع باری هم سلق خوانند و بهرین ان شیرین بود و طبیعت ان گرم و خشک تر

اول و گویند مرکب القوی بود و گویند تراست و را اول و در وی قوه بود و قیست  
 و ملطف و محل و منفع بود و در سیاه جفنی بود و در سینه حلا و کفلی و کفلی و ملای  
 الشعل و جوار و تا کیل را نافع بود و چون باب وی طلا کنند و دوق وی کفست  
 انش را نافع بود و بر قوما عسل طلا کردن نافع بود و اگر سراب می نالند سبب  
 و اگر آب وی در موم و روغن کنند و بر ورم کنند ساکن کند و در فسن می زایل کند  
 و بر واد انعلت طلا کردن موی بر و ناند و قلع را سود دهد باری و باطل و رشت  
 را سود دهد و قطع بلغم بکشد و آب می وی اگر در جی مصرع حکا کنند و اوان کنند  
 اگر سبب ان از جی شدن اخلاط لزوج که در دماغ بود معایت نافع بود و زایل  
 کند و آورده اند که چون آب و رقی وی بر شجره ریخته بعد از دو ساعت که گردد  
 و اگر بر یک که ریخته بعد از چهار ساعت خمر گردد و اگر آب وی با دو پیسه مل سبب  
 بلغم بیرون آورد و صاحب بوقش و مفاصل را سود دهد و چون در ورم آب  
 می انهم درم غا بر بقون در وی حل کنند خلطهای غلیظه لزوج بیرون آورد و وی انهم  
 دم بود و مولد نفع و کیموس وی به بود و مصدوی که بود و خردل و اصل وی حده را  
 به بود و معنی و کفشت ان رب غوره یا شارب است و نافع بود **سک** جارا که کفشت  
 و کفشت **سک** **سک** جلی است ان نوعی از جاشد است و کفشت در جا  
**سک** **سک** جلی است و نیاز از غ از اطلیه خوانند و ان جلیق است باری  
 از ار دارد و خوانند و ملوت نیز گویند و طسحت ان گرم و تر بود و بر ورس و مفاصل  
 کردن غلیظه نافع بود و بهر یکدوم فلفلی انات سفوف یا خن بغایت خوبست و بر  
 عضوه که گوشت خورده باشد ضا و کردن با کلاب بغایت مفید بود **سک**  
 باری جوبین که گویند و بهرین طراغیس و ان باشد کفتم بود و بوی در صفت  
 شجره کفشت **سک** **سک** قسبا خوانند بوی درختی است که ان درخت را به  
 خوانند و سلق سلق بیان سبب گویند و ان انواع است سکو ترین وی است که سرق  
 رنگ بود و سبب و در طعم وی اندکی تلخی بود و عفو صتی نام و چون سکنه باشد ریوندگی  
 بود و قصبه وی در ان بود و سدر یاخ وی سبب و باشد قرافه حمیده بود و انکه سیاه بود  
 به باشد و انکه رقیق بود سبب بود که غلبه سلق بود و کفشت و صفت ان در کف  
 کفشت و گویند نوعی از سلق است که تلخی بود و باری صینی و ان سبک بود و طبیعت  
 سلق گرم و خشک در سبب محل ریاخ غلیظه بود و مقوی اعضا و حیض سبب است  
 و بدل بر آید و اگر با دار و با جشم خلط کنند نیز جی زیاد کند و در سینه و ریه با  
 که نولد کند از اخلاط لزوج یا از کرایجی غلیظه سودمند بود و در سبب نفست هم بود و است



وی چنانچه و جگر سود دهد و چون دو دکنه بدان رخ را پاک گرداند از رطوبت  
 فایده عظمی و بوی آن نیکو گرداند و چون با غسل نماید و بر رطوبتهای بینی که از  
 وی باشد بپزند و زایل کند و کزند که افعی نافع بود چون پاشا منند و بچوب و زرد  
 گرم که عارض شد و در اندرون و در دگرده و انقباض سود دهد و سوسه کشاید  
 و بجا آورده و مرده بیرون آورد و میشد و مقوار مستعمل از وی تا بگذرد و گوید  
 مصر است یا معاصی و کثیرا بود و کجی سوسه که بدل آن نیم وزن آن دار صبی  
 بود **سلیط** زنت است و کفشد **سلطه** شد است و کفشد **سلطه** شد است  
**الحیر** پوست از بود و نیکو بین آن بار زرد بود که لکان آن سفید بود واریا  
 هر دو خشک بود و بغایت محقق بود و اگر آب بپزند و در گوش جگانه  
 در گوش را عظم سود دهد و اگر بدان مصفوف کنند در دندان را نافع بود و در  
 دار و با چشم خلط کردن سود دهد و خاصه چون خشک کند و سحر کند و بپزد و با آب  
 و در چشم کشد تیری چشم زایل کند و اگر در سه کبر بند و بدان مصفوف کنند در دندان  
 را عظم سود دهد و اگر با ورق کبر بپزند و بدان مصفوف کنند و اگر بپزد و  
 و بر آه انقلب لطیف کنند سوسه بپزند و اگر مقوار بگذرد از وی با سپهر خرم  
 کشند و بالند و بخورند تا لیل را زایل کند و اگر مقدار بگذرد باره باره کشند و  
 باد و درم از جو بپزند و در شب نشانی دهند با جبهه که در د و بخورد و صفا  
 بود اسید که خواه ظاهر و خواه باطنی نفعات سود دهد و اگر در دست  
 بپزند و در آن موم روغن سازند نافع بود و در دهان و مقعد و چون در آن کشند  
 با بکیرد و در آن موضع و چون بر درک زن حاطه بنده اسان نماید تا بگذرد  
 وی مرده باشد هر کدام که باشد پندارد و بخواست و چون در زیت بپزند  
 و در گوش جگانه در گوش که او پدید بود و زایشان و داده که از وی روانه  
 بود سود دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در افتاب بگذرد و گرم سازد و در  
 بود و هر خلط اخفان و رمق و در جها که در خون پدید شد و کحل کردن **سلوی**  
 سمائی است و کفشد **سلوی** جوی خواند و آن بای است در نعل مصفوف  
 آن هم در این باب در صفت سنگ کفشد **سلحفا** بیارسی سنگ  
 که نیش از زنی لاک زشت خون سنگ نیست در بای چون پاشا منند و زرد  
 و غیره و خورش و کون سودمند بود و چه کردند که حاتوران و کسی که صفی بود  
 باشد و هر تنوع که خورده باشد و زهره سنگ نیست چون در بینی مصفوف و جگانه  
 نافع بود و چون لطیف کنند خنای را نافع بود و زهره ریشهای بد که عارض شد

اجای

و در آن کو دکان که از اطفال خوانند زایل کند و بیضه وی که فیه جگانه را نافع بود  
 و سنگ نیست در بای را اگر سوزاند یا سفید گردد و بار و عنکاو کشند  
 و بر خیزی طلا کنند و بر سطلان ریش شده نهند و کز آن پاک کند و گوشت  
 بر ویاند و دیگر سود کند و بچوب و زرد و سوسه کشی از زایل کند و شریف کفشد  
 سنگ نیست تیر نوعیت بچی و زهری و بی و چون سنگ نیست بچی را  
 بپزند و هر چه در سگ وی بود بیرون آورند و ویرا سوزانند و خاکستر آن  
 با اندکی فلفل بپزند و با آب غسل کنند و معلول را با باد و شکاه مقدر  
 لمعه بپزند و لمعه از جگر چهار شغال باشد و از او به دو درم و سوسه  
 بود و در پوست با و چون خون سنگ نیست بچی با در د و عسل کشند  
 و مانند فلفل چها سارند و مصفوف در آن هر روز نیشا و هر شکاه بخورد  
 عجیب نافع بود و چون خون سنگ نیست در دست و بای بالند در د و مفاصل و قوس  
 راسد و در د و خاصه چون بپا بالند و چون پسه وی در ریش و کراز بالند سود  
 دهد و کزشتی بچی خون بخورند همین عمل کند و خون وی صاحب نفع چون  
 یا شامند همین عمل کند و چون با جبهه کشند نفع را بغایت  
 کمال مفید بود و چون سنگ نیست در بای سوزاند و خاکستر آن با سفید  
 تخم مرغ طلا کنند و شفاق خاصه شفاق تا با شفا کشند و زایل کند و کفشد  
 سحره وی بر وی که جوشان بود نهند از جوش ساکن کشند و بپزند و چون  
 با و بپزند بپزد مصفوف صرع وی ساکن کشند و صاحب فلاحه گوید اگر در  
 موضع بکرک سیاراید و زبان دهد بکیند سنگ شستی و و اگر کونه بر زمین بپاشد  
 و کسترها و بایها وی بر هوا کشند و بخشان را کشند بکرک در آن موضع بنارد  
 و این زهر گوید زهره وی چون خشک کند و بپزد که دود ندهد باشد  
 سخی کند و در چشم کشند سودمند بود و هر زول است بچوب که سودمند بود  
 جبهه سفیدی چشم و زول اب و کفشد چون بپزد با آب و کز دکانی را که من بود  
 در آن آب کشید سود دهد **سلطانین** در حیت که لای وی از زمین  
 مقدار سه کمر برآمده باشد و کلی پیچ دارد و بپزد و در آن با دانه کشند مقدار کشی  
 و آن نبات نافع وی چه کردند که بپزد و بچوب کشند کز دکان زهره دارد و در د و چون  
 با شامند سینه و خلق را از خشونت پاک گرداند و او از را نیکو بود **سلحفا**  
 بولی بزرگویی است که به کام تهر بر سنگ کرده باشد و سنگ شده باشد  
 غیر بود سنگ و زرد و بپزد و کفشد که حطام را سود دهد **سلحفا** شوکه قطعه



وگفته شد **سپاق** است خراشید و طعم کوبید و عرب ساق الدبا عین خراشید  
و بکوبید و بی مانده سبز کوبد و طبع آن سرد بود در دوزخ و کوبید و در اول  
و خشک بود در سیدم و معایت فایض بود منع زخم کند با کجای که بعضی گویند  
که اگر از خود ساق و نیزه بکن عین کوبد و فوه و ورق وی فایض بود مانده افقا و  
طعم ورق وی مویرا سیاه گرداند و بدان جهت که درین قرحه امعاء را سود و  
حدود و در آن شش پس و اگر در گوش جگانه جوئی که از گوش روانه بود  
سند و ورق خشک وی چون باب بپزند با بقوام غسل آن مانده خنص  
بود در عمل و فعل و ثروی اگر تخمین کنند سپیل بود و موافق بود چون و طعام  
اندازند چه کسی که اسهال مزمن و قرحه امعاء باشد با بند و چون باب ضا و کند  
سبز حرم و درم از جفت سر کند و چون با غسل ساهند خستنه اخلاص را مانع بود  
و طعم سیلان را طوب است سفید از زخم بکند و بواسیر را زایل کند چون با جرم جرب  
مطبوخ سخن کرده بر بوا سیر کنند و نفیج ثروی چون بپزند با عسل شود و فعل  
وی بکوبد و در فعل ثروی و صمغ وی چون بر سوراخ دندان بپزند در دساک  
کند و چون بپزند و آب وی بر وی زیند توهم کند و رانی که چون ساق  
بشازن قایض شد شانه قطع اسپهال و زخم دوم از زخم بکند و کشته بول را مانع  
نود و بعضی گویند اگر به بند در صدوی سپر و زخم و بد کسی که چون از وی  
روانه بود از هر موضع که بود ساق و نیزه قطع چون بکند و این با سوبه که آشته  
طعام باز دید کند بکوشی که دارد و طبع است بند و بقوه صتی که دارد و اسپهال  
صفالکی که مزمن شده باشد سود دهد چون بخورد با این صبح کند و اگر با گو  
در اج با مرغ سبز شکم سخت دارد و اگر بر معده و شکم ضا و کند همین سپیل  
و چون بران کنند شکم از یاده تر بیند و چون در کلاب خورسانند و از آن کلاب  
در خشم کشند سود مند بود در آنداء در دهنم که از گری بود با مانده و جوده را  
قوت دهد و سوتق وی شکم بند و معده را سکو دهد و چنان صفرا و اسپهال  
ان مایع تر عین که اگر در خشم کشند از نفیج وی سلاق و سوسکش خشم و خاش  
ان زایل کند و اگر کسی که قی و اجم کند و هیچ در معده وی قرار نگیرد و از طعام مانده از  
شلب ساق و کون چون بکوبد حش و با آب سبزه و ساشا منق و باز دارد  
و ساق و باغ معده بود و مقوی آن و شکم بشانه و عشان صفرا و کساک  
کند و ساق را سود دهد و در سقا را با بدان حش کردن و سیلان رحم و بوا  
را بغایت مانع بود و شریف که اگر بپزند و درم در معده درم آب قوت آوی

با آب و بعد از آن خرقه پاک در آن آب فرو برند و بر جنبی که جرب بود و اگر  
و ساق بکند کینه نه مانع بود و موجب و چون بکینه نه مانع بود و قطع  
خون از هر موضع که باشد کند و اگر در خشم بخورد جگانه چون سبزه شده  
این مانع شد از آنکه ابده در خشم وی بر آید و چون اگر و ساق با کلاب مصفیه قلع  
را زایل کند و ورق وی تخمین و چون ضا و کند بر شکم بجان طبیعت ایشان بیند و  
چون ورق وی بپزند و عصا زده وی بکینه نه مانع بود و موت اخلاص دهد و  
منه مانده که از جگرها بغایت کمال سود مند بود و چون حل کنند در آب لسان الحل و  
طلا کنند بر ریشها بپزد هر چه بود خشک گرداند و چون ضا و کند بر ناف و بن  
تغلب سود مند بود و سپیل البولی که سبب آن استرا بود و ساق منفر بود و جگر  
و گوشت مصداق مصطکی بود **سپین** در پنج شش است در اذان الفار کند  
**سپین** جل گوشت بکوتران بود که از حیوان سبک کینه و طبع آن گرم و تر  
بود شکم را نه و زود بهضم شود و باه را زیاده کند و طایبی بد بود بلخی مطبوخ  
بود و گوشت خیل شد و بکافی و مراری و اولی آن بود که اندک خوردند بقدر  
آنکه لذتی دهد و مصلح وی لیونیک بود و در کبیل و راسن محلل **سپیم** سیاری  
کجید گویند و بهرین وی آنکه نود که مانده و بر رک جرب بود و جرم وی آوی  
بود از زرع و طبیعت وی گرم است در میان درجه اول و تراست در آخر  
ان و گویند در دوزخ ملین بود و محلل خول است بود و آب بکوبد وی که ارطی حاد  
شود و مانع بود از حشاقها و حشقی که در بدن باشند و برا عصاب ضا و  
کردن محلل غلطان بود و بر و درها و سوز خکی اش ضا و کردن سود دهد  
و نفیج سپیم حش براند و بکینه نه مانع بود و چون معش کرده بریان کنند غذای  
صالح دهد که فربه آورد و چون بهضم شود در معده فربه آورد و سیکو و جها  
و لعوق وی و فربها سینه و شش را مانع بود و چون که از وی سوز  
شود متوسط بود در سبکی و بدی و وی سکن حریتی و لدی بود که در معده قرار  
شد و از خلطی تیرا از شرب شارب یا از شرب دار وی گرم و وی منی مفایده  
و باه را زیاده کند و گر خکی را سود دارد و اگر با بزرگتان بخورند قوت باه  
مفایده بغایت و مقدار را خود را وی بخورم بود و معده را به بود و بوی  
دان بد کند و در معده بود و عشان و ششکی آورد و مولد خلطی غلیظ بود و  
بلی الاضم بود و اولی آن بود که بریان کنند بریان کردن سبک با عسل بخورند و  
جا کینوس که جل وی در نفیس خاصه بزرگتان بود و اگر وی تخمین خام بخورند و قدر



دری که آن پاشانه زود کرد و اگر بطبع ورق و بی نور باشد زود کرد  
و در آن گند **سمونین** سمونین پیر کونیه و آن کرفس بری است و گندش و گند  
انواع کرفس در کاف **سمونین** سمونین است و گندش **سمونین** سمونین  
است و گندش **سمونین** سمونین است و گندش **سمونین** سمونین  
صفت آن **سمونین** سمونین است و گندش **سمونین** سمونین  
الک خاک خوانند و اهل اندلس بهی افکار کونیه و آن شک است و گندش  
**سمونین** سمونین است و گندش **سمونین** سمونین  
خوانند و فعل وی باشد و در انضاج و از خاک و لعین افق بود از وی  
و طبعش وی گرم و تر بود در اول و حراره وی شتر بود در آخر و خوراک  
کوبید و روغن کاف و گندش و گندش و گندش و گندش و گندش  
و گندش و گندش و گندش و گندش و گندش و گندش  
کنن تر کرد و حراره وی زیاده کرد و قوه جلا وی حکم تر بود و شمع الیمن که  
منجم و محمل بود و پیشتر فصل وی در بدنها سکو و میانه بود که مراجهای حکم و منجم  
و درها بود و خاصه و منجم کوش و خاصه از آن کوکان و زمان و سینه را زخم کرد  
و منجم فضولی بود که از وی باشد خاصه و با دام تلخ و هم سنگ چینه و هم راب  
و وی تر باقی زهر باقی بود که خورده باشند و شرف که چون آب خاک  
خفته کنند تر و قرحه اسعار را باغ بود و چون رنجب نهند و ضا و گندش بر قرحه  
و خشک نشه زایل کند و اگر رنجب نهند و بر روان جراحتی نهند که خواهند که سران بازم  
نماید منع کوشش است و گندش و شرف جراحت فراخ کرداند و چون خا بر روغن  
کنن بکشد و بر حرب کنن طلا کنند زایل کند و چون سا شامند از وی مقدار  
و درم نام درم کربول بر اند در حال و این مجرب است و چون نوزج که در گندش  
ریش و هم را سود ده و چون خط کنند درم از وی باشد صفت درم آب اما و قوطا  
نام بود و گندش و چون رنجب طلا کنند صلا با آن زایل کند و چون مار گندش پاشند  
و طلا کنند بر اجفانی که حرب و گندش باشد سودمند بود و چون در جسم گندش با آب  
عناب الغلب نام بود و در حرب و درم آن و در کوشها را سودمند بود و در  
لقن کنند سر نه همک را تر کرداند و او آل آن بود که کسی که علی باطنی داشتند اجنه  
نام از وی و چون روغن بر روی طلا کنند هفت شب و بر آن حشمت و دریا که  
کرداند و حسن وی زیاده کند و جلا می نامد و در بدن عمل کند و در طلا و روغن  
**سمونین** سمونین است و گندش و گندش و گندش و گندش و گندش و گندش

رشته خوانند و آن نور و الا سیف است بسیار سی کل سفید کونیه و در صفت و در گندش  
شد **سمونین** سمونین است و گندش **سمونین** سمونین  
معیا سی بعضی گرم بود و همچو کوب و مار با سی منی بپایند و به کرده نیر و نیکه بر سی می  
همچون بود که بدست وی و میق بود و فلو سی وی که جگ بود و مشکط بود  
در خودی و زردی و فربس و لاغوی و سهو که گندش باشد و لذت بود و فاضلین  
انواع آن شبوط بود و از آن بیست و شصت و از آن و در جله بغداد بسیار  
بود و فاضلین جایگاه ایشان جایگاهی بود که سنگ زیر بود و بارمل باهایی  
شیرین و اگر بجای بود و فاضل آن بود که در جگ بود و فاضل آن بود که در جگ بود  
با سفید باج بعد از آن شوی بر طبق و اگر با شیش بیان کرده باشند سبکتر بود  
معه از آن که در روغن بیان کنند و اگر در آرد موش کرده باشند و روغن  
برای کنند بود و ششکی سیل را آورد و دیار میده بکورد و طبیعت می  
سود و تر بود و در دم باه را زیاده کند خاصه با رنی و بدنی را که عرق کند و زرد  
و برق زنی باغ بود و هر باقی که خورده باشند و گندش و گندش و گندش  
بدان کنند که مار شام و در و سبک دیوانه را بپند و در و جری که از اسلور خوانند  
و آن در نیل مصر بود و از آن مخصوص و ریش بود و طویل و الجس بود و سر وی  
ایل بود و دهن وی گندش بود و گندش و دیشفور نیوس که ویرا سلور ش  
خوانند است و وی فربه بود و سر و کوشش وی و زو جوی و زو جوی بود و هر دو  
ویرا بخورند و بروقی ویرا سودا پس خوانند و چون تازه بود غذا بد و شک براند  
و چون بخورد گندش اندک دهد و صفتش سنگ کند و او از صلا می کند و اگر گندش  
بکشد و وی کوفه ضا و گندش از پرون بر سیلی از پرون آورد از عرق کوشش و طبع  
بکشد و وی چون در آن شینند در استه و غله قرحه اما موافق بود و سبب جذب  
مواد که بظاهر بدن آورد و چون بدان صفت کنند عرق النسا را بیل کنند و اگر نمک  
گندش ضا و گندش بر فضول و رواج از بدن پرون آورد و بقوه جادیه و خورند  
وی مولد بلغم غلیظ بلغم بود و چون تازه بخورند غذای فایده بود و اگر او مان خورند  
آن گندش بعضی آورد و سبب سیاری و طوبی و زو جوی که در وی بود و هر که بکشد و  
گندش و هر که خورند که بقوه شک قطع فضول وی بکشد و باک کرداند و اندام می بود  
بلغم می باشد و مرغی اعصاب موافق نبود الا بعده که کم و شکوری آورد و تقطع  
آن شکست بود و یا عسل بسیار که ویرا گرم کند و لطیف و زرد و پرون آورد و جای که  
و شواص هم شد و در شواص خون از وی متولد شود و چون متولد شد و ملو از زو جی



بود و بجهای غلظت بد از وی متولد شد و از آن بطن صغیر صغیر متولد شد  
و مایه که بد شده باشد و در موضع مناسبت نهاده باشد از خوردن وی همان  
عارضه شود که از خوردن فطر و مایه ای که نکند و بود سکون بر آن بود که  
کهن نباشد و نزدیک بود که نکند و کرده باشند و اولی آن بود که آب  
بجوشانند و بعد از آن در آن اندازند و بپزند و طبیعت مایه شور گرم و  
خشک بود که مایه نافع بود و درم ملائمه و شفاق مقعد و مایه شور  
که از اسهال پس گویند چون سوخته اند که برگردنی سبک و روانه و کرندگی  
نهند سود دهد و گوشت وی چون بخورند بهین خاصیت دهد و مایه شور بپزم  
بکوبانند و باق سبزه آرد و در فستق شکر از آن آرد و مصلح وی آن  
بود که بر که و سوز و کرم و با مصلح که کرده باشند و بعد از آن حلوا و روغن خورند  
و سپید مزاج شاید که مایه تازه خورد و معده صغیر را مضرب بود و مفاصل را در آن  
خوردن آن مرضهای در اعصاب و مایه پدید آید و اولی آن بود که اگر او را  
خوردن وی خواب بر روغن گردگان و روغن رت بر این کنند و بفضل خورد  
که فز بر این آسانند و بخورد و بعد از آن بکوبل بر باد و شکر صفت حکم و آب  
بخورد و خند که تواند و اگر اتفاق آب افتد و در معده پدید آید و قی آرد  
و سکون تران بود که آب بخورد و الا که زوزی غرض قی کردن داشته باشد و اگر  
بخورد و اتفاق قی سفید بعد از آن داروی سهل سازد و معده و بدن  
پروان آید و الا بطن کوچکی از وی حاصل شود و بسیار و آن سبب قی  
تخت و نافع و اگر که در معده وی عیال بود که از تخت وی بخورد و بخورد  
و غیر از نافع آن پدید آید و سبب که نیز موافق بود در اصلاح آن و سبب که  
سکون بر آن بود که زوزی بود و وی نکند و کند و در سبب که نکند و خشک  
اضافه کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود و اشتهای غذا پدید آورد و سبب که  
آن نکند و کند و از آن بر این کرد و وی مضرب بود و بوق الفسار و سودای مزاج  
و مصلح وی آن بود و سبب که سبب سکون بر آن بود که بهازا بود و آن آس سبب  
است و اولی آن بود که سبب که بکشد با سبب و کرم پس و در غول بعد از آن  
مایه بکشد و در آن اندازند و بپزند و بپزند که مایه شود و لذت وی آن  
بود و باید که بعد از آن صید کرده باشند و زایل نمایند که مایه شود و و مایه  
کرد و طبیعت آن سرد بود و معتدل بود و در طوبت جگر گرم را نافع بود  
و یتان و یتان صغیری و با صره را مضرب بود و مصلح وی فلفل بود و سبب که

در شام بیکه آنرا خوانند شریف که وی در خنده بود و نزدیک بود صید از  
زین شام و وی خنده و ری بود و کوچک و ویرا در زبان بهار صید کنند و در  
هیچ فصل دیگر نتواند کرد الا در بهار که وقت بچکان ایشان بود و بسیاری  
ایشان و بیکو ترین ز بود و دام که رنده بود فرق توان کرد و ز و مایه  
و چون مرد و خشک شد علامات وی بهان شد و چون صید کرد و نکند و  
کند و خشک کنند و چون استحال کنند نرم درم از وی عیال کنند و بر شاد  
سفید کنند و مایه شامند و اگر در طعام کنند سبب که بکشد شعله بجا است  
ایکد و و نحرط بنویس آورد و بعضی گویند فرق میان شوا و ده آن بود  
که نازا سبب کوچک و بدن دراز بود و مایه جیب که در کتاب ارشاد سکون تران  
بود که بعد از نصف شهر شاد صید کنند و نازا مایه بود و از او مایه  
وی مایه بود و نازا و بیکد پخته نیم برشت کنند و کورن **سای** نفع که  
در عیال که از دریا خرد و ویرا قیال آن بعد خوانند و آن سبب که چون آواز  
رعد بشنود و میر و زهره وی چون لغت کنند صرع را سود دهد و چون وی چون  
در گوش حکا کنند و گوش را بیل کنند و چون کورند و ادمان اکل وی کنند و دل  
تخت و از نرم گرداند و گویند این خاصیت در دل وی است و پس و این زهر که  
سکون وی مطلق بر کرم بکشد و بکشد نافع و در مزاج میان بیکد مرغ بود و وی  
بجای نافع کوچک نزدیک بود و لطیف را روی و میل بکند و آتش باشد و پس  
سکودد و خوش طعم بود و نافع بود و جهت در رستان و اما قیال و گوشت وی  
شک بر پیانده و بول براند و صاحب مزاج که سبک تران بود که بجا لیف وی  
زرد و طبیعت وی گرم و خشک بود و مصلح بر در اسودد و و شکر آن  
خوردن گوشت وی با شکر که و و شکر پدید آید چون خرق خورد و مایه بیکد  
در چه هر وی این قوه هست و طین آن بود که خرق خورده بود و مایه کللی  
که میان ایشان است و مصلح وی آن بود که سبب که و کشید نرند شیرازی و پرا  
اروی خوانند **سمور** جاکور نیست که در تنگستان بسیار بود و گرم و خشک  
باشد و سبب که وی زیاده از همه جدان سبب بود و پوست وی زرد و نحرط زرد  
از پرا که و مایه وی نفع آن که به سبب مزاج بود و صاحب مزاج که وی و دلن برک  
یکد بکشد سبب و نفع بود و بپزند وی پیران و سپید مزاج را سود  
دهد و غیر وی گویند بپزند سمور سینه و کرده را بیکد بود **سای** سبب که  
وی تجاری بود که برگ وی بطریقه برگ مود بود و طبیعت وی گرم و خشک



در پهل بره صفا و موه سودا و بلغم بود و بعضی در مفاصل کند تا عمق بدن و بعضی  
و بعضی النساء و در مفاصل که حادث شد و از اخلاط موه صفا و بلغم شود و منده  
بود که شش بی از وی در مطبوع از چهار درم تا هفتم بود و اگر که شش احتمال کند  
ما سپهر درم شاید و و یقور یونس که سودمند بود و همچنان سودا را و سپهری آن بود  
سپهری حکم و قوت بدن بد و واسطی بن چنین که آر قوی فوس که وی سودمند  
بود چه و سولایس سوداوی و شفاق که در دستها پیدا شود و شمع عضله را نام  
بود و در الغلب و در الحبه و شش در بدن پیدا شود و صداع که در نام بود  
و جرب و حکه و شتر و صرع را سودمند بود و شریف که چون بازیت افعان  
سپهری واران سا شامند در دشت و ورکن را سودد و و صطحاتم سپهری  
آود و گویند مصم و ی هشت است و استی که مضار است بر شانه و مصم و ی هیلید  
زرد بود و در مطبوع صناع تر بود که در قوق و ورق وی چون با خا یا میرند  
میرا سیاه کند و ورق وی منحل کند **سنبلی** صابج جامع که سبوت  
هندی و رونی و جلی و سنبلی الطیب هندی بود و سنبلی العصاره نیز گویند  
و روی را با زردین اقلیل گویند و در نون کشته شد و سیکورین آن سوری  
بود و آنه سبک خوش بوی نون سعد و آشور بود و چرشته وی که کوچک بود  
و محض زبان بود و بوی خوش وی در دمان در یک کند چون جایید و آن  
از که می خیزد که از آن طرف سورا است و از طرف دیگر هند و آنکه هندی  
بود و آنرا عقیطس گویند و این آبیم مشق از اسم نهی بوی است که بجان کوه  
عقیطس می رود و نزدیک آن روید و وی در قوت صغیفه از سوزنی بود  
سبب رطوبی که در موضع شش وی است و خوش وی در از زرد و زرد که بود  
و خالیونس که سنبلی الطیب که کم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند در  
سوم و وی مفع و محلل بود و اولی آن بود که چون سخل جواهرند که در رخ وی  
مانند گل خیزی بود و آن خاکسوی گیرند و آن خاک چه دست شستی بگو بود و  
خوشبوی و بعد از آن سنبلی سخل کند و در وی منع عرق بکند و وی جگر را نام  
بود و مفع و محلل بود و چون از سپهرن ضا و کند و وی محلل او را نام بود  
و مفعی و باغ و اگر در کله کند معوی شده بر میان و نام فر بود چه حقان و در آن  
باب چه و سا شامند عینا را ساکن گرداند و بعل براندر حکم بیند و چون فر  
از وی سارند وزن خود بگیرد و قطع شست بکند و رطوبانی که در او اند بود از دستها  
خشک گرداند و چون میرند باب وزن بکند و در آن آب سیند و زم گرم که

حادث باشد در رخ را بل کند و سیند و شش را پاک گرداند و بر قارنا فاع بود و سده  
حک و معده بکشد و گوشت برود و بد و مسجن ایشان بود و عده اعضا و لوازم را بکشد  
و ضیق النفس را بل کند و استسقا علی را بغایت سودد و در مسک طبیعت بود و قی  
بلغمی دارد و در محلل ریاحی بود که متولد شود در معده و مقوی فعل گوشت است که بود  
و سپهرن بدن مجموع و سده که در سده بود کثایه و بوی دمان خوش کند و در در  
را سودد و مقدار را خود از وی بیکم بود و گویند مضر بود بکروه و مصم و ی کثرا  
بود و جالیونس که بدل آن از خوشبوی بود و در وزن آن و گویند بدل آنی شاق  
بود **سنبلی هندی صابج** منهای که بد رسی که آن و در شفقان است و صلا  
سنبلی هندی سنبلی الطیب است و کشته شد و در شفقان نیز کشته شد در دال  
**سبوت** که کون است و کشته شد و **سنبلی الکلب صابج** جامع که شری در دانت  
که موقوفت بالسنه العصاره و سهو کرده است در داریا رسی اسپیدار گویند و بعد  
شوالبق و السنه العصاره نیز در خشک که باری از اهر خوانند و سنبلی الکلب بهار  
و بیت **سنبلی رول** هندی زرد است که با کفکس بیت تاروی بود و در وی  
اندک تلخی بود و طبیعت وی صابج منهای که کثیم و خشک بود در دوم و در وی صهی  
بود و صابج جامع که از قول این ماسود که گرم و خشک بود در اول طرا بکند و بوی  
را سودد و چون پاشا شد و قطع حصول بلغم از معده و امعا بکند و کرهها و جب  
القع بکشد و سودمند بود و جهت استرخاء عصب که حادث شود از افراط برودة  
و بطوبه و امتلا و اگر روغن وی در نا صور یا باند خشک گرداند و دمان وی همین  
عمل کند خاصه در جاحتها که در اسفل بود و زله و نام بود و اگر خرد که در جاح  
افشا شد خشک گرداند و چون بیامیزند با روغن گل جدا که غلط باشد و شفاق  
در من که در گوشت دست و پای پیدا شده باشد بالند لغات نامع بود و حقان و  
و سواس و در بکه از رسی بود و سپهر و اسپهال در من را عظیم نامع بود و چون با مار  
العجل سا شامند حیض بول براند و چون در جنم حکا کند جلای نامع به عجب و چون  
سا شامند خون از هر موضع که باشد بیند و دمان وی نزد و رکام را بغایت سود  
بود و جهت در دندان معایت نامع بود و معتدل از وی بنود و زرا را و مانده گردا بود  
در قوت و در بودن کاه و در وی قوی بود که بد زرا بغایت لاغ کند چون هر روز  
از وی قدس با سکنین سا شامند **سند و قش** سرخ است و کشته شد **سنبلی** و کف  
است و کشته شد **سنبلی و ج** ارسطاطالیس که طبع جسد وی سپه بود در قوت  
بود در سوم و معون وی در جای پیر یا چنین بود و در وی جلای نامع بود و دمان از ارج



با کبریا و جلای عجب بود و چون بایش سوزند و سختی کنند و بر ریشها و نیز  
عفن که در ارکشیده باشد و کهن شده بپاشند زایل کند و سودمند بود و چه  
استرخا دلش و نقاشان چه طلا و کینها و خاینها سحر کند **سنبلیله** کرنی  
وی که از سوز بود و کوبند بقیاس سوز و تر بود و بکشدن وی خور  
و باغ و جوی را بیکو بود و کسی که شرب و ایم کند **سندیان** درخت بلوط است  
ز دیک اهل شام ن حلاف **سندیان** **الارض** فرا سون است و کوش  
**سندیان** نگو و هندی است طبیعت وی گرم و خشک است در سیم  
نفس را سود و در چون ساشاند و بدان صفا کند **سوز** و زووی با ک  
هندی بود گرم و خشک بود و نغایت سخن بود و فایم مقام فرو و غلب  
بود و نغایت که چون و را بچنان سوزند در وی یکی بکل کرده تا بچو خاک  
کرد و با سکه ساشند و طلا کنند بر مرغ بر شقای که در میان انگشتان است  
و باها بود زو و زایل کند و عافیتی که گوشت گرم و تر بود سودمند بود و در  
برای سوز سخن کرده بود و در وشت را باغ بود **سنگسبزه** پی سکسبویه است  
و کوش **سورکان** در مصر عکفه خوانند و در عرای لعنه بر بی و سپوایی  
حاشا و بعضی موسی و بعضی ایبارون گویند و هره بر وی مصری بود که اندر  
و پرو سینه بود و در سنگسبز صلب بود و با کج پیچ و سیاه بود بدیش  
و حیث نخل است که طبیعت وی گرم است در اول درجه سیم و خشک است در  
اول درجه دوم و بعضی گویند خشک است در سیم و کوشه سرد است در دوم و در  
وی قوی بود و که سحر بلغم باشد و خاصیتی که در وی است سکین در و مفصل و  
و در در بدن میکنند و باغ بود و در جراحی کهن و بر نفوس صفا کردن در  
ساکر کند در ریان و اگر بسیار صفا کند از وی ورم را صلب گرداند و وی  
تزیان جمیع مفصل بود و عینی که و را خاصیتی عجب است در بر سیر باطن چون  
سختی کنند و نیم درم آردی بر و عن گویند کهن قیسه شد و بر بنیه با نه کج و بر کیه  
در مقعد و و شیب باغ بود و در مجامع نیست **سوسوم** را و در مفصل را الطور کردن  
با بعضی اهرار و ساکن گرداند و منقذی که منی بکشد و مجمل که سورکان  
باه را زیاده کند و صاحب منباج که خاصه بار کجیل و قودج و کون و مقدار را خود آرد  
بر منباج بود و باغ و شیب الریس که چون در مفصل جود را اولی آن بود که با کون  
و کفیل ساشند و این صفت که سحر بلغم و خام بود و سودمند بود و در مفصل  
و نفوس و با ده که در ایشان بود براند و با ک گرداند و شیبی نام آردی یک منباج

۱۱۲  
بود با قند و اندکی زعفران و چون با او ویه پاشند نیم منباج با کیدرم شاید و  
استخ که مضر بود و بار سپه و معده ضعیف را بد بود و مصلح وی کثیرا بود با قند  
و زعفران و با کج سیاه و سبغ بود و نغایت مضر بود و اگر با او ویه سهل ساشند  
او ویه سهل را در معده بیند و واقی عظیم پیدا کند و آن هر دو نفع نشاید که  
کند که در ایشان سمیت هست و بدل سوزان کینه بوزن آن برید بود و  
و و انگ و زن آن آفتون و ده یکسان چنین سینه و کوشه در در و مفصل بدل  
آن بوزن آن و رقی حنا بود و نیم وزن آن نقل الهی و کوشه بدل آن بوزن  
آن بوزن میانش و ترید **سوفظیون** خضی الغلب است و کوشه **سوز**  
نفعی از راج است و کوشه **سوسوس** شک خوانند یا رسی در کوشه حاشا  
که مفعف در رخ وی است و عصا نه آن کوشه شود در عین و اصل آن کوشه  
در الف و طبیعت سوسوس گرم و خشک است و کوشه معتدل است و کوشه سرد است  
و صاحب منباج که در و جگر را باغ بود و مقدار را خود آردی یک منباج بود و کوشه  
مضر بود و سحر و مصلح وی و رقی کل سبغ بود و وجه بی بغل و عرق آن و ازان  
بای سیکو بود و چون استعمال کنند بچنان باغ **سوسین** چهار نوع است یکی سفید  
و از آنرا خوانند و یکی از رقی و از آنرا کوشه خوانند و یکی جوی بود و از آن الوان رنگ  
بود از رقی و زرد و از آنرا ساکونی خوانند و بخ و را و از آنرا خوانند و یکی زرد بود و  
از اخطای خوانند و قد شای و نغایت بلند بود و سوسین بری بود و بستانی بود  
یکو ترین آن ساکونی بود و طبیعت آن گرم است در اول و معتدل است در حکی  
در وی کبیلی و یطین بود و کوشه معتدل است و کوشه سوسین سفید بستانی گرم و خشک  
در سیم و کوشه در اول و کوشه معتدل است و سوسین بری گرم و خشک و زیاده  
بود و جلای دهد و کلف و تنش را سود و در چون رو یا بدان بشویند و با ک گردا  
و جیب و تنش شده و خشک نشات را سود و در و ستانی فاضله بر او ویه بود که  
چه سوزخی آب گرم استعمال کنند و در و سحر و کوشه کی جانوران را باغ بود و خاصه  
و بیدن وی فحل ضلای و باغ بود و بخ وی سهل آب زرد بود چون باب و عیل  
ساشند و شیبی از یک منباج لایه معال بود و بوسیدن وی مضر بود و در سحر  
که از کول بود و مصلح وی کاخور بود و شیب الریس که سوسین را و طبع وی سرد و خشک  
بر غفوان و حکم وی سرد و خشک است حکم آن بکین در گرمی و خشکی که از آن بود و از او وها  
قلی بود و نفع آردی بود **سواد القضا** غرض است و کوشه **سواد القضا**  
نفعی از سلی است و از آن سلی را خود خوانند و از او ویه تریاق بود و صفت آن در



سپیدی گشت **سولان** شیخ رئیس که دوا می روی است کرم و خشک بود و تا چهارم  
چون یک چهارم باب سلق سحر کند لقمه را تا مخ بود **سواد** **الهند** صاحب جامع  
گوید گشت بر گشت است و گشت شد و **سودا** **انبات** و غیت گیساری دار  
بگویند و سیزاری و اریتمک و طبیعت می کرم و خشک بود باه را زنده کند و مضر  
بود بدماغ و در گوت وی صدق بود از هر آنکه خیرات فی خور و بونی بد دارد  
و وی بد بود خاصه چون لاغ بود **سودج** نوعی ارکف دریا است و در موضعها  
که سنگ بود روی دریا متولد شود و در قوه مانند نمک بود و مانند نوره المانع  
و لطیفه اریتمک بود و بسیار و لطیف و محلی بود **سویق** **سیارسی** است جو گوید  
و نیکو بران بود که معتدل بریان کرده باشند و محاله وی اندک بود و وی سرد  
تر از بخت گندم بود و بسیار سگم میند و چون باب المارین کشند یا سق  
کنند تخم آن تری معده را خشک گردانند و وی صفراوی باز دارد و در سرد را سپرد  
و عیشیان ساکن کند و قوه معده بد و اگر از وی حوصا عصبیه سارند با قدری  
شری و غذای اطفال از آن کنند بدن ایشان را فریاد کند و وی مولد نفخ بود و مصحح  
فند بود **سویق المخطط** نیکو بران بود که معتدل بریان کرده باشند و طبیعت  
وی کرم و خشک بود در اول مکنند نرم است و چون بقیع گشت طبیعت وی  
سرد گردد و چون مانشانند حاره و شانه و رطوب حاصل کند و وی در بار معده  
بکدر و و کثیر النفع بود و اولی آن بود که باب کرم نشینند و فند اضافی وی گشت  
**سویق البقی** **سیارسی** است کنار گویند معده را سرد و **سویق التفاح** قی عیشیان  
ساکن کند که از صفرا بود و معده را محسوس و بد و سگم میند و سگم نشاند **سویق القع**  
طبع را نرم دارد و کسه را مانع بود و در دسیف که از گزنی بود **سویق الزمان**  
سرد و خشک بود و سگم صفرا بود و معده را مانع بود و طبعیت سخت دارد و اشها  
طعام باز دیکند **سویق الخربزه** **الغیر** طبیعت میند و **سیس خیر** **سیارسی** پ  
سبیل گویند و نام نیز خوانند و نام المملک و طبیعت آن کرم و خشک است در تمام  
وی حیثیت میان نفع و مایه نبوده و بوی نیز دارد و مانع مولف که وی  
خفیت میان نفع و مایه نبوده و آن چنان است که بوزنه در گزنی می نشاند  
پس سبیل می شود و باز چون سبیل است نشان می کند نفع کی شود و تخم وی  
سخت بود و هر دو لطیف و محلی کشند فوات و نفس را مانع بود و تخم وی چون گیاه  
مانند بقطر البویل و نمک کرد و ممانع را سپرد و در مخصص و فواتی که اساکر کند  
و قی وی چون برسد و پیشان ضا و کند در دسیف را سپرد و ممانع بود و بر گزنی سرد

ضاد کردن سود و و چون با نذاب پاشا مندن و عیشیان ساکن کند باقی  
در باب نون گشت شد و و بدل وی در تحمیل و لطیف با ذره بود **سیاب**  
لحمه وادی القری خلال است و گویند بلج است **سیارون** صاحب نهج  
آورده است و زری نیز در حاوی که حقیق گشت که بسیار و نون جنب سوز  
است و در وی مراری و قبضی بود طبیعت آن کرم و خشک در دوزم و در و  
محلی بود و طبع بیج وی معده را سرد و بدل برانند و صاحب جامع گوید که از  
عین و سقور سوس و جاکینوس پوشش می شود که بسیار و نون فلفاس است و  
نمک که روغن نیست که صیت و جای بخت است **سیان** **سیارسی** صاحب نهج  
گوید جاکینوس است و گفته شد **سیا** صبا است و گفته شد **سیبیا** مایه  
مورف در ناحیه بیت المقدس و خفی که در اندرون وی بود از انسان آنچه خور  
در بعضی حاصل موجب به فساد خوراند و چون بپزند و حوصله وی بکوبند و سحر و بضم  
شود و سگم برانند و چون بسوزانند و سخن کنند بهی و کلف و نمش و جرب نایل کند و دند  
جلا و د و لکای سیاه که از وی بیرون آید موی بر دارد و اشک بر ویانند و مانند او  
سیاه بود و اگر گمان کنند بدان نماند کرد **سیف الغلاب** نوعی از سوسن است  
و از او بدست خوانند و گفته شد **سیسرون** حرف الماء است و گفته شد  
**سیکان** بعضی غ است و گفته شد **سیکان** **الحرتر** **سیارسی** است و گفته شد  
**سیب** جهر چاه الماء است و کرفس الماء و قوه العین و لای نیز گویند و وی در اربا ایست  
بود و عطشی در وی بود و سبب و محلی بود و حوض و بول برانند و سگم کرده را مانع بود  
و مانع خوراک حرم گند بود و خواص خام و د و سقراط را مانع بود و مولف که در اربا  
روان نیری باشد و باقی در صفت آن در باب قاف در قوه العین گفته شد و  
**سیال** یا سنین است و گفته شد و اشاه و تعالی و معده لا شکیله  
**باب الشین شاه جامع**  
نوعی از اجاص است و پیرا **سیارسی** الود کرده گویند و از اجاص ابيض و صفره آ  
و شاهلوک گویند و استحق من سلیمان که مگویند وی آن بود که در د و بغایت کسیده  
باشد و اسهال می که از نفع سیاه بود و سبب غلط و قله و طوبه و آنچه کسیده بود و باشد  
و اجاص خشک کرده اشتهاء طعام میرد و بوی را مانع بود و نه پیران و اگر بخورند در حال  
باید که مصطلک و کندر استعمال کنند تا از معده بکدرانند که آن بر معده اندوه شد و استحق  
نیز عزان که چون برش بود سرد و خشک بود که کم خاج و موافق بود و قطع می کنند و کن  
گردانند و جگه میرد و اختیار وی آن بود که صا و قی المخصر بود و آنچه بخت بود و قطع وی



انواع کسه قنایع بود بمجا که کسه که در انواع آن مضرات و آب و بی حوض براند و طبع  
حکمی چون با قدری قند یا شکر انداخته بود و جهت تباهی صفراوی و شکر براند و طبع  
**شاهجه** نوعی از آنجاست و میگویند از آنجاست بیاضی و ریزگی گویند  
و در تار صفت بین گوشت **شاهجه** و سقور سوس که آنرا فیض خوانند است  
و جالینوس و یاقوتی و سقور سوس است و آنرا سقور خوانند و معنی آن دخالی  
بود و چین در کتاب خود آنرا سقور خوانده است و وی کون بری بود و بر  
کوزه اطعام خوانند و بقدر الملک گویند شکاری شانه گویند و سکورین وی آن  
بود که سوزنازه بود و بطوریکه بود و ورق آن نیکوتر از مضایق آن بود و طبع  
آن معتدل بود در حراره و خشک بود در دوم و گویند سرد و خشک در سیم و گو  
سرد و خشک در سیم و گویند سرد است در اول خون را صافی کند و چون بیاض  
جسم را بغایت سود دهد و بن دندان سخت کند و مقدی نفعیه بود و اب  
آن و صده جگر کشاید و بول براند و مژه محرقه و طبع نرم دارد و چون آب تر و  
بجای خام یا شانه خطها می سوخته و جوب و جگر که سبب آن از خون غفن  
و صفای سوزن و بطن غفن بود و در آن فایده بود و این خاصیت در آب بر وی بود و شری  
از ده درم با نیم رطل بعد از خوردن و با قندی که کوشانده و شری از خشک می در طبع از  
چهارم تا ده درم و در حرم وی گویند و چته نه از سه درم تا هفده بود و پنج وی شکر  
بود از وی در فلفل و اگر بدین آن بپزند زردا ضا که کشاید و اگر بپزند  
و بخورند فی را ساکن کند و عینان را مل کند که سبب آن طبع بود و معده را و امعا  
از فضل تقبیل پاک کند و شریقی که اگر حیثش وی در آب جویا نند بعد از آن  
در ریش بیان بسوزند سببش کشد و زایل کند و چون بعضا ده وی خا بپزند و در  
حلم در اعضا مالند حرب و جگر را مل کند و چون باب طبع وی مصفیه کشد بن دندان  
سخت کند و حرارت دنان و زبان را مل کند و چون باب بانه وی تر و نندی مالند  
و شانه جگر و حبس زایل کند و قدرت معده به پد و سه جگر کشاید و درای که  
بل وی در حرب و حیات کهن نرم و در آن ساکنی و چهار دایم وزن آن بپزند  
زرد بود و گویند مضرات سبب زردی و بپزند زرد بود **شاهجه** و طبع قنایع  
و آن شکر تر از بلوط بود و فاضله و خشکی وی کمتر بود و سکورین آن بود که  
و تر بود و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول و گویند  
در دوم و گویند در دین از آن حرارت بود و گویند گرم است در اول و گویند سرد است  
در دوم و در این جوب و در وی طبایعی بود و سوم را نام بود و در جوب و اپهال

که از رطوبات معده به و سود دهد و شانه را نیکو بود و پاک گرداند از اخلاط  
و وی سنج بود و چون بکوشانند در آب غن آن کمر کشد و و طعم آن لذیذ تر شد  
و ابوجع که فزنی آورد و گویند جوست در شها اما بطل الهضم بود و خرد و بی محمود  
ادبی را و جگر را مل کند بود و مصلح وی قند بود و گویند بدل وی بلوط بود و گویند  
خوب **شاهجه** گویند عصاره گیاهی است صینی و گویند جبین خنای ای حق  
میکنند و بهر که میسوزند و طبع بی سارند طبعست وی پد و بود صداع کرم و در  
کرم را پس و در اول طلاع کردن **شاهجه** صفت کرمی است و میگویند آن سبب  
بود و آنرا ساسفیم گران خوانند و در میان خوانند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک  
بود در دوم و گویند سرد است محلل فضلات دماغ بود و چون آب کسه و بر وی  
ریزند و بویله می وری و اجرام فاع بود و در ورق وی بعضی لطیف بود و سده  
دماغ کشاید و دماغ کسه و از کجا رمتلی گرداند و قلاع را بغایت سود دهد  
و معوی امعا بود و سید و شش را از بلغم کج پاک گرداند و سرد از الفیل طلاع کرد  
دماغ بود و چون آب کسه و بر کشند و بپزند و آب آورد و گویند مصلح وی بلوط  
بود و با سحر حویه که سودمند بود در حراره و سود حکم و صداع و خواب آورد دماغ  
**شاهجه** بیاضی شادانه گویند و بول حبه الدم خوانند و آن انواع است صینی  
و جاورسی و هندی سکوتی آن عدسی بود دیگر جاورسی که آنرا حسی شمرند  
بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس بهتر تر بود و بغایت مصلح بود و جاکه  
بیاضی را مل کند و کل یکی و چون کشند اندرون آن سبب بود و زرد و سکن  
باشد و آنچه که جگر بود و کرد و در چون در آب مالند سرجی وی زایل شود و سفید کرد  
و صلب بود و شانه سنگ آن نوع بد بود و در شادانه علی خوانند و شادانه حشاشی  
سنج است و بقطرها بران و شادانه هندی جوی صلب است یک دنگ شادانه چون  
شسته باشند گرم است در اول و خشک در دوم و آنچه شسته بود سرد است  
در اول در جود دوم و سعتن وی چنان کند که شانه شادانه حرب و بکوبد و بغایت  
سخت کند و باب کرم کپه جینی کند و آب کسه وی بریزد و در کاسه و بکوبد و آنچه باب  
روانه شده باشد بکاه و ارد و دیگر را آب سخت کند و جندان بکمر کنند که آنچه شادانه  
به و باب روانه شود و رگها بماند بعد از آن آن ابها بپزند و شادانه در بن آن نشیند  
اب آرد و بریزد و شادانه را خشک گرداند و در وی بعضی سخت بود و چون برکت  
زیاده افشانند بکاه و در شها چشم و بغایت سود دهد خاصه چون با سفید نخ مرغ  
و در خشنه اجهان و درم گرم آن نفاست نام بود و هم با سفید نخ مرغ یا بانی که جلدی



نخه باشند و چون با شیر زبان خلط کنند در دهن و اسهال که روانه بود و سوزش  
آن شود و در دهن طلا کنند و چون با خمر یا شامه که آب بول و سیلان طشت و  
خود منی را باغ بود و منع کشت زیاد و بکنند در رشتها و خمر را قطع کنند و میند و  
و صحت چشم نگاه دارد و چون با آب سارین یا شامه بکشد و در دهن و اسهال بود و در  
سارنه و با آماقیا یا میرند و در چشم کشند و بکنند و در دهن و اسهال بود و در  
مضر بود و بعد و احتیاج و مصلح و بی عکس و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
روی سوخته بود و چهار دانه بود و شامه بود که بدل و بی عکس و در دهن و اسهال  
و گویند چون مغناطیس سوزند شامه بود و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
نیز گویند و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
گویند و صاحب جامع گوید بر موف است و مملو گوید شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
قول عاقل گوید ندی از قصود است و در قول صاحب حاوی که حکم بر مری است  
مؤلف که این بر مریها خلافت آنچه محقق است مصلح الکلاب است شامه یک و شامه یک  
یک خوانند و کرم و خشک در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
خاصه از دهن که در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
**شامل** و شامل نیز خوانند و آن را یکی هندی است شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
خشک بر که مانند سفاح و بقدری است و مملو است که قول اول صحیح است که  
از شامه یک بود و از هندی و ترکستان نیز از دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
خوانند و بی که طبیعت می کرم و خشک است و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
و غلام و لقمه و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
غلط بود و باغ بود و گویند سهل کمالات محرقه بود و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
با وزن آن نبات که با آب کرم یا شامه است **شامه یک** و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
**شادانق** شامه یک است و شامه یک و گویند و گویند **شیرم** شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
بشامه یک و گویند و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
بجز و بی حضرت بوی نرسد و بهترین وی سبک بود که لون ساقی آن بصری مایل بود  
و بهترین انواع آن باری بود و صاحب مناج که گریست در اول درجه دوم و خشک  
است در آخر سیوم و حیثیتش از الحسن که کرم است در درجه سیوم و خشک است در آخر  
و دوم و بی از جمله شادانق بود و لیس وی کرم و خشک بود و درجه دوم و صاحب مناج  
که لیس وی قطع دندان میکنند و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال

خان کنند که فتان شیرانه و بشیرم که کوفه بختان در آن خرمیا نه کشید زور و زیاده را  
کنند و در آن کشید زور و بشیرم که کوفه بختان در آن خرمیا نه کشید زور و زیاده را  
در سایه خشک کنند و قدری ناکوفه بامیرند با او و بهای سهل که لایم وی بود و مانند این  
و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
که در خلاف جهت بشیرم بود از هر دانه درین او و بهای مراجهای صانع است در دفع طباع  
و اینان خلاصه آنکه در بشیرم است از هر دانه لطیف اند و صفت و مری را بیل کنند و اگر در دهن  
قولی که سبب آن ریاضی غلیظ بود و بلغم سستل کنند خلط کنند با مقل و سبک و شامه یک و شامه یک  
جبه سازند و اگر در معالج او را م و صفت و مری را بیل کنند و اگر در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
از بشیرم در آورند و خشک کنند در آب کاشنی و آب زرازیانه و آب عسل الثعب  
صافی کرده خرمیا نه بشیرم زور بعد از آن خشک کنند و قرص سارنه با آن که یک  
هندی و صبر و ترب و بلبل بعد از آن و دایمی بگو بود و لیس وی شامه یک و شامه یک و شامه یک  
البته که هیچ یکی در وی نبود و شامه یک بود و مقدار سری از اصلاح کرده و بی با او  
که گشت از دانه یکی تا دانه یک بود و خشک بود و صاحب جامع که ما بین چهار دانه  
حکمت قوت صاحب مناج که شری از وی دانگی بود و فی الحلقه مضر بود و خاصه برای  
کرم و مضر بود و بعد و خشک و به و منی و عرق سفلی شکر گرداند و لیس وی دوم کنند  
بود و معالج بسکه و روغن کاه کنند و مؤلف که اگر لیس وی بر قویان و خشک طلا کنند  
البته زایل کند و حکمت امتحان کرده و لیس مجموع صفت این خاصیت دارد و بدل  
وی با زردیون است **شیرم** شیراری شود گویند بهرین آن سیرانه بود که کل وی  
شکسته شد و بی میان درجه دوم یا سیوم بود و جافه وی میان اول و دوم بود  
و استی که کرم و خشک بود در دوم و وی سیوم و خلط سرد بود و ممکن اوجاع و چون  
تر بود حاره وی کرم بود و در طبیعتی در وی بود و انصاف وی خمر بود و چون خشک بود  
خلیل وی زیاده بود و شربت سیج و در دهن بود و اگر در ریت بیزند آن روغن خلل و  
مکن و بی بود و منجم و بی که بیج نیاید و خواب آورد و چون سبت بسوزند کرم  
و خشک بود در سیوم و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
چون بران افتادند بگو بود و اگر بر بوا سیر که گریست با شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
ماخوذ از وی غ درم بود بلغم لزج که در معده بود و در دهن و اسهال بود و در دهن و اسهال  
استلای و مصلح را باغ بود و کرم و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک و شامه یک  
و در طبیعتی که در وی بود و خشک گرداند و طبع وی عسل بلغم و صفرا را باک گرداند  
و چون سخن کنند و با عسل نرسد یا منجمه شود و بر مقله بالند شکم اسان براند و طبع



وی در دشت و باغ و انارافع بود و یکسخت بود و محوری را موافق بود اگر کشته  
بود و کوزه بعد از آن سکه بین ساده باشد اگر محوری بود و طبع جلد وی از  
کروه و شانه چون از سبزه بود و با ریاحی غلیظ باغ بود و سنگ شانه سرانه و اودان  
خوردن وی مضطرب جشم بود و مضر بود بعد و کرده و شانه و مصلح وی لم بود  
و کینه مصلح وی عیسیل بود که صاحب نعیم که مصلح وی دارینی بود و یا و نعل و  
بدلی می بود **شبه** انواع است و از آنرا باغ قبور خوانند اگر کوه فرسوده  
و بصره و مانند آنجا که اگر کوه های بن خرد و لدون و کی سید بود که برز و لیل بود و تا  
بود و در وی جوفه بود سیکورین انواع شب بود و انواع آن بیانی شهر بود  
و در سیکورین که انواع شب بسیار است اما آنچه مستعمل است در عالج طبی چه  
نوعت شقاق و رطب و مدخ شقاق بانی بود و طبعش می خشک بود و در دم  
و سرد بود و کینه گرم و خشک بود اگر سیکورین و کینه گرمی وی در دم بود چون  
با دردی سید که بود باغ بود و هر شفت دم از هر موضعی که بود و چون با سیکورین  
مضمضه کند و ندانی که شکر بود حکم کرد و اند و چون با عیسیل یا سینه فلاح را را مل کند  
و اگر با عصی الراعی یا سینه بقی را سوزد و در سیمان ماده که از کوشن آید باغ بود  
و چون با ورق انگور یا با عیسیل در شش سده را موافق بود و چون با آب سینه  
چند کوزه و برص باغن و داخن و شقاق که اگر سوزد و سوزد و در و چون یک جز  
وی با یک جز و یک سینه سوزد و سوزد و ریشهای بد که منفر شده باشد و اعضا  
چون با آب رفت بکشد و سوزد زایل کند و چون با آب بالند شش کشته و سوزد  
اش را سوزد و در و بر و ریه های غنی لطیف کردن باغ بود و در شش بعل و لیدن کند  
بغل نال کند و چون اندکی از وی به سینه باره بنم و در شش ارجاع سیکورین بود و در  
وضع استی و کینه گرم آورد و وجه در کشته و باغ و در و در و در و در و در  
قرها و امین نغایت باغ بود و در از ککه در خاص وی که چون در آب سینه اندازند  
باق و صافی کند و در اندک زمانی زود و گوید که چون شب در شش حلاجی کنند  
در خواب با یک و فواید کند و خوردن وی مضر بود با یکدی که کشته بود  
و سرفه سخت میا کند و باشد که بیل ایجاد و دما می وی شیشه و منده و مسکه کنند و در  
وی کینه گرم و در سینه بوزن آن **شبه** لاسا که **شبه** العنصر **شبه** العنصر  
در قاف کشته شود **شبه** طباط عیسی الراعی است و کشته شود **شبه** و در خان  
است کشته شود **شبه** نوعی از این است و در جلد بغداد و فوات بسیار بود و در  
وی در دار و جشم استعمال کند و منفعت وی در آب بین در صفت سبک کشته

116  
**شباب** درخت نام دارد و است و کشته شود **شبه** حبه از او درخت  
است و کشته شود **شبه** الله اهل جندی است یا سینی و بود و از خوانند و کینه گرم  
هندی است و در دال کشته شود **شبه** البقی در دار است و کشته شود **شبه** الله  
**شبه** الله است و کشته شود **شبه** الحیات درخت پیر و است و کینه گرم و در سینه  
و این اسم بدان سبب نهاده اند که جایگاه بار است **شبه** بارده بد است و کشته  
شود **شبه** ستم و از او نطبل است و کشته شود **شبه** معی عیسی الکلب است  
و کشته شود **شبه** الکثیر لوف الکلب است و کشته شود **شبه** الخطا لوف عروق  
الصفا است و کشته شود **شبه** الطحال صیرمه لوف است و بنای است که بر هر در  
که در یک آن بود عمیده شود و آن نوعی از فاش است و کشته شود **شبه** الصفا  
کیک است و کشته شود **شبه** الدم شجی است و کشته شود **شبه** ابرهیم غافق کشته  
بجاست است و بعضی کینه شایع است و صاحب فلاح که درخت بر م است  
که آن امیطان است **شبه** الکف اصابع الصفا است و کشته شود **شبه** البقی قبا  
بری است و کشته شود **شبه** ابی الک در دشت صابون القاق خوانند و این  
بنایت که در موضع ناک و در میان نهرا و در طایف باک کردن غان مانده صا  
است و مولف که این نوع از حکیم شوی است و صفت کلم شوی در آب الف اصل  
الوطیث کشته شود و در آن سهیل و سوزا بود و اسهالی برقی سوزد و در هر جمع  
بجاست حتی الجذام **شبه** الدب درخت زعفران است و باقی اقوال دیگر که کشته شود  
**شبه** الدب درخت سیمان است **شبه** البقی طراغین است و کشته شود  
**شبه** البرعش طباق است و کشته شود **شبه** مریم صاحب جامع اقوال نجی  
گوید که بسیار آورده است و محقق نموده و صاحب ملهاج محقق کند که آن خور مریم  
و آن به نوع بود یک نوع برقی و دو نوع برقی و در و در و در و در و در و در  
شد صفت آن در بخور مریم **شبه** الفار دشت است و طبیعت آن گرم و خشک بود  
در سیم و منفعت آن در عا کشته شود **شبه** صاحب نهج که به سینه وی  
کوچک بود و کشته شد و کینه گرم و خشک بود و در و در و در و در و در و در  
علاهی بد بود و کینه گرم و خشک از وی منولد شود و در و در و در و در و در و در  
کند و صاحب جامع از قول رازی که کشته شد و وی تر بود و کینه گرم و در و در و در  
مضر شود و قراطس و حانی که به سینه که فاضلین غذا احتیاجات لیا بود و با  
ویرا از خوانند و در مرغان خوش از بود **شبه** سیکورین بهر آن بود که از صوان  
فریه شکل کینه طبیعت آن گرم و تر بود و مختلف بود سبب حیوان که از وی حاصل



شده و در طوبه وی کمتر از سبب بود از نهان کردن بکارند زود ترا زوی بکشد و  
و گویند خشکست سودمند بود و چه خشونه خلق نیکن مرغی و مرغی و بدخ و بدخ  
مضه وی بلیو یک و بخیل و راسن محکم کند **شحم الاط** کرم تر از سبب مرغ بود و بک  
لطیف بود چون بوم و عن سازند و بر روی بالند و سیاه کند و جلا دهد  
**شحم الدجاج** کرمی وی کمتر از سبب بط بود و پیه جویس سانه بود و پیه مرغ خشونه  
زبان و در درج رانام بود **شحم الاوز** و از القاب ناسود دهد و شفا و لب و دریا  
نافع بود **شحم الارض** صاحب نهان که قطن است و کعبه شد و صاحب خاج که  
خراطین است و مولف که خراطین را اسعاد الارض خوانند و آن کعبه شد **شحم**  
**المیکل** کرم بود چون از خود بالند که نکان بگریزند **شحم الایل** معایت کرم بود  
بشع و اسود دهد و چون لطیف کند که نکان بگریزند **شحم الایله** کرم ترین آنها بود و  
رطوبه وی کمتر بود و صکی وی زیاده بود و بقوه که بود و چه بخیل از رام و غلط صیغ  
**شحم الحمار** نافع بود و چه از نای که در پوست بود و سوخته آتش **شحم الحمار الموش**  
بار و کمن قسط و در بخت ناسود دهد که از باد بود **شحم المعز** قافض ترین آنها بود  
و شحم کلیل در وی زیاده بود و نافع بود و چه لذع و مگا و در بیش آن و شحم غیر بقوه تر بود  
از شحم خیر از هر که زود بسته شود و خفت کردن بدان شحم معای که حر را نافع بود  
و کسی که در ریح حوره باشد نفع نافع بود **شحم الحنظل** بیکوترین آن بود که از  
خضر جهان گیرند و طوبه وی زیاده از بجمیع آنها بود و فعل وی نزدیک بریت  
بود لیکن بحدین موضع نمی زیاده بود که در زیت و کرمی آن کمتر از کرمی شحم و بیش بود  
نافع بود و درها و قرحا معا سکن گرداند و نافع بود و چه که نکان جانوران و مقدار آن  
از وی تا پیرم بود و اولی آن بود که عوض وی پی بزنند و قایم مقام وی بود و این  
درختها وی حرام بود و گویند بیل می شحم کلب اما بود **شحم البقره** که تر و چکنه از سبب  
بود و در سوخته بود و سیاه بید که بز و بیل می گویند که پیه بط بود و شحم الجمل کرمی  
وی کمتر از شحم البقره بود **شحم الدب** لطیف بود و از القاب ناسود دهد و شفا و  
که از سبب با بوا نافع بود و چه خلط و وی و مخدر مرین و برص سودمند بود و شریف که  
په وی چون در پوست اما کرم کند و با بچندان زیت یا مینه بچادران را بر و طلا  
کند موی بسیار بویاند و چون ساجور مالند زایل کند و اگر به وی حق کنند و بر مثال  
مفعد طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب در عصب غلیظ مالند مالیدی نرم نماید  
و با بچندو احصاب لطیف گرداند و در غایت لطین بود و بیل می شحم کلب بود  
و این زهر که چون بر دوا القاب مالند موی بویاند و چون در چشم کشند بعد از آنکه موی

زیاده بر کشیده باشند دیگر نرود و چون کدابخیه کنند و در گوشت مالند که زاسده است  
از همه آنها این مالند و حرری عظیم بود و **شحم السمک** تیری چشم و از زاده کند  
و زول لب ناسود دهد و با بخیل کشیدن **شحم الا فنی** کرم و تیر بود و کشته اطباء  
سحق اند بر آنکه منع زول لب میکنند از شحم و علی کن عیسی که منع موی زیاده که در چشم  
بود بکند و قوی که بکند و بدان مالند و اشقی که مقدار و یکی از وی باد و ایک زهرها  
کند که با ناسود دهد و منفر بود بدل و منع مضره قوی بخیل القار میکنند **شحم قانده**  
قاندند گویند و در قاف کعبه شد **شحم القلب** در گوشت راسا کرم کند  
چون در روغن سوسن بکارند و به نکان در گوشت نهاند و در دند از اجود  
و گویند چون بکارند و بر نفوس مالند زایل کند و اگر طلا کنند بر جاری با بخیل و در گو  
خانه را کنند بر اعیت بروی چشم شد و بر اعیت یاری بکند خوانند **شحم القصاب**  
چالنیوس که کرم وی چون بگرندک وی نهاند در ساعده در زایل کند **شحم المکمل** چون  
از حظل هر دو آورند بعد از باده قه وی ضعیف شود و مسفت وی در کف حظل کند  
شد **شحم المرج** خطنی بری است شد **شحم الخیار** قلی است و کعبه شد و در قاف  
شهرت **شحم** فواسیون است و کعبه شد و **شحم شری** شحم حظل است و در صفت حظل کند  
شد **شحم** درخت قطان است و آن از جنس شحم صنوبر بود و شمر وی نند شمر  
سر و پیرد لیکن که بکند بود و وی خازناک بود و آن دو نوع است در آن و کوناه و در  
پوست وی بخیل بود و طبعه وی کرم و خشک بود نزدیک بدرجه سیفم و چون  
در قی وی بکند بیزند و بدان مضغه کنند در دوا ناسا کرم گرداند و شمر وی کسره  
بود و بکند را و بخیل البول را نافع بود و شمر را پیردن آورد و بدل باده با بخیل  
کردن و وی سخم فینه و شمر وی چون با شتاب مالند کسی را که از سبب بوی خورده  
باشد سود دهد و چون با شحم ایل یا مینه بدان بد زاسه کند چه کرمه نزدیک وی بکند  
و شمر وی معده را باده بود و ملاع بود و در دوا و در بجه چینه از دوا صلاح وی  
پس از الحظ و جلا کند **شحم قلی** اشتقاقی است که کعبه شد **شحم**  
قاسه شمس است و کعبه شد و **شحم شمره** قهه است و کعبه شد و **شحم** نفی از  
سقه است و ورق آن در از بود و بستانی بود و تر زبان از ارمز خوانند و در صفت  
سقه صفت آن کعبه شد **شحم الصفا** بخیل است و کعبه شد **شحم الجبن** و شحم الحیا  
و شحم الارض و شحم الخول و شحم الحمار و ساق الاسود و ساقه و صفای  
الجبن و شحم الحما زید و کرمه الپیر این جلا پیس بسیار شانی است و کربا نیان و پیرا کور  
خوانند و زبان شیلز و پیرا کیم بری خوانند **شحم** و بخت صغیر است و کعبه شد و **شحم**



خند و سر است و کفشت **شعبه** نوعی از وی با پوست بود و از اسلست خوانده  
سپاسی جو به پنهان گوشت و فعل وی نزدیک است بفعال چو با پوست و یکو ترین چنان بود  
که با نه گوشت و نزدیک دانه و فربه بود و طبعش وی چرخ و خشک بود در اول و گوشت  
در دوم و خشک وی شیراز افلاک است بود با اندک حری اما در همه جملها مانند وی  
بود چون از پهن است حال کند و چون حرکت خورند و از افلاک بود و در  
تخیل و جلا بود و غذای وی کرم از غذای کرم بود و بکلف کرم کرده طلا کنند  
سود و در چوب دریش شده با سر کرم کرده طلا کنند باغ بود و با سر کرم و بر بوس  
کرم طلا کردن خوب بود و منج سیلان فضول از مفاصل کند و اردوی با پوست خشک  
و کجیل ملک ضا و کندن برداشت الحاف باغ بود و با انجیر چون سینه های بلخی را باغ  
بود و چون مضمض کنند و باغ کرم کند و بر جوی که از حاره بود و یکم کند ساکن کرد  
و اگر بر روی های کرم همین عمل کنند بکار اند و وی با انجیر بود و مضمض آورد و از بهر آن  
و بر انجیر باشد و گوشت مضمض بود و بشانه و مضمض وی انجیر است و اردو چون با انجیر  
و بر درم بلخی و در روی های کرم نهاده بکار اند و چون با انجیر و رفت و سر کرم کبوتر با انجیر  
و بر روی های صلب نهاده و در وجه با رفت تر و موم و بول کدو کان که کرم نهاده  
و زیت ساینده و بر خا از بر نهاده و بضع و در وجه با انجیر است و کرم نهاده و کرم نهاده  
و آب دو باه و سر کرم و ضا و کرم نهاده و در وی که کرم بود ساکن کرد و نهاده و بخیل  
طلا کردن بر روی های کرم بگو حرم و کرم و بلغوی و امثال آن و چون کرم نهاده و بشانه  
طلا کنند در کرم ساکن کرد و نهاده و بخیل نهاده و با او و یکم موافق بود و استحال کنند فلاح  
را زایل کند **شعبه** کرم کجیل که بویا اگر بپزد و نهاده و در قوه باشد بپزد و نهاده و بخیل کرم  
و خشک بود و در سیم و اگر سویی آویخته شود و سر کرم که بکشد و بکار اند و کرم نهاده  
در زایل کند و گوشت سخی کرده و سر کرم نهاده و ضا و کرم نهاده و اگر از آب صرف و زیت کنند  
و بر جراحی های سر نهاده و نهاده و اگر بپزد و نهاده و در قوه باشد بپزد و نهاده و بخیل کرم  
و در وی سوت چون سخی کنند و سر کرم و بر بپزد و نهاده و زایل کند و چون سخی کنند با غسل و  
فلاح که غاوض شده و در دمان کدو کان با نهاده و نبات کمال باغ بود و چون سخی کنند  
با کرم و بر جراحی های کرم بپزد و نهاده و افشا باغ بود و خاصه باریت و اگر سخی کنند  
بجسل و بر جراحی های نهاده و زایل کند و چون سخی کنند بوی سوت با سر کرم و بر جراحی که خوب  
و صحت سخت و کرم نهاده طلا کنند ساکن کرد و باغ و چون باغ و عن کل ساینده و در کرم نهاده  
در دانه ان ساکن کرد و نهاده و اگر طلا کنند بر سخی اش سودمند بود و این زهر که اگر ساید  
موی طفل پیش از آنکه صلب شود بر کسی که بپزد و نهاده و بخیل کرم نهاده و باغ بود و اردو

ساکن کرد و نهاده و اگر سویی آویخته شود و سر کرم که بکشد و بکار اند و کرم نهاده و بخیل کرم  
التهاب اند موی بر دانه و صفت سوختن وی چنان بود که دکی نور کنند از موی طبع  
بکشد ان نهاده که سوراخی در میان آن بود بعد از آن بپزد و نهاده و بخیل کرم نهاده و  
**شعبه** کرم کجیل که بویا اگر بپزد و نهاده و در قوه باشد بپزد و نهاده و بخیل کرم  
خوانده و در نهاده **شعبه** کرم مرغیت که در باغ باغ خوانده و بپزد و نهاده و بخیل کرم  
صاحب نهاده که بهترین وی کرم بود و طبع وی گرم و خشک بود و خشکی وی بقیه  
بود و مضمض را سودمند بود و در خیال آورد و مضمض وی کرم و کرم نهاده و بخیل کرم  
از کیمیا که نهاده باشد خوردن که نبات مضمض بود و با وی آن بود که بعد از کیمیا  
در روز نهاده بعد از آن خوردن و در آن که سر از او تا تا سینه بود و در سینه کرم نهاده  
قوی دارد و در حوت سر کرم و در آن با آب کرم که باغ تر بود و این زهر که گوشت نام خط  
را زاده کند و در این را تیر کرد و نهاده و قوت جراس به **شعبه** کرم جویا که بویا  
است بخیل خفاش و در بال و نهاده با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده  
وی نهاده و نهاده و در این ان خاری بود و بعد از سینه و بدان بپزد و در وی نهاده  
پیدا شود اگر خشک وی و صاحب جامع که در دینه با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده  
اگر در موی بول کند در موضعی در آن موضع خا را به بخیل کرم نهاده و بخیل کرم نهاده  
باشد سوزشی نام و در وی سخت پیدا شود و با دام که خاوی را با بخیل کرم نهاده و بخیل کرم  
به در این وی که چون به سر و شیب جانی کرم نهاده با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده با نهاده  
خاک نهاده و با آن سر کرم و اگر در فن کنند در آن در حوی او نهاده و خشک کرد و در  
اگر در فن کنند در خانه قوی نفقه کرد و در آن قوم و اگر سید زنده و سخی کنند و ان خاک نهاده  
کس امثال او را کرم نهاده و نهاده و در سینه کرم نهاده و بعضی از احوت انش  
خوانده **شقایق النعان** مشرق خوانده و پودان ارامونی گویند و بپزد و نهاده و بخیل کرم  
کل وی نزدیک بود و سپاسی لا گویند و نوعی دیگر است از شقایق که از آن از برون  
خوانده و کفشت و طبیعت سرد و تر و صفت صاحب نهاده که گرم و خشک بود در اول  
و گویند کرم است در دوم و تر و عیسوی بصری که گرم و خشک بود در دوم و وی بخیل و مضمض  
و جلا می و جذبی در وی بود و اگر کل شقایق با پوست جز تر ساینده نبات سیاه  
کرد و نهاده و حضای نهاده و اگر در شش گویند و در شیب و بالای وی یک مقال روی  
سخت نهاده و در سیم تر چهل روز و فن کنند چون پرون آورند در ساعت سورا  
خضاب کنند نهاده با نهاده و عصا و وی سیدی جنم را بیل کند خاصه از جنم  
کدو کان و چون کلهها مرکب با وی می کنند قوه جنم نهاده و سر فک که چون آب می در جنم



کشد حدق را سیاه گرداند و منع نزول آب در ابتدا بکنند و نیری وی زیاده کند و قوی  
وی بد و اگر یک رطل شفاقی و نیم رطل پوست گردو کان تر رشته کنند و در فن کنند  
سه گین گرم دو هفت و مویرا جان خطاب کنند سیاه گرداند و چون ظریف آینه بر کند  
در سبب آن چهار دم روی روحت دهند و در بالای آن تخم کوهه ان گیر و در  
سریش و من کنند نه هفت بعد از آن پیرون آورد ای سیاه غلیظ باشد مویرا بودی شا  
کند سیاه گرداند بغایت و اگر دست زبان روی رنگ کنند حضای بیگونی است بود  
و این رضوان که بخم روی چند روز مقدار هر روز یکدم باب پیدایش شد از رض  
شفایا بر ماون الله تعالی و که کمالات تجربه کرده و خوب بوده و وسیعور یونس که  
چون تجناب بگویند و ابسان بگیرند و بدان سقوط کنند سپر را عقبه کند و چون بخانند  
قلع بلغ کنند و چون سرند شیر آب و برودم گرم چشم ضما د کنند و ابل کنند و اما روح که در  
وی نبود پاک گرداند و در مشای جوکی پاک گرداند و چون رن خود بر کرد حصانه  
و چون ورق و قضبان وی با حبیش جویرند و بکویند شیر و ابر اند و شفای حق نام بود  
جهت شرب جب ریش شده و قویا **شفاف** است و شفاف است و شفاف است و شفاف است  
که شفاف است بعضی اران در آب الف و الجانیه گفته شده و مان منفعت است حصول  
مرا و وی قوی گرم بود و سخن معده و جگر بود منی را زیاد کند بسیار چون ارمان  
آن کنند و این وا که گرم و تر بود در اول و در طوبه وی شدت از حرارت بود و مان  
جاء بود و باه را زیاد کند و مغوط او در خاصه مر یا بعسل و جالینوس که گرم و  
تر بود در سوم شیر مفاید و قوه باه بدر و حیض فرو داد و در مقوی اعضا با  
بود و وسیعور یونس که در ابتدا اسفقا مان بود و مقوی معا بود و بدن  
منی مفاید و مغوط تمام او رد و فیلپس و اسپاسیوس گویند مقوی صلب بود  
ذکر و منی مفاید و لذه زیاده کند و که فرو داد و عا حناق رحم را مانع بود و در  
سک دیوانه و کرنلک سیاه و کرنلک جانوران که در ایشان سرد بود و سرد بودند  
و مقدار خود از وی دودرم بود و شمش الیمیس که طن است که سخنه وی لطیف  
بود و تطیب وی قدرت در رفع زیاده کند و رازی که بدل آن بدن آن بود  
بود و گویند بدل وی دار صنی و حکم کرز بود و بسیار درون وی مضر بود و شمش  
و صلح آن بجایا و شان مانتا شد بود که طباط سارنو **شفاف** است  
و کمترین **شفاق** بواسطه خفه گویند یا ربی طاکنیه گویند سزاری کا  
کمک گویند گرم بود و در وی زهر می بود اما تحمل ریاح غلیظ بود که در اعصاب  
خردن وی دهم بود **شفادین** اشقر دیون خوانند و ان اسفور دیون است

و گفته شد سفت بعضی در الف و تانی انجامی گفته شد و آن نوم بری بود و حافظ الا  
و حافظ الموقی خوانند و بغایت گرم بود بول برانند و چون تر بود بگویند و چون خشک  
بود بپزند بشاب و با شانه گریختگی جانوران و ادویه کشند و باغ بود و سینه را  
از کیوس غلیظ پاک کند و مقدار دو درم با مارا بپسند با شانه قرصا عاویب البول  
و لدغ معه و باغ بود و چون با حرف و عسل و رابع ساسند چون خشک بود و لغق  
کنند سه درمین و باغ بود و چون با سرکه ساینند و بر موضع بوقس دهند و در ساقی کنند  
و اگر آب ضا و کنند بکین و چون زن بخود بگیرد حیض براند **شکر خج** سگوبنج  
نیز گویند و آن چک است گفته شد **شکابی** صاجب نهج که حیضت  
در قوت باشد با آورد و سکو ترس وی بنه بود و گویند زرد و طسعت می گرم و است  
در سبوم و گویند که است در اول و خشکست در دوم محلل لطف بود و بغایت مگویند  
چون از سبب جاجواب گوید کان نهند سودمند بود و اجاب رغن و آن ایشان  
و بر باغ اطلاق کردن و سقوط کردن و با شرب اشامیدن باغ بود و در طبوت معده  
و با که در رحم بود و سود و مقدار مستعمل دو درم بود و جالینوس که سودمند بود  
مده بود و مقوی بدن بود و معده و امعاء پاک کرد و اند از فضلهای بد و جدام  
و باغ بود و فو لیس که جدام و برص و بق و باغ بود و چون با صفتین روی باشد  
و سخن بود و صاحب نفوس که به مقدار مستعمل از وی نه درم بود و گویند مطهر است  
بشش مصلح وی صنغ علی بود و باغ بود و درم ملان و درم مقصد و خوی قطع  
سلان و طه نه درم و درم و خرن و رغن ارسین و جلع و سیلان و طوبات از بدن بپزد  
و شش الریش که سودمند بود و در نههای کهن خاصه صیدیا ترا و مولف که شیرازی از  
خار یک خوانند و وی نباتی گوئی بود و در ریشی که سکنجی بود باشد و جهت  
رب و بکیدا بکلاب خوردن بغایت باغ بود **شکشا** اکثوث است و گفته شد  
**شک** تراب الهلک خوانند اهل عراق و اهل مغرب ریح الفار گویند و بغنی سم  
الفار خوانند شیرازی مرکب موش کانی خوانند و صاحب نهج که گویند و در ریا  
که از خراسان می آورند و گویند و دوقه است که در خراسان در معدن نقره حاصل  
شده و مولف که اگر محقق است از طرف دریای آورند اگر کولیکوت و مکنه  
می کانی است و اگر بایان و یا زهر سمفید خوانند و وی سم قالی بود و معالج کسی که  
ان خورده باشد بخیان کنند که معالج کسی که رغن مصعد خورده باشد و مشکل طمان  
یا بنهارها که بغایت هلک است و اگر در میان چپه گیرند یا در چیزی دیگر و در میان  
خانه نهند یا موش ببرد و هر موش که ان بخورد و میرد و هر موش که بوی ان موش



بشند و میرد و خنانکه آن خانه از کوشش پاک گردد **شکل** و بیلم نیز کینند و آن لغت است  
 یارسی حکم گویند بی بود و بستانی بود و طبعه وی گشت در دم و تراست بر  
 اول غذا بسیار دهنده مولدنی بود و سینه را نرم گرداند و باه را بکشد و ببول  
 و پهل بند و کشتهها طعام پاورد و چون بکشد بود و خوردن مقوی معده بود و آب  
 وی صحر را سودمند بود و آن رحمتی است که شیرازی رطوبت کینند و در وی غلط  
 بود و حرکت جامع بود و چون کوه رنجه حاسن نفی در خود یابند بعد از آن حواری  
 کینند **شکل** استیخ بن عمران که شک در هندوستان سفول هندی خوانند و آن  
 تری در در بد و مانند زرد الود و درت وی نند و خجل بود و طبعت وی گرم بود و  
 سیوم و تر بود و از اول لطیف کمیوس غلیظ بود و صلابه اعصاب را باغ بود و شیخ  
 الریس که طعم وی باغ بود و تیر و قافض باغ را بشکند و در وی کجیل عجب بود و آب  
 باغ بود و بکون کف و نفوس و یادون که باغ بود و باغی که عارض شد و در دم  
 زمان و بکر را نگاه دارد و در دم و چون با غسل ناشناستغال کنند معده را پاک گرداند  
 و قوه امعا به و مشف رطوبت کیند و مقدار سفول از وی پاکد رم بود و گویند مضر بود  
 بشش و صلع وی عسل بود و صاحب معوم که صمغ ادود که مصلح آن جنباش  
 و سکر بود و صاحب مباح شهر کرده است که از خوردن وی سمان عارض شد  
 که از ریش سفول و حق بر طرف صاحب جامع است که از از شک ناشل شهر کرده است  
**شمع** یارسی بوم خوانند و مسقور بوش که بکوتین و بی پیچ رنگ بود و  
 که بی عسل از وی آید و وی غلط بود و طبعت وی سفول بود و گویند گرم بود و لین  
 واده و جهای سید و گرم بود و در وی امضاجی اندک بود و لین اعصاب بود و جگر  
 و خنده سینه را باغ بود و طلا کردن و بار و عن شفت لبق کردن و منع شیر نشین در بستان  
 زمان کیند و چون ده حب هر یک مقدار جاورسی با شامند و همین مقدار چون در  
 حبای از جاور پس باغ کیند و بکوزند قرحه امعا را باغ بود و جذب پیوم کیند و بر  
 جاجهای که از سگان زهر دار بود و طلا کردن باغ بود و نیابت سرف که چون  
 با روغن زیت یا روغن کوسن بر روی طلا کنند و از اصالی و بیکو گرداند و کلف  
 و منفع دلهای بود و استنباق رایج وی در زمان و با باغ بود و خوردن وی شهوة  
 طعام را ضعیف گرداند **شمه** امر کوشش است و صفت آن در اوان الفار کوش  
**شمار** از باغ است بر ذی که اهل مهر و شام و کوشش **شمش** ر بقس است و کوشش  
**شمه** کوشش بکوشند و آن قاقه صغار بود و کوشش **شمام** و شمام و شمام  
 است و کوشش **شمار** یارسی شکار کینند و آن ابو خلسا است و کوشش و لغت

و انقباض کینند و ورق وی چون با شتاب نباشند شکم بند و مودق وی بود و کجایند  
 اما خن بود و آن کا و دیان **شما** است و در کوههای سید که سیر رویه خاصه در کندان  
 تو در ی است و کوشش **شما** صاحب جامع از قول می گویند شنبلیله فلاح سرور  
 است و صاحب مباح که ورق سرور بجان است و قول اول اصوات است که آن فلاح سرور  
 است و بیکو زین آن سفید تازه بود و طبعیت آن گرم و خشک بود و بیدن وی صمغ  
 سرد را سودمند و با دانه غلط که در داغ بود و بکشد و باغ و پنی بکشد و چون  
 اول باغ باشد که منور اقباب بکوی رفته باشد شکند **شما** انواعی از خلزون  
 است یارسی بک کج خوانند و شیرازی فصیح و آن کجک بود و بزرگ بود و صاحب  
 جامع که سقیر و برک و حیده بود و لون طاهران زرد بود و باطن آن سفید عطاران  
 شیراز را نوتیا کبر خوانند و آن دوع است و در و او کیند و در بهرین شیخ مانه  
 سفید المین بود و چون بوزاند و در و او را چشم سفول کیند و صفت پو حسن وی جان  
 بود که شیخ را در کل کینه کل که سر کین با وی شسته و در سوزی بند که اشک بود  
 با بید ز و علامه سوخته وی آن بود که سفید کشته باشد و اگر سفید نشده باشد دیگر کل  
 کینه و در اش بند یا در کوزه کواری کیند و در کل کیند و در اش بند یا تمام سوخته کرد و در  
 سفید شد و بعد از آن با بختی کیند و نشوند و خشک کیند و دیگر با ریحی کیند و سفول کیند  
 و طبعیت آن سید و خشک بود و گویند تر صفت می است که سفیدی که در چشم بود از  
 کیند و شفت رطوبه از چشم کیند و آب زدن با در و جلا می تمام بدد و اگر نشود در دم  
 کیند طار زاده بدد و اگر کیند در چشم کیند شفت و طویله شست و کیند و کیند و کیند  
 زیاده بود و اگر بعد از سوخته عسل کرد که کیند شفت لبق کیند و کیند کردن و کیند  
 جلا بدد و مسکن و جها گرم بود و مقاب نیم در دم اما مضر بود و شش و صمغ وی عسل بود و  
 جلان و دوع **شما** ر است و کوشش **شما** فراسیون است و کوشش و  
**شما** شش است و جلا کیند و اگر کیند یارسی سوزی کیند سکو تر از آن فیه بود  
 طبعیت آن گرم و خشک بود و در سیدم قطع بخت کیند و جلا بدد و جمل باغ و دوع بود و  
 رهای لغی کیند شده و در رهای صلب چون بکوبند و با کیه کوکان که باغ شده باشد  
 ضا و کیند کجایان و چون با سکر و جرب صند بر میرند و بیان مصفیه کیند و در و دانه  
 سودمند و چون بکوبند و با بتر کیند یا جرشانید و بناف ضا و کیند صفت لقی پرو  
 آورد و حکم و اگر با ب در مینه بکیند و طلا کنند که با ججمع پرون آورد و چون شی کیند  
 بیان کرده و در صرعه بند کیند و دایم بکیند ز کام سرد را باغ بود و اگر شی کیند یا قدری رو  
 جبهه لطفا یا میرند و پ قطره در گوش کیند چنانکه باغ بود و جبهه دی و با وی و سده که در کل

اینها فیه کیند گرم و راز  
 پرون آورد و در کیند  
 کیند



بود و اگر بریان کنند و بگویند و در زیت خرباشند و از آن زیت سه قطره در بینی بچکانند  
با چهار قطره زکامی را که عطسه بسیار آید سودمند بود و اگر سودا را اند و بار و عن سوسن  
یا دوعن خنک که موم در آن گذاشته باشند یا میرند و بکوبند کل طلا کنند موی بر رویانند و رو  
وی چون سحر ط کنند با بار و لقه را باغ بود و چون بکوبند و به پزند و هر روز مقدار دو  
درم بابت گرم پاشانند که زدن کی یک دیوانه را سود دهد و چون سکن کنند و باغین  
ساشانند تب ربع را باغ بود و اگر پاشانند سکن کرده و مثانه بریرانند و اگر با  
برهمن و برهن طلا کنند سودمند بود و چون با غسل در روغن کاه و بکشند سودمند بود  
چند در روغن و در دگر و در وی که لغضا را بود و در زبان اسپاک خون نفاس کند و در  
آن ساکن کنند و چون سکن کنند با بول و برهمنها پیرنه و بدان ادا آن مانده ریش را  
باک کرده اند و موی بر رویانند و چون در کلهها کنند و راسته زول آب بکشند یا بدان  
سحر ط کنند منع آن کند و قلع تا لیل و خیلان و بهن و برهن و جوب ریش شود و بکشند و بر شایا  
طلا کردن در کپه که آب پی وی بود سود دهد و سه صفا بکشاید و چون بکوبند  
در کپه که خرباشند و باغ و حق کنند و بدان سحر ط کنند در کپه که و لقه را از ایل کند  
و اگر ادا آن خوردن وی کند چند روز بول و سید و حیض برانند و چون با نظر و زهر  
پاشانند کپه بول را باغ بود و چون مقدار دو درم از وی بابت ساشانند کپه  
و یلار سود دهد و چون در خانه دو و کند که زدن کاه بکوبند و بجا صیت تهی لغی  
و سودای رایل کند و حب القع را بکشند از بیرون طلا کردن و چون روغن وی سحر ط  
کنند سودمند بود و گزاف و قطع تری و پدید بکنند که اگر جمع شود از آن احتیاج  
حادث شد و چون سکن کنند با خون اصی با خون رستوک و طلا کنند بر سینه که  
با بعضا ظاهر باشد لعلی آن بگرداند و چون بریان کنند با سنی است و بگویند و طلا  
بکشند و طلا کنند بر ریشی که در ساق پیدا شود و عودا که ریش بر کشته باشد را ایل  
کنند و بجال صحت آورد و چون ضا کنند در دماغ حاصل با سود دهد و چون بخورند حیض  
براند حکم و بکند و مرده چرون آورد و شیشه بپزند و شرب که چون هفت و پنج  
از وی بکشند و بکشند یک ساعه و سحر ط کنند در بینی که بی رفان داشته باشد و اگر  
زرد شده باشد بنایت باغ بود و زرد و بجال صحت آورد و رایل کند شده بقیع پیچیده  
کویند مضر بود بگردد و جمع می کشد بود و بیل وی صبح زینون و گویند بسیار خوردن  
از وی کشنده بود و نموی از وی هست که خاق و عشیان آورد و اول آن بود که  
قی کنند و شیر ساشانند و عا وادی چون عا وادی کسی کند که گندش خورده باشد  
**شواهد** از بکاسف است و از اسکا لجن خوانند و طبیعت آن گرم و خشک

در قناریه کنند سودمند بود و چه عرق النیا را و جاع مفاصل سرد از هر آنکه سهل خط  
غلط لایح بود **شوخط** خشک از زن است **شویا** بر بکاسف است و گشت  
**شوع** درخت باغ است و صفت باغ و جهان گشت **شوشیر** خرباش  
و میل بوا و مال بوا نیز گویند و آن قافله صفا را است و گشت **شوکه الدرا**  
شطا الداعی است و بویان دنیا فوس گویند و گشت **شوکه الدمن** عکس  
و گشت **شوکه العکس** اشخص است که گشت **شوکه عس** سکا عا  
و گشت **شوکه قطب** قراط است و گشت **شوکه شهاب** قیوت است  
و گشت **شوکه منتفخ** خفین که طباق است و گشت **شوکه** و طباق خا خاک  
نیت که انرا شوکه خوانند **شوکه پضا** باغ و در است و گشت **شوکه مضه** شوکه  
قطبی است و گشت **شوکه گران** جق طوطه گویند و بویان قونیون و میقونیون  
و بار بقون و طفیقون نیز گویند و آن طما است و گویند پنج روی است و در میقون  
ساق آن مانده ساق را زاید بود و ورق آن مانده ورق خیار زده و کل وی کشیده بود  
و نیم می اند اینون روی بود اما سفید تر بود و روغن که ورق آن مانده ورق چوب  
زردی نبات بود و در آن باریک بود و نم آن مانده ناخواه بود بکسل بطم و لغای  
داشته شد و مولف که آن چ گوئی است یا رسی و در کپس گویند و بهرین آن یزدی  
که از ولایت یزد از لغت حیدر و ازاد و ریس لغتی خوانند و نم آن شوکران است و طبیعت  
آن سرد و خشک در سیوم با چهارم و گشت شده بود و اگر عصاره می بکشند پیش از آنکه  
از آنکه نیم وی خشک شود و در افتاب بپزند یا منعقد کرد و بسیار صنعت داشته باشد  
در اطلیه و در شافها چه در و چشم استعمال کردن باغ بود و چون ضا کنند بر جبهه و غده سیان  
گرداند و اگر نبات وی بچنان باغ ورق بگویند و برایشین ضا کنند باغ بود و چه کثره اام  
و چون ضا کنند بر صفت مستی در وی پیدا کنند و چون برستان و خزان بر ضا کنند و با  
کنند که بزرگ گردد و اگر برستان شیر در ضا کنند قطع شیر کنند و اگر بزرگ و یا موضع که  
موی بود طلا کنند منع موی بپشت کنند و اگر بر خصیه که و کان ضا کنند و اگر بزرگ  
شود و اگر کسی بخورد علامه وی آن بود که عقل از وی زایل شود و چشم وی تاریک گردد  
ما حوی که می بیند و فراق آورد و اعضا می می سرد شود و در اخراج الحما بسیار آورد  
و حقان از مکی که در خصیه شش و چینه پیدا کرد و سبب رایج و مضرت می شد بجل آب  
تا بکشد و عا وادی بق بعد امان بکشد صفت کنند و عقل پس شیر خیا افسستین و  
جدید شد و سباب تا سباب و قردان و میع و عقل و نم آن بکشد و ورق غار و  
انجمن و صلیت با روغن و عا وادی بونیون نیز کنند و اگر از نم وی انکی در زرب کنند نبات



سوم بود و بدل آن دو وزن این برالنج بود **شور** از آن سفید است و کشت  
**شیر** و این است که در این است و کشت و غذا انگه و کیمیس می کور بود  
**شیر** بندالقیب است آن بری بود و بستان بود و در قاف کشت  
**شیط** عصاره خاوند زبان بر بری و پویانی کیندن خاوند و آن است  
بهترین آن عصاره خاوند که هندی بود و با جوی و مولف که خدایک استخوان کرده است  
بهتر از باری نیست که در لحظه الحال زند در اطلیه و هندی الحال نمی زند پس محقق شد که جوی  
زیاده از هندی است و این نوع شکر است و در جوی که با ناله بود و دوم آنکه  
بود و فی الحقیقه طبیعت آن گرم و خشک است در آخر در جوی دوم و جالبیونس که گرم بود و  
در چهارم و ششم الی غیر این که بر بهی خنید و بر جوی خنید با سکه طلا کردن معال  
ماغ بود و چون پاشا مندر در مفاصل را سود و در بر سبز طلا کردن که پاشا مندر  
و در قوی جوی یک کوبند و باغ را سن بر عرق الفبا ضا د کنند و داکیم ساقی را کفند  
ماغ بود و بر سبز نهاده و سودمند بود و بر جوی ریش شده مالیدن بغایت مفید بود  
و چون از خود باوریند در دندان ساکن کند و مولف که که از خواص می آید که اگر  
کسی با درد دندان کند شیط را در کف دست کالفت نهاده و بر شیب روی نهد و در  
دندان ساکن گرداند و این عجیب است و همه قویا با سکه که کین طلا کردن بغایت ماغ بود  
و عجیب و مقدار استعمال از وی شری یک مثقال بود و کوبند مضارستش و صفا آن  
بود و بدل وی فیه و کوبند بدل آن چه کاست **شیخ** یا رسی درینه کوبند بهر آن  
اوستی بود و از آن درینه شری خاوند شیش جلی را افکند خاوند و طعم وی با بود و طبع  
وی گرم و خشک بود و در سیوم و کوبند گرم بود و در دوم و خشک بود و اگر اول غلغل باغ  
بود و مقلع و در وی بعضی بود و در آن قبض استین و چون سودا نده و خاک آن  
ما روغن با دام بر دار النعلب طلا کنند ماغ بود و منع اکله کیند و عیب النفس را سود  
و در کربها و جب القوع را کیند و بدل و حیض را نده و حبه کیند کی عقوب و ریتلا و زهر اسود  
بود مقدار و مثقال و چون سودا نده و بر وی کونا نده باشد با بر منق و ریش که کیند با  
طلا کنند موی بر ویانه و وی مضر بود با عصاره مصلح بود و معده زبان دهد و مصلح وی  
ترس بود و کوبند مصلح وی شراب ریاس بود و با شراب است و بدل آن در فاعلات و در  
کامل بود و در علها و دیگر غیر از این بل می کیند **شیخ** زبان است و بهترین وی آن  
بود که اگر کین و فربه بود و طبیعت وی گرم بود و در سیوم و کوبند و در اول و کوبند و در دوم  
و در مقلع و در جلی دهد و با کور در برهن طلا کردن سود و در و مقلع و در دوم  
بود و بازرگان و با سیر کیند و بر وی نهند سوراخ کند و با کیند م بر قویا و دیشا و در کردن

ماغ بود و بخور کردن بدان آبستی را یاری دهد خاصه چون با سوتی و مروز بخور آن کیند  
بود و چون کوبند و بپاشند و بر عضوی نهند که سلی با جارا باشد بیرون آورد و وی کور  
و سیدر بود و شترازی شکم خاوند و اگر در میان کیند بود آن مان بغایت سیدر و  
سیدر آورد و بدل آن خد قوی بود و اگر در میان شراب جویا نده و ملشانه بغایت  
سوم بود و مستی و خواب کوران آورد و در روغن وی همه قویا از روغن کیند و کیند  
بود و چون بر صند غیل الحال خاوند مقلع آورد و راری که بدل آن فیه است **شیخ**  
درین اطل است یا رسی روغن کیند کوبند و کوبند و طبیعت وی گرم و تر بود و سوم  
بود و همه شغاف و حشده سوداوی خردون و طلا کردن و چون بود و در وی نهند و  
کاه دارد و معده دهد و خردون وی با آب سیدر که دومی و بلخی را زایل کند و ضیق  
النفس را ماغ بود و مقلع طبعست بود و سوم را ماغ بود و حشده خلق و سینه را سود  
و در سیه که طعنا را زایل کند چون در طعم کیند و در وی غلغل بود و معده را بد بود و در جوی  
وی بود و اگر خواهند که غلط وی انگ شود و مصلح وی آن بود که ریان کیند و بعضی کوبند  
که سوداوی را ماغ نفع ندهد **شیخ** الی غیر این است که کشت **شیخ** دم الا حش  
است و کشت **شیخ** و شیرینج نیک کیند و صاب جامع که سکرین خفاش است  
و کیند بدل او و صاب بهیج که بدل خفاش است و کوبند شیرینج است و مولف که اگر  
محقق است شیر خفاش است که هم مرغ شیر دارد و الا خفاش شیر مرغ که مردمان با فدا  
کوبند شیرینج است و طبیعت آن گرم و خشک است بغایت گرم منفعت وی آنست که  
شانه بریزاند و ناه و کیند که در جوی کیند و در جوی کیند **شیخ** خفاش  
است و کشت **شیخ** شونیه است و کشت **شیخ** حبشی غلغل سیاه است  
و کیند **شیخ** البی حیوان دریا بیست که سر و پنی وی کیند کوبند و کیند  
و در شیدالده از دریا چون سایه **شیخ** خوری بدش در بند می است و کیند  
**شیخ** الی جوی در شیر جویا نده از شیر ماغ خاوند و قبض وی کیند از آن بود و  
یکوتران بود که جود و در شیر جویا نده طبیعت آن سرد و خشک بود و در بلیم و کوبند  
گرم و تر بود و بلغم لیم را پاک کند و قوت شوه بهد و قطع قی کیند و آب رفس از آن  
باز دارد و حرارت خردا نده و مقدار استعمال از وی یک مثقال بود و کوبند مضر بود  
نماند و مصلح وی شیدانه و غسل بود **شیر** یا رسی زجالی خاوند **شیخ** بختیاری است  
زرد رنگ که از هندوستان می آورند و طبیعت آن گرم و خشک بود و سیریل مریه سودا  
بود و بلغم و غلظهای غلیظ سودا پیرون آورد و با فاسد و شری از وی داکمی تا نیم گرم  
بود **شیر** خشک یا رسی شیر خشک کوبند و طبیعت می گرم بود با عذال و مقلع وی اقوی



بود از تخمین و مانند وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صند و اندام علم ما حکم  
**الاصا و صابون**  
 کرم و خشک بود در چهارم و متع اعضا بود و حکم و قوت بکشد و سهیل خلط خام بود و چون  
 شاف از وی بکشد و در میان را بکشد و در کتب معتبره که چون در میان حرقه صفت  
 نهند و خاز و قو بار ایدان مانند حکم زایل کند و اگر با تخم انک پیامیزند و در حمام باند  
 حکم و حبش بکشند و باغ بود و اگر با تخم انک خا پیامیزند و بر زانو طلا کنند و در آن  
 ساکن کند و اگر بر حبش طلا کنند زود زایل کند و موجب و چون بکشد و بار و عین  
 و بر حبش که در کان طلا کنند یا بی حد نوبت خشک گرداند و زایل کند و چون طلا  
 کنند بر حبشها شهید و هفت روز را بگذارد بعد از آن آب گرم بنشیند و هر روز  
 از این شود و چون دو درم از وی بکشد و در کتب معتبره که ان بکشد و حرقه است و بکشد  
 بوده است و بر حبش خطاب کنند در حمام بعد از آنکه شسته باشند باک و  
 ساعه صبر کند و بر آب سیاه کند و بغیر تمام پیدا کند و شرف که بغایت بخت  
 و اگر سر را بیدان بنشیند در حمام حبش را بکشد و بر آب پاک گرداند از سبوسه و گویند  
 اگر با او دویه بکشد که چه شش و هفت مناسب بود و فعل وی زیاد کرد و و هفت  
 نش را زایل کند و چون بر آب رام لغی و سحر و صحرایند نه با او دویه بکشد یا دویه  
 بود مانند حرف و سبوسه بکشد و اصل شفاء الحار فعل وی قوی گرداند و گویند بر آب  
 چون بیدان بنشیند و بر آب جود گرداند و بکشد و با حرقه طلا کردن بکشد و آب می  
 اگر بخورد کشته بود و نزدیک بخورد و ندره و عا و ای بی کینه باک گرم و در  
 کفید بعد از آن بکشد از مع بر و غن با دایم **صابون افق** شجی ای ناک است  
 و کشته **صابون** گویند شفاء الحار است و گویند حقیق یعنی اریو عات است  
**صابون لوف الصبر است و کشته شد و صابون حراست و کشته شد صابون**  
**تمندی است و کشته شد صبی** گویند عصاره سنبل است و گویند سنبل است  
 و گویند عصاره زرد رنگت طبیعت ان سرد است نفوس گرم را نافع بود **صابون**  
 به نوعی است اسقطنی و عین و سحان بهترین ان اسقطنی بعد و سقوطه حرقه  
 نزدیک ساحل بین و ان حرقه چهل فرسنگست و اهل ان حرقه بل و میان اند و حرقه  
 حکم و اصل ایشان از یونان است اسکنه را نشان از زمین بیدان حرقه و نادر  
 جدا خن صبر و زبان ایشان مجمع با حرقه است با حرقه که اگر خن کسی است که  
 اگر ان شخص حاضر بود و الا شکل وی رضیه خود دارد و قدی برابرش و نهد و  
 حکم ان زبان که نقطه خن در میان قع پیدا شد و بعد از ان دفع بر جگر و دل

کرد و ان شخص در حال نبود و چون شمش بکشد جگر نه در شکم وی نبود و با بدین حد  
 بمالند بکشد در ساحل ایشان و بیکو ترین صبر سقططی آن بود که کون ان مانند کون  
 جگر بود و بوی وی مانند مر بود و براق بود و نزدیک بجمع عین و چون در دست باند  
 زود خرد شد و ببلون مانند و عوان بود و از وی بوی و عین کوفتند اید و قطعا  
 سنگ ریزه در وی بود و نوع عین را عدنی خوانند و عینی خوانند و وی میله بود  
 و سحانی بد بود و انرا صبر بر دکی خوانند و طبع صبر گرم و خشک بود و زرد و در دهم  
 کسری در اول بود و گویند در سیدم و جالینوس که خشک وی در سیدم بود و کمال  
 در اول حرقه معده از دهم و آبی سود میسر تر بود و در حبشها بی که شکل نیک شد و حرقه  
 در دهم و در جرجان آب بگذارد و طلا کنند و تخمین سود میسر تر بود و در حبشها  
 که در دهم و پنجم و جنها حادث شد و در افلا حواصی است که منع مایه بکشد  
 و اگر حرقه شده باشد بگذارد و سخن معده بود و دماغ ان و با دماغ بکشد و سهیل  
 بود و رطوبه و بلغم از سر و معده حاصل کند و سوده جگر بکشد با و حرقه که مضر بود و جگر  
 و حبش و حرقه ان و در دهم و سور شش ان زایل کند و رطوبه ان خشک گرداند و سود  
 بود و حرقه زوال آب و سید و معده و مجمع به نزار حصول که جمع شده باشد باک گرداند  
 و عروق و اعصاب را از او سیاه پاک گرداند و دهن صافی کند و حبش از الحسن کشتا  
 که صبر در سیدم و کرم شمش کشته الا در زانی معتدل که اگر در سیدم و سهیل  
 کند مضر بود و بکشد و با سید که اسهال و سیدی آورد و از هر آنکه مرغی عروق بکشد  
 بود پس افواه ان بکشد و خور روانه کرد و صبر عین کرب و غصص آورد و قوت  
 وی و طبقات معده یک و روز باقی بود و سقططی خندان بود و چون ساشا شد  
 بخاری لطیف از وی متصاعده شد و بر دماغ و فضول و بلغم که جمع شده باشد باک گرداند  
 و بخاری که از معده متصاعده شد و بر قوت با صره به بیدان عین که چون متصاع  
 شود بر از وی حرقه لطیف بصب اجوف بر پد و از فضول پاک گرداند و ششایی  
 زیاد کند و بدین سبب است که صبر در ایارجات و معاجین میکند و صبر جرجان ششپنه  
 باشد زیاد و اسهال کند و چون بفضول کند قوت و دایم سیاه نقصان کند و از طبقت  
 و دایم بیرون رود و وصف ششپنه وی صابون جامع آورده است که بکشد صبر  
 سقططی یک رطل و سحان کند و بنجی صغیر به پزند بعد از ان اصبتهین ربع رطل و اراد  
 ایاره مصطکی و جب بلسان و دار صبی و سید و عود و بلسان و سبیل و اسارون از هر یک  
 سه درم این دار و در رطل آب ششپنه به پزند تا بنمایند و گویند و در دست باند  
 کند و صبر کوفت و بخت در دهم و ان آب بیدان ریزند و بنشیند و در رطلی کشته تا ان



آب از صبر صافی شده و دیگر با زردا و ن کند و دوم بار بشویند تا آن زمان که هیچ باقی  
نماند الا مانند خاک گردد بعد از آن آب از وی سریش و صبر باقی نماند پس به درم عرقان  
بادی بیاورند و بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مقدار شری از وی بپزند  
یکدم تا دو درم بود و صبر چون کهن شده و سیاه گردد و شسته وی زرد و تر از پیش  
ضعیف شود و گویند سپهرل سودا بود و با که مغسول بود صاحب نهج که شری از  
وی مغسول پس نیم درم تا دو درم بود و باب کرم سپهرل بغم و صفا بود و اگر بار آورده بود  
شری از دو دانگ تا نیم درم بود و مضرب بود و بعد از تعدیل آن کشیده و مضرب و کک و  
و مصلح آن مصلحی و در حق کل سنج و مصلح بود و مضرب و کک شری از وی از یک شغال  
تا دو شغال بود و نوع سحان سیاه به بود و صبر نهج استعمال کردن نجات مضرب بود  
از هر آنکه خشکی وی در درج سیدم است و مقعد بعضی است و مزاج وی سرد و خشک  
بود چون بران بکشد و بشکافد و خشکی مضرب بود و بعضی و شری غلبه که چون با کشید  
سختی کند و طلا کند چنانچه نوبت بر دوا سیر که از مقعد کشیده باشد و کوبیده سیر  
معالج این زحمت بود و محب و باید که چون پندارد و روغن کل که در ظرفی است از آن  
حل کرده باشد بالدار آن و اگر در آب لپان اطل حل کند و بر ریش بینی و گوش طلا  
کند زایل کند و چون بکشد حل کند و بر حرقه و شوی طلا کند تا غایت بود و بدل صبر  
ان حنض بود و در رفع سینه بوزن آن است و کوبیده بوزن آن حنض و استیز  
بود **صفت** سیارسی هیاه کینه و طبع آن گرم و خشک بود و در دوزخ و کوبیده  
گرم بود و در اول خشک بود و در دوم و از آن ای سارند که از آن ای استخوان در  
کرم سیراز و خطی بر از وی حاصل شده و در شرف رطوبه معده بکند و وجه و درک  
بلغمی را باغ بود و کینه و آن که از فساد معده بود زایل کند و قطع بلغم کند و جرب و کک  
آورد و خشکی و صداع و مصلح وی مویکا بود **صفت** بهترین آن کشیده باشد که  
در آب شری بود و طبع آن خشک بود و صدق فیروتن و صدق فزوزا است  
شاید که استعمال کنند از هر آنکه مغایت صبر بود و چون بسوزانند قوت وی در  
غایت محیف بود و از وی آن بود که مغایت حق کنند و این مانی علم است هر چه که  
وی شری بود پس چون نهج استعمال کنند تا غایت بود چه جراحی جلیت از هر آنکه  
محیف بود و غیر لغز و چون با سیر که کشیده و غسل آید تا غایت بود چه جراحی جلیت  
خشب و کوش صدق بری چون حق کنند و طلا کنند به نرا خشک کرد و بعد از چند  
حذب سلی و عظام کند و سکن و ج و کس و مصلح بود و چون ضا کند و چون با سیر که  
کند مظهر و غاف کند و وی سکن و ج معده بود و چون بر سیر رضا کند و در آن کشیده

نافع بود و چون زرد و بکشد و حیض برانند و کوشته می سودمند بود چه که کشید یک  
و بیوانه و مرقی صدف که جک سنگ برانند بدان بخور کردن اخلاق و در را باغ بود و شید  
پهرون آورد و صدف سوخت که در تحلیل و جلا و دندان و در کلهها و جک سنگ کشید و ریش  
ختم را باغ بود و غلط اخوان زایل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیاد که در جیم بود  
بعد از آن که کشیده باشند و یک نر وید و سودا کل اش را سود و در دوزخ را باغ بود  
و مقدار استعمال از وی مثقالی بود و از آب وی سه درم و صدف سفید بهن را باغ کند  
و ریشها را پاک گرداند و استخنی که خورون وی مضرب بود و بیانه و مصلح وی غسل بود و بدل  
وی و دوع **صفت** **الزهر** نوعی از صدف است که در ساحل دریای ملزم بسیار باشد و در کج  
حجاز نیری باشد چون در شیب خود و در کشیده بواسیر را سود و در کلهها و در جیم  
ببرانند و غسل کشیده قطع نایل کند و تهر را سود و در و شکل وی غایت حلقه  
نیز که بود و الا وی طبقات داشته باشد و بوی وی گریه بود و لون وی قرمزی  
بود که سیاهی زرد و در قلم سبک معروف بود **صفت** **الحدید** زعفران الحدید است  
و کشیده **صفت** **الحدید** الطال است و کشیده **صفت** **الحدید** شکری است  
و کشیده **صفت** **الحدید** خطی است که زرد و خراشیده **صفت** **الحدید** صغ است و کشیده  
**صفت** **الحدید** با زرد است و کشیده **صفت** **الحدید** زرد و کوبیده و آن حیوانیت که جک باشد  
حق که جک است که از آن کشیده و شری و در کلهها و در کلهها و در کلهها و در کلهها  
کند و بکشد و در دوزخ را سود و در کلهها و در کلهها و در کلهها و در کلهها  
داشته باشد یک عدد با یک دانه طفل بخورد و شری سه عدد از این حیوان بود یا غ  
عدد یا هفت عدد یا مثل وی طفل در وقت میان در و صغوبه آن و صاحب نهج  
که چون در زیت سیرند و در گوش حکا کند در گوش ساکن کند **صفت** **الحدید** راسب را  
صرغان کوبیده و نوعی از خراشیده فیه است و از آن هم صرغان کوبیده و سیارسی مکتوم  
کوبیده و در شری کشیده **صفت** **الحدید** شری است که کوبیده و سیارسی او در نفاس و آن  
او نوعی است در از ورق و کد و ورق و بوی رائیح کند و در قوه مانند حاشا بود  
و در از ورق اقوی بود و از کد و ورق و سکورین آن که جک و ورق بری بود و طبع  
آن گرم و خشک بود و در سیدم مطف و تحلیل بود و در دوزخ را سود و در دوزخ  
و دندان که از آن کشیده و جلا بود و چون بخاشند ساکن کند و طبع وی جیم بلعاب  
پاشانند که کشیده جانور را سود و در جیم با سیر که کشیده و غ مضره شکران  
و افون کند و چون با سیر که کشیده و غ مضره جلیس کند و چون با خیاره  
بخورد نیکو بود و کدی غصه و جگر نجات سودمند بود و اگر بار و عن



اینها سحر کنند فضلها ازین بیرون آورد و اگر با سر که پاشا مندر خط را نام بود و  
 و بول براند و اگر طبع وی پاشا مندر خط را نام بود و حصول در این بیرون آورد و اگر با سر  
 لغت کند و در طبع طبع کرم را نام بود و خوردن وی عشا را نام بود  
 و چون بیرون آب وی پاشا مندر کرم بکشد و حبس القع را بیرون آورد و در شهر با طعام  
 باز دید کند و با و را با کلیل و به و یاری که چشم کجکوری که از رطوبت حادث شود  
 رایل کند و مقدار نیم سقا استقل بود و دروغن وی سینه و شمش را سودمند بود و اگر  
 با سونق بر روی بیانی لغی صفا کند بکار آید و خوردن وی بضم طعام بکشد و معده و امعا  
 از طبع غلیظ پاک کند و غذا را غلیظ لطیف گرداند و سدی معده و جگر را سودمند  
 و سده بکشد و چون قصبه بی باغ با سر براند و با آن پاشا مندر حلق غلیظ رفیق  
 گرداند و این خاصیت در وی موجود است و اگر با آب کجکوری بخورد عرق بر آید و اگر  
 نیکو گرداند نقاح وی سهیل مندر پیودا بود و بلم و شمش یک مثال با یک و سده بود  
 و صغر قوی و در درج و شانه را نام بود و چون با غسل و سده که بیرون رود و هر یک یک  
 شغال بخورد و بر آن کسند چه دفع نزول آب بر نفایت مفید بود و از نزول آب  
 این پاشا مندر و در این را نیکو گرداند و چون پاشا مندر کرم کی عرق را نام بود و اگر  
 ضما دکنه بر موضع کندی که تخم نام بود و چون صغر نزدیک ببول که مصغف چشم  
 بود و مندر ضرر آن رایل کند و نوعی از صغر بتانی است که اگر امیکارند آن ضعیفتر  
 بری بود و در قوه و فعل و در بر بسیار کارند و از آنرا مرده خوانند و صغر مضر بود و با بر  
 و مصلح وی سده که اکوری بود **صغیرین** صغیرین نیز کینند و آن سکیف است و کینند  
**صغیرات** خلاف است و کینند **صغیرات** درخت اهل است و آن عرق  
 بود و کینند **صغیرات** مرغیت که از آن طغلو دین کینند و کینند  
**صغیر** مرغیت که کجکوری را امید کند و بیارسی باشد و بر بر بی تانیا و ابو  
 علامه نیز کینند کشت وی کرم و خشک بود و چون بیرون خشک کند و سخن کند و در  
 درم از وی پاشا مندر آب سده و با شانه روز سرفه سپرد و به بر نام بود و زهره  
 وی نام بود و جدا بده و زلال آب چون در چشم کینند و قوه با صره مدد و سکن وی  
 چون در کلف کند و در رایل کند **صغیرین** خرگوب منطی است و شردی در مضر کج  
 اکلی خوانند و اما عودش نیز کینند و صفت خرگوب کینند و در غیبت نیز کینند  
**صغیر** بیارسی که خوانند و آن عرق است و کینند **صغیر** جالیکوس که جمیع  
 صغیرا کرم خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضله بود و صغیر شانی از دو کینند و یاری  
 زده خوانند **صغیر عربی** بهترین صغیرا بود و بیکدندان بود که صافی بود و جوب اندک است

باشد و سفید و شفاف بود و چون در آب نهند زرد و کبار و طبیعت آن معتدل بود  
 و کینند کرم بود و کینند پسر و خشک بود و در وی بعضی بود و جانی با غدا ال کینند  
 کرم را نام بود و او از را صافی کند و قوه معده مدد و اسهال صفراوی را نام بود  
 و مقدار از خود از وی دو مثقال بود و خشونه سینه و حلق و قصبه شش را نام بود  
 و صفا او و به بکشد و اسحق که مضر است بفضل و مصلح وی کینند و بدل آن صغیر دام  
 و حبس لاس و کینند مصلح آن نرگس صندل و کلاب است **صغیر الموز** بهترین صغیر  
 با دام آن بود که سفید باشد و از درخت جران کینند و طبیعت وی تلخ و سردی بود و کینند  
 کرم و تر بود و صغیر با دام شیرین در حلق و سده و تب و قی را نام بود و مضر و بر کینند  
 و صغیر با دام عرق قاصص و سکن بود و چون پاشا مندر نفث دم را نام بود و اگر با سر که  
 پامیزد و بر جگر که بر ظاهر ریه است پدید آید و مالند رایل گردد و چون با نرگس مزوج  
 کند و پاشا مندر سرفه کیند و را نام بود و خشک کرده بریزاند و کینند صغیر با دام مضر بود  
 نیز و مصلح آن قند و ششاش بود و بدل آن صغیر عربی و کینند **صغیر الاجاص** بهترین صغیر  
 آوان بود که از درخت کیند و در وی کرم و جگر بود و کینند کرم و تر بود و در  
 شش و سینه را نام بود و چون با نرگس پاشا مندر سکه کرده و شانه بریزاند و چون  
 با سر که پامیزد و بر قویا که دو کان بالند رایل کند و جراحها را با صلاح آورد و چون در چشم  
 کینند و ششایی زیاده کیند و چون در سکه حل کنند و بر شانه پاشا مندر خرا و ششایی  
 طلا کنند سودمند بود و اسحق که مضر بود و سینه و مصلح وی قند بود **صغیر الباق** چون  
 در دغان کینند در ساکن کند و جراحها را نام بود و اگر در ششایا کیند و ششایی  
 خمر زیاده کیند **صغیر المحوث** حلیث است و کینند **صغیر الدب** شایسته ترین  
 آن بود که صافی باشد و بر سر خایل بود و در غایه حده و جافه بود و تلخ تمام و ششایی  
 و مصلح که از آن شیرازی او و مرک خوانند و از صده و ششایا کیند و خرد و در هر جای  
 دیگر بود و لطیف بود و جود با غلیظ که در معده و امعا بود و سده و مندر بود و تلخی که در  
 معده بود و لطیف گرداند و بکدازاند و در قوت پاشا مندر حلیث بود و مصلح که جود  
 و نغان استعمال کردن مقدار نیم درم نام بود و اگر سبب آن از رخ بود **صغیر البسین**  
 کرم است در سیم و خشک است در دوم با و را را بکشد و در ریهایی صلب بکدازاند و در  
 چشم را نام بود و چون بر آن افشاند و جگر نیز که در حلق و شش بعل بود بکدازاند و چون  
 مقدار را کمی سحر کنند و بدل آن دو وزن آن حلیث است **صغیر الحظ** سده و تر بود  
 شکی ساکن گرداند و سکن میند و نام بود و جود صغیرا **صغیر الحوز** رایل کیند است  
 و کینند **صغیر الطریش** اشک است و کینند در الف **صغیر الدشا** کثیر است و کینند







در ابتدا آن موافق بود و بر جایی که هنر داشتند یا سخنان شسته بود و مخفی بود  
با سر که دروغی کل بر کند صداع و در چشم و جمیع اعضا را باغ بود و بر آن صفا کردن  
و شریف که خرقه صوفی چون کردن و در نگارن بنده حسی برایشان کار کنند و هیچ  
نشد و چون شمش زده پاکند میان انگشتان دست و پای که شش کرده باشد شقایق آن  
زایل کند و باید که کتب ساز و در را کنند پس بیرون آورد و دیگر بار برگرداند تا زایل  
شود و رازی گوید چون بوشند صدق که گوشت آن که سفند گز خورده باشد حکم درین  
انگس پیدا کرد و در قیاطیس که در میان ششی در کردن کاوی شد بنده و بون کرد و صاف  
**صراطی** ندی از سلق است و در رنگ صفت سلق که شد در سبب و احد اعلم و اکرم  
**باب سیر**  
ثم السدر خواند سیر سی کنایه گویند و در سلق گفته شود صفت آن **صنع عرجا** حیثیت  
مانند کرک و چون راه رود و گشت نماید و از بهارین صبه عجان نام وی کرده اند سیر سی  
کفرا که گویند گوشت گرم و خشک بود و در دوم مانند گوشت کبک و چون ادبی در دو  
نهی خطلی بود کفرا در آن از وی بگریزند و چون یک دندان وی با خود نگاه دارند و  
کبار کنند سبک بکند نرند و چون موسوسان خون وی بخورند سودمند بود و چون زهر  
وی بکند از بدن بمانند آن روغن آن و از طریقی بسین کنند و سپهر روز را بکند بعد از آن  
طلا کنند و رخی که دانه داشتند باشد و در هر ای دو بار سفیدی زایل کند و دانه سیر و هر چه  
که این روغن کس کرد و سیکوتر بود و چون زهره وی با سیر بر روی طلا کنند کف  
سیر و لوز اصلان گردانند و چون زهره وی نه از چشم کشند سیر زیاد کند  
و اگر طبع وی که با شست و بخورد با سبب بکشد چهره در معاصل در آن نشستن بجا است  
نافع بود که در شش را زایل کند و با دانه و علف سیر و جمیع علفهای مفصل با سیر و  
و موساق وی چون باز است اتفاق بکند از زهر و بر نفس طلا کنند بجا است مفید بود  
و پوست وی چون بر سکن زن جامه بپزند که نگاه دارد و چند از دوا که از جلد وی  
کینل سازند و بدان کینل نیم کعبه زرع کردن و بیایند آن زرع از مضافها این است  
و اگر آن پوست در قدی بپزند و در آن آب کنند و بکسی دهند که سبک و روانه گردند و  
بج زحمت نبوی نرسد و صاحب جامع که صاحب مفیده است که که پوست پیرامون  
حاضر وی چون بسوزانند و باز است سخن کنند و تحت در بر خود و باله اندازند زایل  
شود و صاحب جامع اللغات گوید اگر مدی که پیرامون و بر وی بود و حصیه که زود  
بدین نوع که گویند استعمال کنند این عمل کند و اگر از صانع ماده بود و بکشد و بکشد و بکشد  
کند بنیت و طلا کنند بر و بر روی که آن زحمت نداشتند باشد این بر روی عاکب شود

و این از خواص است و گویند که قناری همه حیوانات بود و از بهارین می گویند که هر  
حیوان هم صلیبی که بر وی بگذرد البت بر پشت وی و در خواص حیوانات  
آورده است که وی سالی بر بود و سالی ماده و سبب است که در سبب و سبب  
خطی باشد که با تمام نرین و ماده بر سبب باشد و سبب سکاوت کرد و وی موافق خرد  
بود و مخالف همه حیوانات و از عجایب خواص وی آنست که سبک بر بالایی استاده  
باشد در آفتاب سبک بر زمین افتاده باشد کفرا در سبب سبک بود  
چاکه سایه در سایه شمع باشد سبک خود را از بالایی سبب افکند و کفرا و بر  
خورد و اگر زهره وی در چشم کشند که مدی زیاد داشتند باشد و مدی که برگشته باشد  
کل کنند و دیگر نرند و کفرا در رنگ همه حیوان با وی بر نیاید **صن** عضا یا است  
و عضا نیر گویند و آن نزدیک است بود که سیر سی سوسبار خوانند سیر سی وی بر کف  
و شش طلا کنند زایل کند و سفیدی که در چشم بود سیر **صباح** بکسر ضا و این صفت  
مانند درخت بان وی در کوه قنار از زمین عیان باشد و آن صفت سفید بود که چون  
جامه بدان بشویند پاک گرداند با کتر از صابون و مردم سیر را بدان بشویند و دانه  
باراد و مانند تخم سوز و سیاه و زرد با زرد و صبحا و بفع کفرا و نام هر در حقیقت که دو  
دوام و برابری باشد و نوع و قنار **صبر** در حقیقت در کوهستان بین  
مانند درخت بلوط نرک الا از وی سیکوتر بود و ورق وی لبخنی زایل بود و در وی  
مانند حشره بطن بود لیکن جبهی بزرگتر بود و ورق وی چون سیرند و صفاتی کند و دیگر  
برایش نرند و بر نه نزدیک اتفاقا و بعد از آن بردارند و استعمال کنند چه حشو سینه  
و سیر که از نرودی بود و در دمان و گویند قلع را ساکن کند در حال و صمغ وی  
نی آورند بکد و بقیه مانند لادن بود و در پویها و کس زبان مستعمل کنند و در کبوی  
بود و طبیعت وی گرم بود و در سیموم و گویند در دوم و تر بود و در اول و گویند  
در اول و بعضی گویند که کام و رقی سحر و است که گویند که حار است یعنی پوست آن  
و بصری که ضعیف و موقوف است بکام و طبیعت آن گرم است در دوم و حکمت در اول  
مخلل جذایب بود و از عنق بدن و استخوان کیمیا که خاصیت و عنق جبهی آنست که  
رایج یعنی را زایل کند و رازی که ضروجه و قلع و استطلاق بطور رعایت سبکی  
فروشد و شریف که روغن سیر از جبهی بیرون آید و منفعت وی آنست که  
با دانه کشند و منفعت را شفا دهد چون پاشانند یا باله اندازان روغن در خود کل  
و مخفف بود و چون ورق وی با روغن بپزند و در کوشن بکشانند در کوشن را باغ بود  
و چون باب سیر و طبع آن مضمضه کنند بن دندان حکم گردانند و بلغم زایل کند و چون







به قولها خلافت مخطا وان بویستی سطر ترا ز دار صنی است و صلب و میل سیاسی زنده و طمان  
 نجات غصص بود و قابض و اندک عطری و کشنده باشد و جالینوس که در وی هیچ کس  
 نبود و گویند خشک بود در یوم و این عریان که گرم و خشک بود در دوم و مجرب که  
 معتدل بود در کس و پد و خشک بود در دوم و زرب را مانع بود و قرحه و آفتاب  
 و م و بواسیر را نجات مانع بود و فاج و لثقه و مقدار را خرد و وی یک شغال بود و  
 سر که میرند و بدان مصطفی کنند و در انداز مانع بود و قلاع سفید را نایل کند چون  
 آب می رود و این نگاه دارند و گویند مضرت شش و مصلح وی عسل بود و بدین  
 بل طالیف چهار رنگ در آن کون بود و نیم وزن آن اهل و رازی و اسحق بن عریان  
 تجویز گویند و گویند بدل وی بوزن وی سبیل و کم وزن آن ساج و گویند بدل آن  
 مقل و اهل بود مساوی **طافک** ثمره آزاد درخت است و گوشت **طافک**  
 مرغیت مشهور و شریف که بعد از پیر سال تمام برآورد و باشد و هر یک سال یکبار  
 آورد و گوشت پد وی چون با سفید باغ میرند و بپزند و مرق آن پاشانند ذات الحث  
 را مانع بود و چون پد وی بکند را نجات و سداب و عسل ساینند در دهنده و قرحه و زلال  
 بود و گوشت پد وی نجاست را قوه دهد و زهره وی چون ماسر که پامیرند کندگی جان  
 سه و د و جالینوس که گوشت وی صلب تر از شقیق و در شان و بطا بود و غلظت  
 و دیر تبخیر شد و این ماسر که گوشت طافک و پس بد بود و مزاجا و صاحب جامع قول  
 صاحب منهاج آورده است که نیکوترین آن جوان بود و طبیعت آن گرم بود و صفت  
 گرم بوده و با خن و ی بقوه بود و املی آن بود که بعد از کشش و در زایل روز را کند  
 و شکلی در پای وی نمند و پادینه و بعد از آن با سر که میرند و این زهر که اطفال با تقدم  
 و غیا که گوشت ایشان صلب بود و یک ساعت شش از کشانند و بمخلوط با سر و خجانه آن  
 از نهان کرده اند که در دهن صم شد و که در زانی در یک کند مانند خیز که در آرد زهر و صم  
 مان سیکو تر بود و این نجاست و رازی که طعمی که سی در وی بود و چون طافک و پس پینه  
 رقص کند و زیاد و کند و گویند چون چند طافک که در وی بود و بشکند و این زهر که اگر  
 زهره وی سبیل و آب گرم پاشانند شفا یابد و اگر خرد وی با از زهرت پامیرند و  
 ریشها بدست که کشند که اگر در و بدان طافک نایل کرد و اند و اگر سر کین وی ترا لیل  
 طافک نایل کند و آن جوان وی چون بسوزند و سخت کنند و بکلف طافک نایل کنند  
 و اگر بر صندانند آن بگرداند **طافک** مایه و بدان است و گوشت **طافک**  
 ذی است **طافک** علی بن محمد که طالعون نجاسی بود که در بزرگ و پینه بود  
 نجاسی که در کبر کا و خربا نیده باشند و در جان که در آب نشان خربا نیده باشند پس در وی

تجرب

سستی تمام و صفتی قوی بود و دیگری که این نوعی از پس زرد است و فرق میان پس زردی  
 بعد و جوان ارانش پرون آورند و سنگ رشتند و وی پیدا شود و در وی و زرد کرد  
 و سنگ نکر و تا سرد شود و در کتاب اجمار که طالیقون از جنس کاپس است  
 غی که گویند با او و یک گرم بدست است در وی احداث کند و اگر از طالعون  
 منتقلی سازند و موی زیاد که در جنس بود بوی بر کنند و یک زرد و خالصه چون مکر  
 کنند و اگر کسی لثقه داشته باشد و در خانه کار یک دود که قطعا رگشی در وی نبود و  
 این از وی برابر نظر خود وارد و بدان امان کند لثقه نایل کند و اگر طالعون در  
 آتش نهند کپس که در و در آب فرو برند و چهار بار که در آن آب نکرند و اگر طالی  
 از وی بسیارند پس در آب آورند ممکن نبود که هیچ مایه از وی خلاص یابد و طبری که  
 نجاسی بد بر بود و بویال انجاس و آنچه در آن رخن مرقع شود و بقیه در موضع سبیل و در  
 بدل کا و خربا نیده و مولف که اگر سیان طالعون را پس دست خوانند و گویند و کل  
 پس میرد **طافک** شیب و تری آن سفید سبک بود که زرد و خرد شود و طبع آن  
 سرد و خشک بود در سیدم و گویند در دوم و مسیح و شش که سرد است در دوم و صفت  
 در سیدم و شش الریس که مرکب القوی بود و مانع کل و در وی قبضی بود و قوه معده و  
 و قلاع را مانع بود و سوختگی آتش را سرد و در معده و بتهای حاره و شکی را سرد  
 بود و ق که از ریه صفا بود و باز دارد و کس جگر شانه و جگر ریشها و بترها و قلاع که در  
 که در کان حادث شود سرد و مند بود و چون نهان یا با ورق کل سنج بران باشند و دندان  
 میگو را حکم کرده اند نهان سدن ساخن و این مولف که در شهر مند و در قصبها و راز  
 بود و با و حکایت و بهر ساید و آتش از آن براید و قصب سوخته کرد و و خن و وی  
 طافک بود و باشد که چندین و سنگ بسوزد و وی بواسیر را سرد و در دوم خیم گرم  
 را مانع بود و قوه بل بد و صفقان که از حرارت بود ساکن گرداند و توحش و غم را مانع  
 بود و ضعف معده و التهاب آن و منع خلط صفراوی و شکی را سرد و مند بود و عشی  
 و کرب را مانع بود و مرقع و مقوی قلب بود و تری کس که از معده شف کند و قوت اعضا  
 که از حرارت ضعیف شده باشد بد و سرد و راجا بر عوان معتدل کند و نفیج و تقوی و  
 نهایت بود و گویند خرد و وی باه را مضر بود و اسحق که مضر بود شش و مصلح وی کلا  
 بود و گویند مصلحی و اینس و بدل آن عصا که طبع القی است و گویند بدل آن سه وزن  
 آن مغرم حیوانه و چهار وزن آن برزقونا و گویند بدل آن نیم وزن آن کا خور است  
 و گویند بدل آن طین محرم است بوزن آن و بوزن آن عصا که طبع القی است و گویند بدل  
 آن کا عده سوخته مصری است و گویند بوزن آن نیم کاشی و نیم وزن آن صندل **طافک**



نوعی از آنجاست سرخ رنگ **طباق** گوشت غده غاف است اما قول اکثر است که غاف  
 است و گوشت در زمین **طباقا** یعنی اگر گندم است اما باریکه بود و مزاج وی باشد  
 مزاج گندم بود اما مزاج بود و مان وی چون گرم بود و سبک بود اما چون سرد بود و بد بود  
 و دریا از معدوم کرد و اگر از اردوی چوبی سازند سینه را پاک کرده و سرخه سخت را مانع  
 بود و بول باند کرده و مثانه پاک کنند اما مضر بود و بعد و نفخ و قرقه پیدا کند و اگر از  
 بخور و به مضرت بوی ترسید خفا که اگر گندم مضر بی **طبرزد** استی فارسی موب  
 است اصل آن تیز داست از هر آنکه صلب بود و است و نه نرم و سبک طبرزد از هر  
 آن گوشت که صلب بود **طبیخ** یعنی است و گوشت **طبرج** امور کوچک بود و از  
 باب خون در صفت بل گوشت **طبل** خروالصفاد است یا زسی جاذب  
 یک خوانند طبیعت آن سرد بود و گرم و گوشت در دوم و تر بود و در دوم خورانیند  
 و طلا کردن بر روی مای گرم و نفوس گرم و در دماغ حاصل گرم نغایت مفید بود  
 و چون در زیت کهن خوشا نند عصب را نرم گرداند و اگر ضا و گوشت بر قیله اعلی و کاه  
 مانع بود **طحال** سکو تر از سبزان بود که از حیوانی فرید گیرند و از هر آنکه بوی آن که از آن  
 لایع بود و شیخ الرئیس که بهترین سبزان سبزرنگ بود و مع ذلک کمیوس وی بد بود و طبع  
 آن گرم و خشک بود و گوشت سرد و در وی قبض بود و در وی سوداوی از وی متولد  
 وی دریه هم شود سبب عقوصی که دارد و ای آن بود که بار و عن بسیار و به سخت  
 کنند و بر سردی تلر صافی روم خورند یا که بر **طحا** شکوگان است و گوشت  
**طشقیقون** و طشقیقون نر گوشت و تا و بل آن قوسی بود اینها که آن دوست  
 که اصل از زمین یکبار بودی زهر الود کنند و در جگرها بکار برند و حلیفت با ذره روی  
 است **طوقون** بر طابق است و گوشت **طوخمانس** شوالج است و گوشت  
**طرس** مستوح نر گوشت و آن مای در مای بود و حیوان طریقا خوانند و اصل آن  
 نعل خوانند و در سقور یکس که ادمان خردن وی کردن شکوری و تا در کل حتم آورد  
 و چون بشکافند و بر کنند که نین کوی و عقوب و عکسوت هفت شفا یابند **طراشک**  
 طراشک **طراشک** گوشت شیرین که نیند سبب بود و کینه بود و بهرین وی کشید و طبع  
 وی سرد و خشک و قابض بود و درازی که سرد و خشک بود در سیم و طبع قرون در زمین  
 از چینی و از مقده و جمیع اعضا و رحم و سگ میند و وقت مفاصل است بد و معده  
 راحت و در جگر و در مایه کاه و با کینه زان و سینه و پاشا نند اسر خا بعد را  
 مفید بود و مقدار اخذ از وی یک مثقال بود و اسجی که مضر بود و فصل و مصلح وی کلار  
 است بل وی جنب لمطالت بودن آن و گوشت نرم و در آن بود است که در سخت

شسته و چهار دانگ وزن آن و طراشش یک آن معض و ده یک آن صنوغنی بود  
**طراغور ریاض** خود بخوبی است و گوشت **طرخون** شیرازی ترخونی گوشت  
 و سکو ترین آن بستانی ماز و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دوم و در وی قوی  
 محوره بود و با سبک گرم و خشک بود و در دماغ و کینه بود و سینه و است و بخش  
 و طبابت بود و شفت تر کینه و قلع را مانع بود و چون بخانه و زانی سبک در دماغ  
 نگاه دارند و چون بخانه پیش از خوردن و در وی سهیل گرم طعم احساس طعم آن کنند  
 سبب بخور و معده راقه در و در دماغ آورد و در دماغ بضم آید و قطع شود و با  
 و شکلی آورد و مصلح وی گرم بود از هر آنکه سینه خزان کنند و زو او بکار آید و هم کنند  
 و تیبی که وی باب را ریان تر در سبب هندی کنند که از آن سبب کادی خوانند و گوشت  
 سبب آله و صبه بکند و نفیس ترین اشیره بکند و خاسان بود و خاصه اب طرخون  
 این نعل میکند و منع حدوث عطل و با نیر میکند **طریفلن** یعنی آن پستانی و غایه اوراق  
 بود و این اسب مشرک بر خند قوقی دان گوشت و بر نبات خشی انقب و آن نیر گوشت  
 و دیگر و دواکی که مخصوص است باین اسب و آن حیوان است و حیوانی نام بسیار دارد و بعضی  
 و بر اسبانش خوانند و بعضی اسفلیطس و بعضی فیتق و بعضی اکسوفیلن و آن نبات است که درازی  
 قد وی یک کز بود یا سبب تر و قضبان وی باریک بود سیاه مانند از خود در اندابوی  
 سداب کند و با خوبوی قف و کل وی فریزی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیم  
 مانند قفرا لید و نیم وی و ورق وی چون باب یا شاشند سبب و عسل الفول و صرع  
 و است و استقا و در در رحم و حیض و بول براند و باید که از نیم وی سوارم و از ورق  
 چهار درم بخورند و ورق وی چون با سگینی ناسا نند سبب و دمنه بود و هر که از کج جانور  
 و بعضی گوشت نبات وی چون باغ وی بود و بر موضع کردن کج جانور آن رینه درد  
 ساکن گرداند و بعضی از مردمان در تب سبب و سبب از وی یا سبب یا شاشند  
 و در تب ربع چهار ورق چهار جاب یا شاشند زایل کند و سبب از او و درها و سبب  
**طرفاء** یا رسی درخت که خوانند و آن انواع است یک نوع شری که زارک خوانند و آن  
 اثل است و ثمره یا جلا لاشل خوانند و ثمره الطرافه خوانند و طبیعت وی سرد و خشک  
 بود و در وی بعضی و کفنی بود و شره وی نبات قابض بود و گوشت وی گرم بود و طبع  
 وی چون فطری کند بر بخش کشد و چون ورق و سبب و قضبان وی با سبب یا سبب یا سبب  
 را مانع بود و در دماغ را مانع بود و در دماغ صحت کردن و ورق وی باب سینه و اشرا  
 مزاج کنند و یا شاشند سبب را بکار آید و موافق زانی که در طبابت رحم ایشان روانه بود و در  
 از زبان گوشت باشد چون در طبع آن نشیند بغایت مانع بود و خاک سبب وی چون



نخود برگیر و همین عمل کند و قطع رطوبت را بکند و خاکستر وی چون بر ریشه ها تراشند  
کرداند و خاصیت پسته های که از سوسنکی است بودافع بود و دانه های دیگر که کام و جدری  
را بغایت کمال افیاد و این دانه که زنی بر روی جدام ظاهر شد پس از طبع کچ و بی  
جند نوبت پاشا مید از وی زیاده شد و گویند که بکر دیم زنی دیگر و هم صحت یافت و مفید  
بود و جدری که چون دانه کنده و روم سپرد راسد و شد و در پیشه و دانه ها و رازی که  
نخود وی سه نوبت بواسیر را خشک کرد و دانه و بویست شریف که چون نخود کنند در دانه  
کسی که خلق در خلق می شنید باشد بپخته و شیره وی که کند و ریشه را پود و در سیر  
بدلی شیره الطاف در دانه وی چشم عفص کند **طریقه دین** طریقه و قطس است و گویند  
بعد از این **طریقه یون** شفیق است و گویند **طریقه شقوق** و طریقه شقوق نیز گویند  
و آن سینه باری بود و گویند **طریقه یون** نوعی از دانه ای که جگر است که از طرف  
پایان آورند آن طرف تیر و این مولف که کات این خود است که از آن طرف دریا  
قلعه گیرند و در آنجا آنرا شاه مای خوانند بهترین آن بود که نه کنش باشد و طبیعت آن گرم و  
بود و طبع براند و اندک از وی لطیف بود و در تپه ها و روم و در سیر و معده و صمغ  
وی در غل بسیار بود **طریقه عینون** بنا نیست که در حیره اقریطش روی و صمغ وی باشد صمغ  
عین بود و حراره و رقی وی و صمغ وی در اول در جگر است که در ده بر ریانه و صمغ  
برایه چون یک مثقال از وی پاشا شد و این نبات بغیر جریه اقریطش روی و درخت  
وی باشد درخت مصطکی بود **طریقه یون** سیاه لیوس است و گویند **طریقه سید**  
**طریقه یون** است و گویند **طریقه قوقون** طریقه قوقون گویند و مستقر و او نیاه گویند و آن  
زرد رات و گویند **طریقه و قطس** عصفور است و گویند **طریقه سید**  
نیز گویند و مولف که آن مرغیت بعد از کجشکی و در بال می بری زرد بود و قطس سیاه بود  
وی بود و راس آب سفید و دخی دراز و در دانه و دخی در حرکت بود و شیرازی  
و یا و تنگ که یک خوانند منفعت وی است که شک مثانه بر ریانه و منع آن کند و را  
کنند که دیگر جمع کرد و در مثانه و بفقورینس که چون از جوف وی اندکی بخورند شک  
بر ریانه و در اصفهان و در غل و دین نیز گویند **طریقه طیفون** نوعی از سیر است  
**طریقه یان** بنا نیست که در بهار روی و کل وی باشد کل خشن بود و زرد و گرد و کل خار  
داشته باشد و شیرازی که در خواند و آن قلم بری بود و گویند که در قاف و منفعت  
وی است که اگر طبع وی بر کند که انی در ریانه و ساکن کند و اگر بر بعضی سیر بر ریانه  
رود و زحمت پیدا کند که از کند که انی **طریقه شیل** عدد شش است که با سیر که گویند  
**طریق** گویند که از طبع خوانند و عرق العوس و پیمان اسطای که در مغیر آن گویند

بود و رازی که سه نوبت بجای و بیانی و جلی و علی بن محمد که هم نیم نوبت بیانی و  
بندی و اندکی بیانی سیکو تر بود و سنگ و بران بود و بندی بسکلی نالی بود و الا علی می کند  
و اندکی صیفه وی سبتر بود و عافق که از صیس است و آن مواف بود و بوق العودین  
و از سطوطا لیس که خاصیت طلق است که اگر بهاون یا باهن و مطر و هر چیز که جزا  
بدان توان که فست بکند که فست شود و الا که کج الحامین بکند و قطع او می حق نتوان کرد  
الا که سبکی خند که کج با وی اضافه کنند و در خرقة خشن یا موی سبند و در آب می جنبه  
آجیم وی خورده شد و و بکند و و علی بن محمد که حل می خبان کنند که در خرقة خند با سبکی  
خند خورده و در آب نم گرم اندازند و با سبکی بخانند تا حل شود و از خرقة پرون آید بعد از  
آن از وی صافی کنند و در آفتاب رها کنند تا خشک گردد و پس درین طایفه با سبک  
خود و این مولف که این عمل را صلب خوانند خبا که این طلق را که این عمل بران کرده اند  
طلق بخوبی خوانند طلق مخلول و شیخ الیس که خورون وی خطر بود و طبیعت وی سرد  
در اول و خشک در دوم و قیاض بود و خورند و آب لسان اخل و در دوم خشن و  
و که وصف او این و مجمع گویند که سست بود و را به دانه بود و خون که از سینه آید با ب  
لسان اخل یا شانه و طلا کردن و دست طاری را با دانه بود و عافق که سیکو بود و جد ریشه های  
که بر اعضا نمزدان پیدا کرد و با ک کرد و دانه و زایل کند و صاحب منهاج از قول است که بر شغل  
از وی سنگ کرده بر ریانه و که مضرب و سبزه و صمغ وی کثیر بود و وی سوخته نشود و الا که  
**طریق** یا ابو خیفه که اول شغل طلع خوانند و سبزه وی کفوی خوانند و خوی گویند که  
در اندون قش بود و لیخ خوانند یا رسی بهار خوانند و طبیعت آن سرد است در اول  
و خشک در دوم و گویند قبض در وی ممکن نیست و ی تر بود و یا قوی که در قین کل  
یا رسی کشن خا خوانند به دانه بود و دماست رافقه و دانه و این سبکی وی  
غالب بود بر خشک چار و سدی وی یا سبزه وی چار بود و و دیر از معده بکند و و حکم  
مندی و و سیار خورون می در معده پیدا کند و قوی و این فعل حاصل می است صا  
نهای که و صمغ وی شده است و رازی که طلع مقوی معده بود و خشک کند و و در راجا  
سودمند بود و دفع مضره وی از معده و دیر از معده که شش بخیل منی کنند  
یا کوار شاست که کم و این سبکی که اگر سلق خورند باید که با خردل و می و زیت و طفل  
و کوبد و سداب و کرفس و نعناع و صغره خورند و اگر خام خورند با طعمه های جرب اندک  
فریه و زغال قریه و اشنان و بعد از آن شراب کنش **طریق** آن خورند **طریق** سبزه است  
در طرف دریا که آنرا موز خوانند و گویند و دریم **طریق** نوعی از صدف است که کج  
و اهل شام و یا طلیس خوانند و اهل مصر و لیس و نکند و با مان خورند و در صفت صدف کند



شد **طلا** خراست و گفته شد و بعضی گویند شد است و این سخن که نوعی از طلا است  
و مولف که اگر محقق است و مشهور است که خوب را طلا خوانند **طلم** ساقی  
و گفته شد **طرا** خرم است و گفته شد **طواره** چتر است و گفته شد **طرز** نوعی  
نوعی از کافور است و گفته شد **طوط** قطن است و گفته شد **طوطی** نوعی  
عنبت الثعلب است و گفته شد و در عین **طوطی** حاض جلی است و آن بود  
از سلق بری بود و در صفت حاض گفته شد **طرف** عافق که فوره است و گویند طلا  
که از رده سارند **طیلا** میون نوعی از حی العالم است و گفته شد و جالبینوس که طوط  
ان گرم بود در اول و خشک بود و در دوم تا سوم جراحیهای عفن را باغ بود و در بهمن و  
برص با سر که طلا کردن مفید بود و در سقوط ریس که درق وی چون ضا و کند بر برص  
و شش ساعد و کند برص را بغایت نافع بود و باید که بعد از آن آرد و حضا و کند و چون  
بکشد و با سر که سایند و در آفتاب سه تن اند و در کند و خشک کرد و بهی را رایل کش  
**طینی** و طینی نیز گویند و آن دانی است و گفته شد **طیوج** سیارسی بهی گویند و بزبان  
اندلسی دریس و سکو ترس آن فربه تر بود که در زبان خریف گیرند و طبیعت وی معتدل بود و در  
گرمی و شکر را بیشتر و ذرات را نافع بود و نشاء که اصحا و امان اکل وی کند خصوصا اصحاب  
ریاضه و اولی آن بود که مانند هر یک نیز از هر که غذاوی غلیظ بود **طیب العرب** او قرا  
و گفته شد **طیطان** کراث بری است و گفته شد و **طینوث** حیوانست مانند ذراع  
اما که جگر بود و در و تر و نمناک سیخ بود و نقطه سیاه بران و همان فعل ذرا را میگوید و نمناک  
شیرازی و پرا و سبک خوانند و بدل آن ذرا را است که گویند کربس پست در درخت صنوبر  
و آن بقعه ذرا را است **طیا** نو شاد راست و گفته شد و **طین** مجموع کلها مبر و  
**طین الحکر** سیارسی کل حکمت خوانند و صنوان سیار است مولف که بهترین این نوع است  
بگیرد کل ذرا را که چارمن و بگوید و به نزد و بیکر کند و نمین بکشد و آب کند و در دست بالذات  
شد و بعد از آن کل برسد آن کند و چهار یکی موی سپید و آنی بقاض حید و چهار یکی سبک  
بکشد و نمین بکشد و یک بالند خدا یک بالند سیکو تر بود و آنجا خفه غنچه نهید و بکشد  
کرد و هر زبان که حوا به بگوید و با سبب ضایعی گیرند که بهترین انواع کل حکمت است که گفته  
و نوعی دیگر صاحب نهج آورده است یک جزو کل جزوی هم کوفه و غده و یک جزو کل یک  
جزو کل و موی حید بکشد و یک یک بالند و سبک کل **طین** حیدم کل نیز در حکمت بهجا  
المین از ل جیره ارند و گویند در آن زمین قطعا هیچ نبات و حیث نیست هیچ سبک در آن  
نمود و قبری در آنجا هست و آنکل را نمونه لانی خوانند و طین الکاهن گویند از نهاده و آن سبک  
ان کل افلاست و نمونه لینه و خاتم نیز خوانند و صورت را طایس بران بود و ایستاده و در سبک

کل است از حید و لیس که بخون زرگویی میگیرند و آن صورت بران بی نهنه و خراست  
و ختم الملک از بهر آن گویند که صورتش اطمین بران بود و اقوال بسیار آورده اند از آن  
کل و جالبینوس که سیکو ترس آن بود که از وی بوی شفت اید و خورناخند و چون در  
دیان گیرند زبانه را بکشد و مولف که امتحان وی بر لب کنند اگر بر لب بکشد و دیگر بار بر  
زبان نهند و باید که بکشد و بغایت نرم و المین و بران بود و گویند این زمین که کل  
مختم از وی می آورند بدان بود و این زبان آب که فداست و شیخ الریس که طوطی  
معتدل بود در گرمی و سده وی مانند مزاج او بی الا سبب است و وی شفت از رطوبه بود و در  
وی بطبعی که محتاج میگویند بود باشد و در وی خاصیتی عجیب بود و در تقویه دل و دفع  
در ریا و مطلق بود و مقابله با جمیع زهرها بکند و مولف که که در یک ساله قریب و شفا  
یک به یک که از سموم قیالاست خورده بود و در زبان قدری از طین مختم با شیر خورد  
وی را و اندر غایتی کردن کرد و خاک که مجموع که خورده بود و شد و دیگر با قدری هم شیر  
بوی دادند و دیگر کرد و یک در مجلس طبیعت بیاید و از آن زهر کشند و خلاص  
و جمیع رفتهها که خون روانه بود و چون بران بکشد خون بندد و چون بران خفت کند  
و سبب را بکشد کل با نافع بود و مقدار را خورده و آن وی تا درم بود و چه کند که جابور  
کننده و اندامی و سبک و روانه با نر آب باشد و با سر که طلا کنند نافع بود و نبات و دفع  
سم آن بکند و کسی که در ریه خورده باشد و از نر بجوی و طین مختم باشد در حال بی کند  
و در ساعت دفع آن سم بکند و جب الغار نیز همین عمل کند و در کسموم و سبک که سخن کرده  
باشد و دفع وی در زبان و با دفع و با بکند و اسحق که مضراتش بکشد و مصلح وی طلا  
بود و بدل آن در قبض خون طین روی بود یا طین ارمنی که بخون زرگویی سر کشند  
و گویند بدل آن مغه است اما در تران بدل وی میت **طین ارمنی** کل است سبک  
که بترک رند و اسحق بن عمران که سرخی است که سیای زنده و شبعی و خلاق وی ترابی  
بود و بزبان بکشد و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول و صاحب نهج که یکبار  
ان در وی بود که در وی هیچ دلی نبود و چون بکشد و چون بر زبان نهند بکشد و طبیعت  
وی سرد بود و در اول و خشک بود و در دوم خورناخند و و طاعون را خورده و طلا  
کردن نافع بود و جراحیها و قلاع را رایل کند و زله که از پیرسید ریزد و از آن ضیق  
پیدا شود هیچ دوا به از وی نبود و بغایت نافع بود و مقدار یک شغال معتدل کند و سل  
را نافع بود و سبب آنکه ریشش را خشک کرد اند و جهت و با بی عظیم نافع بود و گویند  
در زمین ارمنی و قبی و با بی عظیم بود و خاک که گویند خندکس مغین با نند و با بی بکشد  
و آن خندکس را چون کفایت کرد اند همیشه این کل اندک خورده و این خراص را با نجا معلوم



و از بر داشت که ابله بپای و کلاب فرایند و اگر بت بود و کلاب و آب سپید و سنگی  
استخوانها سود دهد با آن قیاطا کاردن و پوست بواسطه از سقده پیرون آورد  
و گویند مضر بود بهر و مصلح وی کلاب بود و استحقاق آن که بدل می طین جباری  
بود که در اندک پس معروف است و کلاب بود و کلاب است و کلاب طین لای  
**طین روی** بخف و مقبض بود و منع و رزل که در جفون پیدا شود و کلاب طین  
کاشی طلا کنند و خون که از چشم آید باز دارد **طین شاموس** طین با مس خوانند و کلاب  
ساموس که گویند بهترین آن بود که سفید و سبک بود و بغایت بر زبان بخفد و  
دقیق و چون در آب نهند رو در حل شود و از بلا و یوان از حریه بهر پس خرد و وی  
خسکه از طین محترم بود و بر آن غسل حاجت نیست و در بستن خون فایم مقام طین محرم  
بود و بر ورم زمین طلا کردن ساکن گرداند و در ابتدا مقصود طلا کردن با آن بود و در  
داوای قرحه امعا پیش از آنکه مقض شده باشد حقیقت کند با راحیل بعد از آن که کلاب  
بسیار است لسان اطل حلقه کردن سود دهد و اگر با سر که مریض باب یا شانه باغ  
بود و در ریه های گرم خاصه چون بر آن عضو رطوبه زیاده بود و دست باشد است  
و پختن و جمع گوشتهاست که معروف بود و بعد بود و قطع نفث دم و طشت و ام  
کنند چون با کلاب رسی بخورند و چون با آب و روغن کل مالند بر خضه و زمین که در آن  
گرم بود و درم آن ساکن گرداند و قطع عرق بکند و خون با شانه یا شانه کهنه  
چانوران و او که کهنه را بغایت مفید بود **طین قهقهه** کلی است و کلاب  
و چون در دست بالند که بی در دست ماند و چون بکند در اندرون وی رگها رزد  
بود و چون بر زبان نهند بخفد بغایت جلدک بچید باز توان کند از زبان و طبعه  
وی سپید و خشک بود و در وی مضمی معتدل بود و سودمند بود و جمع حرارتها و  
درها طلا کردن و چه کشتی اعتقاد که در زبان افتادند از جای بلند طلا کردن  
بغایت سود دهد و مقدار را خورده از وی درم بود از قول اسحق و سجع معانی و کلاب  
را سودمند بود و نفث دم و قرحه امعا شاموس و حقیقت کردن باغ بود و چه  
دفعه او به قباله چون یک گرم از وی یا شانه یا سپید و مطبوع سودمند بود  
و بدل آن طین محترم بود **طین قهقهه** حجاز را خام خوانند و آن با شانه صفاغ رخام بود  
سفید و براق و خشک بود و گویند از وی بوی کافور آید چون تازه بود و آن را اگر  
بود و آنه جبین و آن نوعی از رخام است و در سقود ریوس که دو نوع است سفید  
و زردی و وی هم بود و جالبینوس که قوت می مرکب بود و در وی بریدی و کلاب  
بود و از بر داشت که چون مغسول کند جز محلول از وی پیرون شده و طبیعت وی سرد

و خشک کرد و وجه آن با قد می سپید که آب طلا کنند بر سه حکتی انش باغ بود و آنچه  
خالص بود و بسیار صنعت دارد و چون با سر که طلا کنند بر مجموع و در ریه های گرم و ورم  
شب معده بغایت باغ بود و در ریه های دشتوار رخ چون بسوزاند و شسته کنند  
استعمال کنند زود بحال صحت آورد و مولف که در اکوستان نزد وی باشد و زنا  
چه طلا و روی استعمال کنند و بر آب باک میگرداند و این سخن که بدل آن طین صفا  
و این حسان گویند اهل بصره طین معمولیا طین لای خوانند و اصناف وی بسیار  
ارنی و کلابی و اندکی از منی نیکوترین همه بود و معاد زوی کلابی و وی فاضله از  
اندکی بود و در معالجه و آن بغایت سفید بود و ورم وی بغایت صلب بود و زود  
سخت تر کرد و در آب حل شود تا ویریزان و چون حل شود در وی از جت  
پشت بود که در غیر وی و اندکی و در نوع بود یکی سفید و یکی سیاه اما آنچه بغایت  
سفید بود و در معالجه استعمال کنند و آنچه سیاه بود و بد بود و تصرف در آن شاید کرد  
و محرم عید و گویند طین اطل طین عکس خالص است از سنگ و رزل و علی بن محمد گویند  
طین اطل خالص از رزل بود و مولف گویند که کلی هست در نزد یک سیراب و فیروز  
کل کنی خوانند و در طبع نزدیک بوی بود و آنرا بهر هم بدن اینم خوانند و آن کلی  
بزرگ است و چون بدست بیاورد دکان کند از هر خردون که در آن طعم آن حس  
بود و کمتر بیان کرده خورد و علی بن زین گویند طین اطل سرد و خشک بود و آن  
یکو بود چه همه جراتها و اگر با سر که برگردند که برین طلا کنند و در ساکن کنند **طین**  
**فاریسی** بهترین و یکی پخته بود و شترانی و بر آن کل سرشوی خوانند و طبیعت وی سرد و  
خشک بود و در کشتش را باغ بود و چون و در شمال از وی استعمال کنند و گویند مضر بود  
بشانه و مصلح وی آب سر طانات بود **طین اصفر** طین الصم خوانند و آن از موضعی که در یک  
قسمطین است میان دو کوه دارند و لون آن بزرگی تیره رنگ بود و در ای کلاب  
که برین کل مدلی نهند و آن طلم کس ندانند خوانند و ندانند که چیست بغیر از ایشان و اگر  
کسی دیگر باز از طلم شناسند و آن عزیز بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و زود  
گرم طلا کردن سودمند بود و خون رفس باز دارد و خردون وی و در بستن خون از  
طیرها بقوه تر بود **طین الحسد** صفت آن در طین قهقهه است **طین لای** مصطک  
طین خزینه مصطکی طین حیا خوانند و جیوس هم گویند و در سقود ریوس که سکو ترین  
آن بود که سفید بود و بدون خاکستریل بود و این کل رینی بود و صفاغ و آن  
باشد و باوای مختلف کل بود و چون در رخام خود را بدان بشویند روی بر مجموع به  
جلا دهد و فاضله این او دین بود که چه در ریه ها که اگر سوختگی اش بود و استعمال کنند **طین**



**اوقطیس** مضعف ترین طینها بود که یا کرده شد مضعف حواس بود و در ششهای  
 چشم را ملغم بود و چون زن استن از خود پا و زرد که نگاه دارد و او بی جلا و تغییر  
 لفع **طین کرمی** سپیان اسایطس خوانند و معنی آن اسپم کرمی بود و بعضی قوام طینس  
 خوانند و این اسپم شش از قران بود و معنی آن دو بود و این کرم از زمین سلوک قیاماً  
 سوری بود و سنگدین وی آن بود که سیاه بود مانند چرم از جوب صنوبر گیرند و یک  
 خاکری رنگ بود بدود و جالیندس که بدان سب طین کرمی خوانند که در زمان بهار  
 بر اول اجزاء آنکه درخت کرم و ورق پرور کند این کرم بر درخت وی بالند کرمی که در  
 انکور بی خرد و چترها آن درخت بهاء می شد و یکشد و دیسودرینوس که کرم  
 وی قابض و طین بود و میرد و در کلهها مستعمل کنند مقوی بر دیانند و جالینوس که  
 وی رنگ نجس بود **طین مصری** ابله خوانند و جالینوس که مطهران و مسقیان  
 بسیار و دیم که در اسکندریه طلاء کردند و مانع بود و بر رویهای کهن و در دماورین  
 و بواسیر طلاء کردن بغایت سود دهنده **طین شیار** بر یک طین کرمی خوانند و طین حرا  
 خوانند و آن کلی است که خام و بیجان کرده خوردند و بدان شغل کنند و وی نوعی از  
 طین الحسد بود و لون وی بغایت سفید بود و مانند سفیداج و شیرانی کل سفید  
 و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند کرم بود و سبب آنکه شوری که دارد و  
 نم معده به طینش را مانع بود و منع می کنند و تنی معده زایل کند و مقدمات خرد و از وی  
 یکدم بود تا یک شغال بود و اگر زیاده کند مفسد مزاج بود و سده آورد و سنگ  
 در کرده پیدا کند و انیسون و کرم کف ضرر وی باز کم کند و صواب آن بود که ترک کند  
 آنرا که فساد وی زیاده از صلاح است و آب رن از دمان در وقت خواب  
 و شعله کلنی را غلظت مانع بود و غلیظ و کرم و هیضه را سودمند بود **طین الصنم**  
 طین الصنواست و گفته شد **طین حراسای** طین نیلای بوری است و گفته شد  
**طین الاحمر** مغه است و در باب میم که شد و انشاء تعالی و حده ۵  
**باب الاطراف**  
 و طینه فودنج بی است گفته شد و **طینه الحمر** شمر حک است و گفته شد در حرا  
 صفت آن **طین** که انعام است در نون گفته شد و **طلف المعز** سر زرد  
 خشک بود و سبب کرم دار انقلب و مانع بود و چون خاکستران با سکه طلاء کنند و اگر سخن  
 کنند با سبب و بر کنند که مجموع جانوران و سباع نهند مانع بود و اگر سخن کنند با غسل  
 و طلاء کنند و در منافصل مقدس را مانع بود و اگر بول گاو گاو سبز و بر سنگ ضا کنند  
 قلع که از بلغم لیم و ریاح بود مانع بود و سپهر لب زرد بود **طلف التیس** سبب کرم

ببوزانند و سختی کنند و با غسل بشینند و با آب پاشانند مانع بود و چه کینه کردن در جابجواب  
 و اگر در خانه بود و گوشت بار کزیر و اگر طلف مغز زانند و سختی کنند و بر رشتها که از جابجواب  
 که با سبب المزاج بود و بران افشانند مانع بود و **طین** اسپم تر جو در است زو اهل عرب  
 و غیلان **طینان** اسپم بری است و بر سبب این را خوانند و بلفطی و یک سبب و فوف  
 خوانند و معنی آن عشب انار بود و نبات وی شد در سببها و تلهها بود و مانند بیدار  
 بعضی بر بعضی عیده بود و کل وی با سبب شکل بود که چک و بر شاخهای وی خار بود  
 مانند خار کل و چش نبات وی با علق بود و همیشه و از وی جدا شود کرم و غوی  
 سیاه و دراز بود و در فعل مانع چوب سیاه بود بلکه حار است وی زیاده بود کرم و  
 خشک بود در چهارم حن بر بعضی نهند حن را بسوزانند زود مانند شطاح و چون سخن  
 کنند و با سبب که بر بهت سفید سیاه طلاء کنند زایل کنند لیکن ویران کنند و چون ضا کنند  
 بر عرق النساء عضو را ریش کند و نبات نام بود و چون ساشانند از وی چهار دانگ  
 در عیام خندان سفاح و بخندان مقل ادرق دوازده مجلس خلط سوداوی براند و بر  
 و عیب الحس مانع بود و کل وی صداع سرد و ریاح علیط از سر کشند چون پیوند و در  
 کل فی کرم و لطیف بود و محلی قوی سودمند بود و حرا فقه و باط و عرق النساء  
 و ریش و عید و مضای **باب** و اند اعلم و احکم **باب**  
**باب العین عاقر و حرا**  
 در و شق عود القح خوانند و بیانی فوریدن و شیرازی اگر او سیکو ترین آن بود که تیز و  
 محق بود و زبانه بغایت بسوزاند و فربه بود و علیط و چون بشکند اندرون وی سفید  
 بود و آن غلط خون روی است و گویند جلی و طسعت وی کرم و خشک بود در سبب  
 چون سخن کنند و با زیت بر بدن می کنند عرق برانند و استرخاء اعصاب مزین را مانع  
 بود و منع تولد کرا از بکند و سده مصفاه بکشد و بلغم که در معده بود زایل کند و چون  
 در دندان گیرند در دندان که از سدی بود زایل کند و چون با سبب که سیرند و بدان مصف  
 کنند سودمند بود و در دندان و چون بجا نند بلغم را زود اید و موافق اعضایی بود که  
 سردی بر وی غلب کرده باشد و حسن آن باطل شده و حرکت و مصلوح و مصرع و آب  
 مانع بود و چون با غسل سخن کنند و لعن کنند بلغم معده بکند از آن و بجای است و این را  
 فراهای سپرد و فراهای تر و دشتی که کرم و خشک بود در چهارم و اسپم بر عیان که  
 سودمند بود و چون با سبب که بر بدن مصفیه کنند چه ورم طانه و استرخاء زبان که سخن  
 آن بلغم بود و باوصلت که چون پاشانند و درم از وی سه بلغم بود و شش بکند و در  
 وی لقمه و استرخاء و ریاح و بغایت مانع بود و چون مجلس سخن کنند که بر قصبه اندیش







مانند شقار مرغ و بعضی مانند قلاب که بود **عرف** نزدیک اهل مغرب خض خوانند و  
 و هم خوانند و بخواه اهل نجد قصب گویند و گفت **عوطب** حکمت است که گویند  
**عرج بری** بلوز است و گفت **عزراکیه** فطور یون غلیظ است و گویند  
**عرب الصغیر** فطور یون و منی است و گویند **عسب** لاج **عسب** لاج **عسب** لاج **عسب** لاج  
 و گویند و دیار سی که زر خوانند **عسب** لاج **عسب** لاج **عسب** لاج **عسب** لاج  
**عسب** النخل بهترین وی آن بود که صادق الحلاوة بود و خوشبوی و سفید بود  
 و گویند فاضلترین عسل آن بود که بیخی بایل بود و در پی بود و معاداران صینی ای کشای  
 بود بد باشد و نوعی از عسل جریمن بود که چون میوند عسل آورد و آن شاید که خورند  
 و گویند بریدن آن عسل آورد و عسل سپید و عقل زایل کند و چون بخورند از عقل  
 زایل کند و عسل سپید آورد و سداوی وی بقی کنند معاداران که مایه نکند و سداب  
 چند نوبت خورده باشد سداب پاک کند معاداران نفع از و کثرت خورد و حکم نوعی  
 دیگر عسل بود که حکم وی حکم شوکران بود و همان علامتها حادث شود و معالجه آن  
 معالجه شوکران کنند و آنکه عسل بنویسد و طسعت آن کرم و خشک بود و دوم و سیف  
 بقیه جالب رطوبت است از قودین بکشد و منع عفونت بکند و چون مانست بر نهد و  
 قریباً بالذو رایل کند و اگر با قسط و کلف نالند زایل کند و چون نهها نالند معش بکشد  
 و منع کند و اگر با کمال اندران سوده یا میرند و نیم کرم در گوش حکا کند و و گویند  
 و وی آن رایل کند و چون بدان خشک کند یا عرقه ورم حلق و ورم عضله که در  
 جانب زبان و خشک و لذت من که شیرازی از آن گوشت خوانند و خاق نعل را مانع بود  
 و بیل براند و چون کرم کرده بار و عن کل جایا منکس و را مانع بود و گویند  
 حاندر از آن کسی که افتون خورده باشد و فطر چون لعق کند یا یا شامند مانع بود  
 و گویند که سبک دیانه نیر و اگر با کرم بسیاری که از صغری با اعضا پیدا شود بالذو رایل کند  
 و منقوری که زود و سبک شد و بصفا و بلم را و مع کند و پیران و سدر و اجاز مانع  
 بود و در تابستان ما جها کرم را باید بود و رانی که هم معالج جراثیم و دندان در قصب  
 و جلا و گوشت و دماندن است باز وی نبود و جسم مرده را نگاه دارد و اگر گوشت  
 سندن سارند دندانها سفید گرداند و صحت نگاه دارد و شرف که چون بار و عن کل  
 سردشهای شهمیه و جوع و زندهای غنی سودا کند زایل کند و خوبست و چون ما و در خلط  
 کند که در وی جلای بود و روشن چشم را گرداند و قوه باصره بدد و چون با اردو  
 کشند و کرم و درهای که کشته بود بماند کشاید و جگر آن بکشد و چون از رانند  
 طویل اگر کشند بکشد گوشت بر جراثیمی عین بماند و اگر جگر بلب و با دام

۱۲۶ و آرد و جراثیمی را ضا و کند و بر بدن طلا کنند عرق براند و چون با آب ساشا و سینه  
 ما از مضول بود و پاک گرداند و شرف و مجامعت با بکشد و بغایت مفید جراثیم بود  
 و چون کفر کرد با آب میاشامند سبک براند و چون او ویر هفت و برص بوی کشند  
 جلای آن زیاده کند و چون با آب میاشامند پیش روده را پاک گرداند و مطیع  
 وی سیوم را مانع بود و چون سبک آردی متولد شود خا صه در رشتان و جراثیم  
 بود و کسی که بر وی مار غلب کرده باشد و خشکی و چون بسیار خورند و آرد و مطیع  
 وی ران مزبور و جاض است و در بوب فواکه و بیل آن بیج کشیدن بود **عسل الطبر**  
**و القصب** کرم و تر بود در اول و عسل قصب سبک براند و عسل طرز و سبک براند  
 و عسل طرز و بار سی شیده است خوانند و آن قصب آنجا اول از آن سبک براند **عسل**  
**البلا** و صفت آن در بلاد رگشته است و صفت یک نوع کشته است و آنجا کشته است و  
 اگر غیر آن نوع خوانند مانند روغن کندم و نخل و کینه سبک براند و در کل حکمت کینه و بلاد  
 را در این اندازد بعد از آنکه سر را وی برگزیده باشد و آنش بر پشت بپاشد و برافروزد  
 بعد از آنکه سر بکون نهاده باشد و قدری موی آب مالیف خرابه کشیده نهاده تا عسل  
 از وی پرورن جلد و بردارد و بوقت حاجت استعمال کند و موافق که که آنچنانی اش کینه بهتر  
 بود بکشد و بلاد و شکاف و هر دو دست را بکشد و کان خایده بالذو و آن بلاد را در دست  
 بالذو بکشد و عسل ای از دست حاصل میکند آن مقدار که خواهد و هر زمان که دست را  
 پاک کند و دیگر کوکان خایده در دست بالذو و بلاد در شکاف در دست بالذو بکشد  
 بدست بکشد و بکارد و حاصل کند آن مقدار که خواهد و این نوع بهترین انواع است  
 و موافق چند نوبت امتحان کرده و هیچ ضرر نرسیده **عسل** و آرد و اری است و گویند  
**عشوق** بند و است و گویند **عش** صاحب سراج که در خن آغای رانی بود  
 و آن یکی از بیوع است و شمر و پرا خرم خوانند و نفع وی مانند نفع و فنی بود و گویند  
 نفعی از وی است که اگر در سایه وی کشیده باشد و طسعت وی کرم بود و سیوم  
 و خشک بود و در جادوم و در وی بعضی با غندال بود و لبن وی بر قویا و سعه طلا کردن  
 مانع بود و با عسل چه کفایت کرد و در دهن کوکان حادث شود و سبک براند و مضغ  
 احتیاج بود و لبن وی سه درم کشنده و سبک وی در سبک کشته **عش** نفعی از  
 بکاشت و گویند **عسل** شیط است و گویند **عصیفه** بنیان  
 بعد از وی و موصلی چیزی زرد است و گویند شد انواع آن **عصفر** یا رسی حق خوانند و با  
 کل کاشت و زکیم عفوان نیر گویند و آن دو نوع است بری و ستانی و طبیعتی  
 کرم است در اول حکمت در دوم و بری کرم و خشک بود و سیوم و وی متولد











در انکشت کنند و برابر خشم رو نه خشم وی فرو نشیند و قطع خون رغن کند از هر عضو که  
باشد خاصه زنان که دایم خون ابرایشان روانه بود و اگر خرد کرده سنون سازند خون  
و من بن دندان باز دارد و رنگ میرد و دندانها سفید گرداند و جلا صحر تمام بدو خاصه  
باز دارد و بسید **عقیان** اسقوفند ریون است و ککشت **عقوب** سیاه  
گردم حواش و بیانی سقوفوس جواس و سن بهرین وی نه بود و نشانه زنان بود  
که ضعیف و لاغر بود و موش وی سخته بود و ناف قریب و زرد بود و پیش وی باریک  
بود و طبیعت وی سید و خفک بود اگر در زیت بکوشاند و آن زیت در گوشتش  
جکانش در دساکن کند و اگر خرد کنند و سر کنند و وی نهاند در دزایل کند و اگر در  
کرده بخورند همین عمل کند و شرف که اگر خاکستر وی در چشم کشند ضعف چشم را نافع  
بود و چون سوخته وی سخی کنند و با نم وزن آن سیرکین موشک پاییدند و زرد جگر کشند  
نیری چشم زیاده کند و جوب از زایل کند و اگر عقوب بزرگ سیاه خشک کرده بخی  
کند با سکه و بر برص طلا کند شفا یابد و چون در زیت بسوزانند سوخته کرد در  
که دشوار یک شود چون آن روغن در آن بالند و عقوب سوخته سخی کرده بر آن نشاند  
بحال صحت و صلاح آورد و بعد از جنین الیم که چون یکینه یک عقوب مایه که سپروز  
ما چهار روز از راه باقی باشد و در پیشه کنند و روغن زیت بر سه آن حکم گیرند و روغن  
کشد تا زیت قه وی اخذ کند چه در زیت و آن استعمال کردن نافع بود و گویند  
این روغن چون بر برابین ظاهر بالند خشک گرداند و پندارد و اگر عقوب مرده در  
خوفه بنهند و بر زنی که دایما بکمی اندارد و گیر نیاید و محفوظ ماند بزبان باری تعالی  
و این ماسود که اولی آن بود که عقوب را بسوزانند با اندکی کبریت و شیخ الریس که صند  
سوخته وی خنثیست که نشیند سیر در کل حکمت گیرند و عقوب را در آن کنند و در سوز  
کم نهاند ککشت یا کم و با باد بر گیرند و اکینه از خرف که آن ناشف بود و با خد قه  
بکنند و صاحب مزاج که صند سوخته وی جان بود که گیرند و یکی سین و در خیره کردند و آن  
بکل گیرند و در سوزی نهاند که جوب زرد در آن سوخته باشند و آنش سرون آورند و سیر سوز  
نهاند بیکو و ککشت یا بکشد و زرد دیگر سرون آورند و در زنی اکینه کند و بوقت حاجت  
مستعمل کنند و صفت خاکستر سوخته وی است که سنگ کرده و نشانه سوزانند و مقوارا  
از وی دانی بود و اگر نیم درم از وی یا شامه کردند که بار را نافع بود و صاحب جامع که  
چون در زیت بسوزانند و آن زیت بر موضع و آن انقلب طلا کند البته مدوی برومان  
و سخی که خردون وی نفس بود و ککشت و سخی که کرفس و کل ارغنی بود و **عقوب بخاری**  
زهر آبی که گردم در رای ماهی که جگست بیره دنگ که بر سخی زند و در سید وی خاری سفید

بود که بدان میزند و جسم وی خازناک بود و کسری نرگه از بدن وی بود و او نرگه کی  
 می همان الممت که از عقب حاصل می شود بلکه سخت تر از آن و مسقر بنویس گفته  
 مقوی کس لاسوس حیوانی است نام عقب می خوانند زهره وی موافق بود و  
 نزل آب در جگر و شکم وی و قدری که عارض می کشد در جگر و از آن قویا خوانند **عقار**  
**که نام آن** و طغی کودان عاقر و حاست و گفته **عقار** خواست و گفته  
**عقیده العنب** میگویند و رب العنب نیز عقیده العنب خوانند و شیرازی دوشا  
 خوانند و مثلث نیز نوعی از آنست **عققیق** حاصل می کنند و گفته نیز خوانند و شیرازی  
 قابله و یارسی کالی می گویند سر کس وی و بدو را باغ بود و گوشت وی گرم و خشک بود  
 و کس بدو **عقاب** یارسی آله خوانند گوشت وی گرم و خشک بود و چون بجز  
 بنر که گوشت کاو بود و زهره وی چون در جگر کشد باغ بود و هر نزل آب و در وی  
 پیواید چون میروی بخور کند اخلاق رحم را باغ بود و کس وی بر کلف و بی  
 که در وی پیدا کرد و لطیف کشد زایل کند و گویند لکل حازیر بود **عکوب** حشمت  
 و گفته **عکف** لجه بر بری خوانند و آن سورنجان است و گفته و در بر عکف  
 خوانند و در آنلس سورنجان و در عراق لجه بر بری **عکبر** این سخن که و سخ الکورا  
 و بدلف که و سخ الکورا یارسی موی می نخلی خوانند و شیرازی بر می گویند و نبات گرم بود  
 و که بسیار استخوان گرم چه سنگی اعضا و از جایی امتداد و دفع حریف همان غل میوایی  
 معدنی می کنند و شندی گفته باده درم غسل باغ نبات شربت نیم گرم یا شانی باغ  
 بود و گویند عکبر خیزت که در میان غسل بود و شیرازی از او دارد و بدلف که  
 کس نخل از او بر حورش خود و بچکان می آورد و از مجموع کلها و آن الدان باشد زرد  
 و سفید و سخ و نقش و نبات **عک** بود و اگر در میان غسل بود و غسل را ساه کند و  
 و سخ الکورا که گفته شد **عکراوت** یارسی در وی زیت خوانند و بهتر آن که بن بود  
 و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوم باغ بود و جادوی سخت که نزدیک بجز بود  
 و در جگر کشیدن لکل آب نزل بود و مجموع جادوها و ریشها را صود که در بدن پیدا  
 باغ بود و و مسقر بنویس که چون در طایف سن قمری سرند باغ غلیظ شود و مثل غسل و  
 دندان خورده مالند میزند و اگر باخا لا و سرند باغ نفع ترس و بر موای لطیف  
 کند جیب ایشان زایل کند و اما آنچه نانه بود چون گرم کنند و بنویس و در و سفال  
 باغ بود و **عکرو** و **همن** **کسوس** در وی روغن سوسن چون در جگر کشد لکل آب  
 نزل بود **علیق** یارسی در گویند و بینان باطن شیرازی بدست و را گوشت بر کل خوانند  
 و نوعی از آن علقن اکجبت خوانند و گفته شد و در جگر سم نوعی از علقن بود و یکویترین علقن



وی آن بود که در افتاب خشک کرده باشند و طبیعت آن سرد و خشک بود و در  
ان و اطراف آن چون سینه خضایی نیکو بود و سورا و چون ساشا منده شکم میند و قطع  
سیلان و طوبت کن از رحم بکند و موافق بود که کند کی حیوانی که و بر او سگس خرا  
وان باریت که شایع دارد و ورق وی چون تر بود بخاند قلاع و در سها بی که در زبان  
به در زایل کند و چون خشک کرد و خشکی وی زیاد کند و کل وی همان بود که در خرو  
موجود است در کل موجود است معین و غوی خشک کرده بریزاند و چون بود و وی ضا  
کنند و در ریشهای تر که در سید بود و زایل کند و ناخن که در جشم بود و بود که در معده  
بود و بواسیر چون از وی روان بود مانع بود و چون ورق وی بکوبند سبک و معده  
علیل بکند که صعیف شده باشد و از وی روان بود موافق بود و معده بانه تر وی  
چون بغایت سبک بود و در دهن را میند بود و چون تری بکوبند نکت شکم میند و  
کل وی چون با شراب میاشا منده شکم میند و و شریف که چون بکوبند ورق وی و اطراف  
وی مانع و ضا و کند و رانرا در سفر شود و و از وی شایف سازد مانع بود و چه تر و علقها  
در جشم پیدا شود و بغایت کمال مانع بود و صفت ساضن وی آنست که تازه وی بکوبند و بفش  
وصایا بکند و سخن کنند بصلا یه تا غلیظ کرد و و صبح عری با بجل کرده و صافی کرده و بر  
کند بان اندک و شاف سازد و بویست حاجت مسهل کند **علیق الکلب** عقیق القدس خوانند  
میزاری درخت سکل خوانند و تری و ریاسه کل کوبند و در اندرون وی غنچه بود و کل  
و پیار و دالسیا خوانند و تری السیاح و صوفیانی از طشش با طش خوانند و تری و تری و تری و تری  
شو و سنج کرد و جالینوس که تری بغایت قابض بود و و غنی وی قضی اندک و شاف  
و ادلی آن بود که از تری جد کند سبب آنکه در اندرون ویت باشد بشم که مضرب و مقبض  
شش و دس قدر یکس که تری و چون خشک کنند و آنچه در اندرون وی بود و پیر و کب  
هیچ مضرب بعضی شش رسانند و با شراب سیرند شکم میند و بول نیریم میند و و بدل آن شود که  
است **علق** رطبات است و کدشت **علسی** مقد حاشا سیارسی صبر تر خوانند **علیق**  
شریف که چون بر موضعی نهند که خرن فاسد بود تا بم مقام حیات بود خاصه که در کان و در  
و بر ریشها زرد و سفید و قبا نهند خرن فاسد کنند و چون سورا منده و خاکستر آن با سگ کوبند  
و طلا کنند بر موی زیاد که در جشم بود و بعد از آنکه بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند  
خوانند و با صوفیانی و بوج و بوج و بوج و بوج و بوج و بوج و بوج و بوج و بوج و بوج و بوج  
اکنید که هر چند اکنید که باشد شکم کرد و **علکس** هر صنی که از آن توان خایه از آن علک خرا  
و علک الانا طبع البطم است و کدشت و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اخ و دوم و کوبند  
تلاست و بهترین آن سینه بود که بر وی زنده و در طبیعت نزدیک بصلطی بود و علک و وی

صطکی است و کدشت و و صمغ البطم در گوشت رویا نین و در ریشها مانده راجع بود و در  
درها بدل می کند و اسحق که مضرب بود و بکوب و اصلاح وی بکوبند **علک یا بس** قلعو شاف  
وان نوعی از راجع است و کدشت **علقم** کوبند قشای اطهار است و کدشت حطل و چه  
غ بود از آن علقم خوانند **علت** سیوانی خلد و بی کوبند و کدشت **علجان** نبات  
که از آن قلاع خوانند و کدشت **عمر** که نفس است و کدشت **علج** نوعی از خرن  
است که کدشت وی کدشت بود و کدشت و در بجهان با غم خوانند و از آن خرنه ریشها خوانند  
و صفت بطن کدشت **عبار** رند است و کدشت **علک** سیارسی انکور کوبند و کدشت  
وی سگس تر اسبیه بود و سگس تر آن را زنی مقالی بود و بویست انکور سرد و خشک  
و کدشت وی گرم و تر بود و و دانه وی سرد و خشک بود و در دوم و انکور غذای نیکو بود  
و قه بدن به به و آنچه کدشت بود و خرن وی کدشت بود و غذای نیکو بود و بیشتر از غذای عصار  
وی بود و زرد و فنی آورد و و خرن سبک از وی متولد شد و و سینه و شش را مانع بود  
و بویست وی و سینه خشم شد و انکور همه مضرب بود و بیهانه و مشک آورد و مضرب بود و کدشت  
که غلیظ بود و و دفع شکمی وی بران فر کنند و صاحب نهج آورده است که انکور را که  
روز خنده بکشد و تار آن باشد که در روز خنده بکشد **عنب الثعلب** قشای خوانند و در  
و نشان نیر کوبند سیارسی رویا به بکوبند و انکور سبک خوانند و بطنی و دیگر طوبی و در و با  
نیر کوبند و بهترین آن زرد مانده بود و طسعت آن سرد بود و در اول و کوبند و در دوم و کوبند  
گرم و تر بود و درها گرم را در اخ ضا و کدشت مانع بود و با اسفیداج و در و عین کل و چه  
زنگ طلا کردن سود و و و باب وی غوغه کردن و درم زباز مانع بود و و متعالی از  
بویست و وی با شراب خواب آورد و چون بکوبند و ضا و کدشت در و سر را مانع بود و چون  
عصانه وی در جشم شش و قه جشم به و و چون زن خود بکند و قطع خرن و من بکند و آن  
در دم معده را مانع بود و اسحق که مضرب بود و بیهانه و صمغ وی ضا بود و خرن و ضا کرد  
شکی بیهانه و چون آب وی با اسفیداج سیرند و بر سوزنکی آتش و جدوی که درین  
شده باشد طلا کنند خشک کرده اند و چون بکشد و بر سر طان ریش شده نهان کن  
کراند و چون بدان ادمان کند با صلاح آورد و خرن و تری قلع احتلام بکند و آنچه  
سیاه بود بد باشد و خرن و چون آورد و نوعی است که چهار درم از وی کشنده بود  
و دعا و وی بقی کند بعد از آن شیر تاره یا انیسون یا بابا العییل و سینه مرغ و خرن  
با و تم معید بود و بدل وی بطباط است و کدشت سیاه و دران **عقاب** سگس تر  
ان چجانی بود و تان که خرنه بند و وی معتدل بود میان گرمی و سردی و تری و خشکی و کدشت  
گرم و تر بود و در میان در جاول و حرارت وی غالب بود و بر طبیعت و کدشت سرد است



در اصل سودمند بود و جهت دوم و خلطی نیک از وی حاصل شد و چون بخزند یا آب  
وی یا شامند و صده دم و حوائط ساکن گرداند و سرخ و بر بود و در کرده و مسانه و در  
و خلق را مانع بود و اگر خلط از طعام بخزند سیکوتر بود و غذای وی اندک بود و بعضی وی  
و شکار و مصلحت بود و معده را باید بود و مصلحت وی گشای بود یا سوزش و شرف که  
ورق وی چون چسبک کند و با سر که سخت کند و بر آن کله افشاند بغایت مفید بود و او  
ان بود که پیش از آن میرمغ غسل بدان طلا کنند و چون پوست ساق پوست می بکنند  
و بمخندان اسفند یا پامیزند و بر ریشها مالند زایل گرداند و چون ورق وی بیزند و  
صافی کنند و روزی در نیم رطل بعد از افشاند شامند حکم زایل کند از بدن و چون  
با استخوان مطون کنند و سوزن سازند و با یکدیگر پاشانند طبیعت حکم دارد و سنگ  
و اگر همجنای با استخوان مطون کنند قرصه اعمار را مانع بود و صمغ وی چون با سر که حل کند و بر  
قبا طلا کنند و دوسه نوبت سیاهی بکر کنند البتة زایل کند و ورق وی چون بجایند سیکوتر  
از طخون بود و جهت کسی که دارد و سهل خواهر کردن و عشیان نیارود و غناب مصفای  
و مقفل می بود و شیرازی سیکانه خوانند **عنب الدب** در ضی کوی است و از غایش خا  
و شرم وی بقدر کناری که چسب بود و سرخ رنگ و در اندرون وی دانه که چسب چهارمی بود  
و طعم وی قابض بود و شرم وی شیرازی بود که اندکی غلیظ باشد و از جهت بعضی تری و از  
خسک می سوزند و مانع بود و چهار سال کهن و کل وی مشابه کل خاسخ بود و الا که  
بود و چون آن میان زردی و سبزی بود و شرم وی بفت دم را مانع بود و **عنب الحبت**  
نیز از خشک است و آن که ایضا است و گند شده و سیوایی شرم که را بدین اسم خوانند  
**عنب** این همان که روش دانه بچی است و گندیده خرم است که در قوریا می رود و در  
درای خورند و پیش کنند در سیم نامی یابند که بی خورد و وی میرد و شیخ الرئیس که از  
دریا حاصل شد و اقوال بسیار آورده اند و مؤلف که آنکه محقق است می است و بیک  
آن آتش بود که از اسفید خوانند و دیگر از ورق که از انفسی خوانند و دیگر زرد که از  
خشمایش گندید و عنبه را یک که جرب بود و هر چند که سفید تر و سست تر و سبک تر و سبک  
بود و طبیعت آن گرم است در دم و خشک در اول پیرا مانع بود و مانع و حوائط  
و در اسود و معقوی جرب بود و در اعضا ریش و در معده سرد و پاد  
و با دانه غلیظ که عارض شود در معده و چون یا شامند یا از پیرون طلا کنند مانع بود  
و در شقیه و صمغ که از خلطهای که بود و چون بدان بخور کنند سودمند بود و بر مصلحت  
که از رطوبات و ریح یعنی بود و ضا و کردن بغایت مفید بود و اگر در روعنی گرم مثل  
و عن مرگوش را و عن ابونیا اخوان حل کنند و بدان سحر کنند علی که از لیم غلیظ و ریح

بود و مانع پیران تکمیل دهد و اگر از وی شام سازند بر شال پی و بدیند مانع و لقمه کز  
را مانع بود و چون در روعنی مان حل کنند مانع بود و جهت انواع در او اعصاب و خدر و  
الجله مقوی اعصاب و عصبانی بود و گویند اگر اندکی از وی در قد می سزابد کند و شامند سبزی  
زود او و در صاب نهج که قوه دل و مانع و حوائط معقوی غلب و در معده را پافاید و  
مقدار شربت از وی واکمی بود و مضر بود با صمغ و مصلح وی بودیدن کا و بود  
و خیار و استخ که مضر بود و با صمغ وی صمغ عربی بود و بدل آن و در یک و وزن آن سبک  
و واکمی حرو واکمی نفعان و گویند برون آن سبک و در روعنی بدل آن کند **عنب**  
است و است و گند شده **عندم** بقا است و گند شده **عندم** در بخش است و صفت  
ان را و ان الفار که گند شده **غزاروت** از شدت است و گند شده **عج** عجم است  
است و گند شده **عنبکوت** صفت نفع وی در باب الف در ابکا که گند شده  
**عندم** گویند جند راست و گند شده **عود الصکب** فایانیا است و گند شده **عوج** عوج  
از غلیظ است و نوعی از عجم است و در پیا با نیا بود و سیکوترین آن سیاهی به  
ورق بود و طبیعت وی سرد بود در اول و گویند در دوم و خشک بود در سوم و در  
وی بر جره و نکه طلا کردن مانع بود و شرف که عصبان و ورق وی چون شامند حب  
و انهاب صفا را مانع بود و چون بگویند و آب آن بگیرند و غنابان کشند و در جام  
مالند حب و حکم را زایل کند و ورق وی چون بجایند قلع را زایل کند و چون با عصبان  
وی و و گند که نیکان بگریند و چون بگویند و آب وی بگیرند و همت روزیانی در چشم  
حکماند سفیدی زایل کند خواه کس و خواه نو و شرم عجم چون بگویند و آب آن بگیرند و در  
گند تا خشک گردد و بعد از آن مقدار واکمی با سفیدی کم مرغ یا شیر را حل کنند و در گوش  
حکماند بغایت مانع بود و در دانه چشم خاصه سفیدی آن و صاب نهج که چون بر شامند  
طلا کنند مانع بود و فضل آن که در چشم آید بواسطه بعضی که در وی هست مقدار استغنی از وی  
یک مثال بود و گویند مضر بود و مصلح وی کثیرا بود و گویند بدل آن در و درهای گرم  
بر وزن اشته و بوزن آن فلفل بود **عود البوع** و است و گند شده **عود البلس**  
سبکترین عیدان وی الحس سرد بود و در طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم  
سده بکشد و عرق انفسا و صمغ و در وار را مانع بود و تا یکی چشم را زایل کند و در بود  
الفس را سود و در و چون بخور کنند شرف طوبه از رجم بکنند و غم را مانع بود و بلزهر  
زهر بود و گند که انفی و سبزی معده و جگر را سود و گند بود و در طوبات از و مانع  
کند و مقدار را خود از وی نیم مثال بود و مضر بود و با صمغ وی کثیرا بود و بدل وی حب  
وی بود و **الفار** که گند شده **عود الدرقه** اصل الا که ان است و گند شده



**عود العباس** کندش است و گسترده **عود** انجغ و یلجغ نیر کیند و آن اودا  
 و شمع الیس که سیکو ترین آن عود مندل بود که از وسط بلاد هندی آورند و بعد از آن  
 عود هندی که آن جلی بود و فاضله از مندی بود از هر که سبب در جامه را کند و بعضی  
 از مردمان فرق میان مندی و هندی کنند و یک نوع نمند و ری بود و از سقا که شده  
 جزو از فاضله تر بود بعد از آن قاری و آن نوعی از سقا بود و بعد از آن قافلی و بری  
 و قطعی و صینی و از آن صیری خوانند و آن تر و شیرین بود و مندل مجموع وی سیکو بود بعد از آن  
 سمنوری از آن فرقه صنف بسیار است که قطعا سفیدی در وی نبود و بر آتش نماند سیکو بود  
 و بعضی سیاه فاضله از آن در آن می نهند و سیکو ترین قاری سیاه که قطعا سفیدی در وی  
 نبود فرقه بود و بر آتش نماند و بسیار بود و قافله فاضله تر عود آن بود که سیاه و  
 و کران وزن بود و در بن آب نشیند و چون بگویند بهر ریشه در وی نبود و زود کوفه  
 شود و آنکه در وی آب افتد به بود و عود بی در خیت که میکنند و در زمین و فن  
 میکنند تا خشک از وی چنین زایل میشود و بغیر در وی پیدا سیکو بود و عود ظاهر  
 می شود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دوم مطف به دسپه کشاید و با دوا  
 را میکنند و خاییدن وی بوی دوا خوش کند و مقوی احشا و اعصاب و دایع و حرا  
 و دل بود و معج آن و رطوبه عفن از معبه زایل کند چون نیم درم از وی سیاه باشد  
 تا یک درم و نیم و قوه معده و حکم دهد و سبک بنید و دوسنظار را و انام بود و خاصه  
 و مضربه که بوییدن وی برضای گرم که در دماغ غرض شود و راتی حق بر کران که چون  
 بخور کنند بوی از سر فرو آورد و وی شمع آرد و بول که از سردی و ضعف نشاید  
 بکند و راتی که خورون وی مضربه و تبعل و مصلح ورق کل سرخ بود و گویند بدل وی  
 سبکترین مندل زرد بود و اگر در معاصین احتیاج بود بدل وی و عسل و دوا صنی و در آن  
 مدح از هر یک دو دانگ وزن آن قایم مقام آن بود و بدل عود هندی در مقول مندل  
 باریک بود **عود الحلب** شریف که محلات وی در شهر سودان بود و مشهور بود و دانه  
 عود سبب بود و صلب در طعم وی می بود و چون نیم درم از وی سیاه باشد از هر زهر  
 که باشد شفا یابند خواه گرم و خواه سرد و چون در دست نگاه دارند بهر اگر گرس  
 کرد و گویند که چون در دست گیرند و چشم آنکس بر آفتاب حرکت کند و بخورد  
 و چون بخایند و نقل آن در دانه افغان دارند زرد و سبز **عود البیج** اسمیت مشرق در  
 تمام فاندیا بدین اسم خوانند و اهل مصر میارند و هم اهل مصر است اصل آن باریک که آن  
 سبزی از عیس گویند و عود البیج نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک بجای خود بعضی  
 گویند و بعضی گویند **عود** در لغت معنی است و گویند **عیون** الیک

حیت سرخ بود و که از طرف هند آورند و مولف که شمر درخت بقا است و از باری  
 چشم خویش خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و باه راقه و دهنی زیاد و کند بسیار  
 چون یک درم از وی سیاه باشد **عودان** زرد و راست و گویند **عیون** الیک  
 گویند خلاص است و گویند عقیق نیم آن است **عیون** الیک **عود** اسم نبات است و بوی که  
 با دانه القار و روی و نزدیک ایشان خوب بود و عرق النساء چون با دانه کینن بخورد  
**عیون** الیک **عود** اهل مغرب و اهل اقصای را عیون البیج خوانند و ابو حنیفه که عیون  
 البیج نوعی از انکور سیاه است نزدیک مدور که صادق الجلاوه بنویسد **عیون** الیک  
 است و گویند در دال صفت آن **عیون** الیک مر که شریف است و گویند صفت  
 آن در دانه القار **عودان** الیک **عود** صبی الراعی است و گویند **عیون** الیک  
 شریف که چتها، خس چون در خرقه بندند و بر چمن صاحب تب ریح بسیار و بریند تب  
 از وی زایل شود و این بحاصیت است او الله اعلم **باب**  
**العیون عاقبت**  
 بهترین آن فارسی بود که از کوپستان حاکم شیراز آورند و روی نیر سیکو بود و آن  
 کلیت لاجورد رنگ دراز شکل و شاخ های وی باریک بود و دانه رازی که بوی  
 بود و کدنه تر بود و کل وی و شاخ وی و ورق می بود و در آن صبر و طبیعت آن گرم  
 بود در اول خشک بود و در دوم و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند سرد است  
 و وی لطیف بود و در ابتدا و در انقلب عظیم مانع بود و دانه کینن بر ریشهای که بخور  
 بود با صلاح آورد و در دگر و سده آن و صلابه سبز و قرمز اجزاء و تهای زمین و صفا  
 کوفه بیرون آورد و مقدار شربت نیم مثقال بود و وی حض براند و گویند مضربه  
 و صلب آن اینست بود و بدل وی نیم وزن وی اینست باریک وزن وی اسادون  
 بود **عود** الیک **عود** است و گویند **عود** الیک در خنی بزرگ و ورق وی  
 دراز تر از ورق سب بود و بوی از بندن که جگر بود و مقدار صنی و صفت آن گویند  
 و میانی دانه گویند که ورق آن باریک بود و بعضی بهن تر بود و هر دو نوع در زمین  
 سکنان روید و بهترین آن سری بود و قوه وی در ورق بود و طبیعت آن گرم و  
 خشک بود و سبب گرم و وی طلا کردن با نیراب ترهق مانع بود و با سوبق برورها  
 در دوا اعصاب و صنی النفس و انصاف و العن کردن سیکو بود و سودمند و صاحب  
 مناج که چون بر معده ترخ کنند بی حرکت دهد و ورق وی چون تر بگویند و بر کنند  
 زبور و کل نهاد کنند سه و شش بود و بوست و وی چون چهار دانه باریک و یکبار  
 میاشند شک بریان و عله جگر زایل کند و صاحب فلاح که اگر یک دانه از وی بخینند







از خاک به دست ساقی می بود و طبعی سبکی که در وقت غروب چون پاشا می نمود و در وقت  
 دوم را باغ بود و گویند غصه و در وقت سبکی ترین معالجه ما ده بود که از کوه شکست رو باز بود  
 و سه جگر سودمند بود و **غرقه** نوعی از عوچه است و گوشت **غریب** نوعی از انگوته سیاه  
 الراعی است که چنگی که مو در فم بود و داده و گوشت **غریب** نوعی از انگوته سیاه  
**غالی** یاری می آید گویند و صفت گوشت وی در باب لام گفته شد و اما یکدیگر  
 چون با سر که بریزد و بر روی میانی می نهند که از آن **غسل** حطی است و گوشت **غسل**  
 عطینا است و گوشت **غسل** باغ است و گوشت در باب باغ **غلیجین** نوعی  
 بری است و گوشت **غلقا** علقه خوانند و صفت که آن کیا هیست که بکبرانه  
 و یک و ساق وی که باشد و در صحرای بسیار بود و از جمله سوغات معتبر بود و  
 شیر بسیار دارد و هر شیر و کار که شیر وی آب دهند رخ آن به کس که برسد نبرد  
 و اگر شیر وی بر قوبالند زایل کند **غلیجین** **اغریا** سکه طلا است و گوشت **غلقا**  
 اصل السوسن است و معنی آن سوزانی اصل الجلبه بود و **غلول** تمول است و آن غابری  
 است و گوشت **غلام** اسفنجی است و گوشت **غملی** بضم غین شکر است  
 و گوشت **غوشه** نوعی از گاو و قطرات و صاحب طبع که در زمین  
 بیت المقدس بسیار بود و اگر بکشد خراشند و چون خشک بود بدان جامه شوند و در  
 حوضات خردند و طبیعت آن سرد و تر بود و در درجه اول و جان سرد بود که گاه  
 و آن خلط بد که از گاه حاصل شود و از وی حاصل شود **غوک** صفت است که  
 شد **غیم** غلام است و گوشت **غله** اعلم بالصواب

سبکی

**باب الفافا**  
 است سبکی و هزار چنان و هزار چنان نیز گویند و میانی انبالس لوق و معنی آن کوه  
 البضا بود و معنی هزار چنان هزار کرد بود و سبکی از جالون گویند و یاری می کرم  
 و شش خوانند و شش از کوش خوانند از بهر آنکه سبکی وی از رستان خشک می شود  
 و فاسکسین نوعی از پوست و بسات وی بر هر درجی که نزدیک وی بود عجیده شود  
 و گوشت وی قریب ده دانه و کشیده و در اول سبکی بود و با خوبانیت سبکی شد  
 و کل وی لاجرم می بود و شیرازی و یار سیاه دارد و خوانند و صفت وی نزدیک  
 با شش است و ضعیف از و بود و با شش باقی و دیگر بر و انبا و حلقه شش نیز گویند و شش  
 وی مانند شش سبکی بود و نوعی کرم و خشک بود و در سبکی و حلقه و شش  
 بود جلای نام دهد و صفت بر و سبکی شد و اگر از آن چون پاشا می آید  
 از پیران خوا و گوشت و هر علتی که در ظاهر بدن بد نشا دهد و شش وی که مانند شش

بود گویند و باغیان مستعمل کنند هر صفت شش و نوعی چون با کسند و طبعی سبکی و در  
 شش به باک گردانند و صافی و از کلف زایل کند و تا بیل قطع کند و شش سبکی که از شش  
 باشد بود و چون با شش بر و اخس می آید گویند باغ بود و سه و درهای کرم را کلید  
 و در و درها را بکشد و اگر با روغن سرزند تا چون موم گردد و سرد شود و در همه  
 که بر سق بود و صفت و داده آن و اگر با شش کفنا و گوشت ورم را سبکی کرد  
 و درهای کرم را بکشد و شش سبکی استخوانها باغ بود و اگر هر روز مقدار کرم  
 پاشا شد صبح و فاج و سدر را باغ بود و چون دو درم پاشا شد که افی را آم  
 بود و بجمع کنند که آن نوعی چون زن خود بگیرد و بکشد و در شش پیران آورد  
 و چون اول آن بود که نبات وی بر روی چون بکشد بخت بول و سبکی برانند و بول  
 و چون با عمل یعنی کسند سرفه و ذات الحجب را بکشد و در معصانه وی که چون نرسد  
 یا شش کلید باور غلغل پیدا کند و با صبر بر و درم سر رضا کردن باغ بود و  
 اگر زن در طبع آن شش که پیران آورد و درم را باک گردانند و شش وی بر شش  
 تره خشک چون بالند یا ضا کنند باغ بود و علقه نبات وی چون پاشا شد  
 فی نیکو آورد و با سان و جلهای غلیظ پیران آورد و بول آن بوزن در و بول  
 نوزن آن بسیار بود **فاسکسین** یاری شش است که میانه و میانی انبالس  
 مایا و معنی آن کرم الاید بود و در اندلس معروف بود و سلطانیه و سبکی میون  
 و شیرازی سیاه دارد و خوانند و ورق وی بهتر از ورق بلاب بود اما مانند بلاب  
 عجیده شد و بر و رخت و آن نوعی از فاشرا است و صفت آن در فاشرا گفته  
 و نوع آن پیران سیاه بود و اندرون نرودی مایلی بود و وی کرم بود با عتدال و در  
 باغ فاشرا بود و یک ضعیف از وی بود اندکی و اول آنکه نبات وی بر وید پیران  
 و چون بول و بعضی برانند و کلید و درم سبکی بود و صبح را باغ بود و معنی فاشرا  
 بیان داف شش عله بود **فاج** چند سبکی است و گوشت **فایده** پیران  
 آن بود که از قند خینه سازند و وی غلیظ را سبکی بود و طبیعت آن کرم و تر بود  
 در اول و گویند جراته وی در سبکی بود و اگر سبکی بود کرم و خشک بود در دوم سود  
 بود و سبکی و درم دارد و حلی معتدل از وی متولد شود و سبکی را سبکی بود  
 و صفت که این فایده مایه که این زبان مستعمل کنند بجمع می آورند و این فایده که  
 آن گوشت شیرازی کعب القوال خوانند و باید که قطعا از دران نبود پس اول آن  
 که هر کس که فایده بنود فندکهای وی کند یا کعب القوال که فایده اصل است و صفت  
 وی نبات است که قند بقدام می آورند و سبکی می شود و معنی که تمام می شود بعد از آن باره



کنند باری که یک **فایز** از آن با قلا است و گشت **فایز** با قلا  
 قبل بود و از آن است و گشت **فایز** صاحب نهج که کل خاست و هر  
 ندری که حشوی بود از آن فایز خاسته و آن معتدل بود در گرمی و سردی و  
 تپمی که کل جنا چون در میان جامه صوف نهند و در غنچه حشوی کند و در آن کند که  
 سوسن از آن تپا کند و بخورد **فایز** سردی است و گشت **فایز** خیل و فیل و فیل  
 است و از آن فیل خاسته و صنعت آن گشت و بعد از آن **فایز** قلس **فایز** قلس  
 از دو کپراست **فایز** قلس **فایز** قلس نوعی از آن زوفا که گشت است و گشت  
 صفت آن **فایز** قلس **فایز** قلس بیانی در تحت جاب و شیر بود و صفت جاب و شیر گشت  
**فایز** قلس **فایز** قلس بیانی در تحت جاب و شیر بود و صفت جاب و شیر گشت  
 ان گرم و خشک بود در سردی و گشت در گرمی و در وی بعضی و کبایل بود و صفت  
 و گشت بود و سوالا است که اگر کسی بود و شکم میند و **فایز** قلس **فایز** قلس  
 است و گشت **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس  
 است و گشت **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس  
 و آن لغت است و مرغی شهور بود و در خواص این نه آورده است که اگر آن وی  
 چون با خود و ایند عشق نال کند و صاحب نهج که پخته وی خضاب نیکو بود و  
**فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس  
 و هر که در شیر خور وی کم کند و بچهل که سرگین وی چون سرگودگی سنده که گشت  
 شد و فایز بود **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس  
 و **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس  
 که کل وی نه کل سوسن بود و نیم وی سیاه بود و مانند نیم عدس اگر چه و چ وی  
 و گشت بود و اول که از زمین برگند زرد بود و بعد از آن سبزه کرد و در آنها خاک  
 روید و ورق و تخم و کل وی چون با شرب سا شامند که گشت و در آنها را فایز  
 بود و کل وی فایز بود و فقه وی لطیف و جعفر بود و از نه است که فایز بود  
**فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس  
 و گشت که صاحب نهج و صاحب جامع گویند آن و بایستی است که دفع مجموع در  
 و گشت که صاحب نهج و صاحب جامع گویند آن و بایستی است که دفع مجموع در  
 که طن من است که جد و از است که از طرف خطای آورند **فایز** قلس **فایز** قلس  
 است زرد که سفیدی رند و سبزی و هر یکی دیگر بر وی ظاهر بود و این سنگ از آن است و آن  
 آرد و از قفس چمن نیرازند و سکوین این چمنی بود و شیرازی کسی را که زهر داده  
 بکشند و از آنده جیاشد که با سبزه و نیشا شامند و این سنگ در آنش تسدزد و چون

۱۴۵ باز و جبهه بپایند بپسند بپسند و باز هر سه زهر بود و خاصه در طلا کردن بعضی  
 کنند که وی فایز است که گشت **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس  
 الصلب است و زرداده بود و ای که زرد بود و ورق می خند و ورق جز بود و هیچ وی  
 بود و سبزه بپسند و گشتی و در طعم وی بعضی بود و ای که زده بود کثیر الشب بود و وی  
 مانند بلوط بود و صفت بپسند بود و سکوین این سبزه رقی بود و وی  
 انندی بود و طبع آن گرم و خشک بود در دوم و گویند معتدل بود و در حراره  
 و در وی قبضی و کینگی با کلیل بود و دفع و مطف بود و وی آثار سیاهی از شیر بود  
 و چون بر طفلان اویرند مادام که با ایشان بود و صرع رخت ندهد و آینه بپسند  
 و چون با شرب سا شامند در شکم و ریهان و در کرده و در دستانه را نام بود  
 و چون با شرب سا شامند در شکم میند و و ای که زده بود و بر ساق وی عکالی  
 پیدا شود و مانند علف نام و چون گشتا شد و جهای سیاه بسیار بود و  
 خون و سبک فلز و از بود و در کلبان آن جی سیاه رنگ بود و چون از آن جی  
 سنج بارده جی نیشا سیاه رنگ تا بعضی سا شامند قطع رفت دم از رگ میند  
 و چون بچرخند فایز بود و در دمه و لذه که عارض شود در آن و چون گشتا  
 بچرخند در ابتدا شکم فایز بود و ای که جی سیاه بود و چون از وی بازده  
 جی با شرب سا شامند اخلاق رحم که عارض شود از زرد رحم و کابوش  
 را فایز بود و خاصه داده وی و بعضی گویند چون با سبزه کند این خاصیت  
 از وی باطل شود و نفوس و سقطر و خنده و صرع را عظیم فایز بود و تری وی  
 که در گرمی مصرع و مخمور فایز بود و اگر از تری وی کردن سبزی سبزند و  
 در کردن که در مصرع اویرند صرع از وی زایل شود و اگر عود وی سخی کنند  
 و در صرع بندند و مصرع و ای که فایز بود و در یقراطیس که خوی و تری وی  
 فایز بود و هر مرضی که باشد بکار کردن و چون پا ویرند بر کسی که دریا با آنها  
 رود از همه آنها این باشد و اسحق که عود الصلب مصرع بود و معده و صلب  
 ان کثیرا بود و گویند بدل آن نفت بود و گویند بدل آن غار یقون و زرد بود  
 و حج است و یقون پس که پوست انار یا ورق ان و فرو سمور و سونق القرآن  
 چون به جمع کنند بدل با و انیا بود و خاصیت به **فایز** قلس **فایز** قلس **فایز** قلس  
 خاسته خون وی و طع نایل کنند و چون بکشند و بر خازین بپسند و بپسند  
 سودمند بود و چون بیان کرد و سکوین که دهند لعاب بسیار از وی و آن روان  
 بود باز دارد و اگر در آب برند و کسی که اسهال بود در آن نشیند سودمند بود



و خوردن گوشت وی نیان آورد و عنبیان و مفسد معده بود و چون بشکافند  
و بر بعضی نهند که خاریا بیکان بود پرون آورد و مفسد است سر کرم وی در با  
خا و خرو الفار کشت و مفسد است سر وی در باب را در راس الفار کشت  
**فازة البش** پیش پوش است و کشت **فازة** هر دوایی که حافظ روح  
بود بقعه و در هر سر کرم کند از افاد زهر خوانند و ای که مخصوص است ایسم حجر البش  
است و حجر البش و کشت **فجل** یاری سی ترب کوبند و شیرازی بر کرم کرم  
اقتوی بود بعد از آن پوست وی بعد از آن ورق پس گوشت و سکو ترین آن  
بنانی بود بسترانه و طبیعت آن گرم بود در اول و کوبند و رسیدم تر بود و  
کوبند خشک بود در دوم و جالینوس که گرم بود در سیوم و خشک بود در دوم  
موی بر دام الثعلب و جالینوس که گرم بود و موله راجع بود و بعده را بیکو بود و سخن  
و بول زیاد و این با سوبه که چون بعد از طعام بخورند سکر نرم گرداند و خدایاری  
و در کد شش از معده و اگر پیش از طعام بخورند منع طعام بکند یا را بیکو قرار گیرد  
چون بعد از طعام بود هضم طعام بکند خاصه ورق وی و با سانی قی آورد و  
آب وی استقار را مانع بود و چون در چشم بکشد جلاد بد و کوبند و ورق وی  
جلاد چشم بد و کشید زیاده کند و چون کج بکشد مانع بود و سر و کرم را و کرم  
غلظت که در کینه بود و آب وی چون با نشاء پاشا منند کزندی افی را مانع بود  
و یا نشاء دار و اگر آب وی بر عصب بکشد بکشد و اگر وی خورده باشد  
و عصب بکشد و هیچ مضرت بوی نشاء و چون با سکنجبین پزند و بدان غوغه  
کند چون کرم بود خاق را مانع بود و جلی بری در سحره جالی آتوی بود از نشاء  
و در فتن که جلی بلغم را مانع بود و مضر بود بدنه آن و چشم و کسه فحک و غده  
طعام و عطشهای نشاء را بد و ویش در بدن پیدا کند و صلا حب فلاحه که در  
کرده و نشاء و سبب فدا مانع بود و باه را با بیکو و چون آب وی بر بدن  
کشد کزندی جانور را سوزد و در کرم وی در دفع سبب کوبند کرمها بکشد و ریا قی  
بود و بر کیش فتن که بر روی پیدا شد و طلا کردن با سبب که مانع بود و او مان  
اکل وی کردن موی بر دام الثعلب بر ویانند و وی شیر پواید و کوبند و جلی  
کوبند و ورق و آب وی بکوبند و بنا شده درم از وی پاشا منند شک سبک  
و خرد که در نشاء بود و نیزانند و این فعل خاصیت میکند و جو بست و طبری که آب  
ورق وی بر قانرا زایل کند و سبب نشاء بر نیانند و کوبند می نیانده کند و انفا  
آورد و اگر کرم وی با کدش بکوبند و با سبب که کشتند و در حمام بیهوش سیاه طلا کنند

زایل کند و شریف که چون سر وی بردارند و اندرون وی خالی کنند و در عن کل در  
وی کرم کند و در کوش بکشد و در زایل کند و این زهر در خواص آورده است  
کتاب وی کینه و بار و عن کل یک و در جوش بکشد و نیم گرم در کوش بکشد  
کران کوش زایل کند و اگر کینه و اندرون وی خالی کند اندکی و چهار درم نیم شعله در  
نهند و پس آن بار جای نهند و در میان خیره کینه پس در میان آتش نرم نهند با بیکو  
که در بعد از آن پرون آورد و اندکی سر و کدند و بگرد سپرد و زیانی سبک بر نیانند  
و جرم وی نفی بود و قشر وی و ورق وی با سکنجبین عیسی قی با سانی آورد و باغ  
**فازة** افزون و فزونی نیر کوبند و با کدب جاشانند و باید که چون فزون  
از درخت کینه و آن بر بندند با عیاران در دمان نرود که جلاد و بارها بر نیانند  
و چون و بر بیکو باید که با طلا کشت در میان وی ریزند با قوه وی بکاو دارد  
حق و در ظرف کشت و ای که مانع بود و زرد بود و در زیت بکشد و ای که کرم  
بود بکلاف آن و لدن آن بیری مایل بود و کوبند قوه وی بعد از سه سال با چهار  
سال منفر شود و بافت سیال و ده سیال باطل شود و سکو ترین آن زرد صافی  
بود که رایج وی در غایه حده و حرافه بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در چهارم  
و کوبند خشک وی در سیوم بود و در با قوه لطیف و محق بود و بغایت عرق  
النسار مانع بود و چون با آردیه که موافق آن بود و پامیر نرود و چون برگزندی جانور  
دک دیوانه طلا کشت بغایت مانع بود و لقمه و فاج و سر وی کرده را مانع بود و  
فضلهای بلغمی از فاضل اصحاب با کدب گرداند و سهل آب زرد بود و بلغم که در  
ور کین و بشت بود و کرم را جاب بود و کسی که خون بر وی غلبه کرده باشد  
و شاید که شهابا شامند و مضر بود با عیین و چون بر و عن کل کرم کشت  
وی سبب کزد و در مقل و رب السوس و کثیرا و صمغ اضافه وی کشد اگر خوانند  
که استعمال کنند و شربتی از وی فیراطی با آردیه بود و وی بغایت رحم را بد بود  
و انضمام پیدا کند بکدی که مشغ او و به مسقطه بکشد از اسقاط حنین و چون در  
بکدارند و بدان شرح کشد فاج و خور را مانع بود و بغایت و چون با عیسی با سبب  
در چشم کشد چشم را جلاد و بیکو سوزش آن در روز باقی بود و قطع آب بر وی  
و سه درم از وی کشتند بود در سه روز ویش در معده و با سبب کد و از خوردن  
وی کزندی کشت با سبب عظیم و لقمه در سبب و فوانی پیدا کنند و با سبب که اطلاق با فراط  
آورد و عا واد وی نهند کد و اگر کسی بکد که قرون سنبل خورده باشد مثل دوع و اما  
مز و سبب زرد کافور و آنچه بدان مانع و کوبند بلان برون آن و ده و الک آن







اودان اکل بیان کرده وی کردن خود را بسوزانند و باشد که بخدام کنند خاصه در  
 مزاج طفلان که چنگ مصاحب مزاجان گرم و همگ چون کبوتری که در دیکه است از  
 دروغن کنجید برسدان کنند خنداکه انرا بسوزانند و نمک و هیچ نوابل دران  
 کنند و نیزه جرح بخت شود کسی که سنگ داشت باشد خور و بزبان حق تعالی  
 از وی زایل شود **فرد** که مرتبه بوشین روپاه بود بعد از ان سمور و بعد از ان  
 فک و عام و بعد از ان برم و هر یک بجای خود در صفت حیوان وی گفته شد  
**فسق الضلع** قعبل است مکه شد و **فسق** بسیار سی است گویند گرم ارباب  
 و کردکان بود و سنگ ترین ان ناز بزرگ بود و طبعش می گرم بود و در گوشت  
 و خشک بود در دمع و گویند گرمی وی در اخ و دم بود و گویند خشک بود در  
 سیوم و گویند در وی لاطبی مضلی بود و گویند تراست در سیوم سده جگر غشای  
 و مشغ غشای بکند و قوه فم بکند بد و سنگ برانند و نیزه بند و گویند که جانور را  
 سوزد و در روپاه رازیا و کند و سوزد بلغمی را مانع بود و گویند که عقوبت عدالت  
 دهد و شدی آورد و مصلح وی زردا که خشک بود و شیف که از خواص وی  
 است که بدی دمان خوش کند و مغض زایل کند و گویند بوست بیرون وی  
 بنهر جرح در آب جویانند و پاشانند اشکی بشانند و قیاز دارد و شکر میند  
 و دروغن وی نضر بود بجمعه نجا صیتی که در وی است و بدل ان بوزن ان مغز  
 مادام و مغز جبهه الحضر بود و گویند هم وزن ان مغز جو زیم وزن ان مغز  
**فسق الاله** و **جالبانی** است و گوشت **فشاع** بلفظ اندلسی ببوله خور  
 و صاحب جامع صفت وی که گفته است و صفت ان صفت فاشه است یا  
 فاشه ترین و صاحب نهج صفت وی گفته که نبات وی چون بر شاخهای انکور  
 پیچیده و منفسد وی بود و مولف که شیرازی اشارت برم خواند **نصفه**  
 یا زسی است خوانند و جرح تر بود و نصفه و رطبه گویند و جرح خشک کرد  
 قوت خلف خوانند و سنگو ترین ان سبزه ایس ووق بود و در وی نفخ بود و بجم  
 وی نمی شیر بفراید و رازی که جرح ویرا نیزه و بکوند تا جرح در هم کشد و  
 وضماند گویند بدست کسی که عرش داشته باشد هر روز و نوبت اریل  
 کند و دروغن وی نیز عرش زایل کند خور و دروغن و عافق که رواب  
 و افزه کند و تران شک برانند و خشک ان شک مینود و سوزد و جفنه سیفر را مانع بود  
**فضاع** الذی است و گوشت **فضه** ان ناسه که سحاله وی سید و خشک  
 به و با خشک ال و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند بخت فایض بود و شیخ

۸۸  
 الیسی که سعال دوی چون باد و پیامیرند حقا نافع بود و بخور و بطولت لنع را  
 پیدا و در وجوب و حکم و عیسای البول را نافع بود و مقدار یا خود از وی داکمی بود  
 و فعل وی حکم فعل قوت داشته باشد لیکن خیلی ضعیف از وی بود و گویند  
 از نقره خردن سستی زود آورد و نقره چون بوی گوگرد بشود سیاه گردد و جو  
 نیک نشوید از وی زایل شود و جلاء وی بدد و سعال دوی چون بارس بر بقا  
 طلا کند نافع بود و وی مضر بود بپشه و مصلح وی عسل بود **نقطه** سیاه روی گویند  
 و آن سه نوع است یک نوع فقیر و یک نوع غنی و شسته خراشد و فقیر را یارسی کل جا  
 یک نوع مقبل و مجموع انواع را کجاء خراشد و بدترین همه فطر بود یک نوع صوری  
 بود و یک نوع در شب سر کین روید و نوعی در شب خم شارب روید و یک نوع  
 بود زهر بود و اگر کشید بود باز هر آنچه در شب خم شارب روید بویت وی  
 باز کند و خشک کند و هر گاه جلد انگشتی بد شد به خوش کرد و بویت  
 وی زهر بود و گویند هر که بنا باکی ساروع خورد و نسل وی شق طع شد و دیگر فرژ  
 از وی حاصل نشود و خلطی غلیظ بد از وی متولد شود و خشک کرد وی را دی  
 که بود و طبیعت فطر سرد و تر بود و را خرسیم و گویند در دوم خدر و سکه آید  
 و گاه باشد که کشد و اگر کشد همیشه و عیسای البول احداث کند چون سیاه خورده  
 بود و وی در شجر ارض خم بود و نوع کشنده عشتی و ضیق النفس و عرق سرد آورد  
 و باشد که در روز کشد و آن در موضعهای غرض یا در موضع که مقام گریه کان بود  
 یا در شب درخت زیتون روید و مصلح و تر آنست که سلون کرده با گشتی تر و  
 خشک بخورند که بحا صیت دفع مضره وی میکند و شارب سخت که آن خورد  
 و معالجه کشنده وی بمقطعات کشد باشد سگهین و قدوی **نقطه** سالیون نیم گرم  
 کوبی بود و آن دانه سیاه طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیموم و  
 وی زیاده از بستان بود و بدل آن دو وزن آن نیم گرم کوفس بود و جالینوس که با  
 آن نیم وزن آن ابریشمین بود و **فعل** سوس فقا مینیوس گویند و آن بخور  
 گرم است و کفشت **فعل** لیون خفاست و کفشت **فعل** ندعی از  
 گاه است یارسی کل خا شد و آن در لب جویها و در اندرون جاها و کنار آبار  
 روید و آن سالبه ارفطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ **نقطه**  
 خشک است و کفشت **فعل** لا و خهر نوری و زهری که بود از ارتفاع  
 نهین آن خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود در اول و خشک بود در دوم خضر  
 پیچند و مقدار یا خود از وی یک مثقال بود و نفث دم را نافع بود و طبع



وی سنگ بریزاند و بول حیض براند بقراط که در دوجم کرده و نرغس دم و درم  
 سرد که در حکم بود و معده سود و د و اگر اومان بودیدن وای کنند پیرا کران کند و طرب  
 آورد و اسحق که مقلل خون بود و مصلح و بی بار و است و بدل وی قصب المیزه  
**نقاع السورجان** صاحب هر است و کشت **نقاع الکرم** یاری ول خوانند و آن  
 نکوفه انکور بود و طبیعت آن سرد است **نقاع الملع** زهره الملع است و کشت  
**نقاع سینون** فیهلک سوسپ است و کشت **نقاع المیزه** او صریح المیزه است و کشت  
**نقاع الفلج** افلی خوانند و آن نجیست مانند خردل لیکن نجیست سیخ بود و نمک وین  
 آن بود که چون از دست بالند بوی سیب کند و طبع آن گرم و خشک بود  
 و آن در عطیات مستعمل کنند و مقوی معده و جگر سرد بود و سده که در سرد بود و کشت  
 و قوت و باغ بد و واکه زرد بود و یا سیاه بد بود و چون سخن کنند و باریت برگرد  
 عقب طلا کنند نافع بود **فل** صاحب نهج که فاعی است و آن سیلوفی  
 بود و قوت وی مانند قوت پروج بود و گویند گرم و خشک بود و صداع را ضیاد  
 کردن نافع بود و اسحق که نرم درم آروی سخن کرده و در معده و باغ بود و مضرب و کشت  
 و مصلح وی عسل بود و بدل وی لغاع و صاحب جاع که از قیل اسحق بن غران که  
 که فل نری بندی بود بقدر فستی و کون شد و بی بلون منه قانده و معوی جیب  
 بود و آن در جلیخوره زردی که سفیدی بایل بود و طبع آن گرم و خشک در  
 سیوم استرخا عصب را سودمند بود **فلکدیب** اصل الفلفل است یاری  
 درخت فلفل گویند و آن خشی حریف بود و بسکل قسط بود و طبیعت آن گرم  
 و خشک بود و در دایم و شمع استکامی و قوتش و باغ و کشت و و کشت  
 بود و بروریک طلا کردن عرق انکسار نافع بود و غافق که کوزا نیکو گردانده  
 سودا پرون آورد بر فرق کثاکه او و به سهله پرون آورد و باه را زیاد کند و چون  
 باسه که یا میرند و ضما و کنند یا پاشانند و درم سبز را تحلیل د و چون یا میرند  
 بجایند و بدان غوغه کنند یا میرند بلغم را قلع کنند و بدل آن دار فلفل بود و گویند  
 بدل آن بوزن آن نار سنگ و د و داک ان سورجان و نیم وزن آن مویکند  
**فلفل ابيض** درخت فلفل است درخت نار بود و طالع کیدس که اول ثمره  
 فلفل دار فلفل بود و از بهر اینست که دار فلفل تر تا ز فلفل بود و صفت دار  
 فلفل کبشت و موم که ثمره فلفل چون نار سیده بود و فلفل سفید بود و چون  
 سیده کرد و سیاه شود و بهر آنکه خدای که شخص کردم از باز کثاکان که از طر  
 بنمادند و این خلافت دار فلفل درخت دی غیر درخت فلفل است و

در کثاکان باشد و این مولف که فلفل را درختی است بزرگ و کبک سر درخت  
 می تواند رفت با و ویرا بریزاند و آب و آرا بخا جمع کنند و خشک کنند این  
 شیخ که در اوست اناناست و فلفل را هم در آن موضع بپاشانند تا جایی دیگر نکاشند  
 و فلفل زیستان و یا قستان با و آورد و حوش حوش چون افتاب گرم شود و بر کثاکان  
 بیان خوشها افتد تا سوخته شود و چون افتاب گرم شود و بر کثاکان با و شود  
 و درخت وی حر بود و مالک ندارد و آنکه میگوید که فلفل سفید هم از درخت  
 فلفل سیاه است این نیزم خلافت و صاحب نهج که از قول دیکه رسیدن  
 که بهترین وی آن بود که سبک بود و گرمی وی ضعیف و سیاه بود و مولف که فلفل  
 سفید بزرگتر از فلفل سیاه بود و لون وی زردی بایل بود و بمقدار کروی که یک  
 بود و در ابلین و طبیعت آن گرم بود و در سیوم و خشک بود و در چهارم چون در کثاکان  
 کند چهارم جلای تمام بد و که بهضم طعام کند و اشها نشا و زرد و در کرم  
 و انقباضت سکوباد و بول و حیض برانده و طبیعت را نرم گردانده و یکبار  
 در ریاضات مستعمل کنند و بلغم و سودا پاک گردانند و مقدار را از وی تا نیم مثقال  
 بود و وی نجف منی بود و در محد رضین و مضرب بود بکرده و مصلح وی عسل بود و اگر این  
 با سویی که بدل وی در فلفل بود **فلفل اسود** پیوانی با باری خوانند و وی گرم تر از  
 سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم و در وی حدی و تحلیل بود و در کثاکان  
 و بلغم نافع را د و کشت و سخن انقباض بود و سخن آن و چون بافت یا میرند تحلیل  
 خاریب بود و چون با نظرون سامیرند هلق را نایل کند و غذای غلیظ را لطیف  
 گردانند و بول برانند و اگر بعد از جماعت زن بخورد بر کید و استمن نشود و وی  
 تا یکی چشم و آب رغن آن نافع بود و سرد مزاج را سیک بود و سخن معده و جگر بود  
 و بهر آنکه سخن خون بود و اگر سخن کنند و یا یا و و یک یا میرند و بردا و الشلب  
 ضما و کنند بعد از آنکه نیک نیک الیده باشند آن موضع موی بر ویانند و چون سخن  
 کنند و در رغن زیت بپاشانند و بالند با و خدر را نافع بود و اعضا سی که در وی  
 برون غالب بود و چون با او به سامیرند که در وی قبضی بود و تقطیر البول که در وی  
 بود و سود و و و تخمین فاج و خدر و رغن را سفید بود و وی اجله سودمند بود  
 هر علقی سرد که در اعصاب شاد است شود و گویند بدل آن یک وزن و نیم آن فلفل  
 سفید بود **فلفل الی** پیوانی او زرد و باری خوانند و آن بنایت که در کثاکان  
 روید و ارباسی که است روان بود و ترکان و پرا و عینی خوانند و گویند چون گرم  
 و پرا بکوزد و میرد و بنایت از او دست دارد و ساق وی کره و کشت بود و در وی







بود و گویند بدل آن نضاج است **فقه** معروف بود بفعه الصباغین و یارسی و یارسی  
گویند و آن عجیب است و بیکدیگر آن بود که بازه و سینه و باریک بود که از آن  
ارند و آن معروف بود به در زدن و طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند در وی  
بعضی سردی بود و جلای آن غده ال دهن و بهین سفید و قویا با سکه طلا کردن مایع بود  
و در آن از هر اثری که بود پاک کند و یکدیگر را دورم که سقظ و ضربه مایع بود و چون  
با قهقری سلب یا شامند و شوره وی چون با سکنجین یا شامند و درم سبزه بکار آید  
و ورق وی چون شامند که گاهی جانور را سوزد و در مایع وی چون زین بود که در  
حوض براند و کج و وی نضایت در بود و با کجی او را بر بول کند که خون سایه و جگر و  
پاک کند و سده آن بکشد و چون با بازال العسل یا شامند و عرق النساء و جگر و کبد  
اغصا را مایع بود و اگر با عسل ضا د کند و سبیل و اولی آن بود که کسی که آن شامند  
هر روز یکبار رود و گویند مضر بود و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر  
وی در شقیق جگر و سبزه و زلال حیض و بول بوزن آن سبزه و دود و آنک و وزن  
آن میوز سبزه و گویند بیل وی در برص و هفت شیطه است **فیکو شس** یارسی  
سبزه ش خوانند و آن لوف است و در لایم کشته و **نیجن** سداب است که  
شد **فیلن** **هرج** درخت خضض است و گاهی می کشند فلفل بود و خضض عصا  
وی است و معتدل بود در حراره و برده بر روی طلا کردن فواید آن بهر و چون  
یا شامند در کسب ز و سقا را مایع بود و طبع فروع وی حیض براند و بدل آن  
بود **فیر و نیر** نفعی از اجزا است از وی سبزه برین آن شامند و کهن بود و طبع  
آن سرد و خشک بود و چون می کشند و معاشا منکر کند که عرق را مایع بود و وزن  
آن در وزن و چون در دار وی چشم کنند سبزه و قیاسی چشم را مایع بود و گویند در  
روغن وی سبزه خواب شک و عرق تخمین و لون آن کله تپاه کرد و سبزه  
همچنین تپاه و باطل شد و لون آن و حسن آن و با سطرطالین که هر چه هر از  
اجزاء که از لون خود ببرد و بکشد و آن بهر بود **فیل** حیوانی معروف است  
و دندان و پرا عاج خوانند و در سبزه و یخس که براده عاج قابض بود و چون برده  
ضما و کینه زایل کند و شریف که چون شامند و عاج هر روز دو درم با العسل یا شامند  
حفظ را بیکو بود و اگر زنی که عاق بود و هفت روز یا بیاز هر روز دو درم شامند  
با العسل یا شامند بعد از آن و در آب من که در و مولف که امتحان بنویس و یکدیگر درم  
پیش هر شب یک شغال شامند و عاج یک شغال نبات صری ساسده زن سبزه  
ساخت و شب سوم و چهارم مرد با وی جماعت کرد و استن شد بنوع خدا و تعالی

یا بشط اند بعد از ظهر بود و اگر نشانه وی جزوی یا نیم فتن آن براده آهن یا سبزه  
و نبات بنویسند و بر روی سبزه بکشد نبات نام بود و طبعی که جزوی از  
و دندان فیل جزوی در کردن طفل آید و با اطفال این بود و سبزه فیل چون  
فرزده سازند با عسل و وزن بخور و بکشد و هر گاه استن نشود و بخور وی صاحب  
کهن را سوزد و سبزه بود و چون سبزه را سوزد و سبزه طلا کند زایل کند و چون در موی  
کوبند بود و بخور کنند بکشد و اگر ادا آن کنند بکشد و هر گاه با کجی از سبزه  
این زهر در خواص آورده است اگر درخت اکور و زرع و در خیار و دیگر گیاهان  
فیل بکشد قطعا هیچ گرم کردن نخورد و اگر با به از دندان وی در خرقه سبزه  
نهند و بر کاه بندند از با ایشان این بکشد و اگر از نشانه وی مقدار درم  
با آب بود و کجی خند و زبانی یا شامند و دوم را مایع بود و در کند که زنج  
زیاده شد و اگر با به از عاج بر عضوی نهند که آید و در وی سبزه باشد جذب  
کند و با سبزی بیرون آورد **فیطل** اهل اندلس طفل خوانند و آن کهن بری بود  
و سبزه و لیون گویند و در صفت کهن گفته شد **فینک** منجیر گویند و آن شامند  
است و گفته شد **ان شاء الله تعالی** و صده و الله اعلم و احکم  
**القافه تا قافه**  
و نفع است بزرگ و کج که از آن بزرگ از جزو بزرگ بود و عجیب آن  
بنده و آن بود پیر و بی بوستان صلب بود و رنگی سبزه بود که میانی زرد و  
قافه که کج شوشه خوانند و خیر بود و سبیل و آن به نوع است یک نوع بقر  
استخوان غنید بود و یک نوع بمقدار جزو بزرگ یکین مثلث شکل بود و دار ایشان  
نزدیک یکدیگر بود و یک نوع سبیل است و گویند وی لطیفه از نزدیک بود و  
نزدیک را زهر خوانند و کج که را مایه و طبیعت آن گرم و خشک است در خردوم  
تا اول سبزه و گویند با غده ال نزدیک بود و در وی قبضی و کلیلی و یقینی بود  
و غشای را مایع بود با آب انارین و مضر را یاری دهد و معده و امعاء را پاک کند  
و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و در دگر سبزه را مایع بود و سده آن بکشد  
چون با سکنجین یک نهند یا شامند و صرع را مایع بود و چون هر روز دو درم از وی  
یا شامند و چون با تخم خیارین یا میزند اجزا مساوی و هر روز یکبار با سکنجین  
شک کرده بریزاند و کج که وی شفت رطوبه ارسینه و خلق معده بکشد و معده را  
منه دهد زیاده از نوع نزدیک و لطیفه از وی بود و قبض وی کثر بود و حرافه شکر  
و گویند قافه مضر بود و شمش و صرع وی قند بود و بیل قافه که باریک وزن و سبزه



بود و گویند نیم وزن آن کباب به نیم وزن آن صغیر و گویند نیم وزن آن کباب به نیم وزن  
قرص و بدل قاعده صغیر بود و آن در فعل بود **فای** بایست باشد ایشان در  
طعم وی شور بود باقبض و استخوانی بن عزان که مانند کشت بود در فعل مطبعت  
وی گرم و خشک بود و در اول سهل آب زرد بود و خاصه نخ وی و آب وی و در  
بول و منی بود و سهل صغیر بود و صغیر جگر را سود و در او کیموس وی سبک بود  
و در عده ثقل پیدا کند سبب اندک لزوجی که در وی هست و شری آرای وی در  
و انک رطلی نیم رطل بود باوه درم شکر سرخ و صابون فنهاج که با سبک الحش و حش  
نرخ حسن که سبک سرخ با فلی و شاستر و لابلاب سبک تر بود و قوی تر از سبک سرخ **فای**  
**انز** خاتن انز است و کشت **فای** انز سبک تر است و کشت **فای** انز آب  
بل استکان و بدگسان گویند و کشت **فای** انز نوعی از اشوات است و کشت  
**فای** انز کباب او را تی خوانند و آن خاتن اکمل است و کشت **فای** انز سببانی  
سطا جیس گویند و کشت **فای** انز نوعی از انما غالس است ای که در وی  
از رقی بود و آن از ان الفار است و کشت در الف صفت آن **فای** انز  
خاتن انز است و کشت **فای** انز سببانی است و کشت **فای** انز  
قیوند خوانند یا رسی به قان و منی خوانند و در سببانی شیخار و یا شریل خوانند و آن  
از سبب کستان او رندانند سبب بود و مطبعت وی گرم بود و در وی کیموس وی  
بود و بالیدن سود و در کیموس کهن بود و در خاصه و منی که از سردی بود  
جولید گرم از وی در جیب کشت و یا شاستر فای بود و مجرب و بالیدن نیز سود  
و صابون جامع که وی از شره گیرند که مانند فندق بود و با سیاب خرد کنند و در  
وی کیموس و را کنند تا بجه کرد و **فای** انز افایا است و کشت **فای** انز  
خصی اکمل است و کشت و از بهر این اسیم بر وی نهاده اند که ایشان در مع  
مانند زینل که در سالی کی فریب بود و یکی لاغر و در سالی دیگر آنکه فریب بود لاغر و در  
آنکه لاغر بود فریب کرد و **فای** انز سببانی سببانی گویند و صفت قواقبض بود  
کشت **فای** انز سببانی است و کشت **فای** انز سببانی است و کشت **فای** انز سببانی است  
گویند صابون فنهاج که سبب مطبوع بود و علم وی الطف طرم بود و گرم و تر بود  
و چون بیان کنند شکم میند و منمن بود و یا را زیا که کند و دل را روشن کند و غذا  
بسیار و در آنجا که کیموس شود و شریف که کشت وی معتدل بود و غذا نیکو  
و در عده و در فای وی چون با شرب صفت یا شاستر صابون فنهاج قان  
سودمند بود و جگر وی چون گرم مقدار نیم شغال فرو برند صرع را سودمند بود

و زهره وی شکوری و تاریکی چشم را نافع بود و ککی کردن و چون سبزه وی سحر کند در  
هرگاه ذره زبانه کند و نسیان کم کند و قوه باصره بد و اگر زهره وی با مروری  
بپزند و مثل آن سکه اجامه ای می کشند و ککی کنند سفیدی چشم و عشا و جرب  
ان سودمند بود و پخته وی چون با سبک عضل برند و کوزند در او سبک و منقبض  
سودمند بود **فای** و طبع خشک است و آن فضا فضا است و کشت **فای**  
خاریت که صفت وی کثیر است و شیرازی از اکم خوانند و خار و پرا سبب بود  
و یا بکاو و شرد و هند و غذا می سبک تر و ایشان را و طبع آن گرم و تر بود  
را سودمند بود و قوه منقبض و منفعت کثیر از کجاست کشت **فای** و قوه  
و کجاست آن شاعر و مضاعف گویند یا رسی خیاره که کیموس و کیموس و خیار از  
هم خوانند سبب این ان شاعر و رسی کشت بود و طبع آن سرد و تر بود و در سبب  
سبب حراره و صفت آن کشت و بول براند و شکلی نشاند و مشانه را موافق بود و در  
اشا و فندق خردی که از حرارت بود استفا شش جسته و ورق وی بلبل بر سبب  
ظلمه کردن نافع بود و خردون وی گرم که کیموس و کیموس و کیموس وی  
بود و مستعد عفونت بود و بهر این صعب آورد و در عده و در مع ضرورتی  
بجمل و میوز کند یا ناهراه و باری که سبب از خیار بود و زود تر کند و در  
خیاره و کد و تخم و مرا جانا نافع بود و محتاج اصلاح نبود لیکن اگر بسیار  
نخ در شکم و ثقل پیدا کند و مصلح آن جوارش کوی و مصلحی بود اما سرد و مرا جانا  
را مضر بود و اولی آن بود که بسیار کیموس و شرب بقدرت صفت از بی ان شاستر  
و جوارش است گرم **فای** خیار جلی است و کشت **فای** خیار  
بل است و کشت **فای** خیار سببانی است و کشت **فای** خیار سببانی است  
بود و اهل اندلس علم خوانند و اردویای می گویند و میانی اسفیرا و اغرنوس و  
عصانه شری اظلیون گویند و نبات وی نبات کبریا ناما خار ندارد و کد  
وی سبب باشد که سیاهی باطل بود و صنعت عصانه وی نبات که شری  
در آخر استان که زرد کشت و کیموس و در خرقة کنند و با نند تا اسب از وی بیرون  
آید و صافی کنند یا بجلی جالانند و بعد از آن را و قی کنند و در طری کنند و خشک  
کنند بر روی خاکستر بعد از آن بدو می کنند در سایه و قرص سارند یا کرباس  
تو کنند بر روی خاکستر بخت و عصانه غلیظه بران برینند تا کرباس آب فرو  
خرد و بعد از آن بر صلاک کنند و قی کنند و قرص سارند و مطبعت وی گرم و خشک  
بود و در اول در کیموس و گویند حراره وی در دوم بود و مطبعت محل بود و مع وی



چون بدان مضطرب کند بابت جوهر و ری بطنی که در تحلیل و در جود با  
صنع البطن و اجابت نهاده از دل و هر چه بود و بکشد و چون با سر که بزند و بر  
بطن پس صفا کند تا فاع بود و طبع وی در حقنه هر عرق النسا شود و شد بود و فاع  
بکدرم و مضطرب بدان کردن در و در نازنا فاع بود و چون شک کند و بطن کند  
و جیب دیش شده و قدبا و اثر سیاسی که از دل و ریش بر روی پیدا شده است  
زایل کند و عصا نه شروی حیض و بدل براند و اگر در بخور که و بکشد تبا کند  
و اگر با شیره سوط کند بر قان سیاه را فاع بود و صداع کهن و عصا نه وی  
در گوش چکاند در و کوش را موافق بود و چون بازیت کهن با عسل با باره  
کا و بدان شک کند یا طلا کند ورم جگر و خفاق را فاع بود و وی سهل  
خام علقه و مره سودا و با اصف بود و باید که با او و به موافق بود و خلط کند  
مانند صبر و منظور یون باریک و سوز جان و سوز جان و کافیتوس و قیط  
و مره زعفران و سبیل الطب و وارصی و سبیل و زراوند و جع و اینیون و  
نیم کرفس و فطاسالیون و جاشید و سبیل و متل و ترب و نمک هندی و جلیان  
و چون با بعضی از این ادویه ها ساینده فاع بود و هر چه بسیار در و چون در و فاع  
و نقس و فاع و فقه و خدر دست و بای و در و فاعی که از مره سودا بود و  
که با او و به حاد و شل سقونیا و شمع خطل ساینده و مقدار شیمی از وی و باکی  
بود تا و اکثرا بکشد مزاج و فاع بود و کوشش و صندوی صغری و طین اری و شاک  
بود و اگر فاعا که اثار بار و عن سنجید سینه و بر بویاسیر که ظاهر بود و پیل سون و فاع  
کنند یا بعضی و روغن کچد و روغن جراح کنند فاع بود و استحقاق عرقان که روغن  
وی که از آب وی و زیت میزند یا در اقباب یا با ش سینه آب سوجه کرد  
و در و عن با بدان روغن فاع بود و چه پدید وی اعضا چون بدان مالند و خلف  
و انشای که بید می بود و زایل کند فاع بود و چه وی و طینی که در گوش بود  
و کرانی کوش که از ریاحی غلیظ بود و شیره بفس که چون طبع و رقی و بکشد  
بجز ورم را فاع بود و اگر وی عرق کر و به و ورم بن کوشش و در و فاعی که در گوش  
بود و سینه بکد اراند و روغن وی در مفاصل کهن و نوا لیدان و خوردن فاع بود  
و شیمی از وی بقوه و ورم بود که با او و جویا میزند و وی خلط خام و کچد  
آورد و در و فاعی النفس را فاع بود و عصا نه وی و حقنه سودا و فاع  
در و شست لیکن سحر آورد و سهل چون بود و تنها و رفته که در و خط بود الا  
که خلط کند با او و به موافق بود و ما ز کیدرم تا یک شغال کند بکشد مزاج و بکشد

کوق با فراط آورد و عا و ادوی به است جوهر باریک کند که قی باز دار و قش  
الغلام خطل است و کوشش **قش الحی** از قوی صاحب جامع زراوند طویل  
و از قوی صاحب مزاج خطل کوچک بود و صفت هر دو کوشش **قش**  
یا رسی خیا و کوشش و کوشش در **خا قشیا** قلیا است و فاع و قش و قش  
است و کوشش **قش** و کوشش که سیوانی قوط لیدون کوشش و کوشش  
قدید که شست خشک بود و سیکو ترین آن بود که از حیوان نه بود و حراره وی  
که از بکشد بود و در قوه بدن به سستی را فاع بود و خاصه جود در سر که خوب است  
تا شکی که کند و کوشش که از سستی بود و باطل کند و قلیل لغذا بود و اولی آن بود که با  
روغن کشید سینه **قش** و با خاشه یا رسی که و کوشش سیکو ترین آن سینه بود و طبع  
آن پیرو تر بود و در سیم غدا که از وی سوله شود و فاع صاحب وی بود اگر با خول  
بکشد خطل خراب از وی سوله شود و اگر با بکشد بخورند خطل فاع از وی سوله شود  
رسد قوی غدا شک دد و زود بکشد و صفرا و خون ساکن کند و سوله بلغ بود  
و در وی و صفراوی مزاج فاع بود و حرارت بنشاند و شکی باز دارد و حیوان بکشد  
و سرفه کنی را که جگر وی گرم بود و تب گرم را فاع بود و چون با جواب یا با ش  
در روغن دام شیرین سینه و بخورند و سرد مزاج و طبع مزاج و صاحب سودا نشاند  
که خورند که فاع غلیظ آورد و اگر خوراند که خورند بازیت مطبوع کند و مطبوع فاع  
رسد آب کرم و فاع کند و شارب صنف بکشدان خورند و جوارشات خورند  
در وی نه بصل می بود و چون سلق کند و بعد از آن با ب غوره و آب انار و سکه  
در روغن با آم و زیت انفاق بخورند خطل سیم از وی حاصل شود و سون و سکه  
مدر و سینه که از حرارت بود فاع بود و شکی بنشاند و کرب که از صفرا بود و سودا  
در و حلق را فاع بود و رازی که روغن وی و فاع روغن نبشت و نیلوفر بود و  
و حراره را سودا و آب وی صداع و زایل کند چون یا شامند یا بدان سر نشاند  
و اگر با روغن کل در گوش چکاند در و فاع ساکن کند و ورم و فاع را فاع بود و چون  
در خیر که در و در میان اش نه میایان شود و ورم آورد و آب انار که در و فاع  
یا شامند نه های سوزان گرم ساکن گرداند و شکی بنشاند و غدا سیکو ترین آن  
یا شامند بعد از آن که در آب فاع خیار چنه و شکی و خیره فاع حل کرده اند  
و صفرا و فاع با نه و شربت که کدوی کوچک که اول همه پودن آید چون در خیر که در  
در و فاع با آب آن کل کند زردی جسم که از بر قان بود و زایل کند و چون با آب  
کل کند در و چشم گرم زایل کند و شفا دهد و آب است که در و شک چون بسوزاند و بر



موضعی که خون روانه بود افتاده باز دارد و اگر بسوزاند و با سکه کشند و  
بر ص طلا کنند باغ بود و دانه وی خشک کنند و روغن از وی بگیرند و در گوش  
و در و اما گرم سود دهد و کند و چون با خوراک و بر آن بکشند و سوراخی کشاد  
در میان آن کنند و تحت الحیدر پیدا کند و مثل شود و بر آن باز جای نهند  
و چهل روز بر درخت بعد از آن بکشند و آنچه در اندرون وی بود بیرون آورند  
و بشماره نعلی سیاه از وی بیرون آید در شیشه کنند که برشته و زرد کنند و چنان  
خواهند که استعمال کنند خا بدان بکشند و بر روی خضاب کنند و بر سیاه کرده اند  
نهایت کشیدی را بیل کنند و خضابی نهایت سیکو بود و حلاوه که در تر جوی خضاد  
کنند و رانده در جهم که از حرارت بود باغ بود و در و ساکن کرده اند خاصه چون  
با آرد و جوشیده و تخم صناع گرم را چون موضع درد لطمه کنند خلاء و رتب  
و خواه در غیرت و چون صفا کنند بر جبهه رده ماده بکنند و در آن ساکن کرده اند و  
که در خشک ریش ذکر را باغ بود و خشک کرده اند و تخم ریشهای که با اعضا  
الانام بود و سوختگی آتش را باغ بود و چون بار و عنکبوت بکشند و معودانه وی  
که اگر گری بود سود دهد و مرطب سینت بود و مقطع نسکی چون در آب بالند و سوز  
مثانه که از خلط بود باغ بکشند و وی مولد به معده بود و اولی آن بود که با سوز  
پاییند و رستند کردن بعد از آن با نری و سخته و فلفل و خول و جوی استعمال  
کنند **قرنفل** یا رسی بک کزنده و نرانند استخوان زیتون بود و در آن رتبه است  
سیاه بود و خشک وی در قه خشک البطم بود و سیکو ترش آن تیر بود که شیرین طعم  
و می اندکی بود که جرب وی با رسی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسی گرم  
بودی و آن خوش کند و جهم را روشن کند و سیکو رسی را بیل کنند گل کردن و قوه  
جگر و قوی معده را باغ بود و سلیس البول و نظیره را طعم کنند چون اگر سردی بود  
و سخن در آن بود و اگر گرم از وی سخن کنند و با شیرانه یا شامه نباشد باقی  
رافه و در کوبی می مقوی ارباع سپرد و بود و کسی که علت سودا بر وی غلبه کرده  
و قوی مقوی و باغ و منفج بود و سوداوی را جرایم بود و مقوی معده و جگر و مجمع  
اعضای باطن بود و سخن آن را استعمالی را نهایت باغ بود و مقوی اعضا برپ  
بود و بدین سبب است که جماعت را زیاده کند و وی هضم را باری دهد و با واک  
منگنه شده و از فضول غذا رصده و مجمع سگ میکند و لاش را لایه دهد و گوشت مضر  
به و بجا و صانع وی صانع علی بود و کینه بدل مایه نیم وزن آن جز بود و نیم وزن  
و از صنی بود و کینه بدل آن فرماست و کینه بدل آن نیم وزن آن فرماست نیم وزن

ان خلیجان و کینه بدل آن بوزن آن فرماست و کینه بدل آن خلیجان بود و **قرنفل**  
بزرگ آنجکه است و کینه بدل آن **قرنفل** است و کینه بدل آن **قرنفل**  
قرنفل الطیب خوانند و پوست هر جوب و درخی که بود و آنرا قرنفل خوانند و پوست  
وی نزدیک بود و آن پوستی سبزه بود و بلون قرنفل و طعم قرنفل و کینه بدل  
ی حلاوه و از صنی را که شیرین تر بود و از و فعل ضعیف بود و از و فعل و طعم  
آن گرم و خشک بود و در و م و کزنده و رسی گرم و کزنده معتدل بود و در کرب و کرب  
و بدل وی قرنفل بود **قرنفل** که در و باری بود و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب  
سیارسی گرم در آن کزنده و آن گرم کیا هیست که شیرازی آنرا تیره خوانند و در طعم  
وی غلیظ بود و سیکو برین آن تاره و زرد بود و قریه و طبیعت وی گرم بود و رسی گرم  
و خشک سینه را بک کند و چون ماب یا شامه صرع را باغ بود و کرب و کرب  
اوست وی بود و غرق نشا و باغ و کستر خا و مقص را باغ بود و کرب و کرب و کرب  
و جب القع بیرون آورد و چون با شارب یا شامه در و کرب و کرب و کرب  
رتبه را مایه بود و کزنده که عقوب و مجمع کزنده که با جانوران زهر دار باغ بود  
و چون یا شامه از وی مقدار یک درم با پوست چ عار خشک بریانند و چون سخن  
کنند و با سکه بر جوب و سخته طلا کنند زایل کند و دهان وی که بکشند در شکم  
ماخوذ از وی یک شغال بود و کزنده مضر بود و سبز و صانع وی انیسون بود و کرب  
ان از و جوی و کزنده بدل آن شکلا مشع است **قرنفل** و سواد است بکند  
شد **قاصیا** جاسیانه کزنده و مولف که سیارسی را با بو علی خوانند و آن پیو  
شیرین و ترش و معضل که شیرین بود گرم و تر بود و در و م زرد از معده بکند و  
و قوی وی بود و سخیل شود و هر طبعی که غالب بود و سگم براند و طعم نرم دارد و  
به دقت معطر زیاده کند اما مفسد غذا بود و مولد سودا و اگر کزنده بود و مشکلی  
نشانده و سگم میند و در حده بلغمی که ملو فضول بود سودا و از بهر آنکه کفایت در  
وی شیرین بود که در عفتض که عفتض بود و خنده شیرین بود و در و مقوی رسی که  
چون تر بود و سگم براند و چون خشک بود سگم میند و صانع وی چون با شارب یا  
پاییند سگم را بیل کنند و از و سگم کزنده و جگم را روشن کند و هر صفت شامه بود  
چون با شارب یا شامه سگم بریزاند **قرنفل** و سخن آن است و کینه بدل **قرنفل**  
**قرنفل** و فرو و سخن آن کزنده و آن ثقل روغن و عفوان بود و سیوانی و بهترین آن  
خوشبوی و سیاه بود و که هم جوب در وی نبود و چون در آب بکند و کزنده بدل  
ز عفوان بود و چون بجا نیند و غذا را از سگم کزنده و کزنده که باقی بود و وی سخن



بود و خشک بود و در سیم بول براند و تا یکی چهل زایل کند **قه العین** که نفس را  
و جویا را خوانند و میوه های کینون گویند و آن سکنج در راه های استاده روید و  
در آب روان نیز روید و ساق و شاخ های می بطریقی پنج دانه باشد جلالت  
بر دست بچسبند و در وی عطری بود و در ورق وی بزرگتر از ورق مغناخ بود و با یک  
و سخن بود و محل بول و حیض براند و سبک کرده بریانند و با بول پروان آورد و خواه  
خام و خواه پخته و بی پروان آورد و خوردن وی قرحه امعاء را مایع بود و اگر بسیار خورد  
فراجا گرم کند و با بچسب که روی میزد ترا سبک گرداند و لون مصل سبک گرداند و در  
بکوارا رسد و منده بود و محل و منفع سده بود و سخن معده **قرایا** در خیت برک  
در کوهستان سپرد سیر روید و ورق می باشد و ورق از اگر خست بود و شروی  
مانند زیتون دراز بود چون ماکسیه بود سبز بود و چون رسیده کرد و سبز شد  
مانند خون و از آن حرز شد و در طعم وی عفو صفتی تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض  
بود و موافق اسهال سبک و قرحه امعاء بود و چون در طبع کند و خوردند قدر شک آب  
نهند مانند زیتون و در طبعی که از ورق وی چون تر بود حاصل کرد و بسوزانند و بر  
قویا مانند مایع بود و درین و قضبان وی تباعث عرق بود و بچسبی قوی بود  
**قصع** در اندلس شود که ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات می در کشت  
و درینهای خلس و در یک برهه ها رویه و آن نوعی از خار است و چون اول بیرون آید  
ورق آن بدوی زمین بن بود و سبز بود و حش و چون بزرگ کرد و خار کرد  
سبک و بقد یک و چوب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود و کل وی سفید بود  
و سبک کل وی بستی رند و کرد و کرد کل وی بستی خار بود و وی مانند شاخ صلب  
بود و میوه وی بستی اکشی بود و بد را ری به که بزرگ زیاده بود و در لطف که زبان  
آن قوم که کشت عسل می دارند از آن خار خشک گویند و شیرانی شده و در صحرای  
سیار بود و کس کل از کل وی خردش دارد و نوعی در دهل و کینه و کرنی  
جانوران و عقرب را مایع بود و طبیعت نبات وی گرم و خشک بود و در آخر  
در جواهر اول محلی صغیف بود و چون با شتاب یا شامند و در کج و گردن جانوران  
زهر دار کشته را مایع بود و اگر با یک گرم کج گز یا شامند حیض براند و محل  
بود و بعضی گویند چون ضا و کینه بر درها کلیل دهد و عاف می که ملطف بود و  
سرمع الا خدار و مولد جلی محو بود و ملغمه رقیق از معده بکد رانده و از امعاء و بول  
براند و نوعی چون تر بخورند یا بجعل مزی کنند احتیاطا بیکو بود و اگر یک جزو از  
وی و یک جزو از در جویا باب کاشی کشند و طلا کنند بر درهای که در

۱۰۵  
ساق بود که آب از وی روانه بود و مایع بود و در ابتداء دار النیل بخند و این شد که  
طبع وی جویا شامند این را شند آورد و مملو **قرا طار** در بنیابست که ورق  
آن مانند ورق گندم بود و شاخ های بسیار بود از یک اصل گشته و تخم وی شد  
جا و رس بود و سبک در موصها می که سایه بود و روید و نبات جویا بود  
و شروی در داق حدی و جراحی تمام و گویند چون زن چهل روز یا شامند یا شام  
با آب بعد از ظهر و پس از آنکه مرد زیاد می باوی کند و در زیر بخند کند بعد از آن با  
جماعت کند فرزند سینه آورد **قرقان** جو بیست که در میان مقل می بود  
و صغیدی و طبیعت آن سرد و خشک بود و در سنوات کشته چه قوه کوشش  
دندان و دندان را پاک کند و سفید **قرمز** و در الصباغین گویند و آن حیوان است  
که یک برخامی می باشد و در نباتی که از آن میوزانند و خاصیت آن حیوان است  
که رنگ بر شمع و صدف بیان میکند و کتان و شبه کتان کرد و بچی دیگر است مانند  
عدس سبز و رنگ و از آن نیز قرمز خوانند و شریف که طبیعت وی گرم و خشک بود  
در سیم چون زن هفت روز یا شامد هر روز دو گرم بجعل حیض کند و چون سبک  
استمال کند قطع نسل کند و اگر در بار شمع کشته و بر محکم او بر شمع یا بنادون  
**قرط** در یونان است و گفته شد **قرط** اسم شریه حار بیست که از اصناف  
خوانند و از آن نیز شمع صافه گیرند و از آن آقا قیا گویند و گفته شد و آن شریه را باری  
که خوانند و بشکل خربوب شامی بود اما سفید و ضعیف از وی بود **قراصل** یا بویخ  
است و گویند آن جوان و صفت هر دو گفته شد **قرن الجعد** که است و گفته شد  
**قروان** و قروان یونان نیز گویند و آن نبات است و گفته شد **قروان** بیانی خست  
است و گفته شد **قربا و کرویات** است و گفته شد **قربان** هم کروی است و  
گفته شد **قروان** بیانی قروان است و گفته شد **قروان** بیانی قروان است  
سیار می خشکد و گویند و بیانی فیض طبیعت آن گرم بود و در دم شک نرم دارد و اگر گرم  
از وی گویند که شیب الوند و یا شامند و بیانی قروان است و گفته شد **قروان** بیانی قروان است  
بود و اسر حیه که دفع ریاح بکند و منی بیفراجه و شیخ الرئیس که سینه را پاک کند و او از صفا  
کند و قروان را مایع بود و مسهل ملغم سوخته بود و باه و از زیاده کند چون با شرب یا عسل یا  
انجیر خلط کند و این مایه که او از آن بیکو گرداند و مسهل کبریا است غلیظ بود و این مایه که  
سهل ملغم بود و شعی از وی از ده درم تا بیست بود و بعد از آنکه نیم کوفه در غم رطل آب  
بکشانند و در دست بالند و صافی کنند و درم شکر سرخ با وی خلط کنند و بکشانند  
و ابو صلت که تخم سودمند بود و جها سقا رقی و طی این سر بیون که شری را



و در معشای اشک نمک هندی بود چه سهل بلغ و راه الجنی که مغربی بسته باشد چنان  
 یا شامند یا فیضون یا فیضی و جدا نام بود و چون موجی از جبر در آن باشد  
 بت یعنی رانام بود و باید که شیر و مکرطل بود و خشکدانه که در شسته در وی باشد  
 بعد از آن به بند و بانگر کرد و راب آن بکشد و استعمال کنند و بدل آن گویند جگر خضرا  
 است **قرط هندی** حب السبیل است و گشت **قرط بری** سیاهی انطر  
 قطولس گویند که بعضی مقوق اغویون گویند و آن خاریست که در قرط بستانی  
 و مولات که شیرازی از آنکه بر خوراند و کل وی زرد بود و جالیوس که گشتی بود  
 با عتدال محض و و سقور یوس که چون حق کنند ورق وی با جوی با شری  
 با مصلح شایسته که گشتی عتوب رانام بود و بعضی گویند که چون کسب استعمال  
 در ذراکی کند و چون کزیده باشد و استعمال کند همان وجه پیدا کند که اگر گشتی و مولات  
 طریخان نیز گویند و گشت **قرطانا** قزو نام است و گشت **قوجان** نوی  
 از گاه است سفید که گشت **قرطان** و **قرطان** است و گشت **قرطاپس** یاری  
 کاغذ گویند و سخن که بیکترین آن مصری بود و با یک سفید از هر که از بر وی سا خوراند  
 و وی مضرب و بگردد و کاغذ و دیگر مضرب و بگردد و سوختن وی سعد و نام بود و  
 منورف دم و در عاف بکند و در شیشه بعد راباک کند چون یکدم از وی شامند  
 و در گشتش رانام بود و آب سرطان نهی گشت **قرون** جمیع کلف بود و  
 قرن یاری شام گویند و بر گویند **قرون المغز و الایل** بکترین آن بود که از ایل  
 پر کنند و باید که بسوزانند تا سفید گردد و طبیعت آن سرد و خشک بود و سوخته و  
 و ذرات جلا دهد و اشهر را حکم کرده و باقی صنعت وی در صنعت ایل گشت  
 و مضرب و شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن اسارون و حلقان و مقدار استعمال از  
 وی یکدم بود و در دمانه و ریقا رانام بود **قرن البقد** براده شاخ کاه و چون  
 آب یا شامند عاف را بیند و چون بسوزانند و آب یا شامند مفت و دم  
 رابند **قرون السبیل** بعضی گویند نوعی از سبیل سفید است گشته بود و در  
 میان سبیل باشد و گویند خالص النماست و صاحب مهراج که دوا می گشته بود  
 نزدیک پیش و چون کورند چون بعضی بول سایه و زبان سیاه گردد و ذره  
 مختلط شود و عافای وی می گویند بعد از آن و و معشای کافور با کلاب یا بار  
 کشیدیم خرقه که بر دست پر کرد و کشند با کلاب یا دوع کا و با قوس کافور  
 به منده کشیکسانه یا شامند و سوزن سبب ترش و سوزن شیراب بر وقت جلا  
 و خیار کرد و جواب به منده و جگر و دل می سپرد اگر دانه بضا دانه شود و سبیل

۱۵۶  
 و کافور و کلاب و مانند آن **قرط** نوعی از رطبه است که در مصری کارند و در  
 آن بزرگتر از ورق مطیه بود و چهار بابان میخورند و فریبی شونده و طبیعت آن  
 کم و تر بود و چون تر بود شکم براند و چون خشک کرد و شکم خمد و سرفه و چنوبه  
 رانام بود و مانند سیاهی شیدا از خوراند و با صغیان شود و در شری **قرط** برین جها  
 و بعضی تران بسات وی بود و در وی قبضی بود و شکم خمد و **قرط** اسم رنگی  
 اگر کاش است که معوض بود بکاش المایده و کراش البقول و گشت **قرط** و اگر کاش  
 آن **قرط الدار صنی** یا صنی دار صنی صنی گویند و آن با یک از قرط و قنفل بود  
 و شیرین تر از وی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در سیدم قهه اعصار باطن  
 به به و حب و قوبار رانام بود و طلا کردن و مرضهای حبیبانی و و ج و رک که از بلغم  
 بود و مصلح و مضروب رانام بود و وی اقوی بود در فعل از دار صنی و در وی  
 بقوه جگر و معده حکم بود و بدل آن نیم وزن آن قنفل و نیم وزن آن دار صنی بود  
**قراج** اسمی است که از زبان که مشرک گویند و و آب میخورند و مولات که از  
 که خاشه و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیدم بول براند و در دانه و در وی پاک  
 گرداند و محلل راج بود و وی درین معقها بلغم بود و چون برسد و آب یا شامند  
 سکر بود و آنرا عجمانی نیز گویند **قسطور یون** چند یک حبات و گشته و قسطور  
 نیز گویند **قسطور یون** کا کچ است و گشته شد **قسطیر** گشیا گویند و آن رصاص است  
 و گشت **قسط** سیاهی قسطی خوراند و آن انواع است و جلد است و یک  
 نوع عری بود و آنرا قسط بکری خوراند و آن سفید رنگ بود و یک نوع هندی بود  
 و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسط مر خوانند یا رسی قسط می گویند و بغایت تلخ بود  
 و سبک وزن و صاحب جامع که قسط هندی سیاه و شیرین بود و قسط بکری سفید  
 و تلخ و سوزانده است قسط سفید شیرین بود و آن روی است و قسط سیاه تلخ بود  
 و آن هندی است و یک نوع دیگر است که بکری سیاهی بایل بود و بوی جگر کند و  
 بهترین آن تازه سفید و بر بود و بعد از آن هندی سیاه سبک و طبیعت آن گرم  
 و سیدم و گویند در چهارم و خشک بود و در سیدم نافع بود و چه هر عصری که حاجت بخورد  
 بود و جذب خلط از گنج بدن بکند و اگر با عسل و آب بر کلف لطف کند رایل کند  
 و اشهر عصب و عرق انسان را کردن و شیر عسل نیز سودمند بود و بول و جض براند  
 خورند و در شیب دامن بخور کردن و در دوج رانام بود و چون در فرجات کند  
 یا کمید یا نطول کند و چون یا شامند یا شرب و افسیلین یکدم گشتی اخفی و جگر کند کا  
 باج بود و در سینه و کدوکی غصه و شک و نفخ سودمند بود و چون با شرب و عسل



یا شامند محک شوه جاع بود و چون باب یا شامند جب القع مکرها چون  
 آورد و با نیت لطیف کردن نافع و جاع و اسهال را نافع بود و نافع پیش از  
 نیت لطیف کنند و در دهن و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود  
 مینی کور کنند و سب که چون سخی کنند و بر زشهای تراشاند خشک گرداند و قلعان که  
 چون در شب دامن کور کنند حیض براند و بکشد و طبری که چون یا شامند نفع  
 سده جگر بود و کوفته چون بدان کور کنند نرالت را نافع بود و وبا که حادث  
 شود از عفونه و چون سخی کنند و با غسل بکشند و یا شامند در دهن و نفع  
 و در کرده نافع بود و سب کرده بر براند و اگر با سبکچین یا شامند نفع بود  
 نافع بود و چون بر باقی و نفع و کلاف طلا کنند بصل آب که یا بقطران زایل کند و  
 بردارد و نفع بر براند و قطع اخلاط از کبد و مضر بود بشانه و مصلح وی و در قی کل رخ  
 و نفع بود و کوفته مضر بود و مصلح آن انیسون بود و بدل آن هم در آن عا و حوا  
 بود و کوفته بدل آن و نافع است و مصلح آن خطمی مولف که قطار روی آن قط کشید و حوا  
 و آن نفعی از آن سبک است و نافع بود و در میان سبکی و روید و با طراف روی براند  
 و مضر بود و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
**شد قسط بندی** صاحب جامع سه کرده است که آن قسط شیرین است و قسط  
 منهاج معتبر است که آن قسط است و کفشت انواع آن **فیسوس** و قیسوس که  
 و آن معروف است بجل المساکین و آن بلباب بزرگ بود و در قی و نافع است و نافع است  
 کوچک بود و بلباب شیرینی برشته کوفته و آن اصناف بسیار است نفعی سینه  
 کوفته و یکی سیاه و دیگر قس خوانند و این سه جنس بود و اگر سینه بود و نفعی سینه بود و  
 اگر سیاه خوانند نفعی سیاه بود و در بعضی سیاهی خوانند و نفعی سینه بود و نفعی سینه بود  
 آنرا بوی کسوز خوانند و جنس سوم که آنرا قس خوانند آن مشک بود و نفعی سینه بود  
 باشد و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 حریف و قابض بود و یک نفع از آن لادن از قی حاصل شود و آن نوع گرم  
 بود باقی اصناف آن سرد بود و عصب را مضر بود و کل وی چون با شلاب یا شامند  
 قرحا را نافع بود و اگر احتیاج خوردن می بود باید که در روزی و در وقت سینه  
 و چون بکوبند و سخی کنند و با موم و روغن است و موم روغن سارنگ سوختنی و نافع است  
 بود و در قی و نفع بود و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 و چون در قی و نفع بود و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 سکنه در دهن و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است

که از کوشش روانه بود و زایل کند و نوع سیاه این چون آب وی یا شامند بسیار  
 به نفع ضعیف گرداند و دهن را سبک کند و چون بکشد و نافع است و نافع است و نافع است  
 و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 مخالف دندان جگانه که در دهن در ساکن شود و وی سیرا سیاه کند و چون  
 در قی و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 سوختنی است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 حیض براند و چون مضبان وی و در قی و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 همچنین حیض براند و نفع با سالی چون آید و چون بکشد و نافع است و نافع است  
 مینی جگانه که مینی زایل کند و نفعی که در قی و نافع است و نافع است و نافع است  
 آن بکشد و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 از نافع می خوانند و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 آن بکشد **قسط** خواهری و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 بود و در قی و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
**قسط** سلی است و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 شیرین بود و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 که در کاه چون براند و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
**قسط** نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 چون بخاشد و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 باخ و از قی نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 از قی سخی کند مضر بود و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 گرم و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 بر نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 بخور بکشد و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 آن و اگر بر آن کرده بود و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است  
 بدل آن و نفع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است و نافع است



بود در دم لطیف و منع شده بود و بول براند و باقی سفت وی اگر کفش گشته  
**قشر اصل الارباع** کرم و خشک بود در دم فعل وی نزدیک تر به کفش بود  
 و سفت وی در رابع گشت **قشر اصل الکبر** صفت آن در اصل الکبر گشت  
**قشر اصل النبی** در رابع گشت **قشر اصل الراب** پوست انار سرد و  
 بود کرمها و حب الفج بکشد **قشر الراب** پوست انار کفش سرد و خشک بود در دم  
 و شیرین بود و تر بود و در رابع کرم و در دغ صفا و کرم مانع بود و در حرم بر نیاور  
 و جوشید کرده و با سبب آن خفته کند مانع بود و در دغ صفا و کرم مانع بود و در حرم بر نیاور  
 کشته می شود و در حرم بدان استی گشته می شود و قطع خون بواسیر گشت  
 و اگر سخی کرده و در دم آن سفوف سازند و آب کرم از آن بیاشامند کرمها را  
 بقوه بیرون آورد **قشر البیض** کرم بود در دم و خشک بود و جوشیده مانع بود  
 و در حرم نبوده و سخی کرده کل کند و اگر عین کند و سخی کرده کل سازند سفیدی که در حرم  
 بود زایل کند و قوه بد و و سفوف است بکشد و منع موده آن بکشد و قرحه و شیره که در حرم  
 بود زایل کند و در حرم با تخم خربزه بکلف طلا کنند قطع کند و مخلص می چون با آب  
 کشیده متصل کند و در حرم چکانند قطع معاف بکشد **قشر الارز** پوست برنج ارجله کرمها  
 بود و در حرم بیاشامند و در دغ و در رابع و در دم زبان و باشد که در دم در حرم و معده  
 و التهاب معده بدن بپاک کند و مداوا روی اندازد و آب کرمی بود که در رابع خورده با  
**قشر القصب الفارسی** پوست فی باری سخته وی کرم و خشک بود در دم  
 دار الطبع مانع بود و سفیدی خشم زایل کند **قشر قش** است بلغه اهل و گشت  
**قصب الکبر** فی سکر و طسعت باشد سکر بود و در وی بلبلن زیاده بود و نیکوی  
 آن شیرین ابدار بود و طبیعت آن کرم و تر بود و در اول و گویند مقدر بود و در حرم  
 و گویند در وی بعضی بود و مانع صفتی از وی کینه سفیدی که در حرم بود زایل کند و فی  
 سکر آن آورد و سینه کپه مانع بود و مانع و پاک کند و خونی و خصل از وی  
 حاصل شود و بول براند و رطوبه سینه بر داید و بول دغ و رابع بود و اول آن بود  
 که با ب کرم نبوده بعد از آن قشر گشته کند با نوا وی زایل شود **قصب القز** فی  
 بار یکست و فی قلم و بار یکسر بود و آن دو نوع است یک نوع خوب و یک نوع خشک  
 اند و آن نوع کتاه که بود بقدر یک و جب اندکی زیاده تر و یک نوع دیگر الیس  
 بود و بقدر از بود از یک که در از سر و بطعم تلخ و تیره بود و یک تیره بود و در حرم  
 بکشد و اندک عکسوت خیزی در اندرون وی بود و این نوع از کونیکوت و طک  
 هند آورند و آنرا گینه خوانند و نیکوتر و جبر بود و آن نوع که نبات سیم مانع

و بر شاخهای می تخم بود و مانده خودی که در غلاف بود و این نوع نیز و تلخی ندارد  
 و این نوع از هندوستان خیزد اما بد بود و طسعت قصب الذریه کرم و خشک  
 بود و سیم لطیف بود با اندکی قبض خلل او رام بود و کرمی عسله را مانع بود  
 و جلا جشم بد و در حرم و وی سها یا با صمغ البطم یا بویه در حلق ریزد و سرد را  
 مانع بود و در دم جگر و معده با عسل نامع بود و حاصه جگر با کرم کفش بیاشامند و  
 عطر البول و اسهال را مانع بود و در حرم زن در طبع آن سفید و بیاشامد و در  
 در حرم مانع بود و در دل را منبیه بود و مقدار خود او وی بکشد بود و بدل آن  
 اطفا را طبع است یا صندل و عدس هر گویند بدل آن عدس مر است **قصب**  
 فی بر وی حکم بود و جاکسوی کرم و خشک بود و در اخراج اول اول دوم و در  
 اصل وی جلای اندک بودی حلا و کفش و رقی وی و اصل می با سبب از حلا  
 سل بکشد و وی بول و حیض براند و کرمی عقیب مانع بود و کل وی حرم در  
 کوشش آتد کرمی آورد و بیرون سوان آوردن **قصب** عدد وی است و گشت  
**قصب** عقیق است و گشت **قصب** معا قصب الذریه است و گشت  
**قصب** قطن است و گشت **قصب** قصبه است و گشت **قصب** قصبه دوم  
 وین کرمی و آن تخم شجر است که از اقوفی خوانند و آن غبوت است و گشت و  
 و در حرم بکشد و گشت و صاب جام که جب صندر صفا است و این  
 جای بکشد جب صندر صفا و کبار گشت **قصب** قصبه است و گشت از عقی  
 از اعی است که از اندر خوانند و گشت **قطن** و قطنی است که از رخت  
 عو و آب و عقم و شمر و شوب کینه و سکر ترین آن بود که از عو کینه و بدین  
 اند از آب و طبیعت آن کرم و خشک بود در چهارم و گویند در سیم سبب و رنگ  
 را بکشد با کدی که از آن سواشی و منقش کوشش است بود و جب مانع بود  
 جب و آب الاربع مانع سکر شد و در از کوشش و نیل و دار العییل و در اول  
 و اسهال را منبیه بود و لیدن و سبب طلا کردن صمغ سرد را منبیه بود و در  
 سبب طلا کردن و جشم روشن کند و اثر و شهای جشم و منه سیر و کرمها بکشد و  
 بر قصب اندک من از نجاست منع است و بکشد و کرمها را شل و در ضا و کردن  
 با یک سودمند بود و در حرم با سبب بیاشامند و من زهر ارنج بکشد و در حرم در  
 با کل کوارند و بر آغوش کشته کرمی کرمی کرمی و اگر بکشد و در حرم مانع  
 نگاه دارد و از عفت و کرمها و کرمها بکشد و کرمها بکشد و در حرم مانع  
 و حان وی شد و حان زیت بود و در حرم قطن در حلق اندک حلق و در دم کرم



که شیرازی گویند مایع بود و اگر بر دندان خورده بماند بریزاند و در د  
ساکین گرداند و چون با سر که مصفوف کنند همین نعل کند و با سر که در گوش چکانند  
در ساکن کند و در وی و طنین آن زایل کند و وی مقلع ابدان زنده بود و  
حافظ ابدان مرده و بدین سبب است که ویرا جیه المولی خوانند و شریحی  
معده را بد بود و مفسد نبی بود و گویند بدل آن بوزن آن فقط و نیم وزن آن  
حلافت یا ورق آن و گویند بدل آن فقط سیاه است و جاذبه **قطف**  
سرمق است شیرازی اسفاماج روی گویند و بری بود و بستان بود و طبیعت آن  
سرد و تر بود و در دوقم میگردد سرد و تر و در اول و در وی بعضی نبود و زود و در کیم  
و در بهای گرم و جده را مایع بود و در وی بر قازا سودمند بود و در وی چون بزر  
اندکی بگذرد سنگ براند و چون خد ضما کنند و در بهای گرم را کلیل و در وی  
غرای سیکو بود و جگر گرم را مایع بود و در وی مایع را جراح با صلاح آن بود  
از بهای موافق ایشان بود و خاصه چون ماریت سینه و سپرد و مایع را جراح بزرگ  
که بریت بریان کند و به ابا زگر گرم و در وی مطبک گرداند و بگذرد و گویند معده را  
به بود و مولد راج علیط بود و مایع و استخنی بن عمران که بخور و در بهای گرم را مایع بود  
و اگر در درم از وی بصل و آب گرم یا شامند قی مصلفا آورد و در مطبک که جگر  
نیم دی که بماند نبات سخی کند و کل سارند و حب حشر را مایع بود و در وی کل در بهای  
حلق بود و فیض سینه و نیم دی در غایت نبات بود و در اشعار و در بهای ظاهر و باطن  
این ظاهر بود و بگویند و آب مطف بکنند و طلا کنند و با بطن بود و سخی کرده  
یا شامند با شرمه مانند سنجین و حلاط و آب و آب و ای سیکو بود و جهت  
استقاج چون سه هفت از وی سا شامند هر روز و درم و چون ورق وی نیم کوف  
در حام بالند حکم را مایع بود و چون جامه ابریشم و جری جگر مایع طبع وی باشد  
با ک گرد و هیچ کون نبرداند اما مایع بری وی چون کیمیز مقدار درم و یک شانه  
در مقدار بود و شغال آب با باز نیم اید و صافی کنند و زنی را که شیمه در سنگ مانده بود  
یا شامند و اگر خد روز بود البته مقدار **قطف بجری** مایع است که گویند  
شود و در سیم **قطن** که شفت و برش و موطوط و عطوب خوانند و نوازند و در کیمیز کون  
انرا قشر و سنگ ترین بود و در بصری که جامه وی سخی بکم بود و سحره وی که شته از  
ابریشم بود و گرم و تر بود و بکشدن وی و گویند معده را بود و در جاره و لیت  
و عصا که وی و ورق اسهال که در کازا مایع بود و چون ویرا سورند و در جرح  
نهاده خون بار دارد و کهن وی بکوشند مرده نهاده بخورد و در دوان رکام را

سودمند بود و چون ورق وی تانه کوچک با آب بکوشاند با قدیمی و وی خندانند  
قدت بایب دهد و زن در آن سقیند اخاقی رحم و در دوا را مایع بود و اگر آرد  
تدرک ضما کنند بر صفا صلی گرم و سپرد سود و در کیم صیت سکیس بوسن و طین  
وایم که حادث شد و از آن بکنند خاصه چون با قدری روغن کل یا میند و خیش و وی  
لاوی آرد و صنعت جوی گوشت **قطاة** معیت کوچک باری  
اسفود گویند و مانند کجنگی بود و بر سپرد وی شافی بود و گوشت ویرا جراح  
بود و پوست کیم مایع بود و چه کسی که سده و صغیف جگر و اسفقا و تناسی مایع بود  
باشد و مولد سودا بود و فصلا حب میناج که در حار هضم بود و غذای بد بود و  
خزری بر روغن سیاه کم شود و رازی که قطا واکج بدان ماند از مریحان که گوشت  
ایشان سبب بود و سر که مصلح آن بود و با جی نهر که اسپندان قطا چون بنوازند  
و خاکسار آن باریت بکوشاند و برسد قلع طلا کنند و بر دوار الثلب موی بر دیا  
**قطر** نخا سست و گدشته و **قعبیل** چنانی مفرطیون گویند و سقلا زون  
گویند و آن نباتیت که در وی در قوه و طعم مانند بصل الفار بود و بعضی بدل آن  
کنند که نفع صغیفه از وی بود و در سقور بوسن که در قوه مانند بصل الفار بود  
و چون آب وی بکینند و زرد گرد کنند بدان بکینند و قوس سارند و معطل و بکین  
را با ماء القبل بکینند مایع بود و صفا حب میناج که طبیعت وی گرم و تر بود  
در دوقم و آن نوعی ارکام است و مولف که نبات وی که در کاه شیراز را  
کنند و خوانند **قند** نبات کدشت است و گدشته و مولف که شیرازی آنرا  
خجک گویند و در خاسته بکینن عجیده شد و **قند الیهود** انواع است یک نوع  
الخال گویند و شیرازی موسیای بالوده و یک نوع از آب حاصل شود و از آن  
این گویند و آن نفع که کدی بود و عرق کدو پیست که بی جوشانند و بی لایند و بی  
مانند رفت بود و بی قیر کند و سکو تر آن فرفری مصیص زیتین بود و  
چون بد بود و غش وی رفت کنند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیم  
حکمی وی در دوقم بود و مقوی اعضا بود و چون سبک بود و در سیم و سقیندی  
ماخن میرد چون بالکد و منجوع خازیر بود و خین که ای که خالص بود و کسودمند  
بود چه کوفکی گوشت و کسکی اعضا چون ضما کنند از بیرون و باریت بکین  
و سا شامند و حب بود و مولف که ریسک حکمی اعضا و کد فکی عمل موسیای  
خدا آنی امتحان کرده شد و از آن موسیای کدی خوانند و سونانی اسططس و ابو  
طامون گویند و کفر الیهود نیز خوانند و بر موالطع کردن و بر نفوس و عرق الفیا











بود و درین که در طبقه قریبه بود مجموع را باغ بود و اگر با روغن خیری یا سپهر  
 بکشد اند و نیم گرم در گوش بکشد در دوش و خندان را بیل کند و اگر از جواره بود و در  
 کل سر استعمال کند و باغ بود و در گوش بود و اگر گرم در گوش گوشه  
 کرده باشد باغ و درق شفا شود و حل کند و در گوش بکشد و مجموع و عسلها بی که در گوش  
 بود و رایل کند طنین و دوی و قوره و اگر باغ تر پخته حل کند و در گوش بکشد  
 کران گوش را بیل کند و دوی که عصب سرد را بود و بکشد و در گوش و درینها بی که درین  
 اصداش کند تا مع بود و در عاف را بیل کند چون بسکه حل کند و قدری باغ شده  
 با آن اضافه کند و درین بکشد است به عاف پیوسته و درین که در دمان بود و  
 ریم از آن روان بود و بوی دمان کشف شده باشد چون شارب کهن فایض حل  
 کند و دمان مضمضه کند و زانی در دمان نگاه دارد و بعایت باغ بود و کسی را که  
 بوی دمان کشف شده باشد بی سبی بکشد حل کند و دمان مضمضه کند و زانی را  
 در دمان نگاه دارد و شفا یابد و وجه ملان و درم لوزین و شفاق لهما و حلق  
 و دندان محک مجموع باغ بود و درین باغ بکشد و درین حل کند و بر مضمضه کرد  
 و بند و کل التماس باغ بود و عرق الفس و درین و درین و درین و درین و درین و درین  
 و باغ بود و درین یک گرم از وی در دستمالی که با او در دمان و درین و درین و درین  
 بکشد حل کند و باغ باشد و صاحب نهان که او را ط کردن در وی سپهر حل  
 بود و مصلح وی مصلح عربی و کثیرا بود و استحقاق مضر بود و مصلح وی عسل بود و  
 گویند بدل بی بوزن وی و درق خنادر و دمان آن سورجان و تودن آن  
 بود و گویند بدل آن بوزن آن بسیار و شان و نیم وزن آن درق خنادر و **قینط**  
 مذی اگر کاش است بسیار سی کربن دوی خنادر و هرگز آن مانده در دمان بود  
 و طبیعت آن سرد بود و باغندال و گویند گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم سده  
 و آبکشاید و خنادر را باغ بود و منع مستی بکشد بکشد کربن طبع وی غلظت کردن به  
 در و مصلح حاصل سودمند بود و دوی غلظت بود و در حوض غلظت کند و در حوض الیها  
 احوال کند و اولی آن بود که یک بکشد و بار و عین بسیار با یک کشت و  
 و سپهر که درین و دار و گرم بخورند **قینط** با در و است شیرازی پیر گویند و  
 طبع آن گرم است و در دوم و گویند گرم طبع آن غلظت بود و خنادر و در حوض  
 و صداع و کزاز و صرع و اسه و منده بود و در مضر و چون بوی وی بشود و با خنادر  
 آید و منده در باغ بود و مصلح و اگر بر دمان خورده نهند باغ بود و خنادر  
 چون با شارب پاشانند باغ بود و دوی ریاق بکشد زهر دار بود و از دوی جمع

کردند کان بکشد و دوی مقادیرت با مجموع زهر بکشد و در یک یک بکشد و درین  
 بکشد که میندازد و از خواص وی اینست که مصلح ط بود و باغ و مصلح وی  
 در باغ با در دمان بکشد و صاحب تقسیم که در دوی که از اجزا صداع آورد  
 و مصلح آن روغن پدیسک و کافور بود و یا روغن بشته و کافور و صاحب  
 نهان که مصلح وی است و گویند بدل وی در صفت معده و جگر و درین  
 و درین و درین است و باقی ابدال آن در باغ با کشف **قینط** **صاحب**  
 نهان که در دوی ریلی است و صاحب جامع که از قول میسر **صاحب** تقسیم  
 مخدین گویند و از قول دیگری که خاک گیسو سیس و سیس بکشد و در دوی و درین  
 وی گرم و خشک است و در دمان سیس و میسر که گرم و خشک است و در اول در دوم  
 قوی بود و در دمان گویند سرد است و خشک و در دمان که گرم و خشک است  
 و در دمان سوید که در دوی مصلح تمام بود و دوی جگر و درین و درین و درین  
 آورد و مصلح و طوطی و درینها بود و در دمان که بر سر و در دوی طفلان پاشند  
 که در دمان از زهر باغ خنادر و اطباء از اسفند گویند چون روغن کل حب کنند  
 و قینط دمان بکشد خشک گرداند و مصلح و طویات آن کنند و در دمان باغ  
 بود و مصلح آن سبی از وی باغ و درم بود و گویند مضر بود و باغ و مصلح وی  
 از وی بود و بدل آن را ریان است و گویند مصلح وی اینست که است و بدل آن  
 ترس و بر یک کبابی و گویند مضر بود و منع معده و مصلح آن مصلحی و اینست که بود  
**قینط** یا در دمان بکشد گویند و آن برای بود و جلی بود و یکی نوعی از  
 بی بود و جلی بر یک بود و از آن دل جانند و طبیعت آن گرم و خشک بود  
 معایت و مصلح بود و بعضی گویند که تر بود و مصلح و مصلح است باغ بود و در  
 گوشت بی خشک کرده و در دمان که در دمان بکشد که گویند و در دمان  
 باغ بود و مقدار با خنادر و دوی درم بکشد و خشک کرده بود و با سکه خنادر  
 است و فایده و دانه فیصل و در دمان که سوخته بود و دمان خنادر و دوی  
 عسل کول اصداش کند از زهر باغ مضر بود و بکشد و مصلح آن مصلحی و گویند  
 که در دمان بکشد که گویند بی دوی خنادر و مصلح است باغ بود و در  
 در دمان عصبانی مجموع سود و در دمان و در دمان و در دمان و در دمان  
 اودان اکمل دوی کردن مضر معده و جگر بود و در دوی منع انقباض مواد  
 از احشا بکشد و خاکستر بوست دوی دارا الشلب را باغ بود و در دمان  
 بالند و در دمان بکشد که نفع بکری معده را بیکو بود و طعم وی خوش بود و دوی

بیم



شک و در بول و پوست نسوخته و یا او و یک که موافق ریش سر بود و سر را در آن  
 بشوید که جلد به ده بکند و ریش را یک گرداند و که شست باید که خورد و جگر سی چون  
 خشک کنند و در خرقه با نساب گرم موافق استقامت ملی بود و هر زحمتی که گوشت و  
 بدان ناسب بود و در هر وی چون با موم بپوشند و بخورند که روده از شکم بیرون  
 آورد و چون زهره وی در چشم شدند سفیدی چشم نایل کند و موافق که گوشت وی  
 چون بیکر که غصه نهند مجدوم را باغ بود و شیخ اسکافی و در کرده و مفاد حاصل را شود  
 و در **قرب** به پوست برکی و بستان و بپزند بری مضبان وی باشد خط بود و بیکر  
 بغایت سیاه بود و ورق وی باشد ورق بستانی بود و اما حش بود و سیاهی کمتر و  
 سفیدی بر وی غالب بود و زهر وی کسب بود و شریک باشد مغلی بود و یک  
 حکم التمز و وی چون سبز و بر و درها گرم ضا و کتند و بر جرحه و اخلاصی که کیمیات  
 در وی می شود باشد ورم ساکن کند و کیموسات بکداراند و عصاره وی در دگر  
 را باغ بود و در آن بستان یکم انشا شد باغ خوانند چون بخورند قطع منی بکند و چون تخم  
 وی تر بکوبند و آب آن بکوبند و در کوشن کجاسد در و کوش را شود و در و خالی شود  
 یکم وی را با بکند و محلول می بود و محقق می کرد و اگر سیاه و خورند منی را خشک کرد  
 شیخ الرئیس که خلط وی بد بود و در شقی که طبیعت وی گرم بود و در دوم و  
 خشک بود و در اول شقی رطوبه معده بود و قابل میان و چون با آب آن  
 کنند و باغ را با یک گرداند و اسحق بن عمران که عصاره بود و معده را بد بود و صمغ  
 آورد و شکم بند و بول براند و صمغ وی شرب الیمو که و اسحق بن سیدان که تخم  
 وی چون بریان کنند مضرة می کند بود و دفع مضرة وی بکفین قندی کنند که بعد از  
 وی یا شامند و با ورق وی چون بکوبند و با آب آن بپزند و بنویسند بر رویها را  
 یک گرداند از خشکی و سفیدی و رازی که معده و مطلق چشم بود و دفع مضرة  
 وی با بپزد و برقی با رب فواکه شش کنند و دفع سیوا که ان قند مندی  
 خوانند و شیرازی یک کوبند و بپزند و بیارسی خفیش خوانند و بعضی ویرا  
 جز و اعظم خوانند و وی نوعی بود که بچش بود و اگر زاده استعمال کنند که شفته بود  
 و نوعی مغک بود و طریب آورد و نشاط و اشتها کاوب و نوعی بود که جز آن آورد  
 و خیالهای فاسد به و نوعی بود که معقی باه بود و اگر بچش بود و مقدار خود از  
 می گویند تا در دهم بود و کسب علاج و آن بود که اگر زاده از این مقدار بود  
 باشد و اگر کسی سیاه خورده باشد دفع مضرة وی می کشد با و در کوشن کا و آب  
 گرم تا به در معده نماند و شرب حاض حاجت نام بود **قندس** کند شش کفیند و

۱۶۲  
 شود و قندس نیز اسم حیوانیست و موافق **قند** عصاره یا سکر چون بخورد  
 قند خام خوانند و بعد از آن چون دیگر بریند ابله خوانند و بونی سکر گویند  
**قندس** که صفت اخلاص طعم که از لبا و عیب جزو گویند و سندر و بونی است  
 و گویند سکیست که از لبا و مغرب جزو و موافق که آنچه محقق است صفتست  
 شفاف باشد چند و در میان لعل معبر خوانند و وی اثر و نیزه بپزد و در و  
 زایل کند و چشم را روشن کند و با مار العیسل ربور را بکوبد و در و چون قدری از وی  
 با بکفین و آب یا شامند و ترا لاغ کنند و چون بپزد و ز یا شامند سبز ضعیف  
 کند و با مار العیسل حیض براند و گویند نوعی از سندر و بونی است **قندار**  
 ساد و در آن است و کتند **قندار** و مالاخرین است و کتند **قندار**  
 سیانی بر و در لوس خوانند و آن نوعی از عصاره است که شیرازی انرا از جگر کوبند  
 و مقهورینوس که قنبره چون بریان کنند و بخورند درد قلع و راغ بود و جالینوس  
 چون با سبب باغ بند و باغ وی کفند و فواید را سدر و سندر بود و رازی که قند  
 وی سکر براند و کتند وی سکر بپزد و عصاره منهای که سکر ترین آن فواید  
 بود بریان کرده و طبیعت وی گرم و خشک بود و سکر بود و ورق وی فواید  
 را باغ بود و غذای وی سکر بود و با سدر عصاره فواید بود و اگر که محقق بود و  
 مضر بود و رطوبات و اقلی آن بود که با روغن دام استعمال کنند **قند قیاس**  
 و قند غریز و قند بی خوانند و وایا اغریا گویند و آن نوعی از و قند  
 است با و را بکند و عله سفلی را باغ بود و معص را ساکن کند و سکر براند و  
 وی در بن دندان بکشتایدن باغ بود و چون بخورند عرق از بدن بیرون  
 کند و بول براند و شیرازی انرا از جگر خوانند و آن بی بود و اگر جلی بود  
 شیرازی بران خوانند و انرا وایا اغریا خوانند **قندی** فواید کفیند و در نیم کتند  
 شود **قندیا** قسط است و کتند **قندیا** حیوانی آب خاکستر خوانند  
**قند لیدون** اذان العیس خوانند و زلابیف الکک خوانند اهل موافق گویند  
 و گویند نوعی از حی العالم است و کفیند بنایت که مانند منفعت حی العالم  
 و ورق وی و شیخ وی سکر بریانند و بول براند و چون ضا و کتند بر و درها  
 گرم و جرحه و حار و شفا که اگر سکر با بود و فواید باغ بود و **قندیا**  
 کوفید طبعی است و کتند و کفیند بنیوتست و کتند **قند** صاب  
 نهان که حیوانیست یکی در قند نزدیک کفیند کتند و می صرع و اجتناب  
 رجم را باغ بود و هم آن اسم را قضم و ریش کفیند گویند که ان نبوت است کتند



**قوسینه** صاحب مزاج که حیوانیت بکمی در قعره نزدیک کند بستر گوشت  
 وی صبر و احتیاط را با هم بود و هم این اسم را قفسم ویش گویند که آن حیوان  
 است و گوشتش **قواطو** را از برون بری است و گوشتش **قوس** قطن  
 است و گوشتش **قواض** بهرین سنگدان آن بود که از او زبانه فریب پذیر  
 و وی غلیظ بود و غذا بسیار و قوس است از برون وی چون حسیکه گویند و  
 سخن کنند و صاحب یا شامند در و معده را باغ بود خاصه بوش سنگدان  
 خرویش و می خوراد اصحاب که بود و چون بهضم شود و خونی یکبار زوی متولد  
 شود و از برون آن مرغ خاکی بود و در و هضم شود و مولد مولد بود و وقتی آن  
 بود که یک یک گویند و نمک و می اضافی گویند و بخورند **قوس** درخت میوه  
 و گوشتش **قوسا** عود و بستان است و گوشتش **قوسا** طین قوسا  
 و گوشتش و طفل طلیعی خوانند **قیقین** قیقین گویند و آن قیقین است و گوشتش  
**قیق** نفعی از بقله الحقا است **قیصوم** نفعی از بکاسف جلی است و بهرین  
 آن مانده بود و طبیعت آن گرم است در اول و گویند و رسیدم یا دوم است  
 در دوم و گویند و رسیدم و گویند تراست در اول و گویند گرم است در دوم و  
 در اول و لی سحر صفا و گرما بود و جالیسوس که کل می سیکوتر از اصفیای بود  
 و در وی بیش بود و چون سودا نند و از انقلب و نام بود و بار و عن تر بره  
 همه موی رگین کسی که دیر براید چون بالن زود براید و وی حض برایش  
 کرده بریاد و عوق النساء من و نام بود و در و عن وی انضمام رج و عن  
 را نام بود و چون در خانه بکسرت کرد که کان بکیرند و چون با شایب یا کما  
 را نام بود و گویند که عقیق و زیلا و مقدار شدی از وی یک شغال بود و او  
 درم و موافق خواجراتی بنف و بکله از آن بود و وی که بیرون آورد و موافق که  
 مفرات شمش بصل و می شمع از وی بود و صاحب قفسم که بصل و می صغ کوزا  
 و شمش بود و بصل و می در و از وی که از وی بود و گویند یا بود یا است  
**قسطا قون** ترس است و گوشتش **قیطس** آب است و گوشتش **قیثور**  
 جوالقشور خوانند و جوالقشور و نمک بگویند و آن نوعی است که دریا است  
 و سلف که از آن نمک است خفید و بکریف بسیار در آن و در میان کف دریا  
 و در جان بکریف بسیار بود و در جام دست بهار ملان بالن و صلی نمک است  
 و او آن بود که سوخته است و طبع آن گرم و خشک بود و لطیف  
 و غار جلاد و در براق و خفید که داند چون بیان سخن کند و در ستر و در

استحصال کردن موی سبزه و در ششای عشق بر گرداند و گوشت برویاند و گوشت  
 زیاد بخورد و اگر در جی شایب اندازند که جوشان بود از جوشش باز ایستد و زرد  
 و صندل و صندل و می جیان بود که در شایب اش کشته تا گرم شد و بیرون آوردند  
 و در شایب ریختن آن دارند پس دیگر در شایب اش کشته و دیگر در آب اندازند پس  
 ششم بار در شایب اش کشته جرح گرم شود و بیرون آورند و در آب کشته تا گرم شود  
 پس بر دارند و بوش حاجت است که کشته بین دندانرا حکم گرداند و بار یکی و شکوای  
 را بکشد **قیس** میوه شمع را گویند و گوشتش **قیس** قارکست میوه سیاه گویند  
**قیس** زفت تراست و گوشتش **قیسوس** قوسس گویند و گوشتش و با کجای  
 کشته شد و آن سه نوع است سیاه و سفید و کینه و مجمع و حریف و قافض باشد  
 یک نوع از آن نبات است و آن گرم بود و بال انواع آن سرد بود و در  
 آن خون با شایب یا شامند که در ریلاراسود و در و صغ و می شمش را بکشد و چون  
 با شایب و میوه میوه قسطا قون می گویند و بخورد و در و شمش است و بخورد و  
 گرمی که بیرون آورد و در وی بسیار رضا و کردن باغ بود و بخورد و در کف خض  
 براند **قیقین** شمع قافونی خوانند و شمع قفونی گویند و گوشتش **قیقسط** و در  
 کف شانی است و گوشتش **قیق** معمر و عن بود و در می که از میوه  
 و در عن کل و صندلین و ورق کل پیچ و اکلیل الملک و عنان و کافور سازند  
**باب الکاف کادی**  
 که در خوانند و آن نبات است که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن می باشد و گویند طلح  
 انجاست و این بجر که پشتر در یمن می باشد و درخت وی آنند و درخت خیار  
 لیکن درخت وی در از بوند مانند نخل طلح و می مانند طلح خیار بود و پیش از آنکه آید  
 بکافه بیرون آید میگویند و از آن در و بوش بیرون می آورند و با قصاب  
 می بر و در و عن قفونی اخذ میکنند و موافق که در کرسیه شید از سیاه بود  
 و یاری کل کندی خوانند و بی عظیم خورشید از و تا بجای که جاده که بوی می کید  
 باز زده کرد و بوی از وی نایل شود و از وی که جدام را قطع کند و می معتدل بود  
 و شایب می جسد و جدمی را نام بود و تا بجای که کسی را که از آن بیرون آمده بودند  
 بعد و چون شایب کادی یا شامد به عود و سب و ملان بوزن آن صندل  
 و بوزن آن تنم بود **کا و جشم** بهار است و گوشتش **کا** بوزن چند نفع بود  
 الریش که قیصوری و ریاضی سفید بعد از آن از او اسفک و در و می که درین آن  
 قیصوری و ریاضی سفید بود مانند برف و طبیعت آن سرد و خشک بود و در سیوم

درخت  
 قیقین



و در دهان گرم بکند و محو وی را با صاحب صداع صفراوی بوییدن وی نهاده  
 صنمیل کشند بجلاب یا با کل یا سی نافع بود و مقوی حواس و اعضا اینست  
 بود و چون اودان بوییدن وی کند قطع شهوة جاع بکند و چون یا شامند  
 فعل وی اقلی بود و در این باب و اگر مقدار و وجه هر روز باب کاهو حوط  
 سازند قطع حرارت دماغ بکند و حباب آورد و صداع را بیل کند و خون بینی  
 باز دارد و منند و اما آب با ذره و فحشیرج یا آب شیره تر یا عصاره کبر  
 همین عمل کند و رازی که سرد و لطیف بود و صداع لرم و در ریه های خاده که  
 در سینه و جبهه بدن بود و سود و در و اگر یا شامند سردی کرده و مثانه و اینان  
 احداث کند و منی ببرد و مضریای سپید و در رواج کرده و مثانه و اینان  
 کند و می سکم صفراوی بیند و واکلی از وی و در دهان گرم را نافع بود و خلایع  
 را بیل کند و با او در دهان جبهه و در جبهه که از کرمی بود نافع بود و دیگر هم از وی خلایع  
 دهد از سیم عقرب حلاله یا آب سبک گشتن در پنج مثقال شش نافع بود و چه کسی  
 که قوی سبیل خورده باشد یا آب یا رو شید خورده یا رفت بسیار و می بوی  
 زود آورد و قطع باه بکند و سنگ کرده و مثانه تولد کند و مصلح وی بچون کل  
 بود و بوییدن وی در تنها سرد آورد و مصلح وی بخت و نیکو بود و گویند و در آن  
 و اسب جو که حکمی سخی که کافور به نوبت بخورد و معده وی فاسد شد و طعام مضم  
 طعام نمی شد و شهوة وی منقطع شد و هیچ رحمت دیگر بر وی عارض نشد و گویند  
 چون در روغن کل حل کنند و در بینی بچکانند سوالاتی گرم که نه از ماده بود که در دماغ  
 و جبهه تولد شد باشد و علامت وی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز یا  
 بی شود و چون نیم روز گذشته تا آفتاب و وز ساکن میگردد و چون شب گسید  
 مرتفع شد باشد و سبب وی آن بود که بسیار در آفتاب در زبان گرم و یک  
 کرده باشد و چون بهار سرد رسید سر را سینه کرده و منام وی بستم شد  
 و چون بار و سخن کل کس که یا میزند و بر پیش پید طلا کند صداع گرم را نافع  
 بود و مصلح وی بسبب که بکشد و مقوی و مفعول بود و اگر با مساکوی بود و در  
 این معنی بکین کافور را قوی بود و در خاصیت و بدل وی و در روغن وی طلا  
 بود و گویند و وزن این طبک شد و بوییدن آن صنمیل کشند **کافور با نیکو**  
 که از بوی انسان شود و خوانند نافع بود و چه نوع و مفعول را بیل کند و مفعول بود و در  
 و در باقی صنعت وی در لام کند **شکر و کافور** در آفتاب است و گویند  
**کافور** کراش انکم است و کک شد و کاشم انجمان روئی بود و پندانی

نیکو طبعی گویند و آن سیسایید است و نیکو ترین آن زرد تر بزرگ  
 و رقی بود و مانند ورق انجمان و در قوه مانند ککلی بود و طبعی بی این  
 اسید که گرم و خشک بود و در سیتم و صاحب مزاج که گرم بود و در وسط  
 سیتم با او را بکشد و مفعول و مفعول بود و طعام را بکشد و مقوی معده بود  
 و کک درم از وی تا شب سهیل و میان بود و در جک البقل و بول و جیفن براند  
 و کک درم کافور را نافع بود و در سینه جک ککشد و در طریقه معده کک کند و قراول  
 کند و در درم از وی با آب گرم مستقی را سود و در و گویند مضر بود و مثانه و جبهه  
 و می بخورد و رانه بود و جالبیندس که بیل آن در او را رخ اچو بود با کک کرد و نیکو  
 بیل کاشم بستان بوزن آن و در پنج وزن آن ریه ککشد بود و باقی بر آن که  
 بدل آن بوزن آن ریه بود **کافور** یا رسی عروس در برده گویند و یک نفع  
 نیرای که جدمین گویند و سوان نفاس و قوه وی بر یک بقعه غلبه  
 بود و خاصه قوه و رقی وی و سکدر برین جبهه آن گویند کوی بود و صاحب  
 مزاج که نیکو ترین ورق آن بستان بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و دوم  
 و گویند در دوم و گویند در سیوم و بول است و کک فیض نافع بود و شش  
 اگر شب وی هر روز یک مثقال زرد براند از برقان خلاص باشد و در اول  
 و اگر زن بعد از طهر هفت روز هفت حب بر و در پنج ابسفی بکند و وی  
 جگر کرده و مثانه را نیکو بود و او را در بیل کند و قوه که در مجاری بول بود  
 و در خولیس که کرمها و حب القع را چون آورد و چون خردی از خشک وی  
 با خردی شش از بینی سخی کند و ساشامند و مقدار شش از وی و در درم بود و کک  
 سیر بود و مصلح آن بچون کل بود و جالبیندس که بدل وی غلبه غلبه بود و کک  
 بیل وی غلبه غلبه بود و در جالبیندس که بدل وی غلبه غلبه بود و کک  
**کافور** ککشد و ککشد و ککشد و ککشد و ککشد و ککشد و ککشد و ککشد  
 کورک و وی نمره بود و مانند جی و نمره و دیگر دارد و مانند قشایا و نمره و کک  
 و وی حریف بود و بیات و گرم و چون در خم نمره اندازند شراب را از علیان  
 باز دارد و مانند خردل و سکدر برین آن بستان بود و سودمند برین پوست خ آن  
 بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوم و گویند در سیوم و وی محلل بود و  
 اصل وی منقطع و لطیف بود و در پوست خ کوی مراره و جراحه و فیض بود و خا  
 و صلابات ککداراند و در ریه های کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک و کک  
 را نافع بود و در پوست خ وی چه در دندان بجایست منید بود و نیکو ترین جزه



[illegible]

وی مطبوخی اینج بود و کل وی زرد بود و ساق وی سبزه بود و بد و رازی یک کز  
بود و دراز تر بود و رخ وی که چنگ بود و سفید و بغایس و کله داشت بود و نه  
حقیق و این نوع نزدیک بهای روان روید و نوع دوم تیره رنگ بود و بغا  
حقیق بود و نوع سیوم که چنگ بود و کل وی فسی رنگ بود و از شیرازی  
کس و این خوانند و باطنهای موسک و نوع چهارم هم نوع سیوم مانده لیکن  
کل وی مانند شیر سفید بود و طبیعت هر چهار نوع گرم و خشک بود و در چهارم و  
کمینه در سیوم و بغایت صده و نوع بود و از بیرون بر اعضا که بهند ریش کند  
و جانیست که شاید که طبع از استعمال کند که بجاییت حقوق حایه قلب است  
و از سیوم قناله است و بر بعض بدن و بر بعضی وجب و دار الشعله و چه  
و ناسل طلاء کردن با سرکه مانع بود و چون بر نه با سرکه و آب آن بر سینه مطول کند  
مانع بود و چون سخن کرده بر دندان نهند بر بیاض و رخ وی از عطش است قوی  
بود و وی منفع احشا بود و اصطلاح آن شیر فشا کند و صاحب مزاج که در او  
المنس که آن خورده باشد مانند عا را کسی که با در خورده باشد کند **کباب** جب  
الگو پس خوانند و در قوه مانند فو بود لیکن از وی لطیفتر بود و یکو ترین آن خور  
بوی بود که زبانها بکشد و طبیعت وی گرم و خشک بود و دوم و استی که گرم و خشک  
بود و در سیوم منفع بن الحکم گوید در وی فقه کتضاره بود و از حاکم و بزرگ و کثرت  
بر وی غالب بود و وی منفع و لطیف بود و در حلق با سیکه بود و سکنه سینه سده  
جگر و کرده بکشد و مجاری بول پاک کند از ریک و طلق را صافی کند و در کیش عفن  
که درشته بود و قلاع که در دهان بود و سرد و بد و چون بخاشند و آب آن بر صلب  
مانند زغال که فی عظم حاصل شود و وی قوه معده و اعضای باطنی بد و چون  
ساشانند و چون که در دمان نگاه دارند است را سیکو کرده اند و بوی دمان خوش  
کند و او از صافی کند و نفس معطر کرده و سنگ کرده و نشانه شیرانه و با بول  
پروان آورد و شری ایض را مانع بود و چون دود آنک از وی با سکنجین ساشان  
و که مینو مضر بود و بشان و مصلح وی مصلحی بود و گویند مصلح بود و مصلح آن  
صندل و کلاب بود و گویند بدل آن هیل بود و گویند هیل و دار صنی **کریه**  
یارسی که در خوانند و آن معدنی بود و صاحب جامع گوید از قول سر جو که آن  
سود غنیست سبز و سفید و زرد و از قول سخن بن عمران که چهار نوع است سبز  
و سفید و زرد و سیاه و این بخون که کبریت جشمه است روانه و چون بچشد و کبر  
کرد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت آخر از جواهر بود و معدن وی در آن



و ادیت که میوراند که سلیمان علیه السلام برایشان بگذشت و آن مردان اند  
 چهار پان اند هر یکی و ارسطو طالیس که که در سیخ در میدان نسب افروخته شد  
 باشد آنجا که روشی آن چند فرسنگ برود پرامون آن و چون از معدن  
 آورند این خاصیت پیدا کرد که سیر سحر را سحر کرد آن صفتی بگو بود  
 و طبیعت کبریت و شلی که گرم و خشک است تا چهارم و خشم که در سیوم و دوی  
 و جاذب بود بر صحران ازل کند و چون سخن کنند و بر موضع گردن کی جانوران در  
 دار باشند با آب دانه بپاشند و بران دهند یا یکدیگر بپاشند یا سحر کن که نخل  
 با بکلیط الطمانین تاغ بود و با سحر که بر بهق الیمن تاغ بود و دفع مضرة بین  
 بوی و کنگر کی عفت بکند چون سحر که بیان بالند و جوب ریش شده و قویا تاغ  
 البطل تاغ بود و خردون نیز همین عمل کنند و با بطون بر دوس ضما کردن سودمند  
 بود و آب وی حیض براند و بجز کردن نکاح و نزل را تاغ بود و چون سخن  
 بر بدن بپاشند قطع عرق بکند و چون دو و کند در شیب زن آبمن که میزد  
 و دو و دوی سیر استغید که فانه و ارسطو طالیس که که در سیخ و اراضع و بکند  
 و شعله را تاغ بود و چون سحر ط کنند و چون در زیت حل کنند که در آن زیت  
 جوشانند بکشد و قدری موم اضافه کنند و معمر روغن سازند و جوب تر و خشک  
 و خارش آن نبات تاغ بود و چون کتا بپاشند و بر قویا بپاشند تاغ بود و  
 کبریت مضرب و بعد و دماغ و مصلح وی بپاشند سحر بود و صاحب موم که  
 از وی و درم بود و جالینوس که بل وی نه در آنش افروخته از آن گوگرد  
 زرد و زرد بود و در آن گوگرد سفید زرد پیچ **کبد** طبیعت جگر گرم و تر بود  
 و سحر برین آن بود که از برفه گیرند و چون بهضم شود غذا بسیار و در صا  
 شهاج که خون مجذوب از وی متولد شد و این سحر که بطن الاضم بود و خول  
 از وی متولد شد و کما کف از سبز و حصیه و جالینوس که حکم کواشی و حیوانات  
 ماله متولد خلق خلق بود و عید الاضم و دیر از معدن بگرد و از معا و فاضله  
 جگر در جمیع احوال جگر می بود که از آن بکشد خراشند از هر یک حیوان و پراک  
 خشک داده باشند و رازی که جگر غذای سیکو بسیار و در خاصه جگر حیوانات  
 قمار باشد جنش و به و سکو تر آن جگر مرغ و خرگوش فربه بود اما بغیل و  
 و شکار بهضم بود و اولی آن بود که ماری و زیت بپزند و با یک و دار صنی بخورند  
 و مجذوبی مایه که با سحر که و با کوشیه خشک و جگر موایی باید که بعضی چهار شا  
 اذی بان خورند **کبد الطیور** سیکو برین جگر مرغها جگر بط فربه بود و یا مرغ فربه خا

۱۶۷  
 چون علف وی فواکه بپاشند و او را باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و خونی مجذوب  
 از وی متولد شد و مصلح آن ریت و سنگ بود **کبد المغز** جگر بیکجوری را تاغ  
 بود و خردون و بر طوبت آن کل کردن و چون بریان کرده سیر جاران و در بدن  
 کل کند **کبد الحمار** جگر خردون بریان کنند و با شل بخورند مصلح را تاغ بود **کبد**  
**الضأن** جگر میش چون بریان کنند و بخورند تاغ بود و جبه کسی که انجمن در طبیعت  
 وی بود و جبه **کبد الوغ** جگر وزغ چون بر دندان خورده دهند در دهن  
 کند **کبد الکلب** جگر سگ و یوانه چون بریان کرده بخورند و منع تر سیدن از  
 آب خردون بکند و شفا بخشد **کبد الخنزیر** جگر خوک صوابی چون در سحر که بپاشند  
 و بخورند که کی جانوران را تاغ بود **کبد الخجل** جگر کبک چون خشک کنند و بکند  
 و یک متغالی از وی بپاشند مصلح را تاغ بود **کبد الذب** در جگر را سود  
 دهد و در آن سیرا بل آن نیم وزن آن و بپزند و نیم وزن آن و در فلفل بود **کبد**  
**الابل** جگر گاو کوی و بر کدی چون شده که کند و او را فلفل و مفضل سفید خرد  
 کرده بران بپاشند و با شل بریان کنند و بر طوبه آن در جشم کشند شبکوری را تاغ  
 کند و در ابتدا فرو داند آن آب نبات بخشد بود و چون جگر وی بریان کرده  
 خشک کنند و سخن کنند و در جشم کشند شبکوری و ماری جگر را حل کند و در ابتدا از زرد  
 آب نبات سود و **کبد بک** سیکو ترین آن که شست بکشد و سیده تر بود و باید  
 که اجناس کند از آنکه رخی که از جوب آبگیر و دقلی و پد ابجیر و مانند آن بود و کباب  
 کرده بپاشند و طبیعت آن گرم و تر بود و غذای وی شتر از غذای شوی بود  
 بود کسی را که رک زده باشد یا جماعت کرده باشد اما معده ضعیف را مصلح بود  
 از هر یک و در میان شوی مصلح و مصلح وی اطل فلفل بود **کبد** خطل است  
 و کشت **کتمان** سوز خشک بود و معدل حارة بدن بود و چون بپاشند  
 و با سحر جگر که جامه کتان معتدل بود و در جرات و برده و بر طوبه و بکشد و بپاشند  
 وی شفت تری و عرق از بدن بکند و شیش که کند و مسیح که اگر خواهند که بدن  
 لاغر شود و در زمستان جامه کتان نوب بپاشند و در تابستان جامه کتان شسته و اگر  
 خواهند که لاغر نشوند و در زمستان جامه کتان شسته و تابستان کتان نوب بپاشند  
 چون بسوزانند و دوی لطیف بود و سده زکام کشاید و مصلح رجم بود **کبد**  
 صاحب منهای که و سسته است و کشت **کشد** جگر الخجل است و کشت  
**کنیر** اصنع العشا است و قه وی باشد قه صمغ بود و سکو برین آن سفید بکند  
 بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حارة بود و در تر از صمغ علی بود و نوی که

نبتی  
 سحر که  
 نفع



گرم و تر بود و در اول و سیح بن الحکم گرم بود و در دوم و گویند سرد و خشک بود و  
گویند تر بود و در دار و دانه خشکی می بینند و در او و پاره پاره و در او سهال کند و مقدار  
سیم شمالی یک گرم و یکپاره حبه او که یک پخته و سرد و خنونه سینه و خلق و ریش  
و مثانه را مانع بود و چون در صبح خوب باشد و با قدری قرن ایل سوخته یا میرند  
با انگلی شب یانی ارد کرده و سوختن شانه را مانع بود و فووس که مقوی  
بود و پاره پاره بود و بلغم از و مقوی بدن بود و سخن آن و چون کیزا بر  
موی طلا کنند شکافه نکر داد و اگر بدان او مان کند این رحمت زایل کند و  
استح که مضرت بفل و مصلح آن ایمن بود و گویند بدل می بخورند که بود  
و بنا و ورق که بدل می صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی و صمغ بادام **کتاب صمغ**  
**جامع که نیز جرات و کفایت کثیر الاصل بسفاح است و کفایت**  
**کثیر الاضلاع** لسان الطل است و کفایت کثیر الرواق و صفت است و  
کفایت و بول و قهیر نیمه این اسم خوانند **کثیر الرواق** میافکن است و کفایت  
**کثیر زینا است و کفایت کثیر لسان الثور است و کفایت کثیر**  
این اسم شکر است بر چند خراول بر لسان الثور و درم بر بنایی که از لسان  
خوانند سیوم بنجار و چهارم بر بنایی که از عینون خوانند بسیار سیوم  
گویند و کل مطلق را دانند و در اصفهانی بود که از آن خوانند و کفایت  
سیمان و کل جدا خوانند **کل فارس** از روت است و کفایت **کل السودا**  
شبه است و نیمه نه خوانند و کفایت **کل خولان** حصصانی است و کفایت  
حصص کفایت **کدر کادی** است و کفایت **کدر فوس** مبتاز بود و اجایی و  
جلی و صوی و بری و قرشی و شرقی و نوعی از آن در آب سرد وید و از آن کفایت  
چهره ای گویند و قوه العین و سیر نه خوانند و کفایت و کفایت جلی را فطالتان  
خوانند نه کفایت جلی بک صخری را فطالتان گویند و کفایت و بری را کفایت  
چون خوانند و طبیعت کفایت گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم و تر و خشک بود  
گرم بود و در اول درج دوم و خشک بود و در وسط دوم و روفش که گستانی تر  
بود و اصل وی خشک بود و گویند گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دوم  
و جالینوس که کفایت گستانی چه معده سودمند بود و از انواع کفایت از بر آن  
تراست منفعه وی آنست که بول باند و حیض و محمل ریاح بود و خاصه نخوی و منفع  
سقه جگر و سبز بود و معده و جگر سرد را مانع بود و بری و دان خوش گویند و  
الفساد و بر و صیق الفس را سودمند بود و چون با نان یا با سدیق ضا و کفایت

درم بتان که از حراره بود و یا ورم چشم گرم سودمند بود و چون با نان بخورند و طبع آن  
یا شامند سودمند بود و چه او و یک پخته و خشک قی بود و سگم حیند و در  
او را بول زیاده بود و در کفایت جانوران و خردل و با سگ را مانع بود و  
در کتاب فلاحه که ید شروه مردان و زبان برانکه و از این سبب است که زبان  
که شیر دهند منع ایشان از کفایت خردل کنند و بهر آنکه باه برانکه و شیر با نان  
اید و این سخن از بول جالینوس که ید که زن حامله چون کفایت بسیار خرد و کفایت  
زیاد و ریشهای عفن و نیز باید با اعضا و کفایت باشد و مثالی که زن چون شیر دهد  
کفایت خرد که کفایت و صغیر الفحل بود و فعل و منق وی افعی بود و از  
نخ و وی شمشا طلاق کند که ورق وی و افعی بود و از ورق و نیم و شمشا کفایت  
از طعام بخورند و اگر بعد از طعام خورند و افعی بود اندکی و عیسی بر آن که جگر  
کرده و مثانه را پاک کند و سده آن کفایت و محمل ریاح منفعه بود و مصرع  
را بغایت مضر بود و شریف گوید خاصیتی در وی است که چون بگویند و آن  
پاییزد و جگر و کفایت را عظیم سودمند بود و چون نخوی با کفایت ببات بخورند  
و بار و عن کا و جگر کند و بهر آنکه از شامند بجامعت را فقه و به نغایت اما باید  
که غذای وی گوشت خوک و خبیثان بود و اگر عصاره وی بار و عن کل و سده کفایت  
را اعضا بالند هفت روز بپای حکم و جگر را مانع بود و اگر با کافور بخورند و کفایت  
یدا کند و معده سردی کافور بود و بر و فوس که خردل کفایت و جگر را از رطوبت  
برگرداند و طبری که ورق وی تر چون بخورند معده و جگر سرد را سودمند بود و  
بزیانده خاصه جلی و مثله پرون آورد و آب و ورق وی چون شامند نهایی  
آب و ورق را با نان تر و بلغمی را مانع بود و گویند نخوی افعی بود و از ورق و زانی  
که بیا و ل این بود که کسی که از کفایت عرق کفایت خرد و از هر آنکه منفعه  
بود و تر و سیم بدل و کفایت بری و از انقباض را مانع بود و شقوق کفایت  
و شقاق که از کفایت با بود و کفایت و وی معده را سیکوتر بود و کفایت مصرع را  
عظیم مضر بود و گویند مصرع چون اصل وی از کفایت پا ویزد این باشد و مضر  
وی و ران این مضر بود و صمغ آورد و مصلح وی کافور بود و بدل وی را  
و گویند مصلح وی چون کل و مصلح بود **کرات** یا رسی کند تا گویند و از شامی  
و بدل و بری و جلی بود و جلی را فرا سبیل خوانند و کفایت و بری را کرات الکرم  
نماند و وی بقوه مسکط میان شدم و کرات بود و طبیعت وی گرم و خشک  
از انواع کرات بود گرم بود در چهارم و خشک بود و در سیم و کرات بطلی که از آن



المانیه خواند حرافت در می شد بود که در کشای و در وی اندکی قبل بود و  
 کرات شای را قفلوط خوانند و کسی و خشکی وی کرات نخل بود و خشکی کرات او را  
 یاز و کسی وی کرات یاز بود و جرم وی غلیظ تر بود و در بعضی شود و سکوی  
 از نخل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سردی و کوبیده گرم بود و در سردی و  
 خشک بود و در دوم و کرات شای اصل وی خوردن فیح وی و طبیعت وی گرم  
 و خشک بود و در دوم جرم با ساق با تالیل صفا کند باغ بود و با کسب چه ریشها  
 به و خاصیت اصل وی است که به فیح را باغ بود و بول براند و پیوسته بود و کیموس  
 بود و خشکی وی آورد و حیض براند و مصر بود و بماند و ریش شده و کرده و در  
 وی سودمند بود و در طوبه رحم و جرم پیرند آب دریا و کسب که در آن است  
 انضمام رحم و صلابه اثرانبات کبود بود و جرم کواب براند و حصول از پیوسته  
 پیرود آورد و کرات نخل جرم آب وی با سکه و دقانی کند و پیوسته قطع دم  
 بکند خاصه رطافت و وی خشک شود و جاع بود و جرم با غسل ساینده و لایق کند  
 سکه بود و در وی که خاصیت شود و در سینه و قرحه خشک و جرم کوبند و جرم  
 خشک را پاک کند و اگر ادران خردون وی کند مایه یکی جرم آورد و معده را  
 به و در معده بود و مولد بخاری به بود و در معده وی ان بود که اگر شایند و آب  
 و بعد از ان در آب پیوسته میماند و بعد از ان با سکه و در معده و در پیوسته و کوبند  
 بواسیر را عظم سودمند بود و طبیعت وی جرم شایند و پیوسته جرم کوبند و  
 صفا و کسب به کسب افقی و کسب کسب جانوران باغ بود و آب وی جرم با سکه  
 و کسب و کسب و کسب کل ساینده و در کسب چکانند در کسب و در وی ان را  
 کنند و اگر به بواسیر کسب ان و طوبه به و ضا و کسب نجات باغ بود و بعد و جرم  
 کسب که از بلع بود و استنها طعام باز و کسب و باه رافعه و در کسب مزاج را  
 شود بلکه در جگر آورد و استلار کسب به کسب و مفسد است و انسان بود و اگر  
 اصل وی بار و عن کسب که از پیوسته سینه و قرحه بلع و باغ بود و خردون و با ساق  
 منضمه کردن تخمین و عصا کرات خشک سهل دم بود و کرات بری منفع  
 بود و ادرار بول شکر کند و معده را به بود و کرات نخل قوه نیست به و با  
 را زیاده کند تا کسب که تخمین کمال صحت آورد و کسب به کسب کسب کسب و کسب  
 کل و ان سبب ان بود و در وی بود و انرا قفله خوانند و کسب و کسب و کسب  
 بری و کسب الما و کسب ترین ان کسب نخل بود که ان کسب سبب ان معروف است و  
 طبع ان گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم و کوبیده و در اول و کوبیده سرد است

و صاحب فلاحه که کسب و در معده نخل و خردی و نخل مشهور است و خردی  
 ورق وی غلیظ بود و خشکی و کسب نخل منفع و طبع بود و خشک  
 قنبان وی در غایت تخفیف بود و منفع صلابات بود و جرم با سینه و کسب  
 مرغ بر سوزنک اش کند سودمند بود و کسب و کسب را باغ بود و جرم  
 وی به حاصل و نفوس و رینه سودمند بود و معده وی جرم با سبب یا شایند  
 چند روز در و سیر زایل کند و جرم با نای که ساینده و طلاء کند به جرم  
 بعضی باغ بود و جرم کسب کسب و ادران صفا کند و کسب و کسب و کسب  
 را عظم باغ بود و در سبب رطافت کردن سودمند بود و در معده وی کسب و در و کسب  
 کسب و کسب و کسب باغ بود و کسب رانه خاصه جرم و در نوبت کسب و کسب  
 وی با سبب کسب کسب جانوران و کسب و کسب و کسب و کسب و جرم بعضا  
 وی معوط کند و در آب کسب و کسب و خردون وی در سبب و سبب آورد و وی  
 سودمند بود و در وی کسب و کسب کسب سینه و کسب و کسب و کسب و کسب  
 کسب بسیار رغبت ان کسب بود و وی به و بعد و تار یکی جرم آورد و با و کسب و کسب  
 جرم استقال کند و وی به و کسب کسب که مزاج جرم وی خشک بود و کسب که مزاج جرم  
 وی گرم بود و جرم به و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 و در افیل و سلطان و بواسیر و کسب که خردون و فی الجمله جرم وی شایند که خردون  
 و اگر خردون بعد از ان شایند و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 ان از ان ان شایند و اگر در وی کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 را باغ بود و در نخل و جرم و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 و طبیعت وی گرم است از سبب ان بود و جرم خشک کند و کسب و کسب و کسب و کسب  
 با سبب یا شایند که کسب کسب کسب خلاص باشد و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
 به جرم کسب کسب کسب و کسب کسب کسب شتر از خارج به سبب کسب و کسب و کسب  
 و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
**کسب الما** نیکو فراست و کسب کسب **کرات جلی** فرا سبون است و کسب  
**کسب یقینا** فاش است و کسب کسب **کرم سودا** فاش است و کسب  
**کرم شاکه** فاش است و کسب کسب **کرم** سیاه سی درخت انکور خوانند و سبب ان  
 ندر و انی که طبیعت ان سرد و خشک بود و ورق وی و جرم وی جرم کسب  
 و صفا و کسب صفا را ساکن کند و ورق وی جرم صفا و کسب یا با سبب  
 بر و در کسب و کسب ان نجات باغ بود و عصا و ورق وی قرحه اعلا















**کف الخنزیر** کف نه که چون بسوزانند و سختی کنند و سنون سازند سنونی قوی  
 بود و چون با سنگین بیاشانند مشکلی نباشد و نه که در سنگ بود و سود و **کف**  
**البقر** کف کاو چون بسوزانند و سنون سازند و دندان بکوبد را بکوبد و در اند  
 و چون با سنگین بیاشانند سبز بکند و در کوبد شوره باده بود و بر بر کف طلا کردن  
 مانع بود و اگر با عسل کشند مفعول دل بود و بد زرافه کند و جگر را فواید و بد  
 و شرب از وی سه شغال بود و چون در جگر کشند و روشنائی پیدا کند **کف**  
 بقله لیل است و کف است **کف الکلب** صاحب منهای که با شغال است  
 و کف است **کف الاسب** پیوانی لار بطوطا لون گویند و آن عطرش است  
 و کف است **کف الذنب** خطیانا است و کف است **کف عایت** کف مرید خوا  
 و آن اصابع الصفاست و کف است **کف الضبع** کف البع خوانند و آن کف  
 است و کف است **کف نوری** پیوانی فقیق گویند و آن بوست بهار خواب بود  
 و آنجی از نخل تر بود از آن کافا خوانند و مقهور آگویند و آنجی باده بود کوی  
 و کف آه گویند و نکو تیرین آن خشب بوی عطر زریں کیف بود که اندرون  
 وی جیب بود و وی قابض بود و چون در صادات و مرید کنند منع  
 ریشهای بد بکنند و استرخاء مفاصل را مانع بود و چون در صادات سنگ کنند  
 و معده صعب و در و جگر موافق بود و چون بطبع آن بشویند چند کت  
 مویرا سیاه گرداند و چون طبع آن بیاشانند در دانهها سرد را مانع بود  
 و در کرده و مثانه را راحت و قطع سیمان مضمحل از شکم و رجم بکنند و  
 وی بد و بهار که در اندرون وی بود مانند یکدیگر بودند و چار کیه چون  
 بکوبند و چون میرند همان عمل کفی کنند **کف الیهود** و فواید است  
 و کف است **کف مغش** هندی است و در سنگ است که اعضا و کف است آن  
 عظیم مانع بود **کف کلک** بلغه اهل خراسان نقل است و کف است **کف کلک**  
 نوره است و کف است **کف کلک** بسیار سی کرده گویند و وی معتدل بود  
 و کف منسک و اینجاست که سرد و خشک بود و گویند سرد و تر بود و خلطی  
 بد زوی متولد شد و عیبه الاضم بود و ویرا از معده بکورد و این  
 با سودی که محو ترس کرده به بود خاصه چون کرم بکورد و صاحب منهای که  
 محو ترین کرده حبش بود و اولی آن بود که با سر که و مرید بکورد با با کف  
 و غفل و دار صینی بجهان با پی وی خورد **کف کلک** قنار است و کف است **کف کلک**  
 اشق است و کف است **کف کلک** و اسن است و کف است **کلیکان** طرخون

است و کف است **کلیکان** حرا است و کف است **کاه** انواع است یک نوع  
 گویند و کف است و یک نوع کش و در فای و صفت فطر انواع آن  
 شد و صفت آن **کاشی** سر جوی صفت است و کف است و کف است  
 و گویند عقیق صمغ کوفس کوی است که فطاسا لیون نم است و وی در همه  
 اقوی بود از جاکشید و کف و خشک بود در دوم و گویند کوی وی در جهام  
 بود بوی براند و حیض فرود آورد و کف است از وی بقتل قوی ملی نظیر بود  
 و راهبال آب زرد و وی مذیب و محلل بود **کف کثیری** یکوی سی امرو گویند و آن  
 انواع است و فاضلترین انواع آن نوعیت در خراسان که از شاه ابرو  
 گویند و آن خند آب نبات است بود خشب بوی خوش رنگ بوست رنگ  
 و بعد از وی سخانی بود و سیمه و آن معتدل بود و گویند سرد و تر بود و یک نوع  
 که از صینی خوانند سرد بود در اول و خشک بود در سیمه و بصری که کثیری بود  
 در اول و آن نوع که شاه ابرو خوانند سنگ براند و کثیر الفا بود و کثیری پشند از  
 فواید دیگر غذا و در خاصه آنجی بزرگ کشید و بود و آنجی کشش بود سنگیند و خاصه  
 خشک کرده وی و فواید معده بود و مشکلی نباشد و سنگین صفا بود که خطهای  
 صفاد و و را دانکه قابض بود علاج کسی بود که قط خورده باشد و اگر فطاکری  
 میرند ضرر آن کف شود و خوردن وی بعد از غذا منع صمد و بکار از سبکند و بکار  
 که در وی هست قوی آورد و پیرا زامض بود و مصلح وی و العیسل بود با او  
 کرم یا رنجیل من و جوی کرم را بکشد و بوقاط که کثیری چون صلب بود و میرد  
 و محف بود و سنگیند و آنجی کف و نرم و شیرین بود پس سخن و مرطب  
 بود و سنگ براند و شح ارمیس که مقوی دل بود و روش که آنجی متولد شود بریدن  
 از وی محو و تارمان بود که از سبب متولد شود و و سحر از هم بود و دانی که  
 نشاء که آب سپرد بر سر آن خورند و بعد از وی طعانی غلیظ بکورد و اگر کثیری  
 که صاف بود و کورد باید که خواب کشند و بعد از آن شلاب کهن صفت بیاشد  
 یا رنجیل منی و اینجاست که رب کثیری طبع است و در مانع معده و متقطع ایهال  
 من صفا بود **کف کلک** پیوانی خاما نیطس گویند و معنی آن صند بر الارض بود  
 و صاحب منهای که گویند کرم کوفس روی است و صاحب کامل که طرخون روی است  
 یا کاشی روی و بعضی گویند یک و شح قنار است و نیمه خلاصت و سولف کشد  
 حیثی است که کل کف من رنگ دارد و با خور کرد و شیرازی از اما شل دارد و خوانند  
 و غنی وی زیاده بود از ریشی و صاحب منهای که کثیری آن بستانی بود و طبع آن







مورد بود و عکس و یا کهنر خوانند و بستی گویند و بویانی بسیار از سنگ نری  
 آن سنگ نری جمع بود یعنی چها کرد و چون کهن کرد و سبب شد و عین می  
 بصیرت و رایتی کنند و چالیوس که طبیعت کهنر گرم بود در دوم و چنگ بود در  
 اول و کهنر در سیموم قوه حافظه را بیکو بود و خون کهنر و از هر دو صفت که بود و  
 زنف دم که از چنگ و مانع بود و آن نوعی از رطوبت است و منور ششایی بد که در  
 بود و کهنر و چون با عسل بر داختن نهند زایل کند و چون با پاپ با پاپه حرک بسیار  
 و بد قویا نهند زایل کند و ریشها که از سوختگی آتش بود و شقاق که از سرما بود  
 سود و بد و چون با نظرون بنام نهند و سر را بدان بنشیند و ریشها نزال کند و چون  
 با خنیر بن بنام نهند و در کوشن چکانند انواع در دانه آن زایل کند و ابو جیح که چون  
 خون و بطن بود و شفت و طوبیات آریه کند و فلفلی معده خفیف و سخن آن  
 بود و جگر که در و اگر یک مثقال در آب خریا نهند و هر روز از آن آب خوردن بود  
 مانع بود و حفظ از یابوست و دهن را جلاد و دفع نسیان کند و اگر بسیار نسیان  
 صداع آورد و کهنر رخص طعام کند و با دانه را بکنند و قی بنهند و ریشها رختن را مانع  
 بود و حقا را سود و ده و شش آریه که منقح روح دل و مانع بود و قوه شش  
 در وی هست سبب آن و خان وی در زبان و با سود و نهند بود و کهنر سبب در مانع  
 بود و حاشیدن وی دندان و لث را چنگ کرد و نهند و مصلح آن بود و بسیار خایه  
 وی باشد که خدام و برص و بطن سیاه بکند و خان وی چون با قطران بسیار  
 موی بر دانه انگلیک بر دانه و صفت آن کهنر در قاف و وقاف و کهنر  
 فاضله آرکندر بود و در قوه مانع کهنر بود و وقاف کهنر آن بود که کهنر  
 در چنگ کند و بر پزند آن خورده که از منجل شب آید آنرا وقاف کهنر خوانند و بگویند  
 آن سبب بود و مقدار شدنی آرکندر نیم درم بود و مانع بود و بتهای و بجهت  
 بلعی چون قدری کهنر و انکس و در عین آن که بر کینه مانع بود و همچنین اگر در  
 مانع کنی یا خواه یا نشا نند و خان کهنر هر طهارت را چنگ مانع بود و کهنر صفت  
 و خانها و کهنر مضر بود شش مصلح وی از بارسی بود و بیل وی مصطکی  
 است و بن عمران که بیل آن یک زن و داکینم آن وقاف وی بود **کهنر** بسیار  
 کهنر که کینه و شغل از وی مانع بود و بر دانه آن سیاه بود و دانه زدن وی  
 سفیدی که بر روی بیل بود و طبیعت آن گرم بود در اول درجه چهارم و عکس  
 بود در آخر درجه سیموم و خردون وی در غایت خط بود و وی منقطع المیز و  
 بود و بود و برص و بطن سیاه و وجب مانع بود و طلا کردن و سبز کدرا نند

و حفض بران و سنگ بریزاند و مصلح المیز بود و از بغافل کشتنی از وی  
 نادر است بود و اگر سخن کرده در سنی و نند عظمه آورد و نسیان که در باستان سوط  
 کهنر از هر که شفت و طوبیت کهنر و اگر در خان و درستان و بهار سوط کهنر  
 و اگر که سینه با چهار ماه در سنگ مرده باشد انوشی کند و با عسل نهند و فلفلی  
 و کهنر بکشد و کهنر آورد و مضر بود شش و مصلح وی کثیرا بود و کهنر  
 از دودیه قتاله بود و قی بسیار آورد و عینان و باشد که بجان کجاء و در اوایی  
 که آن خورده باشد بطن خفیف قوی که در آن نیم خطل بود کهنر و اگر شش بکند  
 معالج مین کند که از بوسه بود و بدل آن در قی بود و آن جزا لقی کهنر و بود  
 دانه و در آن ان فلفل و رازی که کسی که در شش و ستان نه پند مقدار  
 عدسی بار و عن شفت سوط کهنر و دسم نوبت بکوری را بغایت سود  
 بود و کمال صحت آورد **کهنر** حشمت است و کهنر و طبیعت گرم  
 و تر بود و باه را زیاد کند و عرق را حشمتی کند **کهنر** و بسیار کنگری  
 خوانند و آن صمغ حشمت است و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و کهنر  
 پیر بود و وی قی آمد و با سانی چون باب گرم که کنگری یا شش یا  
 با عسل و بدل آن در ششها است و کهنر در قی بدل آن جزا لقی بود  
**کهنر** مقل است و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر**  
 منهاج در خاص آمده است که چون یک کید از وی بکیند و ده رطل عسل  
 و سی رطل آب بنیک با هم نهند و هر طرف نهند و دساعت شرب سبب کرد  
 و آن شرب فلفلی آورد و کمنی بفرای **کهنر** با دانه و دساعت و کهنر  
**کهنر** خطیا است و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر**  
**کهنر** **کهنر** کهنر کوب که قویا است و رازی که طلق است و این کهنر  
 در ضی است که بکشد روشن بود و کهنر آن سنگیت که بکشد روشن بود و آن  
 طلق است و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر**  
 و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر**  
 و در هضم صناع بود و زرد و هم شش و دوعیم القبول بود و حسن الکیموس و حشمت  
 پیر و لیز از وی متولد شود و اگر با بکره و اجدان مستعمل کنند از وجه و برود و آن  
 کهنر و وی سحام و حشمت خلق را مانع بود و شقاق زبان و لپها که  
 از کهنر بود و دساعت **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر** و کهنر **کهنر**  
 است سنگ نری آن شمع رنگ بود و صافی سح که بندوی زند و طبیعت آن پیر



و خشک بود و خشکی وی بود و گرم بود و کوبنده در وی حرارتی اندک بود و کوبنده  
کم بود و در سیموم خنثی اند و از هر موضع که بود و حقایق را باغ بود و مقوی  
دل و مغز بود و چون غم مثقال از وی با آب سرد یا شامه قی غنیه و دوا  
قدحه معده بدید و در معده باغ بود و عینیه البول را سود دهد و فحری که قطع  
دعاف بکند و چون برورهای گرم یا ویرنه باغ بود و دانه و فوسطیس که کربا  
چون بزن حالت بندد بکاه دارد و اگر بصاحب برغان بندد بغایت باغ  
بود و اگر سختی کرده رسوخکی اش قطع کند بغایت باغ بود و داری که خون  
حیض براند و بواسیر و کوبنده مضرب و سرد و مصدق وی از زبانی بود و قریب  
طباخیز و تیار و قی که بدلی قی موزن وی خنثی و روشن بود و بدیخوس که کوبد  
می و موزن طین روی بود و چهار دانگ وزن آن است و در وزن آن بر  
مظنا بیان کرده و کوبنده بدل آن بوزن آن طباشیر است و در واک و وزن  
آن سوزن پس **کاه** با و کان است و کفشد **کاه** مصطکی است  
و کفشد **کاه** سر خنثی است و کفشد **کاه** کوبنده و کفشد **کاه**  
و آن جعه است و کفشد **کاه** شمر زعفران است و کفشد **کاه** کفشد  
جاء پس است و کفشد **کاه** نوعی از کرات است و کفشد و اعظم  
**القام لا و ن**  
سیکونین آن جرب خوشبوی بود که لون آن بزرگی زنده و هیچ ریل در وی  
نبود و در روغن حل شود و هیچ ثقل نداشته باشد طبیعت آن گرم بود و در  
آخر درجه اول کوبنده در آخر درجه دوم و وی تر بود و کوبنده سرد و فانی بود  
و این قول در راست و کوبنده خشک بود و جوهری بغایت لطیف بود و  
در وی بعضی اندک بود و مفعی رطوبت غلیظه بود و کفشد معده بن موی  
چند و بر ویانند و بار و عن مورو و موریانکاه دارد اما بر دار الشلب و دار الحلیه  
مکن خست که بر ویانند معالجه آن دارد و بار دیگر بود که کفشد بسیار در ایشان بود  
و و چندان لا و ن و اگر لا و ن در شیب و امن بکوبد کفشد که روده و شیمه بیرون  
آورد و چون با آب یا شامه شکم بندد و بول براند و بول پاک کند و نقد  
ماخه از وی باغ مثقال بود و کفشد صلاک است معده و کفشد کفشد کفشد  
به و چون ضعیفی کفشد وی را ایشان بود و اگر در روغن حل کند و در کفشد  
جکماند و کفشد نایل کند و اگر در روغن بکوبد یا شیب حل کند و بر هر زخمی  
که بود باغ باغ بود و اگر در روغن حل کند طلا کنند بر باغ که دکان

یعنی میان سپر که شیرازی جاندا نه خوانند نه کاه و سپر قد را باغ بود و چون باغ  
خبرک حل کرده بر ورم مقعد نهاند در دسپا کن کند و چون بار و عن کل حل کرده  
حقه کفشد باغ بود و کوبنده مفعی معده بود و کوبنده مضرب بود و بصل و مصدق  
آن بصل الطب بود **اثر** و در سی لاجورد کفشد و سیکونین آن جرب  
بود و معالض که بخا صیت تفرغ و تقویه در وی زیاده بود که در بون و دیگری  
سبب عباکی فعل و نوع و زبانی بد بود سبب عباکی است طبیعت آن گرم بود  
دوم و خشک بود و در سیموم و کوبنده سرد و خشک بود و در ورم و قه و وی اندک  
ارینی بود لیکن لاجورد و صیفی آذوی بود در مرهل سودا و کوبنده قه و می غنیه  
لراق الذهب بود اعلی ضعیفه و لاجورد و مرهل سودا بود و هر حلقه غلیظه کربا  
خنثی است بود و با لاجورد باغ بود و در ورم و چون زن خنثی در ورم از وی در ورم  
کند با یکم روغن ریت که دکان دارد در ورم ناشیوت کربا و فانی آن  
بود و بنیدار و شیمی زیاده از وی تا یک گرم بود و در ورم و شامه و سودا  
و نایل را قلع کند و چون با سر که کفشد و بر بر ص طلا کنند نایل کند و معوی ش  
بر ویانند و چون زن بخور و بکیر و حیض سیکو براند و لاجورد و مضرب بود و نیم جعه و  
مصدق وی مصطکی با حاما بود و بدل آن جوارینی و کوبنده بدل آن لراق الذهب کفشد  
بود **اثر** نوعی از تیغعات است و کفشد زرد دارد و باغ کل شیب و ورق  
وی زردی زنده و ورق اندک داشته باشد و در بنور عمل بر کل وی حرا کند و بعضی  
کوبنده شات تنبیه است فی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است در سیموم و کوبنده در ورم  
و از خواص وی آنست که اگر در مقامی که مای بود و در آن آب اعازند که بیاض  
روی افشند و کفشد وی سبیل آب زرد بود و فاسق را باغ بود و ورق وی  
سیرند و بخورند همین عمل کند و اگر ورق وی کفشد و عصبیه آن یا شامه سبیل  
قوی بود و فعل وی اقوی بود و از این وی لیکن پس وی معنی بود و بدل آن قی  
**اثر** کفشد که از طرف کفشد که ی آورند و جبهه بسیار بخور کردن بغایت باغ بود  
خاصه شمران و در مقعد و ساکن گرداند و چون یا شامه خنثی اند و طبیعت  
وی سخن بود و در وی قبضی بود و بسیار از وی مضرب بود و باغ وی ج  
بود **اثر** قریب خوانند و آن نوعی از مسکس است و معروف بود و بعشق  
و صلب و سیر کفشد شیرازی هر شت خوانند و نبات وی بر هر نبات که پیش وی بود  
عجبه شود و از اجل المساکین کفشد و طبیعت وی معده بود و در حراره و سیکو  
و کوبنده گرم و خشک بود در اول و کوبنده سرد و تر بود و وی طین و محمل بود و اگر







کند و او را آن بود که بعد از وی مضغه کند تا آب و عسل با پیش از خوردن  
 وی با عسل مضغه کند و بعد از آنکه خورده باشد به آب و عسل مضغه کند و چون  
 جو شاییده باشد با شانه و بعد از آن کشش بخورد و عسل را میل کند و اگر در شکم  
 بسته شده و با سبب نرسیده یا غلبه آن عرق پیدا آورد و عشی و حلی مضغه و آنکه  
 با نسیه یا بسته بود زود بخوابد کند و باید که از ملوحات اجتناب نماید  
 که بچین زیاده گرداند باید که سبب که آب بر وجه کرده بدیند با فودج بخورد که در  
 ساعت تکلیف کند با نسیه که شغال یا شانه که رفیق گرداند و بقی و اسهال  
 پیرون آورد و **ابن حاتم** سبب ترین آن بود که مسکه وی بسیار بود و چون  
 مسکه از وی بگیرند و ترش شود و آنرا محض خوانند یا رسی و مع گویند و چون  
 مسکه از وی بگیرند یا شانه یا رسی است گویند طبیعت آن سرد و خشک بود  
 و گویند تر بود که در اجزای موافق بود و شیخ الرئیس که با ست در جاهای گرم  
 بهم باه بود از هر آنکه مرطب و منع بود و وی دانه را زایان ندهد بکن خط را  
 خام گرداند و بطلی الهضم و استراحت و دانه را زایان دهد و منع معده گرم را  
 مانع گردد و جشاء و حانی که بود از هر آنکه مسکه از وی گرفته اند اسهال صفراوی  
 و در موی به بند و مشکلی ساکن کند و باید که با عسل مضغه کند تا آب را بضر  
 بند و ملکه تسخیل شود و معفونت یا حموضه و وار و عشی و منفص در فم معده  
 کند و باشد که بهیضه کشنده باید که فی کند و معده از وی پاک کند با عسل  
 بعد از آن شایب صرف یا شلث با قلابی ساکن و در عین بر دهن بریده کند  
 کند **ابن البقیه** روفس که شیر حیوان که در حلی می شیر یا که از معده حلی  
 انسان بدو آید یا بدو و ما که ملایم بود از هر آنکه که شیر کا و سبب تر بود منا  
 تار شیر یا دیگر حیوان بود و در مسکه و غلطای ریاده بود و معده است و از  
 شیر یا در فم بی آورد و در ترکید و در وید و سیل و نفوس و بهای که در  
 مانع بود **ابن الحنفی** شیر نیم حلی بود میان شیر کا و شیر خور که را مانع بود  
 در بین حلی و عرق البیاض که از حلی بود و غم و سوا پس و سر و سل و نفث دم را  
 مانع بود و مع غی جان کردن خاق و در مملازه را سودمند بود و در پیش منانه  
 و در سقور بکوش که شیر خور وی بسک که بود از شیر یا دیگر از هر آنکه جو اگر در  
 وی شش بخورد یا با بفض بود مثل به حلی و بلوط و زیتون و درخت جنة  
 الحضا و امثال آن و از هر آنکه که معده را نیکو بود و روفس که شیر زهرا هال  
 وی ضعیفه از شیر کا و بود و یاقی که در احوال اند وی بود و طبری که بهای که در

و استطلاق بطن را مانع بود از هر آنکه بسیار رود و آنکه آشامد و بر خور یا بهیضه  
 کند و که بول براند و گویند مضغه بود با حشا و بدل آن شیر کا و بود **ابن الحنفی**  
 این لابل است یا رسی شیر شیر گویند و وی و سوره و جنبه که در شانه  
 و بغایت رفیق و مایع بود سده احداث کند خاک که شیر یا دیگر و بگو سده  
 و جگر را آره کند و ضیق النفس و ربو و بار اصفرا مانع بود و معده چشم به و در  
 سهر را نیکو بود و با بول وی چون یا شانه استسقا را بغایت مفید بود و اگر  
 باغ درم سکر العشر یا شانه استسقا گرم را مانع بود و حنفی که استسقا طبعی  
 و زرقی را سودمند بود و غلطی که در جگر بود و بکذا زد و در مایه صلب حاکمیه  
 را مفید بود و بواسیر و وید را مانع بود و شش و غذا و جاع برانگیزاند و اگر اسهال  
 یا شانه زان که در احوالی گرداند و حراره جگر و خشکی از آن نفاست مانع بود و  
 یک رطل ماه و رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا که از البیان دیگر  
 و بدل آن شیر رحن بود که در ساعت دوشیده باشد **ابن الحنفی** و لبن الضبان  
 نیز گویند یا رسی شیر عینش گویند و غلط بود و جنبه و زبده بسیار و شش  
 نفث دم و قرحه شش را مانع بود و اگر در جگر جاع بکند و قه باه بد و عا و وی  
 کشنده را مانع بود و زح و زح و امعا و ربو و سده را سود و د و لوزنا صافی  
 کند و مانع یقاید و کجای و کجای شیر زخم و نبود و وی گرم بود و ملایم بدن  
 شود و قرا و درار و کجای آمد و در قرا **ابن الحنفی** یا رسی شیر خور گویند و ملو  
 وی که بود و رفیق بود و چون بدان مضغه کنند لث و دانه را نیکو کند کلامت  
 شیر یا دیگر و سده و سل و نفث دم و عسر الهضم و جوع و مضای که در پیش منانه  
 و مجاری بول یا بغایت مانع بود و جگر از حلی می یا شانه مقدار سی درم  
 با دانه یا که با شکر و ادویه کشنده را و زح و زح و امعا را مانع بود و در  
 بعد اصحاب صداع و طین و و واد و بدل وی شیر بود و گویند شیر **ابن الحنفی**  
**ابن الحنفی** این لابل خوانند یا رسی شیر یا سبب گویند جنبه در وی که بود و زبده  
 و زود بگذرد و خون حلی که منعطف شده باشد و چون زن شیر و بی حقی کند  
 چون گرم بود درم یا پاک گرداند از قرحه و چون یا شانه مستی کند و ترکان را  
 قص خوانند **ابن الحنفی** شیر زان بول براند و ترانق از نب کوی بود و در چشم را مانع  
 بود و سیل را مانع بود و چون یا شانه همان زان که در بستان بیرون آید یا بکند از  
 بستان بکین از زرق صحیح البطن معتدل از جاع بود و درم کوشش گرم و قرحه آن مانع بود  
**اب** شیرازی زهرک خوانند طبیعت آن سرد و تر بود و مطیع مزاج گرم بود و بد زای

بهیضه و جنبه و زبده و شیر  
 و در چشم و در بستان  
 و در بستان و در بستان











و نه و سوختگی آتش را سوخته بود و آب و رقی و می قلع را نافع بود و شش  
چشم را چون بوی بکارند سوخته بود و مگویند تب عیب را نافع بود و چون  
یا شگانه از اصل می پیچد و در جمل و نه درم شارب نمزج کرده و گویند  
تب مع چهار اصل می و سر کنند کی سک و بوانه نهان نافع بود و گویند مضر  
بود سبزو مصع می مصطکی و سیخ بود و بدل ورق این ورق حاقل است  
بود **لبان التور** و حشیشیت که با رسی کا و زبان گویند و گویند نوعی از  
مرسات بهتر است اشالی خلطانی بود غلیظ ورق و بر روی عطرها بود و طبعه  
ان گرم و تر بود و گویند بر یک با عتدال بود و در روی سیدوی انوک بود  
و تر بود در آخر در جاول و انچه خشک بود و مظهر ان کتر بود و گویند سید  
و تر بود در سیدم و سوخته و می قلع گوید کا و زبان کند و انهارت فتن سبک  
کرداند و وی مفرج دل و مقوی ان بود و حقان و علت سوداوی را نافع بود  
چون با نبات بریزد و گویند مضر بود سبزو مصع ان صند کسح بود و بدل ان  
بوزن ان ابریشم سوخته و چهار دانگ وزن ان پوست ابریشم و گویند بدل ان ابریشم  
است و هندی و گویند مصع ان و سید بر رده است و بدل ان دو وزن ان ابریشم  
ان **لبان الفصا** نیز شمر در حقیقت که انرا سیاهی هر خوانند و شیرازی ان شمر را  
نم اهر گویند و بیادسی بچشک از وان و زبان بچشک نیز گویند و طبیعت ان گرم  
بود در دوم و تر بود در اول و در ورق و رحت ان بعضی بود و ان سوید که لبان  
الفصا فیر در خاصه را نافع بود و سبک بریلند و باه را زیاده کند و مفعه نجاب  
بد و بد بیدرس که حقان را نافع بود و بدل ان در یک یک باه بوزن ان جو نشسته  
بوزن ان تو در می پیچ و گویند بدل ان نیم وزن بهمن مع بود **لبان الجح** و  
سین و حنت پسیا گوشت **لبان الکلب** لبان الجمل و حاض را بدین اسم خوانند  
**الف** که است و گوشت **لهینی** و نباتیت که معروف است با دان ال  
و انان الغزال و ان نوع که جک لبان الجمل است و گوشت **لعبه بریه** بعضی  
گویند خنثی است و سورجان و بخش سورجان کند و انچه محقق است سورجان است  
و در مصر بکنه خوانند طبیعت ان گرم است در سیم محک شهوه باه بود و باقی  
منفعت ان در سیم گوشت و بعضی گویند نوعی از کپه و است و خلافت  
و بدل ان در یک یک باه بوزن ان چند متش و بوزن ان بود و می زرد و گویند بدل  
ان نیم وزن ان مفضل است **لعبه مطلقه** اصل بر و ج است در ریاضه شد و  
**احاب** مختلف بود سبب انواع و بحسب مزاج شخص و قوه و می منضج و خل

۱۸۱  
بد و مختلف بخش را زایل کند و محل خن مرده بود **لبان** شلخ خوانند و میغلیم  
با دجان بود و سبکو ترین ان بزرگ تیره بوی کسیده زرد بود و طبیعت ان سرد  
و تر بود و سبب و گویند در روی حار و بود و گویند خشک بود و در سیم لبان می  
بخش و مختلف را مملع کند و لضع و کج روی چون غسل و زیت بر کنند کی جانوران  
نهان نافع بود و ورق که جک می با و زهر غث الغلک شفته بود و بوی  
می سبک است و در خاصه انچه ورق و می سفید بود و باید که موم بوشد و چون طبعی  
بعقل از وی بخور و تی و اسهال پیدا کند تا بکشد که کشته بود و گوشت غنی و می  
اول احبابی رحم پیدا کند و سبب جشم و انفعان با نهستان و مدا و روی می بر  
کا و غسل کنند و بعد از ان ایتسون و بعضی از اطبا گویند در آب سید نشیند  
و بدل ان نیم وزن ان جو زایل است و نیم وزن ان بر رانج و دو دانگ ان حشیش  
و گویند بدل ان بوزن ان بزرگ است و گویند بوزن ان جو زایل **اف**  
**الکرم** عسل الکرم خوانند و در گرم گوشت و منفعت ان و انرا شیرازی است  
انک خوانند **لک** صغیر است که از طرف دریا رند و مولف که شیرازی  
رنگ لاک خوانند و رنگ لاک خوانند و از وی کنا و سازند چه سبب زان  
و بعضی گویند بفل است و خلافت بفل از شیرازی و دوس خوانند و لک با  
که مفضل کند و غیره مفضل شاید که استعمال کنند و صفت غسل وی چنانست  
که بکیند لک منق از حوب و یک گویند و ابی که ریوند صینی مع از خود ران  
چون شایده باشند اندک اندک بدان می ریزد و بدستها و می گویند سید  
بعد از ان که بر می کشد صافی کند و انچه در تخیل مانده باشد دوم بار تخیل کند  
مانند اول و صافی کند و در هم ریزد و با کند ما در بن آب کشیده است  
اب از وی می ریزد تا لک با لک و جک گرداند بعد از ان و یک حق کند و استعمال  
کند و طبیعت ان گرم و خشک بود در اول و اسحق بن عران که گرم و خشک  
بود در هم حقان و دیرقان و استسقا را نافع بود و در دگر و قوه ان بد و  
سبب ان کتباید و معده را سبک بود و مقدار را خود از وی بیکه یا یک مثقال  
بود و چون با نه که یا شامند چند روز بای هر روز یک گرم تا یک مثقال باشد  
لا و کند و می مضر بود و به نهان لا و بقوه و گویند مضر است پس و مصع می مصطکی  
بود و بدل می را زنی که در فتنه سبب و ضعف جگر چهار دانگ وزن ان و تر  
و نیم وزن ان اسبازون و چهار دانگ ان طباشیر صنفه **لا** غث الغلک است  
و گوشت **لوفیون** فیله هرج است و گوشت **لوز حلو** یا زنی با دام



شیرین گویند و شکویند این بزرگ فربه بود و طبیعت آن معتدل بود و در کرم  
 و سردی و زرد بود و در دهم و گویند کرم و زرد بود و در اول غذای متوسط و در میان  
 کشته و قله و سخن بود و سکنی می پسندد خشک و نمناک و در رانامع بود و گویند  
 را باک گرداند و حرقت بول ساکن کند و چون با سکنه بخورند منی بخواهد و سکنش مثلاً  
 و انعام رانامع بود و شکم براند خاصه چون با آب بچرخد و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
 رانامع بود و در بیان کرده و معده را سوسند بود و در شکار و صید بود و در هر صفا  
 و مصلح می کرد و با وی کار با دام مستعد شد و عتیق و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
 و در او ای می کشند و در این بزرگ فربه بود که تشنگی نند غوره و سکنه و سکنه  
 و مجمع آنچه در آواغ غنصل گشت و با دام بخورند و با بوسه بخورند و می که  
 هنوز صلب نشده باشد و در رانامع بود و حرارت آن ساکن کند و سکنه  
 و عقده صنی و محضتی که در بوسه است و می است **لوز مر** سکنه  
 با دام تمی آن بود که بزرگ و در عین دار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود  
 در دهم و می که کرم بود و در سیدوم و در وی صلابه و سقیم بود و در خواص وی  
 است که سکنه را بکشد و در کلف روی طلا که در نایل کند و وی شکی  
 و قویا رانامع بود و با شرب و غنصل طلا که در ناله را سود دهد و در عین آن  
 کوشن رانامع بود و چون سر را بدان بشنید با شرب خوار نایل کند و اگر شرب  
 از شرب خوردن و عدد و با دام بخورند منع می کند و گویند نگاه عدد و اگر  
 و باه با طعام بخورند و در وی قوه با صره بد و با شرب است و نمناک و در رانامع  
 بود و سیده جگر و سبز و کز و کشتاید و جوب و شکم رانامع بود و با وی در  
 رفتن اخلاط غلط از سینه و شمش بول براند و عمر البول را با مع بود و سکنه  
 بریاند و مضر بود و با مع و مصلح وی با دام شیرین و نبات و جنتا ش بود و جلد  
 می در قده مانند می بود **اوز البر** لوز جلی است و آن جلد زاست و در  
 اله جان صفت ایشان گفته شد و صفت ذی السودان هم گفته شد **لوسا**  
 و لوبانیر گویند و در آن سهل سازا شصتم شود و پیرون اید و مرغ می  
 که از با ملا بود و شکویند این سینه بود که خورده بود و طبیعت وی گرم  
 بود و در اول معتدل بود و در ترس و خشکی و گویند سرد و خشک بود و سرفه وی گرم  
 تا مرغ می بود و ای که انرا در وی سخت باشند حیض براند خاصه سرفه وی گرم  
 فاسد آن گشته و بول براند و در ناله کند و سینه و شمش رانامع بود و سیده  
 آورد و کج کرده و وی مولد خلط غلیظ یعنی بود و معنی و مولد اخلاط بد و معنی

و ضرر آن کم شود چون با زیت و مری و سپر که با خرق و نمک و فلفل و دار چینی  
 و صفت سکنه کند و سرباب بسکه آن یا شامند **لوقا** این حرف اصل است  
 و سکنه اسفید تیر گویند و گفته شد **لوف** یا رسی پیکوین خوانند و آن  
 پیوند است یک نوع را پیدانی در اقیطون گویند و معنی آن لوف الحیم بود و گویند  
 انیط گویند و لوف انکبه است یک نوع پیوانی از آن خوانند و میری اسرا  
 و زبان اهل اندلس صابنه و آن لوف الصغیر است و انرا لوف الجعد گویند  
 و نوع سیدوم پیوانی از صبارن خوانند و آن صریس است و اهل مصر از او  
 خوانند و لوف الجعد سخن بود از سیرط و لوف السیرط ارضیه در وی شتر بود  
 و مقطع اخلاط لایع بود و مقطع معتدل و نوعی کلف و بهق و شش را نایل کند  
 چون با غسل طلا کنند و با شرب شفاق که لوز سربا بود و سود دهد و ورق وی  
 جراحت های بد را سود دهد و در بکهن رانامع بود و چون با شرب یا شامند و  
 باه بود و اگر کج وی در بدن بالند انمی کرم و شرووی چون مقدار سی حب با سکر  
 شامند که میندارد و از خردن وی خلط غلیظ متولد شود **لوقا** صاحب سراج که  
 قیطوریون باریکت و صاحب جامع که نوعی از حی العالم است که انرا از آن  
 القیس خوانند و گفته شد صفت هر دو در باب خود **لوطول** خند قوقا است  
 را برین اسم خوانند و گفته شد و شنیدیم راهم بدین اسم خوانند و شنیدیم نوعی از لوطول  
 است که در مصر و یا حترسی خوانند و آن نیکو فردی را اعوانی خوانند و گویند  
 لوطول نوعی از سدر است و این قوی معید است **لوقا** این حرف اصل است و گفته  
 شد **لولا** یا رسی برادرید خوانند بیکویند این سفید پاک بزرگ شیرین بود  
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و لطیف در دله رانامع بود و حقائق و عجم و  
 دم را سود دهد و مقدار خود از وی و در آنک بود و در شهاب جشم رانامع بود  
 و شفت و مقوی آن بود و صحت جنم را نگاه دارد و گویند مضر بود و بنگانه و مصلح  
 آن سید بود و بدل آن یک وزن و نیم آن صدف صافی بود و این زهر که چون در  
 دانه نگاه دارند قوه دل به **لیونیون** یعنی از حاض بزرگست که در بستانها  
 و پشته ها روید و در حاض گفته شد صفت انواع آن **لیونیون** صاحب مهراج که  
 اشج بود بوی و فعل وی در دماغ بوسه می و در بوق وی گرم و خشک بود و  
 اول و حاض می کشند حاض اشج بود در سفت و قوه بکافوی بود و نشاید که  
 با بوسه آب از وی گیرند لیکن مضر باشد که بعد از آن آب از وی گیرند تا عصا  
 قشری وی نیامیرد که برده وی بشکند **لیونیون** نیکو فرست و گفته شد و



بند فرزند و اسبید است و کفشت **بیل** نیل است سیارسی نیک گویند گفته  
شود **بیل** نوعی از اقلیم است که در جزیره جبرس در معدن نحاس باشد و کفشت

**باب المیم ماسیت**  
مشیا نیکویند و آن دو نوع بود یک نوع کل می سپرخ بود و آنرا از خاموشی خوانند  
و کفشت و یک نوع کل می زرد بود و سکو ترین آن برود بود و از وی سیاه  
سازند و آنرا عصاره ماشا و مشیا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود  
در اول قابض بود و در مهار گرم را مانع بود و ابتداء سرد را سود و در مقول چشم  
بود و در دماغ را مانع بود و **ما هو** و **ما هو** بدانه نیر گویند سیارسی جبه الملوك خوانند  
و آن از اش زرد گشته بود و لون آن تیره بود که برخی رند و چون در خلاف بود  
مانند لوبایی بود که یک و یک علف و می سفید بود و چون بشکند مغزوی  
هم سفید بود و صاحب جامع در بابیه هم وی و تفسیر آن که گفته سهو کرده است  
ابره که وی بفسر با هو دانه کرده است که ای قایم بنفشه ای نه بقوم بنایه  
فی الا بهال و حال آنکه آنرا با هو دانه خوانند و با هو بدانه و بعضی و غذا جبه الملوك  
خوانند و در غیر جبه الملوك است که کفشت صفت آن در اول و طبیعت  
الملوك گرم و خشکست و در دوم استسقا و فاضل و نقوس و عرق النساء و قوای  
را مانع بود و چون ورق وی سبزند با جزوی پر و ورق آن پاشا مند و وی لینی  
تمام داشتند باشند بیوغات و اگر از جبه می شمش دانه جبه سارند و فروزند  
سهل بلغ و مره و کمیوس می بود و یکس اسبید از وی ان ساشا و شتر ریاده  
از وی با کزده جبه بود و اگر بخایند سهیلی قوی بود با فراط و اگر تخم آن فرو  
زند سهیلی اعتدال بود و مقوی بود بقوه و معارف معده بود و سهیلی بود و مانند  
توغات و لبن وی چون ساشا مند فعل این تنوع کند و مصلح وی فیس و کثرا  
بود و بدل می هم وزن وی جبه النیل است **باب برج** معنی آن هم السک بود و آن  
بوستج با نیست و در حث آن صاحب منهاج که مانع در حث سک بود و از  
تر و در لون وی غبرق بود که بصفه یابل بود و سولف که درخت با بره بره  
یک کز و نیم باشد و در از تر و کوتاه تر بود و کل وی زردی خوش رنگ بود و میان  
کل می سپرخ بود و اندکی و کل با جد داشتند و بر یک وی تمیزی رند چنانکه صاحب  
منهاج که حاصل می یکی بود و شاهی سیاه داشتند و گویند از سیوغات  
و طبیعت آن گرم و خشکست که سقیم نقوس در ده فاضل نیست و از انهار المام  
بود و چون با او مایه سهل سبیل کنند و از اخلاص می نیست که چون در آب اندازند

که مایه بود و ما بهیان مست کردند و بر روی آب افکند و شری از وی چون بابت  
بود و یکس فقال بود و اگر در مطبوخ کنند با او و بهاد و دیگر از او و درم تا سه درم بود  
و اگر در جبه کنند با او و بهاد و دیگر نیم درم بود و مضرب بود و با یک که بر وی دوام  
جبه کنند و کثرا و شاکسته و با میسون اضافه وی کنند و آنرا سیکران اطلت  
خوانند و سه نوع بود و دو نوع کوی بود و یک نوع صغای و کوی بقوه بود  
و آنرا صبه خوانند و قلو مس گویند و نوع صغای معروف بود با بهیر  
**ما زریون** خاما لا گویند و آن دو نوعست یک نوع اشخیص خوانند و آن  
ما زریون سفید است و صفت آن کفشت و یک نوع دیگر متلفه که شاری  
مست و خوانند و سیارسی هفت برگ و ورق آن از ورق رتیون کوچکتر  
بود و از ورق مورد بزرگتر و سبزه تر و لون آن سندی رند و نیکو برین این  
نوع بود و در قوه مانند شرم بود و نوع سیاه وی گویند از شرم بقوه تر بود  
و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم بر برص و بهق و غش طلا کردن  
مانع بود و با غسل بر خشک ریشت و جبه طلا کردن سودمند بود و سهل  
ما را صفر بود خاصه چون تر بود در موسم کل آن و سهیل کرها و جبه القع بود  
و سودا با او و بهیاسی که مناسب بود و چون با شارب ساشا مند جبه که نیک جابون  
سودمند بود و شری مقدار ریاده از وی و در آنک بود و باید که مدبر کرده  
مستعمل کنند که سه که خایله وی بشکند و صند و بگردن جان بود که کفشت از وی  
ما زه بر یک ورق و در پیکر خویسانند و کثرا نر و بعد از آن سه که مانع کنند  
نام نوبت بگرد کنند بعد از آن سه که برینند و و با ساشا سیرم سه نوبت بشوند  
و در سایه خشک کنند و اگر تحمیل بود در آفتاب خشک کنند و بعد از آن استعمال  
کنند و اگر در پیکر خویسانند و بر سبزه رهند بکدار اند و جگر را مضرب بود و معای  
و رطوبه جگر ببرد و جمیع چیده و با زریون مدبج چون بکوبند نه نغایه خرد و کثرا  
اضافه کنند و بر وی دایم شیرین جبه کنند و اگر خواهند با او سه که مصلح وی بود  
یا میرند مثل ترب و افیتوان و ملیله زرد و ورق کل سپرخ و رب السوس و کون  
کران و نیک هندی و وانی موافق بود و جبه علی مره پیودا که با سهیل پیرون آورد  
و مانع بود در دماغ بلغمی را و اگر خواهند که آب زرد براند مدبر وی با ایر ساد و  
النحاس اسارون و مرصافی و سکنج و نیک هندی و ملیله زرد و کرم کرس سنانی و  
عافت و عصاره اصغین و سبیل و مصلحی با میرند و با ب غش الطلح و رازیانه  
تکه کزده باشند و جو شایند و صافی کرده پاشا مند و اگر طبیعت وی حکم بود



موخیا رخیه آب بگویند که گفته شده زیاده کند سپید آب زرد بود و اگر در جوی  
 کند مشابه آب دیگر و غایت قوه بود و ضعیف را بکلی نبود و محوری مزاج و وزن  
 گرم و در گرمی استحال کردن بد بود و منع سیاه آن کشنده بود و در گرم  
 کبر و موی و آبها و معالجه می نماید از کندی پایی با کلاب و نیزه کترین معالجه آن  
 شده و بطورس بود و تریاق طین محکم و چون با ارد و زیت و آب پیامینه بود  
 و سکه فحک را بکشد و بدل از زردیون پیر و زن آن ایسا بود و دو دلیک وزن  
 آن مقل الهی و **ماستان** سابع بندی است و گفته شده **ماچوبه** مار که خرا  
 وان بلیون است و گفته شود **ما سقودون** با سقود و نیکو بکشد و آن دوا می بینی  
 بود و آن ورق و قضبان بود و مانند شا سقود و روغن از وی کینه مانند  
 و طست آن گرم و لطیف بود و بوی آن بسیار است **ماشیبا** حیثین از غاسق  
 و گفته شده در الف و آن مانیاسخ خوانند **ماش** رخ خوانند و شیرازی نباشد  
 خوانند و جهری نزدیک با قلا بود و پنج می کمر و ماضی است استعمال کردن و  
 نباتان بود و سکه ترن آن بنز نرک فیه بود و طبیعت آن سرد بود و اول  
 و معمل بود و در رطوبه و سبک چون معشر کنند و گویند خشک بود و اول کمیوس  
 وی محو بود و زرد و تر از با قلا بکشد و خاصه شری و جهر در اعضا ضا و کردن  
 باغ بود و اگر خواهند که سگ براند و بهی نفع در وی شود شیر خشک اند و روغن بادام  
 شیرین بزند اما باید که درم و یک صد گرمی شود و اگر تب حاده باشد با  
 نقد الحما و کاه بود اسفنا و جو کوفه بزند و اگر خواه که سگ عذ و تخان باندست  
 نزد و آب و اس از وی بریزد و معار آن با ورق جاض کتانی نیز و آب ساق  
 و آب مار و آنه لطیفه کله و بخورد و حراته ساکن کند و سگ میند و اگر تب نخواه  
 روغن بادام و وی سپرد و مانع بود و خاصه چون مازیت بود و چون بگویند  
 و آب شور و آب شسته و مضاد کند بر اعضا می که کوفه شده باشد قوه و در وی  
 مانند را بیکو بود و مضعف دندان بود و مضربه و در یکدرد و در وی بوی ایک  
 بود و در وی جلا شود و ما یکدرد و روغن بادام بزند و در مضربه مصلح می باشد  
 بود و بدل آن با قلا معشر بود **ماش بندی** فلت است و گفته شده **ماش** سیاه  
 الماس خوانند و آن چهار نوع است اول بندی بود که لون آن سیاهی بایل بود و در  
 آن مقدار با قلا می بود و مقدار پنج خیار و بکشد بود و باشد که از با قلا نرک بود و بکین  
 نادر افتد و لون آن نزدیک لون نمشاد و صافی بود و نوع دوم با قلا و موی بود و لون  
 وی باشد نوع اول بود اما نرک بود و سیوم معروف بود و کدی می از نرک که لون وی

وزیت

۸۴  
 مانند آهن بود و وی بوزن بقیل تر بود و آنرا در زمین بین و بلاد سوده یا خند و  
 قیدی بود و موجود در معادن و بر سید و بلون نقره بود و طبیعت الماس سرد و خشک  
 بود و گویند گرم و خشک بود و بقوه و گویند چون در دانه کینه و دانه را بکشد و  
 حرق و معفن بود و وی هم قابل بود و دوا و اگر کسی که آن خورده باشد قی تاب گرم  
 و در وزن کردن بجوار آن شیرازه اشامیدن و الماس با سب یا همیشه توان  
 سکت و چون ویرا بکشد پیش سید سوباشد و آتش بوی کار کند **مایران**  
 گویند نفعی از عروق الصفوات و از وی کمره بود و آن صینی بود و خواص  
 بود و صینی زرد بود و خواصانی تیره رنگ که بستی زنده و آن عروق باریک  
 بود و کره و آتش باشد و طست آن گرم و خشک است در اخود و م و گویند در  
 چهارم و گویند که مست و لادل و خشک است در یکم سفیدی باخ و سفیدی جهر را  
 رایل کند و روشناسی نماید و اصل وی بر فانی است که بود و مغص و در وی اول  
 بود و مقدار را خور و از وی نیم درم بود و چون با سکه کھی کند و بر کلف طلا کنند  
 بایل کند و گویند مضر بود بکروه و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی  
 عروق الصفود نیم وزن آن مر بود **مارون** حنین که مرا حراست و گفته شود  
**ماون** حاشا است و گفته شده **ما** نیکوترین آب جبهان بود که از  
 شرق بود و بیکوترین آن بود که بشده چرون اید به عابد شمال و بر شنگ  
 روانه بود و براق مصافی بود و سبک وزن و رای و طعم بدنداشد باشد و چون  
 اقصاب بروی تابد زود گرم شود و چون از وی رایل شود زود سرد شود  
 و زود از معده بگذرد و شغل طعام خشک کرد و از آن طبیعت آن سرد و  
 بود تری آن در چهارم و مقدار معادل از وی آن قدر بود که غذا را باری دهد  
 و اعضا رساند و رطوبات آن نگاه دارد و بدن کسب مضار و نفع از وی  
 بکند و وی ریش را بد بود و بسیار خردون وی کنار و عرش و نباتات  
 آورد و بناید که سکی بزند شوره را و قوه را مضار دهد و مخفف خرم و ظم  
 بصر بود و این مولف که در آب بسیار خردون سه مضره بزرگ است اول است  
 که آب سرد و تراست و چون بسیار خورند حارست عری را ضعیف کند و  
 همه دونه که تدبیر بکند به واسطه حارست عری می کنند چون حارست ضعیف شود  
 قوه جاذبه جذب غذا بواجی تواند کرد و با سکه غذا را بواجی نگاه تواند داشت  
 و با ضمیر صلیح تواند کرد و دافعه دفع ثقلها تواند کرد و قوه حس حرکت  
 را مضار ظاهر شد و دخلل همه تن بدید و دم است که آب بسیار چون



با طعام آمیخته شود و در کبابها یا ساربا یا بیکر یک قهقه میزد که در جگر بود آن  
اگر با نبات است از غذا جدا نتواند کرد پس از اینها زنی با غذا آمیخته شود اگر  
در میان پوست سگ و عشا زینین باشد استسقا زنی بدید آید و اگر بختان  
بجمله عضلات استسقا می بدید آید و چون کرد و نه می تواند کرد و تمامت کرده  
ضعیف شود و او را در بول تید آید سیوم است که چون آب بسیار خورده  
شود طعام را پیش از هضم جگر پند پس طعام را هضم نماید و درون رگها رسد  
و باید بلغمی سبکی شود و بدان نسبت نهار یا بزرگ کاهل شکم و و بوقاط که سبکی  
اگر با آب باران بود و خاصه که از زمینی سبکی گیرند و قطره وی اندک اندک بود  
ماه کانون و وی سرفه را نافع بود خاصه چون اشتر به جگر خورده و زنی بیزد  
آب برف سرد بود و طبع و کبک اگر اعتدال باشد مانند میوه معده و جگر بود و  
بر هضم قهقه و بد و مضرب بود بدندان و حنجره و سینه و نفوس و امراض حشا بار و  
و عصب و مصلح وی ریاضه و استحمام بود و شاید که بنا شتاب خورد که گزاز  
آورد و منافص و معده ضعیف و بدن ضعیف که گزشت اندک و شاید  
ماتان و صاحب بیز و برقان و استسقا و بد و سیر شاید که آب سرد خورده  
معده از جماعت و حرکات شکم نشاید که خورند که مضعف حرارت غیری  
و شاید که در شب مشکلی است که حادث شود آب خورند که حرارت غیری نشاند  
و استسقا آورد الا اگر سبب آن چیزی گرم و خشک باشد خورده باشند اگر اندک  
باز خورند شاید و آب گرم سگدیرین گرم بود که حرارت وی لذیذ بود و در  
گرم بود و بعضی طبیعت براند خاصه چون با نبات یا عسل بود و چون با آب سرد  
مزوج کند مضرع را نافع بود و عدم خلط طمانه و سینه و اگر با آب سرد مزوج  
کند مضرع را مضرب بود و مشکلی ساکن کند و اگر بسیار خورند مفسد مزاج بود و  
مفی معده و دماغ را از بخار بر کند و هضم را فاسد کند و سبب مفا و هضم  
نیز از زرد و کرمانه و سبب و جگر تورم کند و بهیج عاف بود و باید که با کاه  
پا میزند تا رخی معده نبود **الب** باید که از گوشه می خورد و مانند به و حوا  
و چشم سودمند ترین چیز **ب** ضوط دل صنوعان بقیع اندیق گیرند و آن را  
عش بود و در غایت موه **الشعیر** یا رسی جواب گویند و معمل می باشد که  
الشعیر بود که از انیر گویند و در کاف گویند و وی بر د و رطب بود و حده  
اخلاط بکنند و بعل براند و تنها خاوه را نافع بود و ساد و آن و اگر بلغمی بود و با  
کفص و در اینها نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خلط معتدل صالح از وی است

شود و مشکلی نشاند و زرد و کزرد و از معده و معا پر دین اید و اخلاط سوخته با وی  
مستفیع شود و مضرب بود با حشا سرد و میوه بود و معده سرد را بد بود و دفع ضرر  
وی بکشد کند **ما** **الجبن** یا رسی یا بنه بیکر گویند کاف و جرب را نافع بود و خورن  
و طلا کردن و مهمل صفا بود و در قنار سوده و با افتون مهمل سودا حسته  
بود و حرارت جگر پند و حده صفا و فاضلین خورن آن بهار بود و  
مقدار شری از وی در هر روز سه نوبت یک رطل بعد از بود میان هر نوبتی  
دو ساعت بود و با انگلی یکسندی و سگدیرین آن بود که از بزرگ خورن  
گیرند از رقی چشم که عاف خورند که اگر احتیاج بود و بعلف ارد و جگر  
و حار و راز یا به یکسند صنوعان بنساید شیرازه و در رطل بعد از و در یکسند  
و اش است در شب آن کند و چون کشید جوشید و بستر براند چهل گرم خورن  
قندی و کمی سیر که بران ریزد شیر بریده شد و و غیر جمع شود بعد از آن با کاش  
بالا بد پس آن را نیکو س و دیگر بار بر سر اش نهد و کفص گویند بعد از آن مستعمل کنند  
**ما** **آلور** یا رسی کلاب گویند سگدیرین آن نیز بودی که بطعم تخ بود و طبع  
سرد بود و گویند گرم بود و این سرد و قول جالینوس است و اگر اندک سرد بود  
در اول معتدل بود و در کرب و بویک مایل بر طریقت بود و مقوی دماغ و سکن صداع  
گرم بود و بوییدن و طلا کردن و معده دل و معده بد و بوییدن و خورن و طلا  
کردن و نشه راحت کند و در چشم را ساکن کند و حرارت آن بنشاند و چون  
یا شامند غشی غش و غش دم را نافع بود و کفصان گرم و مقوی جسم بود و بعضی  
و بعضی که در وی هست و چون بر سر ریزند خارا را آجیل و و و کفصان را سا  
کرداند و بسیار بر روی ریختن موی را سفید گرداند و کلاب مقوی معده و در  
سینه بود و مصلح وی کلاب نبات بود **ما** **الکافور** یا رسی یا کفیرین آن بود که  
روغن لسان بود و طریقت آن گرم و خشک بود و در سیوم منفعت می است  
که در پرون آورد و مضرب وی است که محو و مزاج را در و کسپه آورد و دفع  
مضرب وی روغن خشک کند که با وی خلط کند و سید و مزاج و سرازاد در سنان  
و شهادت بر و سیر موافق بود و در سیر حویه و یو خا و رازی گویند درخت کاه و چون  
بشکافند این آب از وی روان کرد و گویند کافور بود که با پوست درخت  
مخلط شده باشد نیزند و ضایع کنند و آن را بهی رنگ از وی گیرند و خلصیت  
وی است که چون در طعامی کنند کس که در آن کرد **ما** **النوار** آب است که سود  
را نون خوانند و آن مانند مری بود و در اکثر حالات دگر و خشکی وی کثر از وی







خود بود چنانکه یاد کرده شد و این مجربست و مخلصه و پیرا از بهر آن نام نهاده  
اند که آنکه زهری خلاص دهد و مولف که چراغ القیس که یارسی با دهر خوانده  
و از ایل کهستان شبکاکاره چیزد چون بسودن با خورید در میان آن دانه یا  
قدسی جرب بود و آن دانه را جرب از آن مخلصه بود و بدان دانه با دهر جمع  
شود و برورایم می بندد و بزرگ میگرد و غذای آن گوشتند گویند معیار از مار  
و مخلصه نیست بی آنکه ترایت در وی هست **حاط** محیطا گویند و دوق نیز  
خوانند و بفرمان سبستان است و گفته شد **نخ** یارسی میگویند و وی  
لذیذ تر از دماغ و بیکوتر بود و موافق ترین مغزاق کوساله و ایل بود بعد از آن  
کا و پس از پس گوشتند و طبعه آن گرم و تر بود و مسخن و ملین صلابت بود و  
کثیرا غذا و بهرین آن بود که در آغوشان باشد و چون زن کجور کرد و در  
از نغزای محو و صلابه رحم را مانع بود و اعضای صلب را نرم گرداند و جمیع  
دست و پایها را مانع بود و در مصلحت بود و شرمه و معنی چون بسیار بخورد و صبح  
وی با زیر گرم بود و صغیر و نیک و اجدان **محبص** اشتیازی دفع خوانند و  
بیکورین آن بود که در شیرکاه و جوان بود و صفت آن در کتب جامع در لام  
گفته شد **مدا** میگویند مدا و آن بود که سکه وزن و سیاهی نبات بود  
و طبیعت همدانواع آن گرم بود و محقق الاهی که بولس و پیرا از بهر آن  
شده است و چون برورم گرم طلا کنند مانع بود **مرجان** در باب باور صفت  
بسه گفته شد انواع آن **مردقوش** مردقوش گویند یارسی مریدقوش خوانند  
و بعضی او را الفار و گفته شد در الف و طبع وی استمقا را مانع بود و در  
از وی شری بلغمی را سود دهد و عسل البول و بعضی را مانع بود و اسحق که مصلحت  
بنایه و مصلح می بخورد بود و بدل آن آفتین روی بود و گویند و وزن  
آن را خرد و گویند بدل آن یا سیدین بود و گویند بدل آن شاکل است و گویند  
نم وزن آن فنل **مران** مالیا خوانند و آن در حقیقت باریک و دراز و از  
جرب وی نیزه سازند و در ملک شام بسیار بود و ورق وی زرد بود  
و در وی قبضی بود و کفنی و عصا که ورق آن چون پاشا شد یا ورق آن  
باشب ضما کنند که اندکی از فی را مانع بود و پوست درخت وی چون بسوزان  
و یا آب بجوشانند قلع کنند و نشان جرب وی کشنده بود و چون پاشا شد  
**م** صغیرست که یونانی ستر خوانند و وی قابض بود و معشوش بود و غش آن

بعضی از سیو عات کنند که از ابا زاماشی خوانند و فار فایس گویند و آن نوع کشنده  
بود و سکو ترین مران بود که سرخی بایل بود و حکم شوی و درین و صافی بود  
و نبات ح باشد و طبیعت آن گرمست و در سیوم و حکمت در دوم منف و  
محل ریاچ بود و در وی قبض و الزاق بود و در دار و دای بزرگ مستعمل کنند  
از سیاری صنعت آن دوی منع عفونت کنند تا بجای که میت را نگاه دارد  
از بغیر و من و اثر ریشها را بایل کنند و چون در دمان نگاه دارند بوی دمان  
کنند و در مهربا بلغمی را مانع بود و اگر با آفتین یا ترس یا عصا که سداب  
حق کنند حیض براند و بجه پرون آورد و بزودی و اگر مقدار یا قلعای کان  
بوزن دوازده قیاط بود و سا شامند سرفه مزمن و عسل النفس و در دهل و  
و اسهال و قرحه امعا را مانع بود و چون در شب زبان بپزند و آنجا حاصل شود  
فرو می برد و حشو قصبه سخن را نرم گرداند و او را رضای کند و گرم کنند و در  
ما شربت سامتند و در شب بعل بال کنند بعل بایل کند و چون با شاکل و  
مضمضه کنند دندان و لث را حکم گرداند و چون بر ریشهای سداب باشد بیکور  
و چون با آفتین و چند بیکور با شام یا سرفه دریم که اگر گوش آید و درم  
انرا مانع بود و با سلی عمل بر نایل آید و سودمند بود و چون با سکه  
ماند مانع بود و اگر بالاد و و در و عن مورد و بر روی آید از سداب و  
دوی ریش که در جهم بود و تاریکی و سفیدی انرا را بایل کنند و آن جابج  
حق کنند و باب نوارد کشند و در کج و بر کج و بوی مسن که از ریح وی  
و در ایل کنند و اگر در زیت طریقی کشند و مرد طلا کنند بر انگشت ابرام بای  
راست همه جماعت تمام به پادام که بر ابرام وی بود چون سحر کنند بیکور  
بیکور مانع مزیم شود و بیکور مانع در دیر و ضد عین کسب آن ندانند زایل  
کنند و راخی که در کرده و شانه را مانع بود و نفو معده و معصوم در درم و حاصل  
را نایل کنند و زهر را مانع بود و کرها را پرون آورد و محل اودام بود و  
و درم سبز و نبات مانع بود و چون باشب یا شامند که عسل  
و استر حار معده را سود دهد و پهل آب زرد بود و اگر زن نمر درم باز زده  
نیم مرغ نمیشد پاشا منع خون رقص بکند با فراط و بار بند و اگر آب  
فرج سارند و در نخود بیکور بکند و اگر آب تر بنه حل کنند و در  
که در شب جهم منع شده باشد طلا کنند بکلیل و اگر بکلف طلا کنند و بد  
داود مانع زایل شود و حکم گرداند و چون با سکه و در عن کل حل کنند و بر ج



ریش شده و حکم و غیر این طلا کند ساکن گرداند و اگر با سکه و روغن کل و عسل  
 بگوید بر کینه تر حرام باغ بود که از رطوبت بود و ای که وی مصدع و مصدوم  
 بود و گویند مضر بود و متنازع و مصدع وی عین بود و بعل وی بوزن وی صمغ دایم  
 باغ بود یا قصبه اندر بیه و قشر طبع و قفاح از **خردا پیغم** آب سی است  
 و در قفه مانند باغ و در بود و بهرین این روی بود و طبیعت آن گرم و  
 خشک بود و در دوم صمغ را باغ بود و مقوی معده و جگر بود و چون خود  
 بر کینه و گرم مقید بکشد **مریاقین** معنی آن ذوالف و رقه و صاحب جامع که  
 حریقل است و گفته شد و طریقیان از احادیث خواند **رایب** هوم الحویس است  
 و هوم الدابره خواند و گویند طبیعت آن گرم و خشک در دوم و در وی  
 بغایت بود و تجویسی که سنگ متنازع بر براند و بول براند و صاحب انبیا که بگوید  
 آن کل وی بود و اگر بانه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و با عسل  
 بنده و از حرا حرا چون بکوبند و بران نهند و چون نیرند و آب آن یا شامند  
 بول براند و فضول را بکند و معرفت وی در باب **ما کینه شمر** و انشاء **مرو**  
 انواع است نوع خشک وی می را حوز خواند شیرازی مرو خوش گویند و گفته  
 شود و منفی دیگر که بوی وی کمتر بود و از اشوسا خواند و طبیعت آن گرم و  
 بود و نیم از شیرازی مرو خشک خواند و نوعی دیگر از دارا و داریک نیز  
 خواند و آن مرو سفید بود و وی معتدل بود در حراره و رطوبه و در وی دفع  
 بود و گویند بدستی که لسان الثور است و گفته شد و یک نوع دیگر خرا گویند  
 و گفته شد و یک نوع دیگر از شیردار و از کشیدان نیز گویند و آن سوزنی  
 مرو خواند و بلبل دیگر مرغان و مرابوس گویند و طبیعت آن گرم و خشک  
 در دوم و مخفف و خلل نفع بود و بلغم و سده بکشد و صداع پیر و در معده که از  
 بلغم بود و سود و در و استحقاق بر عریان که دارا مرو سفید است و جب وی سینه  
 بود و معالفت که انواع مرو را به کلام جک سینه نیست الا در و که خود  
 هر دو سفید اند و این نوع مشهور و سلیقه بس بدین تقدیر مرو سفید غلبان  
 انشودا شد و نفعی دیگر است که از اندیشها خواند و آن کا و جنم است و گفته  
 شد **مقشیش** و بهی فضی نخاسی و صیدی و کبھی بود و هر جنبی مکنایه بود و  
 وی که بوی خنوب بود و در آن و از آنجا انور و جی از دشنامی خواند و در وی  
 جنم و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیم مقوی جنم بود و در سقورینوس که  
 قفه وی موی خنوب است و سخن و خلل بود و جنم را جلادها و سقورینوس را رام جاسی

بود و چون مار را به خلط کند و گوشت زیاد و بخور و در ریشها و رازی که چون  
 از گردن گوشت پاک و برنند ترسد و اگر سخت کند بیکه و بر برص طلا کنند و  
 کند و گویند خلط و ده بود که در شب جنم بود و قوه چشم دهد و بر شش بیکه  
 طلا کردن سود و در مررها کردن خلط بود و قاطع دم بود و بعل این  
 مغیبا بود و **مراسج** یک گویند سیارسی مرواسک و سولیا لیزر جنم  
 خواند و سکو ترین آن صغفانی بود و براق که بر رخ رند و طبیعت وی رقیق  
 مایل بود و مفصل وی ن حال سرد بود و قاطع بص و مخفف و از خاص وی  
 است که چون در پیکر اندازند سر که شیرین شود و اگر در نوره بود و در آسیا  
 گرداند و وی باوه مررها بود و بوی بدن خوش کند و حاد شش و بعل و کلف  
 را زایل کند و از سیاهی و خرم مرقه و اثر ابله زایل کند و منع عرق کند و گو  
 در مررها بر ویاند و مفصل وی جنم را جلاد و در خوردن وی شش از بهر آنکه  
 کشنده بود و بول بنده و به در شکم که خالکین پیدا کند و قبض زبان کند و با  
 که قلع آرد و ایلاوس و باشد که اطلاق بول و عایط کند و خاق آورد و  
 مدامی وی بقی کند بعد از آن ثواب و رخیل منی و اسفید باغ و چون طلا  
 کند در شب بعل رو مضلها سویی دل کند پس اولی آن بود که با روغن کل  
 یا میرند و رازی که کبھی که آن خورده باشد معالجه وی بقی کند با آن که در وی  
 شبت و ابجکت باشد و بعد از آن مقدار چه درم مراب نم گرم یا شباغ  
 و لوم الحرفان و سپر که خنوبیه از عقب بدهند **مری** سیارسی انکاه بکار  
 خواند و ابکاه و من خواند و ابج از جو سارند گرم و خشک بود و اسفید و گویند  
 که است در اول و خشک در دوم و اخلاط علی طار از داید و شش بکشد  
 و باک گرداند و بوی دنان خوش کند و ریشها عفن را باغ بود و در و دارک  
 و عوق القبا و طوبه معده را عظیم مغیه بود و در حقها رقیق مستعمل کند  
 مناسب بود و کزیدن سبک دیوانه را باغ بود و رازی که مری غل ملک کند الا از  
 وی الطف و اقوی بود و سگ براند و قطع کروجات کند و مطلق اعذیه غلیظ بود  
 و عوطش من معده و جگر که مخفف آن بود و چون ناشنا انگلی سا شامند  
 که با بکشد و اگر در جنم کسی شند که ویرا اله حیا کرده باشد چه در جنم وی بر نیاید  
 و اگر برآمد باشد بکار آید و چون بدان عرق کند جذب بلغم سیار کند از دماغ و  
 حکم و درم بغایت پاک گرداند چون منجی شده باشد **مرار** ندی از سکا عات  
 و با و در و در فعل زد و یکت با نیکان **موطیس** سکت که در وی جنم صوی



بود و بلون لاجور و بود و چون سخن کنند بوی نخر کنند و اگر بوزن سه جازوی  
یا شانه در و در امانغ بود و **مرغوش** مرغوش است و کوشش **مرغوش** جز  
بندی است و آن حیثیت هندی اند و و فطرسیت آن گرم و خشک است  
در سیوم حیض براند و سده جگر و سیر بکشد **مرغوش** نوعی از مرد است بسیار  
در خوش خواند سکو تین از بستان بود و سیر و طبعیت آن گرم و خشک است  
سیوم و گویند در دوم و گویند خشکی وی در چهارم بود و گویند گرم بود در اول  
و وی لطیف بود و محل و سکن ریاچ بود و سده لکلی کبابی و چون سر را بر خار  
ان در اند صدام سر و امانغ بود و وی مسفت و طوبه معده بود و مقوی آن  
و مقدار استعمل آن روی که بود و منع آن بکشد و حوزی که حوزی در شراب حریتمند  
و ساشانه مستی سخت کند و بوییدن وی مصلح بود و مصلح آن را حین کپه  
بود و بدل آن مرغوش بود و اگر از جهه سکر بود بوزن آن آشفته و دانی  
آن بعمان و مرغوش و مرغوش و جنوم و و خشک و باور شود به تمام مقام  
یکدیگر اند در ابدال **مرغوش** جاده مرغوش گرم و کر بود و حایه وی از صوف کمر  
بود و ملایم طبع انسان بود و بدنا سیکو و از سنی بسیار که در وی سست و حق  
کرده و مقوی بشت بود **مرغوش** نوعی از رخام سفید است و سکو تران بود و از  
معدن جغ آورند و پودان اسطرطیس خوانند و بعضی گویند اسطرطیس جغ  
و فرطیس که اسطرطیس چون بسوزانند و یک یک اند ران سخن کنند سیکو و دندان  
و انت را جان مالند و سوزند و در دشت را حکم دارد و سوزنی اش را سوز  
چون بگویند سخن کنند و بر موضع سوزنی افشایند و و سوزنی سوس که چون  
بسوزند و با راجع و زوت ساشانه و درهای صلب بکشد اند و چون در موم رو  
کنند در و معده را ساکن کند **مرغوش** سالم ترین زهرای مرغیان زهر مرغ  
و در راجع و یک بود اما در جراح بغایت قوه لایع بود و خاصه کبار را ایشان  
و اخبار آن بود که لادن وی زردی طبعی بود و اگر در کاری و لاجور وی بود  
بجسته و طبعیت آن گرم و خشک بود در چهارم و تیر و چون با نظرون و قیولنا  
یا مرند جرب و بش شده را سوزد و در زهر با مجموع یا یکی خشم را مانغ بود و خاصه  
مرغوش جراح حصص خشک کرده و اندازد و زول اب را میباید بود و مجموع در  
طهر براند و سخن که بقعه تیرین زهرها چهار بان زهره شد بود و بعد از آن که  
بسیار و بس که یک بس جرب بس بر بس و بس و بس و هر یک بجای خود گویند  
شود **مرغوش** سوزنده ترین زهرها جده خشم زهره آهو بود و دره جازوی

زهره خور و دار السخب و دوالی را سوزند بود و الیدن و برایش و درها طلاکار  
**مرغوش** **مرغوش** زهره خشم و کراز که از جاح عصب بود و سوزنی مانغ بود  
و شریف که زهره وی جرح با عسل و عسل کدورت و نفوطه طلا کنند زایل  
کنند و موی سیکو بر و یاند خاصه چون سنجش نوبت سکر کنند و اگر سکیبند  
یا شانه در و جگر را مانغ بود و و سوزنی سوس که زهره خشم در شفقت  
نرم و یک زهره کا و بود و چون لغی کنند صرع را مانغ بود و در خواص این زهر  
آورد و است که چون در جرح کشد با عسل اب را یاند خشم را روشن کند  
**مرغوش** **مرغوش** بقعه تیرین زهره چهار بان زهره کا و بود و بس که با بس خشم  
بزرگ و سوزند و سیکو تیرین آن زهره کا و زرد و مان در مرگها کنند جده خشم جاحرتا  
و در دشت و با نظرون و قیولنا چون سر را بدان بشویند جاز را مانغ بود و با  
عسل چون بدان خشک کنند حاق را مانغ بود و منع اعواء بواسیر بود و زنی  
که در گها بود و مقدار را خرد و از وی تا دانی بود و موی و طبعیت و در و کوش که  
از سوزی بود و چون با روغن کل در کوش چکاند مانغ بود و چون با عسل یا میند  
و شیرهای بد و در و فیه و ذکر و پوست حیدر را مانغ بود و وی مضر بود و جگر و  
و مصلح وی کینا بود و یک عسل **مرغوش** سکو ترین آن زهره کا و جرح بود و اگر  
از او بس خوانند و سوزنی کش کرده باشد و طبعیت آن گرم و خشک بود و و یاند  
و دار الفیل را مانغ بود و و دانه های ترک بر کوش بود و زهره زردی سنیان که خشک  
بود و مقدار را خرد و از وی تا دانی بود و مضر بود و جگر و دره و مصلح  
وی ایندین بود و عسل **مرغوش** زهره خشم را مانغ بود و چون طلا کنند عسل  
و عسل بر سکه کل موی بر و یاند و محبت **مرغوش** **مرغوش** زهره سکیان که  
که چون ادوی مقدار عدسی بخورد و بعد از یک وقت بکشد و عا و ادوی بر و عین کا و  
و عطمانا روی و وارضی و غرمانه خروکوش کنند و بر و عین حوشمعی تیج کنند و  
نمیر بار لطیف **مرغوش** **مرغوش** زهره کتار سکو ترین آن بود که اگر کتار بزرگ  
کشد و آن گرم و خشک بود و سیریل لغی بود که در سب باشد و مقدار استعمل آن  
با و کینم بود و مضر بود زهره و اسحق که مصلح وی عسل و مضر بود **مرغوش** **مرغوش** زهره  
شیر سیکو تیرین آن بود که اگر شیر جوان کیند و آن گرم و خشک بود و تا یکی خشم  
را مانغ بود و ابتداء نزول اب و اشتار خاصه زهره یک که آن سوزنده ترین  
زهرها بود در این زحمت **مرغوش** **مرغوش** شیوطا می است که در حله بغداد  
و انرا پودان قلو نمونس خوانند زهره وی تا یکی خشم و ابتداء نزول اب و اشتار



را سودمند بود و گویند چون بکین مقدار و اینک معده را پاک کند و قوه  
الیه و گویند خوردن آن مضر بود زهره و مصدق وی کثیرا و کثیرا بود **مرارة**  
**الکبد** زهره کلک کرم و لطیف چون با سر و گوش سحر ط کند لقمه را باغ  
بود **مرارة الکبد** زهره کیش که شیرازی غنیم خوانند در گوش که از سر وی بود و چون  
با قندی عسل در گوش چکانند باغ بود **مرارة القف** زهره خارش که بسیار  
زهره چکانند اثر زهره که در چشم بود زایل کند و مخدوم را باغ بود و چون باشد  
**مرارة الارنب** زهره خوکش چون با آرد و حراری و کند و سواست ساینده و در آن  
شرب یا شانه بجا آب زرد و همیشه و اگر خواهی که از آن خلاص بماند سرکه و برآورد  
و بدل وی قش بود **مرارة الزوالا** قوی و **الارنب البی** کرم و کشنده و مملکت باشد  
کسی آن خورده باشد بخی و آن عارض شود و زردی چشم و زرد باشد که کشد  
و اگر باقی ماند پیش از چهار ساعت نشان خلاص است و هر چه زهره افش بود  
بود اگر از آن خلاص بماند و عاوا و می شینازد و بچون طین محترم و زریق فارغ  
و در سبب و سبب و شیرم نورک و خواب کند و اگر عشی متواتر بود و مارا باغ فراغ  
و هندی و سبب با آنکه مسک و و المسک نیز مناسب باشد **مرارة الزهره** زهره زرد  
که با رسی برادر خوار گویند و شیرازی خورد و بعضی و براموش گیر خوانند باغ بود و باغ  
جدا که ان گوش و باغ و عین بعضی چون در گوش چکانند در و شعیب و انبیه بود  
و باغ بود و چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و این طاری که چون زهره وی  
حکمی کند در طری ایکنه و سایه و در چشم مسوع کشند در جانب کزیده و سود و  
و اگر ج افش کزیده بود و دیگری که بچی است و بعضی گویند خوب بود و هر چه کرم  
و در و شور و بدان باغ بود و صاحب نهج که طین من است که لطمه کند  
**ریق** عصفراست و کفشد **مرقد** جزا بل مانیون را بدین ایتیم خوانند  
**رار العوا** و مارا العور نیز گویند و آن خطل است و کفشد **مرقد** و بعضی  
است و آن نفی از هندی باغی بود و بغایت باغ بود و زاری که مرور و صنی از  
کا باغ است که شیرازی روانه بود و **مرز** معنی چکانند و آن نیت است که از  
کنیم و جو و کارد رس و غیر آن سازند و سرکان اندا بوده و اکس و خوش رو نیز  
خوانند و بست کنند بود **زرا را را** زاده الراعی چکانند و گویند عقی الراعی  
است و کفشد **مرز** و رخت با دام باغ است و لوز مرکشد **مسک**  
یا دمی مسک خوانند و میگویند این حق بود و که نند صینی و این و افند نقل از سحر  
کند که در کتاب روح الذهب و عادن الجهر آورده که صینک مسک بنی بر صینی

و در جاست یکی آنکه آهوتت بر سنبل چکانند و بهنیدن و آهوتت بر جشت یس و یک  
چکانند و دوم آنکه اهل نیت قطعا از نافه پرون یا ورند و مکنین و کاشند و اهل چین  
از نافه پرون آورند و معشوش کنند بخون و غیر آن از نوحه های که عیش توان کرد و  
نیر جینی را راه و راست و در دریا که دشمن و سبب غم و اختلاف بها بودی آن قوه  
ان صعیف کرد و سکوت تر مسک آن بود که لوز وی زرد بود و رایحه وی بفاقی  
بود و آرا هو می گیرند که جوان بود و بعد از عایه بچ بود و چون از وی گیرند و قش  
این آهوک نافه دارد و آهوان و دیگر در لوز و سکل و شاع و صورت است و نیت الا  
نظر یک خیر این آهوان و دندان چش بود و بسکل و بدان فعل و حرکت باشد و  
زیاده و کمتر بود و گویند قوم ایجا بکبار روند اگر غیر نرند نافه وی سیرند و چون که  
در نافه بود و خام بود و بجه و کسیده نباشد بوی می سهو کی و اگر کشیده باشد پس چند  
زمان را کشند یا بوی سهو که از وی زایل شود و از نافه آهوسجیل مسک کرد و این  
دلیلت که میوه که بر درخت نرسیده باشد و بتوان خورد و چون از درخت خود  
گیرند و چند روز بماند کشیده کرد و و توان خورد و باطله یکدوم مسک آن  
بود که در عا خ و بخیافه باشد و در سبب خود سحر شده باشد و از حیوانی بود که در  
قوام المواد بود و طسوت مسک کرم و خشک بود و کرم و گویند در سبب و قوام  
مسک کرم و دوم و خشک و کرم و کرم از این مسکه که طوق را حبه می گویند و  
قوه دل بهد و شجاعه زیاده کند و مره سود از ایل کند و چون با او وی بود که مصلح وی  
بود و آن رخت مسک اعضا و مقوی اعضا خارجی بود و چون بر وی دهند و اعضا  
باطنی پاشند و طاعتی از اطباء فارسی و آهوان زد کرده اند که در وی بطوبی است  
و بدین سبب است که باه و یاری دهد و اگر قدری از وی بار و عن خیری بکدارند و  
بر سر صفت و سوراخ طلا کنند یا رسی و در بر مجامعت بسیار کردن و سرعت ازال و  
زاری که چون در طبع حل کنند و میاشتا مند و من را کنند و سودمند بود و عظمی  
پیر و در سبب باشد و عشی و سقوط قوه را نیکو بود و بطری که لمطف و مقوی اعضا  
بود و سبب بوی خوش و چون بدان سحر ط کنند مقدار نیم عدس از وی باغند آن در  
صداع که از سر وی بود زایل کند و قوه و باغ بد حکم صبی که در او و بهار چشم کنند  
قوه چشم بد و سفیدی که در بین بود و خاصه در زبان مسکه که در سبب و سبب و سبب  
مخو و در کفاج بود و خاصه در زبان کرم و در کرم سبب و باطله سودمند بود و مجموع عظمی  
پیر و در سبب بود و در سبب کفاج بود و در سبب کفاج بود و در سبب کفاج بود  
چند و شکم بیند و زردی و وی زایل کند و عمل محرم باطل کند و حقا را نیکو بود و کفاج



الریس که وی اصل تریاق مشی بلایه بود و قرون سنبلی و منفع بود و بوجش با سوند  
به و معجیل گری بجا خور کند و ازان خشکی بر معش بفرستد و بر معش کل و کونید چو  
بدان سوط کند منقطع را و اما صاحب که سپرد را با مع بود و داغ و باک کرد و اند با او بود  
که بدان سوط کند و چون در روغنهای که سنبلی باشد حل کند و به قفا و پشت و اند خور و باغ  
را سوزد و اگر بدان دامت نماید انفاق را بل کند و این رضوان که بر بوی اسیر  
ظاهر طلا کردن نام بود و این روش که رایح غلیظ که متولد شد و در اماغ نام بود  
چون میاشتا منده و صاحب نهج که مقدار خود از وی قراضی بود و شرب وی مضر  
بود و بدایع گرم و مصدق وی کافور بود و گویند بدل آن چند سید سحر در روغن است  
همه فاعله الا در بوی خوش نه باقی در فاعله بدل مسک بود و گویند بدل آن مرگوس  
است **مسک الراجی** گویند رفته است و گویند تخم شیطی طبع است و گویند  
**مسقور** و مسقار و مسقلان اسمهای بربری است و راوند طویل را **مسک الجن**  
نیز از اندکی جبه که چک بادین اسم خواست و شواصرا نیز مسک الجن خوانند و گویند  
**مسک القود** است و گویند **مسک العباس** گویند ری الا بل است و کوفه  
شد و نوارس لا نیز بدین اسم خوانند **مسطار** شایب است و فیره زودست  
کنده بود **مسجل** بوزیان است و گویند **مسجونا** مسجونا و مسجونا نیز  
گویند و این زبده القواریر است یا ریسی که فحاشی گویند و ما از الجاج گویند و این آبی  
برو که بر روی آنکینه باشد کف پیدا کرد و بعضی گویند آب خربانه است حکام ساق  
و بعضی گویند ریسیا است که محقق است کف آید است و نبات جار و جا بود  
سفید و چشم نیل کند و محقق رطوبه بود و حله و حب را باغ بود و چون در جام  
اعضا طلا کنند و بدل آن آینه سفید است و قلمه کارزان **مسقا طون** عود و هندو  
است و گویند **میس** شکلیست الوان که کار و شمشیر و غیر آن بدین نیز  
کنند چکا که آن جوهرستان آبکار طبع کند و ضعیف و کان را کند که بر برگ کرد  
و اگر بر دار انقلب طبع کند موی پرویاند و اگر بر کوبیاشتا منده و دم سحر بگذرانند  
و صبح را باغ بود و اما مسن ریسی سحر که سکه کنند پس بریان کنند با لکش و سخن  
کنند با سحر که مظهر آن حله و قود و خازیر و سلطان واکله و الموم بود و چون سخن  
نهاد و در چشم کنند سفیدی چشم را بل کند و از بهر اینست که شیا فاست که چه چشم را  
روی ساقه اگر بر آب بپزند و سخن کنند و بر سحر آتش باشند و مند بود  
یا دسی زرد گویند و قیضی خوانند و پویان آرمیا من و یکو ترس آن آرمی بود و  
آن سحر و تر بود و در دوم دستور ریسی که خوش طعم تر است و قود و بوجه

نیکو تر از وی بود و حوزی که سپهر صفراء و مولد خلط غلیظ بود و خشک کرده وی  
چون کوبیاشتا منده و منفع آن میاشتا منده مسکن بشکی بود و میر و معده بنایه و بهتا جاده  
و اماغ بود و اگر در معده طبعی بود فاسد کند و کند و را اول آن بود که اگر در معده قتی  
طعام بود خورند و از بی آن سکنجمن خورند و گویند نرم درم مصطکی و نرم درم انیسون با شیا  
سب مسک خورند و اگر خواستجو آن وی خورند عساک و عشی آورده و دای وی  
کنند پس بر بوی فدا که شش اند غوره و اتم و لیمو و روغن اسفهان وی بوی اسیر  
را باغ بود **مسک بنوی** سفیدندی است و گویند **مشط الراجی** و شیا  
است و گویند **مشط المشیج** و مشکط شیرین بر خوانند و آن قود بر بوی اسیر  
مسک گویند و از خواص وی است که چون کوبند بوی جاکند بعضی شید خون آن  
وی باید و طبع آن گرم و خشک بود و باید و گویند خشکی وی در چهارم بود و طوبی  
لیمو آرسینه و شش پروی آورده و تریاسی عظیم سو و مند بود و عشی و کرب را و وی  
قیض و بول و دم نفاس برانده و مسک کرده بر تریاند و مقدار خود از وی شیطال  
بود و وی از عایت افراط و راک در وی است بعضی بول خور برانده و صبر آن  
رب بود و بود و یا بلوط و چه در درم باغ بود و حاشی من که چون واکلی از وی سخن کنند  
و از روغن بستان بکشند و درن بود و بر کوبد و در زایل کند و اسحق که قود را باغ  
بود چون واکلی ستودنا و واکلی از وی سخن کرده و یکم کینه با ده درم خرباشت میاشتا  
و اباب گرم میاشتا منده و آرسینه و کس که سهرش منقطع شده باشد در هر یک روز یک  
روز نرم درم از وی سخن کرده با سه درم نیم حوبه و ده درم مسک میش و پست درم عسل بخورد  
شوش زیاد کرد و چون میاشتا منده و بخورد کند که عیند از دوی مضرب و بصل و  
گویند اصلاح وی بر سر که خمری کند و بدل وی گویند و دمانا است و جالینوس که بدل آن  
را در اراد پس **مست** و دوزن آن و شایب بود که بدل آن اکلیل الملک است و گویند آن  
شقایق است **مصطکی** یا ریسی که در روی خوانند و شکاری کیا و بروی مطبی و بنیاد  
مخفی گویند و انرا علق وی خوانند و یک گویند و آن صفیست عیند بود و شیا بود  
انجرونی بود و سفید بود و آنجیسیا بود و مودشت به بنقل بود و کحیف در وی عسل  
سیند بود و قوت قبض در وی که بود و وی لطیف و سوزنده تار کند و بود و گویند  
حده وی کمتر از مخم صمغها بود و طبع آن گرم و خشک بود و درم و گویند ترا  
و قبض در اجزاء وی گمان بود و بیخی در عروق و ورق و قضبان و اعضا و اطفال  
و شرمطاه آن و حصانه ورق آن و شدرخ آن قایم مقام اقایا و عصاده طبعه القیس  
بود و چه قرحه اسحاق بطن و منف و منف دم و رانی که خون از رجم ایشان کشود بود



ورم و متعده که بر من اید و دستور بنوش که قوه مجموع درختی قایض بود و قوه  
 شمه وی و ورق و شمشیر وی مساوی بود و اگر طبع و ورق وی بر ریشه ها کهن و بر  
 استخوان شکسته و بر اعضا سستی برینند مانع بود و قطع سیلان رطوبات بدن  
 از رجم بکنند و بول برانند و جگر بدان منضمه کنند دندان میوک را محکم گردانند و جگر را  
 مانع بود که با کدی که جگر معاشی و سبک و اگر از شاخ های وی مسواک سازند و آنرا  
 جلا دهند و با لیسوس که مرکب بود از قوی مضاره یعنی از قوه قبض و منقبض قوه ملین  
 و درین سبب است که او را م معده و متعده و اما و جگر را مانع بود و فحاشیدن وی بکرم  
 بکشند و کسوفه بکشد و برینند و در معده و جگر بود و بوی دنان  
 خوش کند و برین دندان محکم گردانند و منقبض معده و جگر بود و فحل رطوبات معده و سکن  
 منقبض که از رطوبه بود و چون با روغن رستن سحوط کند صداع سپید را مانع بود و بول  
 با زیت بکند از نه سحاق که با را مانع بود و چون در ضادات کنند و اما معار را مانع بود  
 و چون با سبب و سا شانه رطوبه معده دفع کند و اشها پاورد و بول بکند از نه و ورم  
 جگر را و زرق دم را مانع بود و گویند مضر بود و مثانه و مصلح وی آن بود که بستر که خوسا  
 و خشک کند و با کثیر استعمال کنند و صاحب معده که بسیار از زوی شش را بد بود و مصلح  
 از جنس غزل و قد بود و بدل آن یکم زن و نیم آن صمغ البطم است و گویند بوزن آن ابان  
 که آن کدر را بای حیوانه **نصف** و شرب است قایض بود و شکم بیند و اگر زیاده خورد  
 قویج آورد و سخت **مصل** طبعستان سرد و خشک بود و در ورم و اگر با سپه که در سیم  
 سوداوی را جابجاء بود و مضر بود و بعد و منقل و کمیوس بد بود و اگر با کوشش فرزند  
 ضرر آن کم شود و **مصلح** الروم که است و کوشش **مطبوخ** عقید العن خوانند و  
 سیجی گویند و کوشش **مطبوخ** از لقوق طحشا خوانند و آن لقوق لوز است و در  
 مرکبات کثیر شود **مطبوخ** سکو ترین آن بود که در سیمه تر بود و آن سکه است  
 بود و اگر با سپه که و گویا بود و گرم و خشک بود و اگر بری بودی که بخت گرم و  
 خشک بود و وی بظف بزم بود و مشف رطوبات معده و اگر با بازیر بود و بخار  
 مضر بود و شکمی آورد و اگر با کثیر که بخت شانه بعد از آن بریان کند شکمی نیارد و اگر  
 با سپه که با کثیر بخوشاند بعد از آن بظف کند و وی و دار صینی بریان کند شکمی آورد و **مظ**  
 جگن را است و کوشش **معتوق** از اجار از اجبت گویند و کوشش واریت  
 ما بود و آن نیز کوشش **معتار** صمغ احاصل است و کوشش **معد** خشک  
 است و کوشش **معین** ما زریوز است و کوشش **معا** سکو ترین بوده آن  
 بود که از حدی گویند که برین طبیعت آن سرد و خشک بود و عصبی مصلح کسی بود که غذا

وی و خانی بود و وی و والی در ساقین احداث کند از بر آنکه خون که از وی  
 شود بد بود و میل ببرد و استه باشد و باید که باک بشویند سیکو و سکیا میند و  
 ایا ز **معد** وی جرم معا بود و در احراها و وی صا لخر از معا بود و سپرد  
 بود و **مغلث** بهترین آن بخداوی بود و سفیدی بود که میل بزدی و کثیر بود  
 و طبیعت آن گرم و تر بود و در ورم و گویند خشک بود و مقوی اعضا بود و چون  
 مضار کردن شکمی و کوفت و الم و نویس و صلابه مفاصل و شمع را مانع بود و طبع  
 صلابه خلق و شش بود و باه را بر اکیر و خاصه نخوی و مقدار را خود از وی که  
 بود و گویند مضر بود مثانه و مصلح وی عیسل بود و در ضادات بدل وی علت کند  
**مغیه** نوعی از طبع است که در کتب میوهان سبطوس خوانند و بظیفقون  
 گویند شرازی کل سیم که نیند و بخار آن متعل کند و سکو ترین آن بود که سرخی روشن  
 بود و تاریک و گویند سکو ترین آن مصری بود و طبیعت آن شمع الریش که سپرد بود  
 در اول و خشک بود و در ورم و فو لیس که در قبض و محف سکو تر از طبعین محفم بود و جراحی را  
 با صلاح آورد و گرم بکشد و چون در سپه که حل کنند و بر حره و مجموع و در هر گرم طلا کنند  
 مانع بود و محب خواه ریش شده و خواه ریش شده و اگر بر سو حکی اش کنند و در  
 ماه بکند و ورم بکند و در ریش را خشک کند و چون سخت کنند و با کم فرغ نمیشد  
 یا شانه خور را کنند و اگر با بلسان الحل بود و قرحه امعا و مثانه را سودمند بود  
 و طبیعت بیند و در و جگر را مانع بود و اگر با بلسان الحل حفت کند قطع افراط  
 خون حیض بکند و همچنین اگر حفت کند قرحه امعا و فحل که از معا سفلی روان  
 بود و قطع کند **مغومه** فلیه و بجان است **مغیسیا** صاحب مزاج که مانند شیشا  
 بود و بیکوتر و گویند کلیت سیاه رنگ که از کوه کاشان بی آورند و مولف که  
 اگر محقق است خشکیست الوان بغایت سست و اکثر سیاه رنگ بود که برین زنند و  
 قطهای خیمه بدان باشد و امکن کران استعمال کنند چه امکن را سفید کند و بکینه  
 کران از اسنک معنی خوانند و رنگ برکان خوانند و در ولایت شیراز در قریه فاروق  
 دیهست که از برکان خوانند و از آن دیه خیزد و از اسنک برکان از بر این گویند  
 و وی قایض و سرد و محف بود و مقوی معده بود و سبب سیرانند و در از وی  
 چشم متعل کند و مقدار را خود از وی با نیم گرم بود و مضر بود بدل و گویند مصلح وی عیسل  
 و بدل آن ریشیا است **مغنا طیس** بجز الغا طیس خوانند و کوشش **مغنا** چندی  
 کلا است و کوشش **مغ** افاج بری است و گویند با دجان است و گویند نوعی از کلاه  
 که بکست لیکن قول اول و دوم صحیح است و صاحب مزاج که با دجان است و کوشش







۱۰

و بر روی خند و اعور پس خوانند **منشور خیری** و باید بر این اسم خوانند و گفته شد و نوعی  
اخری شایسته است که اذنا منشور خوانند **منشوری** عود است و گفته شد **منج** منج است  
و گفته شد **منج زراوشان** نخ خیری است و گفته شد **موز** درختی است مانند گل و  
نم و یا موز خوانند و در طوط دریا بسیار باشد و بطعم سیب است بود و مانند خنجر است  
با پوست بود و طبیعتش می ابرغ است و به گرم بود و در وسط در جادول و ترب و در  
اخر آن غذا اندک و در وریش خلط سیاه و سفید و مشامه سرد و خشک را مانع بود  
و باه را کمی که در و کر و به را سبک بود و بول براند و شکم و بسیار خوردن و بول  
ساده بود و صفرا و بلغم زیاده کند بحسب فراخ و وی بر سینه مقل بود و نبات  
و مصلح می نبات بود که با وی خوردند یا غسل و مثل از طعام باید خورد و بعد از  
که چیدن بر روی و بعد از غذا شاید که خوردند یا آن زبان که غذا بکند و در طبیعت  
سرمه کلاست **مور و اسپغوم** مور و سری است و یکو تری آن روی بود و طبیعت  
آن گرم و خشک است در دوم صرع را سبک بود و بقلی معده و جگر بود و صفت  
در طبیات و مانع بود و با وی خوردند که گرم را بکشد **مویسان** مویسان  
خوانند و بعضی اما می طبعند خوانند و ساق وی و و کتی و می خند شبت بود  
لیکن ساق وی غلیظ بود و به داری و کر بود و صفت مویسان و بوزن و  
غار یقین بود لیکن نزد وی مایل بود و اندک می و اسهال باشد و در شنبلی  
و این مستعمل است و طبع آن صاحب مزاج که گرم و خشک است در سیموم  
و در وی رطوبتی غلیظ بود و جالیوس که گرم بود در دوم و خشک بود در  
سیموم و یکو تری آن سینه و گوش پاک بود و بول و حیض براند و ملطف بود و کر  
از سبیل بود و قابض تر و در مفصل مانع بود و جگر سرد را سود و در خوردن و  
ظلمه کردن و عکس البور را مانع بود و ایشامیدن و ضلوع کردن و در و مشامه و کر و به را  
مانع بود و جگر شامه یا کویا شامه و شامه شامه و اگر بکشد و با غسل که شامه  
کند با وی که در معده بود و مغز در دوم و در مفصل و سینه را سودمند بود  
و چون بکشد و وزن در آب این نشیند حیض براند و جگر ضلوع کند بر زار  
کو در کان بول براند و اگر زیاده مستعمل کند صداع آورد و اسهال که مضر بود و سیر  
در صفا و می گرم کرس بود و بدل آن نم و در آن چیز بود **امویا** می یکو تری آن  
بود که از ولایت دارا جود خرد و در کسور یوکس که مویاسی بقعه رفت و  
بود و چون با هم می آمیزند و طبیعت آن بود الا مویاسی منفعتی بسیار تمام دارد و  
طبیعت آن گرم بود در سیموم و لطیف بود و محلل و شیخ الرئیس که گرم بود و در آخر



درجه دوم و خشک بود در اول مقدی روح بود بحاصیت سه و مندی بود و در میان  
باقی فواید و کبر و حفظ و ضرب و فایز و لطف و حزن و مطلق کردن و در و شفق و  
صداع و پرده وضع و در و راس و مندی بود و چون جبهه باب مرمر گوش و حلقه  
مکران زبان را قیامی بطبیعه سغیرا رسیده باشد باغ بود و منع نوبت و مکرر شدن  
و خفا و در و خلق و قیامی از وی با سنجیدن باب موش و مندی بود و قیامی  
از وی باب کون حقا را باغ بود و وجهه از وی فواید را از ایل کند چون بطبیعه کون  
یا شامند و قیامی از وی شیرازه یا شامند و نفس مثانه را باغ بود و وجهه  
از وی با قیامی کردین عقوبت یا شامند و صرف یا شامند یا شامند و فواید را از وی  
بر موضع کردند که با شامند و وجهه کبر چون یا شامند و و نفوذ کند با موضع کبر و  
درانی که اینون جبهه شامند یا شامند جل کند و بر ستم مستقی طلاق کند باغ بود و وجهه  
اسکاب بول هر روز و جبهه بانی که کمر کف حلقه و کف و خوران جوشانیده باشد  
یا شامند و ابتدا اجدام و بعضی و از الفیل گفت روز پایی بطبیعه ایتون هر روز بیدار  
یا شامند و در و معده که از پیر وی بود و سواد الهی و وجهه هر روز بیدار صافی یا شامند  
و کردند که از عقوبت کسی که زهر خورده باشد هر روز و وجهه بانی که اینون و در  
درین بود و یکدی دران نخته شامند یا شامند و غش که ظاهر کرد و در اعضا اینست  
هر روز و وجهه بانی که سقاری می داسن جبل دران نخته باشند و حلقه حلقه و جمع  
عظمتها که زبانها از پیش و از پیر وی و وجهه بانی که سقاری می داسن یا شامند و وجهه  
و جمع کفن هر روز بیدار که هست با و از و دران نخته شامند یا شامند و این خاصیتها و  
زیاده ترانین دار و اینجا گفته کردیم لیکن آنچه از ولایت دارا جدا آورده و معروف  
بشماره بود این صنعتها دار و غیره و یکی که ان معول از او می است و غیره انواع و دیگر که از  
کدها یا از باب خیر و ان قفاله بود و منافع آن رویک بمویا می بود و گفت  
صفت آن **مولودان** که درین آن بود که بلون در اسک بود و حالینوس که  
بقوه در اسک بود و در و درها که گشت زیاده بدیاته و مواضع که شیرازی از  
کرمه خوانند و چون باب بسایند و در شب بخل اند کند آن هر **موسم** شمع است  
گفت **موش** در بندیش بوش در بندیش است و گفت **موی** حلقه است و گفت  
شد **مورامون** که از الباقی است و گفت **موی** فواید فواید از موسوم است  
نکات پیش و ادای که ان خورده باشد یا شامند و ادای پیش کند **مها** صاحب مزاج که  
سنگی است بکن مور و گویند بپور است و صاحب جامع که نوعی را که اینست که در  
نامغیاسامع می کشد و دومی میگرد و در و در که اخضر باشد و در سعید مصران سنگی است

یک رنگ و نوعی دیگر است که حسن و زینتی که می باشد و صلیب که چون نگاه  
کند طن بند که طغ اء رانی است و منع اول که گشت بدو راست تخمین ابو  
طالب بن سلمان که می بجاییت چون درن زبان زائیدن از خود پیا و زید  
زائیدن بروی پهل کرد و و بر مس که کرانی زبان و کسی که سخن تبار که چون سخن  
کند بیکه و رنگ و مدد رخوان و نوشا در و با غسل حل کند و زبان را بدان حکم  
می دهد چند نوبت آن زحمت زایل گردد و کسوف و اطیس که می شود و شد بود و اشخاص  
و پیل که عارض شود و کوه کا زاورنی را که شیر و شکار ازستان آید چون بر  
می کشد شیر اسبان باید و می که چون باب سخن کند سفیدی چشم زایل کند **میس**  
نوعی از عطش است که معروفست بر آه الا پس و اهل مشرق و اهل خلق خوانند  
**میس** و حقیقت بزرگ و پویانی لو طوس خوانند و شموی نیز که از لطف  
بود و سیاه رنگ و مغوی سفید شیرین بود و معده را نیکو بود و شکم بند و  
وی لطف و محف بود و نشانه خوبی زنی زلف مریا زانافع بود و قوای معا  
و در ب و دس قوریکس که طبع نشانه خوبی وی چون با شامند یا ختمه  
کند و دس و دس قوریکس که طبع نشانه خوبی وی چون با شامند یا ختمه  
بود و مویرا سخ کرداند و شکم بند و **میس** میوه سالیله را اصطی خرا  
و عسل لنی نیز گویند و ثقل و یا یکد باب خوانند و شکم تر از آن خوشبوی بود و  
نوازش آنرا کوه خوانند و در وی مض و خفیف بود و طبیعت آن گرم و نهک بود  
و گویند تر بود سخن و لیم و منجم بود و گویند و باغ را با که گرداند و طعام را باغ بود  
و طبیعت بند و معده سهل از وی تا که شغال بود و سرفه و زکام و زک که از رطوبت  
بود و دود و بدن یا شامند یا بخور بکینه حیض فرو و آور که از خواص وی  
است که بخور کردن وی قطع را یکد عفن میکند و و بار اسودمند بود و یکد صندل آورد  
و سخن که نظاست شش و مصلح وی مصطکی بود و صفت میوه سالیله در لنی گویند  
**میشبها** که از جن است و گویند و صاحب جامع میشار و میشرها و طیلانیون  
است که آن نوعی از گی العالم است و گویند **میس** منقسم است در جبهه منقسم  
**میشب** میوه سالیله میوه سالیله **میشب** زبک جلی خوانند و صاحب جامع که  
جبهه منقسم است و این خلافت جبهه منقسم است و میوه سالیله میوه سالیله  
و شکم تر از آن کوه خوانند و در وی مض و خفیف بود و طبیعت آن گرم و نهک بود  
و گویند تر بود سخن و لیم و منجم بود و گویند و باغ را با که گرداند و طعام را باغ بود  
و طبیعت بند و معده سهل از وی تا که شغال بود و سرفه و زکام و زک که از رطوبت  
بود و دود و بدن یا شامند یا بخور بکینه حیض فرو و آور که از خواص وی  
است که بخور کردن وی قطع را یکد عفن میکند و و بار اسودمند بود و یکد صندل آورد  
و سخن که نظاست شش و مصلح وی مصطکی بود و صفت میوه سالیله در لنی گویند  
**میشبها** که از جن است و گویند و صاحب جامع میشار و میشرها و طیلانیون  
است که آن نوعی از گی العالم است و گویند **میس** منقسم است در جبهه منقسم  
**میشب** میوه سالیله میوه سالیله **میشب** زبک جلی خوانند و صاحب جامع که  
جبهه منقسم است و این خلافت جبهه منقسم است و میوه سالیله میوه سالیله



پاشا مندی کمیون اینج اورد و وی مضرب و بسز و مصدق و کی گزابد و بدل آن گویند  
عاقبتا بود و در خوردن وی خط بود که در میانه پیدا کند **میسوس** شربست است  
**الفن نام خیل**  
با وی گویند و رایج نیکویند و آن جز بند است یا رسی یا رکیل گویند و شیرازی کرد  
هندی و سکوری آن مازنه بود که بغایت کینه باشد و ای که در آن بود کسیرین  
باشد و طبیعت آن گرم بود و اول رجه دوم و تر بود و در اول ماه رازاید و کند غذا  
سیار و در منی مزایه و سخن کرده بود و بقطعه البول را با مع بود و در معن وی بخوا  
راسود و در کس وی گرم را بکشد و جبالقع پیرون آورد و طبع میند و وی  
بر معده ثقیل بود و بدست اخروی هضم شود از بهر اینست که بوست می یابد  
حرکت و با شکر بخورند و کینه و عیش آن و کرب عشی آورد و عدا و وی بی کند  
بعد از آن سبب فوا که در شش **ناخواه** تا نخ و نا نوج و نا نجاه گویند شیرازی زبان  
خوانند و ناخواه اسمی یارسی است معنی آن طالب الخیر بود و معنی طلب کننده آن بگوید  
آن رزین مانده خشک بود که بایل بر شوی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سینه و کوفه  
کری وی در دم بود و سده بکشد و در او و بهر بن و بر صفت است حال کند و در سینه و کوفه  
چون پاشا مندی منقص و غیر البول و کند که جانوران را مانع بود و حیض بر آن  
و با بوج که طبع وی بخوراکش بد است و وی رتبه آن را مانع بود و چون طبع وی بر  
کند که عقرب ریزد در حال درد ساکن کند و فارسی که قطع مع که در سینه و معده بود و کند  
و سکن رایج بود و طعام را هضم کند و در دل را و عیش آن عظیم میگوید و و کسی که طعام  
داند و بولیس که سخن معده و جگر بود و اشامیدن وی و این تا گوید که کرده و متا  
کند و طبعی که سنگ بکشد از آن و گرم و جبالقع پیرون آورد و صاحب مناج که با  
بول با نده و ابی چون در چشم چکاند خون بسته بکشد از آن و مقدار را خود از وی  
مشغال بود و اسحق که متقلل این بود و مصدق و ترس بود و چون سخن کند و عیش  
نشد و طلا کند در وی که باشد در هر موضع که بود و درم آنرا کلیل و در و چون  
جان حقنه کند در راک گردانده و در طبایع عفن خشک گردانده و بوی آن خوش  
کند و چون بر روی طلا کند بشود لینی را زایل کند و چون بگویند با رکان سخته  
و بخورند از حرا مانع بود **رایج** صاحب مناج که بوست می ی گرم بود و در دم  
می پسد و خشک بود و در اول فصل رایج پسد و بود از دماغ و وی لطیفه را رایج بود  
و مانند وی جو در فعل شریف که در حمت می مشهور است شوی مرکب بود از زوی  
مختلف بود بوست در وی گرم و لطیف بود و حاضر می پسد و خشک که سیوم

و نم وی منخ وی گرم و خشک بود و بوست وی خشک کرده سخن کند و باب کشته  
محل منقص بود و در زبان و اگر او آن شربستان کند ازیت گرم در از آن زوده پیر  
آورد و بوست رایج چون تر بود و در رغن خویساند و سه بوست در اوقات  
در صنعتش رغن روغن بود و چون از وی و و مشغال پاشا مندی کند که عیش  
و جمع کند که با سبب ایشان سرد بود و مانع بود و دانه وی چون پاشا مندی بود  
بود سبب که عارض شد و سبب کند که با و حاضر وی شاشا خوردن حکم را  
ضعیف کند و معده سرد و رایج را بد بود و البته با معده گرم را مانع بود و اثرش  
از جاد و سفید بود و اگر سنگ در وی خویساند بکشد و اگر عود و قهار یکدیگر جمع  
کند و خشک کرده سخن کند و با شربست **پاشا مندی** سودمندترین و دایمی باشد و  
رفع زهر بار کشف که سبب آن پیری بود **رستک** با عفت خوانند و آن افع  
و آن هندی است و با ویل آن یارسی سنگ را آن بود و صاحب مناج که قعاجی بود  
و افعای است مانند سبب اما مولف که قعاجی است مانند سخن سنج و کند اندک برکت  
در میان آن بود و اسحق بن عمران که از خراسان خبری در فی الجمله صنعت می یابد صنعت سبب  
و یکویس آن خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود و در اول و خشک بود و در سینه و کوفه  
بود و معده و جگر سرد و عظیم میگوید و در مطلق اطفا بود و در مطلق ان و شش الریش  
بدل آن و اینک رخنس نم وزن آن بسته و داکلی آن سبب بود و این عمران که بدل آن نم در  
آن کون کرانی بود و دود و داکلی آن قسط بخوی و گویند بدل آن نم در آن کسب و نم در  
آن رکیل و نیم وزن آن قسط و گویند بدل آن نم در آن قسط است **ار فارین** بوی اند  
مرست که مشوسین کرده اند بعضی از سوغات آن کشنده بود **ار درین** سبب رقی  
و مولف که آن سخن است بلون مشابه با میدان و عروق الصف بود و در شکل اسارون  
رشد بسیار و اشک باشد لیکن رشت وی با ریکه از ریش اسارون بود و یکدیگر در آن  
مانه هر شوی بود و با یک سفیدی بایل بود و بد باشد و طبع نار درین گرم بود و در دم  
و خشک بود و در سینه و جگر در کله ها کشنده موی رفته رویانده و وی بول و حیض بر آن  
درم رح را مانع بود و در طبع وی شش و یکدیگر از وی فایز و لطفه را مانع بود و اسحق  
مطایع است که منقص و ی کیزا بود و با عیش و بدل آن سبب هندی بود **ار ف** و در شش  
است که شش **ار کیرا** زبان السعال خوانند و آن حشی شش است و کفشد و با ریکه  
خشی شش است **اب اکلب** دندان شش یکدیگر یوانه و غیره و یوانه در باب عین  
در صفت عظام گفته شد **اعیت** نار سنگ است که کفشد **ناطف** یارسی قط  
خوانند آنرا شکر بود و معتدل بود و موافق حرمان و کلمان و پیران بود و مزاجهای پدید



و گرم کبر که از حرارت بود و آنچه کشتی اش بود و سودمند بود و اصحاب منزل را  
و حرقه بعل را باغ بود و آنچه از غسل بود و موافق مزاجهای سرد و پیران بود لیکن  
صداع آورد و موله صفرا بود و خاصه جان را و آنچه بغض بود باغ بود و کسی را که در  
سینه کشتل اوسه و خلطی بلغ بود و آنچه کفید بود و کثیرا الخذا بود باغ بود و سرفه  
سینه را لیکن بغض بود و مزاجی معده و آنچه بگردگان بود و بغایت گرمی بود معده  
بلغی را باغ بود و کرده لیکن صداع آورد و تعدیل آن بخشی شش کاهو کند و آنچه  
با دام بود اندک گرمی داشت باشد سرفه که از رطوبه بود باغ بود و **بنی بط** رطوبت  
کنار تر کواند و عیب بنی و ما خاند و طبیعت آن سرد بود و در اول و تر بود و کینه  
خشک بود و در اول و آنچه کفید بود و سردی وی کتر بود و آنچه بایل کفیده بود و کثرت  
سرد بود و وی طبیعت براند و کینه حکمی و سبب فام و مساوی بود و آنچه کفید  
بود از وی سبب عیند و غیر معتدل باغ بود که در او را که هضم نشود و بهیم هضم بود  
و وی موله بلغ بود و از بهر اینست که مجروح مزاج بعد از وی سنگین خورد و سرد مزاج کثیر  
**بنی یا بس** کنار خشک سرد و خشک بود و سردی وی کتر از سردی تر بود و در  
کفیف و طبیعت بود و قابض بود و قوه معده بود و سبب عیند و منع ریف و طحال  
که از ضعف معده بود و کینه خاصه چون بران کنند و اسهال آن بکینند و غذا اندک  
و **بنی لارز** جفا صند بر است کفشت **بنی لارز** شایب خواسی بکوتران  
بود که از رطوبت سازند و طبیعت آن گرم و تر بود و بدتر از تر بود و سهل بود و غذا  
سیار و نه و سخن بود و وی غلیظ تر بنی با بود و بغیر از و شال و سده آورد و  
مولد خلطی تیره سو وادی بود و مضر بود با عصاب و حواس و الم ترش مضر بود  
کم کند **بنی و شانی** بکوترین آن بود که از سیلان رطوبت سازند و آن گرم و تر  
بود و حراره وی کتر از خواسی بود و سهل طبیعت بود و چون بکدر و غذا بسیار  
و غلیظ از خواسی بود و در تر کدر و با واکثر تر بود و موله سده خاصه جل آن  
بود **بنی العسل** گرم بود و بغایت کتر از تر بود و خشک باشد رطوبه معده و سرفه  
مزاج و مضرهای کسه و بلغی را باغ بود و خاصه چون با فاو و سازند و وی حار آورد  
مشترک مضر بود و محوری مزاج و موله صفرا بود و صداع آورد و در اول آن بود  
که نقل نامز و به کنند و نقل آن بنیدانند و اگر خار عارض شد و آب فو از شش  
ماند و رب غوره و از تر و ما شندان حور **بنی الفایده و القین** سهل طبیعت بود  
و صفراوی مزاج موافق بود و کسی کینه کرده و کینه باشد و سینه و شش را بکوبد  
و سخن من بود و سخن وی و جرب حکم آورد و فی الجمله جمیع بنی با مقصود

از شایب **بنی النیب** گرم و تر بود و حراره وی و در حراره خمر غلیظ سیاه بود  
و چون افاد و در وی کینه پس بطبع وی باشد رطوبه معده را باغ بود و لیکن مزاجی  
نه شوک بود و تر و سهل بود و اگر غسل با وی بود گرم و خشک بود و سرد مزاج را  
و مضرهای کسه و بلغی را باغ بود و او را در بول کند و سخن کرده و شانه بود و کینه  
و مضرهای کسه بود و در وی او را و سبب عیند و آنچه از سینه و سارند غذا بیشتر و  
و غنی که از وی متولد شود و سخن و غلیظ از حراری بود که از شایب و زرد و خیل  
خلط سیاه که در وی خورن خراشد و بعد از آن سبیل سید و اگر و و سو وادی مزاج  
ماید که احتیاج ماید از وی **بنی انار چیل** سبکی نیکو بود و سخن و طبع من بود  
سودمند بود و در ریش و کینه که از خلطی سرد بود و **بنی انار** بهرین آن  
شفاف است که سبک بود و طبیعت می معتدل بود و خلط را صاف کند و سرفه را باغ  
بود و ملافه سینه و کشت و قصبه آن بود و اگر با فاو و سارند اضافه وی کند سود را  
باغ بود و مضر بود و معده و ماری و مصلح آن فرا که از بود و **بنی انار** کاه است  
و کفشت **بنی نجب** پوست نیک بود و کج است هر مشری بود و مخصوص بود  
طب **بنی و خیل** و **بنی انار** این هر سه با هم شل است و کفشت در **بنی انار** خاص بسیار  
س که بنیدان انواع است یک نوع است که بود که بزرگی زنده و معدن آن قهرس  
و این فاضله از انواع پس بود و یک نوع است که رویش بود و یک نوع بسیار  
بایل بود که بینه زد کند و یک نوع طالیقون است و آن کفشت و سن چون کفشت  
رویش که بنید و وی حریف بود و در وی قبض بود و چون بشوند باغ بود و کفشت  
آن سببی ریفی الحس سرخ بود و از هر دو طرف طبیعت آن گرم و خشک بود و در  
سبب و در وی حده و بعض بود و شرب کردن از طرفت سبب سهل بود و باغ  
که خدر کنند از آنچه خبرا در وی را کند از خوری و نخی و ریشی و شیشی و جل و کد  
و ادلی آن بود که جل چری از وی میرند چون گرم بود از وی بیرون آورند و  
کفشت که در آن پیرد شود که مضر بود و زنجار وی سبب است و کفشت در **بنی انار**  
**حق** رویتج خوانند و کفشت **بنی انار** معنی آبی بود و این با سدی که کفشت وی گرم  
لحم طبر بود و افضل آن گرم بود و جرب و قوه جسم به و مینی سیفاید و مصلح بود  
بود و صاحب مزاج که صمیم است که در هضم شود و از بهر اینست که با از سبب  
مازلی آن سبب حور شد با بعضی از جراثیم **بنی انار** بسیار بی شش را و کفشت  
و طبیعت آن سرد و خشک بود و **بنی انار** بسیار بی سبب که بنید طبیعت می گرم و کینه  
بود در اول و در وی جلا و طبع بود و معینه بسیار سینه را نرم کرد و اندک خاصه جوی که از



آب وی و سپر سازند و وی محلول ریاح و بلغم بود و چون در موضعی که نمی بود گرم کرده و  
 کنند و بکشد بماند موضع نوع را محلول بود و با سکه بر جیب متعق ضما و کند و بود  
 چون با نیش بپزند مضاد کنند بر بستان که بیشتر در وی بسته بود و درم آن سکه کرد  
 و شیر روان کند و بخاله با ورق تر پاره سرند و بر کزند عقیق ضما و کند در دستان  
 که داند و اگر آب نهان سبیل و اگر سبوس از سر که خوریا اند و بر آتش دهند و در  
 آن در پی کسی بود که رکام داشت باشد شفا یابد **نوع** سیارسی شسته خراشد و آن  
 مرکب از غود و مسک و غیره بود و جزوی مقوی قلب بود و وراغ سموم **نوع** صقر  
 بی است و کشته **نوع** عرجه خراشد سیارسی تر کس کویند شکو تریز آن مصاب  
 بود و شیرازی از آن هفت روزه خراشد و طبیعت وی معتدل بود و در کزنی و خشکی لطیف  
 بود و گویند گرم و خشک بود و در دهم و گویند در سیم و این موافک که نه جوی بود  
 یک نوع را شاه تر کس کویند و یک نوع را کس شکس و یک نوع کا خوری و یک نوع را  
 بهاری گویند اما نرجس مضاعف جان کلونند که سیارسی میان سوراخ کند و بیاری  
 دیگر در میان وی دهند و بکارند چون برید مضاعف بود سه دماغ را بکشاید و  
 رکام سرد را مانع بود و در وی محلی قوی بود و صداع که از رطوبت بود سود و  
 و مصلح سرد گرم بود و مضاعف است و کافور بود **نوع** طلاست مرکب از  
 سیخ و کل ازینی و کل من و قاقیا و حصصا سفید و مر و اسنگ و درها گرم را مانع  
 بود و در کبات کشته **نوع** موفک صاحب نهج و صاحب جاب  
 صفت وی گفته اند آن کیا هیست کسی که ورق آن بود و خیار زده ماند و خ و یا  
 و اما انتر خاوند و گویند بک با را زیند و شجرا باشد چون یکبار زاید بقدره حق  
 نقالی و داند که چون این خ خور و دیگر استغن نکرد و آن کیا را طلب کند و آن  
 بکند و بخورد و دیگر استغن نکرد و بقدره حق تعالی دود در بدن وی پیدا شود و گویند  
 در پس پدید می باشد و گویند در پس دین و گویند در شیر و آن بود و در میان سیرین  
 می باشد و موفک که آنجی حق است در پس دین و می بود باقی خلافت و از آن جوی  
 انتر خاوند سیارسی ترک بک گویند خاصیت آن سیارست هر جراحی که با صور  
 شده باشد از آن بماند باب و جراحت طلا کند سیکو سود و هر درنی که لاری  
 لغز کند و دیگر استغن شود و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از وی باز نکند و مانتی  
 می است که در شیر که سفید مانده شیر ریه شده و اگر کسی بخورد و در دوزخ  
 و کان خوار شود و مانده در نوبت و ترک از دنده سیر که جگر بودند و در کها  
 و کشید باشد و لور بان عمل سازند و علی را بکار و توان تر شید و ترک توان سر شید و

و مطلق رنگ ترک برنگ پوست بکشد بود و سیاه و سفید **نوع** در و خین  
 خراشد و آن دو نوع است یک نوع سیارسی کل شکس خراشد و یک نوع نیرین و  
 وی نزدیک یا همین بود و در و عن وی مانده روغن تر کس بود و طبیعت وی گرم  
 و خشک بود و در اول شیخ الرئیس که در دهم و گویند در سیم و وی منفی و عطف  
 بود و سردی اصحاب را مانع بود و گرم کوشش بکشد و طنین و دوی را سد و  
 بود و سه پنی را بکشاید و در دند از مانع بود و مسکن فی و فواق بود و چون  
 چهار درم از وی سا شامند خاصه بری و وی اصحاب که سودا که سبب از  
 عصفه بلغم باشد سود و در و سخن دماغ و مقوی دل و دماغ بود و چون او آن بود  
 می کنند و محلول ریاحی بود که در سپر و سفید بود و بعط سیرین آورد و چون  
 کرده در حمام در خود مالند بوی بدن خوش کند و عرق و چون بگویند و بکلف  
 روی مالند رایل کند و چون خشک کنند و هر روز نیم شمالی از وی یا شامند چند  
 روز سیال جوانی را نگاه دارد و مانع شیب بود **نوع** شریف که مغنیست  
 بنایت بزرگ و شلیل لطیف بود و بیاری از آن کس گویند و در طیاران چون بلند کرد  
 از شرق بویب بر و از کند هم در آن روز باز کرد و و این از عجاهاست که گوشت  
 وی گرم و خشک بود و چون بخورد شیخ را مانع بود و غلیظه ار گوشت و عان بود و  
 هم شمش و گویند بر دود و مولد سودا بود و در دیک گوشت کلک است نیم و هم  
 جنس کوی و گویند زهره وی چون در چشم کشند هفت نوبت با آب سرد و طلا  
 پر امون چشم سودمند بود و چند زول آب اگر با همندان عصا به به قد یا میزند و  
 بشویند و کل کند از یکی چشم را مانع بود و غلطه اجهان و حربان و به وی چون  
 بکارند و در کوش کجا کند گرم کس را مانع بود و خاصه چون سیال این عمل کند **نوع**  
 پیوانی امون گویند سیارسی شکا سکه گویند سیکو ترس و بی سفید بود که از آنرا  
 خراشد و طبیعت آن سرد و خشک بود و در اول و گویند سرد بود و در دهم و تر بود  
 چون باز عنوان بر کلف روی طلا کند رایل کند و چون نیز با سپه خندان آب  
 دهند و روغن دام اضاف کند سرفه و خشونت سین و حلق و نصیه کشش مانع  
 بود و وی ریش خشم را مانع بود و چون بیان کند سکمند و چون با شرب برش  
 افنی طلا کند سودمند بود و گویند نشا غدا که دها از هر که ار کند م سارند و در  
 کزرد و در به هم شرف و سه آورد و گویند مولد سودا بود و مطلق وی چهره  
 بود مانند سکر و عسل و بدل آن کرد آسیاب بود و گویند از مغشول **نوع** بلغم وی  
 طبع درخت بود و نشانه جوب کس خورده که مانده آرد بود و چون ضما و کند بزرگ



تن مصلح آورد و نیکو کرد و از وجوه با هم چنان این شرباب را که بیشتر  
 در خرقه گمان کنند و بسوزند و سخن کنند و بر قوه غلبه افشاند مفید بود و وقت  
 نشانه جوب از گرم و خشک بود و چون با خا سپا میرند و بر جوب تراشند زایل  
 کند و چون و دو کنند که گمان بکنند و بشکشد و مسفت نشانه عالج در فادر  
 صفت قیل گوشت **نضار** درخت که چون در کوه رویه بشار خوانند و چون  
 در زمین رویه اثل خوانند و گوشت **نظرون** بوده از منی است و گوشت  
**نفع** سیاهانی متنی خوانند و هیز را که گویند سیراری را قویه گویند و بگویند  
 از اسبان بود و آنه و سگوترین خشک است و آن بود که در سایه خشک کرده باشند و  
 طبیعت وی معتدل بود و در وی بطوبی فضلی بود و گویند گرم و خشک بود  
 و جم و گویند گرم بود و در سیم و خشک بود در اول و در وی قوه سخن و بعض  
 و مانع بود و وی لطیفترین بقول خدنده بود و در مسقور پیوست که عصاره و  
 چون با سر که تیا شامند قطع نفت دم کنند و گرم دراز بکشند و محک شده جامع بود  
 و چون با آب از سرش و و شام با سه شامند فواق و عشی و بهیضه سیاهان  
 کنند و اگر با سونین صفا کنند بر و نبات بگذار و اگر بر عشا نه باشد بابت جود  
 را را مل کند و اگر رستان که شیر بسته بود و صفا کنند و درم آن ساکن کند و چون  
 با یک صفا کنند بر کزند که سکه میانه مغنه بود و چون بر زبان مالند حشده را  
 زایل کند و چون زن بخورد بر کیر و پیش از مجامعت منع آبستنی بکند و اگر و شام  
 از وی در شیر مالند و را کنند شیر را نگاه دارد از خالی وی بغایت معده را بیکو  
 بود و شریف که چون بخانند در دوا را مانع بود و بغایت و چون بر موضع گرم  
 عقوبت نماند غلط مغنه بود و چون سقوط کنند صاحب حازر که ظاهر بود بر کرد  
 وی سه نوبت هر نوبتی دانی از عصاره و ورق وی از معن بغایت کمال مغنه بود  
 و مانع بود و صاحب بواسیر را عظم بیکو بود و درق وی ضما و کردن و بیکوین  
 و عالج وی بود و گویند بغایت موافق معده بود و خردن و صفا و کردن و قطع  
 بکند که از بلغم و خون و ضعف فم معده بود و چون با قدری عود و یا مصطکی  
 فواق و خفقان زایل کند و مقوی دل بود و مفرح و بقیار تا مانع بود و بتیار  
 خوردن وی حکم در خلق پیدا کند و گویند مولد راج بود و مضر بود بهیضه و  
 وی کرفس بود و گویند بل وی بود و جوی بود **نظام** سیاهانی شرمع که  
 و جانیوس که گوشت نظام کثیر الفضل و سید الهضم بود و رازی که گوشت  
 وی عظیم بود و بغایت بایک اصلاح آن اندام صفا گوشت بکشد و این صفا که

به وی چون بگیرند در اول باستان و آخرها و در هر موضع که بنهند بار افش  
 بگیرند و چون بوی وی بشنوند غشی آورد و گویند به وی محلل او را م جاسیه  
 بود و بلغمی محلی قوی و بگریند عقوبت ضما و کردن و آشنا میدن مانع بود و در دوا  
 که از سر وی بود سودمند بود و **نفظ** سیاه بود و سفید بود و بیکوین آن سفید بود  
 و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و اسحق که تراست و وی لطیف و محلل  
 بود و سده بکشاید و در و در کین و مفاصل و لثقه و فاق و سفیدی که در حشم بود و  
 نزول آب و در بوی و سپید فکین را مانع بود و چون نه شغال از وی باب گرم گیاه  
 مغص را سیاه کند و با دوا را بکشد و سپیدی شانه را سود دهد و بگریند و  
 شیمه پرون آورد و بر کزند که با طلا کردن مانع بود و گرم دراز و جوب القع را  
 بکشد و اسحق که مضر بود شمش و مصلح وی سده و کثیر بود و بدل نفضا سیاهان  
 بود **نقد** عصاره است و گوشت **نملک** بجز نوزد است و گوشت **نام** نام  
 الملک خوانند و ناما گویند و آن سیب است و بیکوین وی آن بود که سیر و  
 تیر بوی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در سیم و گویند در دوم و شیخ الرئیس که  
 وقع عفونات بکند و شیش بکشد و در مهاسه و را مانع بود و نفعی سخت صلب  
 و گرم را بکشد و جوب القع پرون آورد و بگریند و شنگ بریانند و گویند چون  
 بگریند و بار و عن کل ساینند و بر سپر طلا کنند سیاهان و صدا و با جلاط و بن  
 را مانع بود و چون با شرباب یا شامند فواق که از اسلا بود و زایل کرد و اند و بکینز  
 تخم وی و بر کزندی و سپر طلا کردن با یک مثال با سنجیدن آشا میدن بغایت مانع  
 بود و بوبیدن وی صدا و سرد را مانع بود و محلل فضلات بلغمی بود و از دوا بدل  
 آن با ذر و ج بود **نمل** سیاه سی مور گویند شریف که از قول تادوق که در بر  
 که در کور سمانند بود و چون سخن کنند و بر برص لطیف کنند بعد از آنکه سفتی کرده  
 بکشد نغز و زایل کند و چون صده عدد از وی بگیرند و درج درم روغن زین  
 اندازند و غرق کنند و پیه هفت را کنند بعد از آن در صفت بالند و غوطه آورد  
 و اعصاب مضطرب را قوه دهد و چون سخن کنند با ب و بر شیب جعل طلا کنند  
 بعد از آنکه موی بر کشیده باشند دیگر نرود و اگر بر رویه ضعیف بود و چون  
 کنند دیگر نرود **نم** سیاه سی بک گویند این موافق که بک تکبکی ضعیف  
 دارد و آجان بشت دارد و خیمه شود و چون کسی از ج رنند چهارده روز  
 از موش نگاه بایند و شب که اگر بخور و را در باید بدل بر جاحت کند و متفقد  
 و حیاه شود و اگر زهره بک خشک کرده باب حاصل اینج بساید و در بهن و لثام



نافع بود و اگر موی در خانه دو و کند که دم بگیرد و از وسطا طالیس که خون وی چون  
کفالت اند و در آن گندنا حکم کرد و زایل گشت و مغوی چون بگرداند بر وقتش  
و بخود بگیرد و در حمام را نافع بود و پیه می گرم و خشک بود چون بدان و خان کند  
نایاب را نافع بود و هیچ معالجه سیکه ترا زین نبود و زان رخت و جاحا که اگر او بی  
کفایت و اعضا خود مالیده و بر آب بربک رود و در جاکاه وی و بشوی و بشنود  
را قهوه بنود که حرکت کند و بر خیزد و زهره وی ستم قابل بود و کفشت و زهره  
نیر و صفت نزد کفشت **تبیق** که نیست و کفشت **نوارس** نزد  
از مشا و نیز گشت و از اشجی القدس خاشد و سداک العباس و سداک المسح کونید و صفة  
شاد و در قاف کفشت **مغز** که است سبزی از آن آبک خاشد و سکه تن آن  
سفیدست بود و آب بنیده می بخایت گرم بود و ملطف محرق بود و آب  
وی چون در روزی سه روز بوی بگردد نه محرق بود بلکه سفید بود و مغول وی کفشت  
بودی لدغ کفشت زیاده بخورد و سداک کل اش را نافع بود و مغسل وی معتدل بود  
و حکم مغز بهر موضع که خون روانه بود و چون بدان نهند قطع خون بکنند و وی  
بود و کفشت چون در حمام طلا کنند و او بی آن بود که بعد از آن روغن بخت و کلاب  
و تفل عصفور و تخم خربزه و اگر در سب و کلاب مالند و اگر اعضا سوزاند و طرا نه برون  
کند پس روغن کل و آرد عدس و سداک و کلاب طلا کنند نافع بود و خردون وی  
بود علامت خردن وی آن بود که و هنر خشش و در دمعده و سدرش آن و شیر  
ابیل و مغص اسهال خون سب و حرامعا بداند و ندو با بیل برون آید و سدی  
اعضا و عشی احداث کند و ضیقان و عدا و وی تنی کند باب گرم و روغن سب  
زبان و روغن کل و کلاب و اشهای حب از مع و روغن بادام و لعاب نافع بود  
**نوشادر** معتدل بود و علی شده و این تلید که سیکه ترین آن طبیعی خاشاکی صافی بود  
بدور و عاقلی که گرم و خشک بود و از خردیدم ملطف و منب بود و سفیدی چشم را نافع  
بود و ملانده افتاده را تخم کرده اند چون در حق و مند با او و یک و خاق لغز را و وند  
بود و ملطف حایس بود که چون در آب حل کنند و در خانه سفشانند ما را را بجا بگزید  
و اگر در سه راغ ایشان ریزند بگزید و چون سخی کنند باب سداب ما شانند علق که  
در حلق سفید بود و بکشد و شریف که چون بر روغن برونند و بر حب سداک وی کنند  
در حمام زایل کند و چون بخایند و در دمان افغی آنرا نهند بکشد و در و چون بار روغن کل  
بیا بیزند و بر بر صغ کنند بعد از نیت بر صغ را زایل کنند خاصه چون بدان او مان کنند  
و راری که بیل آن بوزن آن سب و بوزن آن بوده و بوزن آن سبک اند را می بود

فوا القدر یاریسی آنچه آن خراگه کینه گرم و خشک بود و در وی قبضی و جلا بود و چون  
بسیار زنده ریشه را بد را نافع بود و اگر سوخته وی غسل کنند و سحق کنند و بمیل برشته حشم کنند  
موی رویانند و چون در چشم کشند ریش خشم را نافع بود و اگر خلط کنند با سبیل الطبل  
بیکوثر بود و در ریشه رویانیدن و طبع وی سنگ پیرون آورد **فوا الاصل** که کانی طوان  
بلیله کابلی سکوترین آن بود که بزرگ بود و آن سرد و خشک بود و در دوم سرد  
البول را سودمند بود و مقدار را خردا زدی یک مثقال بود و گویند مضر بود بسیار  
و مصلح وی شارب بود **نوع** ابلاست و گفته شد **نوع** صاحب منهاج که جرح  
الماست و صاحب جامع جوهر البز است و هر دو گفته شد **نوش** جزیری  
است و گفته شد **نیلو ف** لند فرخا نه و سبانی کرنا لاما و سیوانی بمقا گویند  
و جب و راجع البز و پس خوانند و گویند خلافت و سکوترین نیلو و بخداوی بود  
که کل وی را ساکن دل بود و طبیعت آن سرد و تر است در دوم و سردی وی زیاده  
بود و سردی غش و گویند سردی وی در سیوم بود و پنج وی باب بهر حق کنند  
نافع بود و نیلو فر و در مای گرم را نافع بود و کل وی ستم بود صداع کهن را سود  
بود و منقح حلقام کنند و شش ماه بکشد چون کوه از وی با سبیل حلقاش سبیل  
و منی بند و خاصیتی که در وی است و پنج وی و یکم وی در دمانه را نافع بود و ضا  
و یکم وی زنف را سود و در و چون و راب بجز شانه و بر سپر زنده حاز را ل  
کند و نیلو فر جان مضر نبوده و بعد که نبشت و خردون وی مضر بود و منقح  
وی نبات بود و بدل غش یا حطی سفید و اصل نیلو فر زندی حکم پر و د  
باشد و نیلو فر از او به بلی بود و قوی که تغذیل آن زعفران و در اجینی کسور **نوع**  
غصانه نیل است **نیمقا** نیلو فر است و گفته شد **نیبون** او را است و گفته  
**نیل** حشیش عصاره ویرانید خوانند و بجهه ویرا عظم خوانند و بیکوثر زنف  
وی بجز بود که بایل برخی بود و طسحت آن گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم  
و گویند سرد است در اول و گویند سرد است در عمدا ل و متوسط بود میان سردی و گرمی  
و قابض بود و منقح نیست گرم کنند و کثافت بهن زایل کند و ذاء الثقب و شراب غش  
بود و سود فحیت کوه کاشا که فی کنند نافع بود و عصاره وی نیز بخندن و سحق کنند  
سمت جرح یا شاید سود و در سبیل فلو س خارجیه و اگر عصاره وی سرد که حل کنند  
و بدیش را لند نافع بود و اگر امان کنند بر خا زیر منقح ضا و کردن باقی صلا  
آن بکارد و بیکوثر خوانند و اسحق بن عزان که بیل پنج بوزن آن آرد و در د  
ان مانیتا بود و اعدا علم بالصواب







**در شان** بسیار سی منقش خوانند گوشت وی شکم میندود و دشوار مضطرب و دریا  
 که بر کینه ورق اطراف شکم شفا لود چون بر بدن طلا کنند قطعه بوی نوره بکنند و اگر  
 آب آن در جگانه گرم کوش بکنند چون بزنافت ضا و کند گرم شکم بکنند **ورق الطناب**  
 کز یا بس قنابض بود چون سیرند و بر سر نهند یا آب آن بر روی بی ریزند یا غ بود  
 و مقوی است مستقی بود **ورق الدب** برگ جابر سکو تر از آن مانده بود و طبیعت آن  
 سرد و خشک بود و درمهای گرم که در زانو بود یا غ بود ضا و کردن و چون بگویند  
 سیکو و بر ریشها تراشند خشک گرداند و سحر جلی ایش را باغ بود و وی بد بود  
 جلق و پخی و چشم و کوش و از خواص وی آنست که جفاش از روی ببرد **ورق العوب**  
 برگ درک چون بگویند و بر جراحه بکنند کوشش بر ویانند و آب وی چون باشد  
 کسی که علق خرده باشد از خلق بیرون آورد **ورق الکرم** برگ رز چون سکو بگویند  
 و ضا و کند صداع که از گرمی بود ساکن کند و ضا و کردن با رنگ بر تکه قطع آسنان  
 بکنند و خاییدن وی مقوی است مستقی بود **ورق السرو** سکو بیز آن بود که اگر سیرد  
 کهن کینه و طبیعت وی معتدل بود در سردی و کلد و گویند گرم و خشک بود و قناب  
 حکم لایع **ورق الاجاص** برگ الود چون با شرب سیرند و بیان عرقه کند و مظهر سیلان  
 از غاژه و حلک کند و چون مصطفی کنند شمس سیلان موا را نش بکنند **ورق الطلیق**  
 صفت آن در علق کوشند **ورق البوط** سرد و قنابض بود و ایدک خفیف است  
 باشد چون بگویند و بر جراحه باشد کوشش بر ویانند و بجالی صحت آورد و در ریشها  
 و شکار اصلاح آورد **ورق الیون** معتدل بود در گرمی و سیردی و خشک بود در  
 دوم و چون بسوزند قنابض مقام توپا بود در دار و بار چشم و چون بر کینه درودند  
 باغ بود و آب بخت وی چون در دمان نگاه دارند فلاح را را ایل کند و ورق زیتون  
 بی چون بر داخل طلا کنند سرد و دود و چون ماس بکند سیرد جذا که مانند عسل کرد  
 و بر دمان خرده طلا کنند قطع کند **ورق شکر** که المیزه برگ درخت امیلا است کوش  
 شد **ورق البسم** برگ کچید سرد و تر بود چون بگویند و مویرا بدان بشویند و از زهرم  
 و خشکی وی را ایل کند **ورق الکبر** صفت آن در کینه شد **ورق الخطل** صفت آن  
 در خطل کوشند **ورق السدر** کوش و صفت شنبلیله کوشند **ورق الایج** رابع  
 کوشند متوازن **ورق التوت** در توش کوشند **ورق الجوز** خفیف بود و در وی  
 خفیف بود و چون بخانند و بر ریش نهند سرد و دود و وجه شربا که در دهن بود و نامش  
**ورق الیون** الیون و ورق طالیق است کوشند **ورق الفار** صفت آن در کینه  
 کوشند **ورق البیون** برگ کنار معتدل و خفیف و قنابض لطیف بود و مقوی شرب

و منقش او رام و در وی تخمیل بود و ورق شجابق در در دار کوشند **ورق المصطکی** کوش  
 کوشند **ورق حبه الخضرا** در حبه الخضرا کوشند صفت وی **ورق اکسیر** معتدل بود  
 در کینه و سیردی و خشک بود در اول محف قنابض و شربا بود و چون بگویند و بر آن  
 باشند آنکه بکند و ورق سوسن خفیف صلابه رحم را باغ بود و **ورق الخفاف** برگ  
 سیردی و دانه و اندک خفیف بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و عصا نه وی  
 در کسر و صلابه آن و سده از باغ بود و سیرهل صفا محرق رسد و او بلغم بود  
 و بعضی صرع و کینه کی عقوبت را باغ بود و چون سا شامند از روی با کینه شربا  
 و چون ضا و کند از سیردن هم سودمند بود و وی بول را از ماسکین بچین و اختا  
 رجم را باغ بود و مفاصل و مویس و او و بهار کوشند **ورق المازین** کوش از روی  
 کوشند **ورق السرق** سرق است کوشند **ورق العلیق** کل سکل سرد و خشک  
 بود و قنابض و خفیف اختلاف ام را باغ بود و بفتان و ذرب و ضعف صده  
**ورق الدرن** بهار با نام سرد بود و مقوی دل و دماغ بود و **ورق النوفل** هم سرد بود و  
 مقوی دل و دماغ و **ورق القنق** سرد بود و مقوی دل و دماغ بود و **ورق الکمر** طبیعت  
 و صفت بهار با نام و سبب به و امرو و مانند یکدیگر بود و **ورق الخری** در خاک کوشند  
**ورق الباقلا** کل با کلا سرد و تر بود و مسکن حراره دماغ بود و چون سحر کنند در باون  
 رصا صبی و در اخشاب نهند خضالی سیکو بود و سیرا و سیاه گرداند بغایت **ورق**  
**الختل** ش سرد و تر بود و مسکن کینی و خشکی بود که در دماغ خلوت شود و چون  
 بر سیر ضا و کند سیر را باغ بود و منعم بود و مسکن صناع گرم و **ورق زنج** زنجی از سالا  
 است و تخمیلی که جگر از روی بود و از خواص وی آنست که عقوبت فرو برد و کوشش وی  
 سیر هک است و در شربا افند و سیردان شربا هم قائل باشند و گویند و زنج حرا  
 حقیق کوشند صفت آن و مداوا در آن **ورق سبج** بنامیت کوشی که در سکر رود در رها  
 و بی لیمو کند مولف که سیران از لیمو دار و جوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود  
**ورق البیل** است و طبیعت آن گرم و خشک بود گرم بود در اول و خشک  
 بود در دوم و در وی قبض و جلا بود و میرا خضاب کند خا که چون باخا بود  
 خضالی سکو کسان باشد **ورق الاذن** جگر کوش چون بر داخل طلا کنند باغ بود  
 و بر شقاق لب طلا کردن سودمند بود و بر کینه کی باغی بغایت کال باغ بود و چون  
 سکافند و جبه نوبت بر آن نهند **ورق کوار الخمل** این سخن که عکله است و کوشند  
 و صاحب جامع که خطا است و مولف که حقیق از ماسکین بچین و کینه و بر آن  
 و ایمان از بار مو حرا اند و در سقور نیوس صفت می گوید که آن علقی در شوی بود مانند



سیدوان حقیق موسیای نخلی است صنعت می در صفت عکبر کفشت و صفت عکبر  
 کفشت و طبیعت می سحر الکودر کرم بود در دهم و یک سیدوم و جندلی بلع کند از هر  
 آنکه جهر وی لطیف بود و اگر کجور کند سر که این را باغ بود و چون بر قلاب  
 زایل کند و مولف که در دفع خوف و کس و افتاد و از جای جان عمل موسیای میکند  
 و کرات استخوان رفته و **سج** اش است و کفشت و **شش** فرووی کرم و صفت بود  
 و ششخی قوی باشد و در وی اعانه باه بود و چون جاع و کرده و پشت را لکیر بود و  
 محوری مرا جی امضه بود و او را یان پوشیدن وی این باشد از بواسیر و **عند**  
 باد بجان است و کفشت و **قل** مقل شک است و در صفت مقل کفشت  
**ولیع** جدال است و کفشت و **وین** اکود سیاه است و در غب کفشت و **ویش**  
 کل غیبات در و در کفشت و طبیعت آن سرد و تر بود و در دهم و اندک علم انصواب

**آلهاهمال**

قاتل است و کفشت **هاکول** گویند جعیل است گویند حقیق تیراب الیالک  
 است کفشت **هید** ج خطل است در خطل کفشت **هد** ج حار قبان  
 خواند و عرق قبان و آن جانوری است که جک سیار بای که در شب جهای بسیار  
 بود و چون باشد با شتاب یا شتابند بول و یقاز را باغ بود و چون سخن کند و در  
 پوست آن را کند باز و عن کل و کرم کند و در کوش کلکند و را باغ بود  
 و اظهور نفس که اگر در خرقه خند و بر صاحب بت بندد زایل کند **هد** سیار سی  
 مع سلیمان خواند عافیتی که گوشت می جوی بر بنیاب و شیت مصاحب بود که  
 کوز و دابان باشد باغ بود و در خواص آورده اند که خن وی بر کسی بندد که نیا  
 بروی غالب بود و فغان بکند و اگر به بندد کسی که در رخ جیام یک مادام که باوی  
 بود این باشد و اگر شتابند کرده باشد موافق بود و اگر بروی کوز کند در خانه  
 کند کان بکزند و اگر ادنی باخورد دارد و بار خضم رود بروی ظفر باید و ضای  
 وی کزاده شده و خون وی جوی کز خنیدی چشم کلکند زایل کند و اگر نوری کوز  
 کند در برج کبوتر هیچ حیوان سودی کرد آن کرد و اگر هر چه شد بجان درست بر  
 و خانه پاد و رند هر که در آن خانه بود از چشم بد این بود و اگر معاجه به خشک کند  
 و سخن کند با کوسر بار و عن نخید ساینده و بکها یک ساعت فشارند و بر روی اند  
 سیاه و جگر داند و اگر طبع شش می باخورد نکازند و دمان و زیاد و دست بدارند و اگر  
 بالی وی نزدیکی بود بکزند بکزند و گوشت می جوی کوز کند سحر را باغ بود که  
 کبرزن بسته باشد بکند و ده کرد و دل می جوی خشک کند و بکوند و باطلایا کند

صفیه

قه باه به به و طبع شب و زبان و در از ترین بری که در مال وی بود و در پوست بند  
 و در میدان راست بند و جوی خواه که بجا صحت کفشت و **ه** نه قنده  
 خواند و آن شر درخت بود است و مقدار فلفل بود اندکی که جگر و بند وی مال  
 بود و از روی بوی عود آید و طبیعت می معتدل بود و گویند کرم و تر بود و صفت  
 مناج که مقوی معده و بضم بود و طبع وی بول براند و سبک بریزد و با سخی بران که  
 در حلق را باغ بود و شکم را بکند و بول وی بوزن وی قاقله صغار بود **ه** و عرق  
 الصفاست و کفشت **ه** قلو پس بقله الی و به گویند و آن نوعی از هند باه  
 بری است و بعضی گویند نوعی از شجاری است و بطله بود به شریف که قصبه  
 و آنجی محقق است از هر قله خواند و سیار سی تره کشتی و آن از انواع کاشی  
 بری بود و در هند با کفشت **ه** فو لیون نام است و کفشت **ه** سلطان  
 قوطان گویند و آن جی است میان کفشت و جوی طبیعت می معتدل بود میان کرم  
 و سپیدی و میل تر و دشت باشد و گویند سرد بود و گویند غایت کرم بود  
 خشک وی محبف بود و غیر لفع و در وی قبض و تخفیل بود **ه** ارجان و هزار  
 فشان نیر گویند و معنی آن سیار سی هزار کز بود و سیاری فاشرا گویند و کفشت  
**ه** ارا سنده جمل است کفشت **ه** شقیقل خفیف است و کفشت  
**ه** هشت دهان عود هندی است و طبیعت آن کرم و خشک بود و کفشت  
 بجا صیت نوس و اعظم سودمند بود و بول وی قطور لیون باریک بود و **ه** هت  
**ه** ج باز روی است و کفشت **ه** هلیون بعل است و کفشت **ه** هلقینا  
 هند است و کفشت **ه** هلو تر حلیو است و آن سلق جلی است و در حال  
 کفشت **ه** هلیا نه شایع است و کفشت **ه** هلیون سیار سی و جبه  
 گویند و مار کجا خواند و اهل مغرب ملطس اسفراج گویند و کفشت آن بستای  
 بود و طبع می کرم و تر بود و گویند معتدل بود و کفشت کرم بود و در  
 از اند و درق رازانه بود و صفت تخم وی کفشت و وی منفع احشاء و خلل آن  
 بود و طبع وی عرق الفنا و یرقان و در معطر را باغ بود و خاصه طبع اصل وی  
 و چون با شتاب برند و طبع آن شتابمند کرد که ریل را باغ بود و چون  
 طبع وی صفت کند و در دمان ساکن گرداند و تخم وی همین عمل کند و گویند  
 وی شکم بندد و گویند سودمند بود و بقلع بلغمی و رخی کوسه البور را باغ بود  
 و باه را ریا ده کند و و سحراری نادر را سود و دوشن کرده و شتابند و سخی  
 معتدل و عطر البول که از برو ده بود و پیری سود و دوشن و در و پشت و در کال



شده رانام بود و سینه و شمش را نیکو بود و طبع وی چون سبک پاشا بکشد و گویند  
چون شیر و گشای به کند و در شب خاک کند بلیون در آنجا زوید و آب و می و نم  
وی سنگ کرده و نشانه بر رانده چون با غسل قدسی روغن غسان شامند و وی  
معه رانم بود و اولی آن بود که بچشاند و بعد از آن با کدشت بزند و می و  
زیت اضافه کند و طبعی که اگر خدی حشک بر دندان بزند طبع کند می و می و فلاح  
گوید اگر خدی می سخت کند و بر دندان بزند اگر فاسد شده باشد طبع کند و اگر درد  
بود در دواکن کند و مجهول که طبع اصل وی باده را زیاده کند و بلبل آن خجل بود  
**هنگ** زبان هندی حلیت است که **هنگ** با سیارسی کاشنی حاشی  
برای بود و بستانی بود بری را سیوانی بقولیم بخورمون گویند و ورق وی بهن تر  
از بستانی بود و بعده سگوتر و بستانی را سیوانی اند بقیه حاشی و آن دو نوع بود  
یک نوع ورق وی بهن بود و دیگر بکاه بود و یک نوع ورق وی با بکته بود و  
طعم وی تلخی بود و سیکوترین آن بستانی شیرین بود و فاضله تر آن شانی بود  
و آنرا از طلا خراشند و طبیعت آن سرد و تر بود در آخر در جاول و گویند سرد و  
بود در اول و گویند حشکی وی در دوم بود و بری را طر خضفوق حاشی و بیارکما  
و می و دانی که اقدی بود از بستانی در جیح افعال و عصا وی استقامت نام بود  
و سده جگر کشاید و در معده سها بکشد چون شامند خاصه عقرب و بنور و بار و  
ت ربع را رایل کند و سگوتر که عقرب ضما کردن نام بود و چون آب می است  
شامند با د زهراد ویرا کشند و بود و مقدی قلب و لبن وی سندی حشک  
کند و بستانی بود و در وی شکر بود که در بری مقدی معده بود و سده بکشد  
و سبز و حراره خون و صفرا حاشی و جلی آب وی بکشد و بچشاند و کف آرد  
بکشد و با سکنجین شامند سده بکشد و در طبابت عقرب را باک کرده اند و نهاده  
در از را سودمند بود که کاشنی کمیوس بکشد و می و فاضله ارکا بود و در مع  
سده و در بستانی تلخی وی زیاده کرد و سبک را بس اندک میل بخار و داشت  
باشد و یک مقدار ضما کردن خفا را سود دهد چون با ارد و ضما کند  
و با اسفنداج طلایی بود و ضما کردن بر بقتل نام بود و در جگر را ضما  
کردن سود دهد و منبیا سکن عشیان و میجان صفرا و حرارت معده بود و در ک  
بند و در ت ربع را نام بود و در کندی عقرب و جیح جانوران و بنور و بار و نام  
ایض ضما کردن با جوین نام بود و چون آب کاشنی خیار جگر دارد و در آن  
نوعی که درم حلق را سودمند بود و مسکن و عشی میجان صفرا بود و بهند با

بطل الهضم بود و مصلح می رشتاد بود و نوعی از کاشنی بری است که از اخذ بیل  
خوانند و گفته شد و کاشنی شانی که از طلا خراشند معتقد بر کاشنیها بود و  
کمیوس می سیکوتر بود و میس که وی میان کاشنی و کاه بود و طبعی که لطیفه از  
کاه بود و غذا اندک شد و چون ورق وی بکشد و بر درم گرم بکشد  
و سرد کند و آب وی با آب رازانه بر قانرا نام بود و نوعی از بیل که بقوه اثر بود  
در صنعت پوست خدی است و **ههم الجوس** دانسته است و گفته شد و آن در  
که در حوالی فارس می روید باشد درخت یاسین و جوس و بار در وقت زردی استقال  
میکنند و شکوفه آن بسک طلا شح نام **هه فابرقون** هه فابرقون حاشی و او  
فارقون و اندر و سامن نیکویند و قدریون هم خوانند و آن وادی روی است  
و آن قضبان و زهری و جی است سرخ رنگ بسک ساق بغدادی بغایت سرخ  
اگر چه صاحب مزاج او رده که سرخی وی کثرت سرخی ساق بود و بهر او رده که  
بسیان است و هر دو سهواست و طبیعت آن گرم است و در سیوم و حشک است و باخ  
آن عطف و خلل او رام بود ضما کردن و ورق آن سو حلی است را نام بود و در  
بزند و با شلب شامند چهل روز بپای عوق الفسار را نام بود و حیض و بول براند  
و کما از را سودمند بود و شمره وی سهیل مه بود و بکشد و در آب و ورق وی  
چون شامند بکشد و با عظیم سودمند بود و بد بکشد که بیل وی بنور  
وی خا و خورنم وزن وی خگر بود **هوج** هوج فسید اس نیکویند و آن عشی را  
است و گفته شد **هه فیکداس** صاحب مزاج که عصا به طالع الیس است گفته  
شد **هه فیکوس** خول الحار است و گفته شد **هه فیکان** فیل بری است و گفته شد  
**هیل بوا** حال بوا است آن قافله که جگ بود و گفته شد **هیش** کنگر بری است  
و در ازی قدان اریک کر زیاده تر بود و میانه آن تهی بود و سگفته می بهن بود  
بدون معشه و باخ سینه شد و میان آن سگفته باشد به شد و اگر آن خنده در  
کونش کسی رد و کری آورد **هیل** حال است گفته شد **هیرون** قصبت و گفته شد  
**هیزارا** نفع است و گفته شد و الله اعلم و احکم با بصواب  
**باس** **آلیا یا سمون**  
یاسین است و سحلا طبعی که بکشد شیرازی کل اسم خوانند و آن سینه بود و زرد بود و گو  
ازرق نیر بود و عیسی بن ماسه که و نوعی است از و سینه و سینه بقوه تر بود و در ج  
و پخته و حشک بود و میس بر الحکم که طبیعت می گرم و خشک بود و در آخر در  
و دم و اول سیدم و طبعی که بود و حشک زایل کند و حلیت نام بود و بنور



در ماه غنيط که در ماه بود و کجاست و در مقدس و مانع بود و اوصاف بقوه را مانع بود و منع  
سه بود و فوق الشرائع بود و منع زردی و خلل و سخن هر عضو بود و در کرم  
را مانع بود و در هر راجه اصداع آورد و مصدع و در روعن کل و سر که بود و در سقور و سر  
خسک کرده و با غسل کشند و با شامند و سرفک که کشند و سخن کشند و از آب  
وی با شامند سه روز هر روز مقدار ده درم قطع زلف را خام کند و چون خشک  
کرده سخن کشند و بر روی سیاه باشند سفید گردانند یا **قوت** که سکویر بنام سخن  
را مانع بود و سواس سوزاوی و حقائق و مضعف لیل را بغایت مانع بود و گوشت  
چون از خود پیاورند منع جود دم میکنند و وی بغایت منع بود و با کجاست که در روع  
نگاه دارند منع کشند **پروچ** و در نوک است یک منع ج لقاخ خوانند و یکی پروچ  
الصم گویند و آن غ لقاخ بری است و بصورت انسان بود و از ابرو و الصم  
از بهر آن خوانند و سرفک که در حدود کریمش از یک قلعه شهر اریس می باشد و قد  
ان از یک وجب کوتاه تر بود و دست و پای داشته باشد و بیون سفید بود و  
بعضی گویند و یا اسک که از زمین و از اسکنه خوانند و این معقول است و یکویر  
وی ان بود که فیه باشد و طبیعت می پدید بود و در کرم و خشک بود و در اول نیم  
مخدر و سبب بود و اگر بورق وی برش را با اندک یک حبه زایل کند و یکی که در  
کند و بر رویها صلب و دبلات و عازر بطلان کردن مانع بود و پروچ را چون کوفه  
بر مفاصل ضما کند زایل کند و اگر کسی را احتیاج بود تقطع عضوی در شراب پاشاند  
چند شود و از خوردن وی همان عارض شد و اگر خوردن افیون وی سبب  
و منوم بود و بوییدن و درق آنجی سفید بود و از اساق سفید کند که خوانند سبب بود و  
طراوی وی بتی کند آب کرم و غنیل و سبب مصطکی و سقر و کرم و سفید و شیرازه اشامند  
و پروچ بکنند در زمان هر عضو پروچ که چند از آن شخص را همان عضو جدا کند و جلی خا  
دیگر دارد که غیر طبی است همان سبب انجانیاء و دریم **یتوع** هر شاتی که در ابنی محقق  
منقطع بود از اشیاء حاشا اند ششم غش و لاعنه و از روعن و عطیشا و اهودانه  
فلقا و اشال ان و اصناف ان بسیار است و هر چه باشد و اقوی ترین از بیوعات این  
بود بعد از ان تخم بعد از ان تخم بعد از ان و درق و طبیعت ان کرم و حست مع چهارم  
فان بود که در دم ما سیدم و از خواص می است که در بر که آب اندازند که با می دران  
بود بر روی آب اند و این وی سویی است و چون بدان طلع کنند خا صه در اوصاف  
و اگر بعد از ان بروید ضعیف بود و اگر کمر کند و دیگر نرود و اگر در زمان خورده و چا  
طلع کند و بواسیر را قطع کند و پهلوی لغم و اخلاط غلیظ بود و مشقت هر که از بیوعات

و باد خورگند شد که بنید بلان در استیغاف لغزانه نیم وزان کین بود **کخصر**  
توی اگر کرس بندکت و از انشرفی خواند و انواع اگر کرس کند شد در کاف و کونید  
سالیون است **ید** قیس است که کش **یذق** خاما اقلی است و گفته  
**یروغ** یاری پوشش رشی که کشد کشت وی غذا بسیار و در و شکم از ریاح عقب  
است یاری رشی که کشد و در قاف کشد **ییا** مع هلیون است که کشد  
**ییا** خاست که کشد **یشف** یش خواند و در جوالیش گفته  
**یغوب** بگفت است و گفته شد در قح **یغضب** خند ملی است و گفته شد  
**یغیضا** ریاس است که کشد **یغظین** اندیک عام که بود و در اذهر  
که و ریاساق او کشد بنو و اند که و و خربنه و خطل و خیام که و و انشال آن بود  
**یلجج** عمو و هندی است که کشد **یام** شفین است که کشد  
**ینوت** خربب بنقلی است و صفت خربب بنقلی و شای کسر شد و طبعه  
وی سپرد و خشک بود و در سیوم و کونید چسکی وی هر دو هم بود و کونید گرم بود و  
ان در صیالون و دیوار استبان را و پید و شر وی باشد که ده که سفند که چکبه بود  
و هلیون سحر بود که سیاس زند و در مصر بک الکلی خواند و دانه وی و دانه حبوب  
شای اند که کمر بود و بطبع وی مضغه کردن درد و غار را باغ بود و در طبع وی  
لشترن مقوی سفل بود و وی سودمند بود چه سیلان حیض منوط خوردن  
و بخور بر کرس و منصف اسهال را باغ بود و در نایل الیدن تخت نایل کند و خطی که  
به و قیل بود و خاصه جین تر بخورند و شیرازی که و در خواند **ینتون** ثاقبیا  
و گفته شد در **ینون** بلخا اهل افلس است که کشد و رالف نیم  
نایت که شیرازی قبل از او خواند و در جاحها مستعمل کنند و زجها تانه  
و الله اعلم بالصواب

مجلد الاول عن كتاب الموسوم باخبارات في يوم الجوسا و عيش شيرين  
 رمضان المبارك سنة ١١٨٨ هـ  
 على اهل العبد الفقير الحقير المذنب علي بن قوام بن  
 احمد الملقب بمراد ميرزا المطيب بيارك  
 اصيل الله شانه و غفونه  
 في الدارين آمين  
 والحمد لله على نعمائه وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين























و باد غلیظ و این چگون را از ریاضات شمرده اند و از معاینه کبار است **صنعان** چند  
 پستان قیون و از صنی سارون مود و قوا از هر یک یک مثقال در فلفل و دار فلفل  
 هفت قط از هر یک شش مثقال مجموع کوفه و پنج بعسل کف گرفته کشند شری ارداکی یک  
 مثقال بعد از شش به استعمال کنند **چگون بخار چسبیل** خاصه پهل بود است و بلغم  
 لایع و غلیظ و صند و آن هلیله سیاه پوست هلیله پوست هلیله کابلی که  
 استخوان از هر یک درم اسطوخودوس سفیج ترکیب کنید محرق از هر یک درم  
 غاریقون به درم حرا لارود و حرا صنی مغسول از هر یک درم نیم سقونیا به درم  
 کف کوه صند و بجای درم **چگون خیار چسبیل** ترب سنیج و خوف حرا کشیده بروغن  
 بادام حرب کرده چهل درم هفت خشک پسته یک هندی رب اسکس از هر یک  
 هفت و رانه امینون صلی از هر یک درم سقونیا به درم عسل خیار خصد  
 درم روغن بادام چهل درم دار و کوفه و تحت و بقت با سقونیا سخن کرده با به  
 مجموع دار و کوفه و تحت بروغن بادام حرب کشند و بعسل حرا خصد کشند و عسل  
 صند درم و سکر صند درم بقوام آورده بر کسران کنند و معجون سازند و باید که عسل  
 خیار چسبیل کشیده باشد شری و مثقال هفت مثقال **چگون سورجان چسبیل**  
 مخصوص است با و به عکس و مفاصل و عروق النساء و در و پشت **صنعان سورجان**  
 مصری سی مثقال فلفل سیاه و دار فلفل و ورق حرا از هر یک و در مثقال کون کرمان و شیط  
 هندی از هر یک و درم پوست چکر و در مثقال و فلفل و مثقال کف دریا و در مثقال  
 ترکیب کنید محرق بروغن بادام حرب کرده خرا کشیده چهل درم و تجمل خصد بروغن  
 غ درم سقونیا به درم پوست هلیله زعفران مثقال کوفه و تحت با سقونیا چندان عسل کف  
 گرفته کبکب شری هفت مثقال **چگون پسی** چه هضم طعام و قوت مجامعت  
 و قوت نبت و کرده بغایت سودمند بود و کشته با طعام باز داید آور و **صنعان**  
 و فلفل و درم خلیجان قوه هفت شش مثقال مصری غ درم صلی و درم حرا و باد  
 درم سبک و درم کشنده هفت و تجمل به درم قافله به درم لسان العصفه و درم سبک  
 ده درم دار فلفل که درم عا و قضا و درم نارسک به درم پوست اتر و درم عوان  
 به درم کبکب که درم جز و اعظم خا و درم روغن بادام ده درم عسل کف و درم  
 و غ درم پسته شری بقدر کف و بادا عا **الکافور**  
**چگون قنطاریه** شریف است که در کوه سپه و راه و باد و زیاده کند و غوطه نام  
 آورده و خاصیت این بسیار است اینجا کوه که درم **صنعان** نیم هلیون نیم سیاه نیم کدنا  
 نیم شلغم نیم است نیم جرجر حرا و کدنه معجون فلفل لسان العصفه و کبکب کشیده

نیم تیره و موجد هزه از هر یک به درم و تجمل شش مثقال مصری خلیجان و دار فلفل از هر یک  
 غ درم و از صنی و جرجر الطیب هفتین از هر یک و درم سه سقونیا و درم عسل کف  
 ده درم کدنه و خشک کرده سوخته و درم دار و کوفه و تحت با سقونیا چندان عسل  
 کف گرفته بشنند و او به جوارشات باید که خشک تر از او به معاینه بود و بعضی  
 اطباء در این نسخه اسقیل بریان کرده می برینند و شری از این جوارش و درم بود  
**نسخ دیگر جوارش حقیق** این جوارش کسی که شهباش منقطع شده باشد از زمین و  
 شود نشان برانگیزد و **صنعان** کبکب و نیم خد قول شش مثقال مصری نیم شلغم نیم درم و نیم یاز  
 سفید نیم جرجر حرا شش نیم کرکریه صنی الطیب از هر یک و در مثقال کدنه و کدنه کشیده  
 قسط شری از هر یک یک مثقال نیم فلفل سفید کبکب شش و دار فلفل و تجمل و عوان از  
 هر یک یک مثقال مو به خوس که مو به به شش خا و مغذ و کدنه از هر یک غ  
 مثقال و نیم مثقال حرا شش و کدنه شش از هر یک غ مثقال و اگر خایه شیط  
 و کدنه شش از نیم شش و کدنه خشک کرده و در کاسب خشک کرده از هر یک  
 ده درم بدل آن کنند و اسقیل شش کف از نیم مثقال غ اما مولف این کتاب استعمال می  
 کند پس کدنه و شری و کدنه و عسل و باغ مثقال امینون کدنه و مغذ و دریا و  
 کدنه و سبک و بعد از آن با او و درها خیه کند و با سقونیا چندان عسل پسته و در فلفل کاشنی یا  
 صنی یا امینون کند و بر طرف حکم کند و بعد از چهل روز سر طرف بکشد و استعمال کند  
 شری یک مثقال با هشت مثقال اسب جرجر یا شیرانه یا با ماء العسل یک کاسل  
 کرده باز حور و غذا و نبت سفید با کدنه و کدنه و یاز و روغن کدنه و تحت با سقونیا  
 حور و این جوارش در غایت در اینجا کدنه شده **جوارش حبش الحیدیه**  
 و این را معجونش خوانند سودمند بود چه استخراجه و به کسیر و بنای مزاج  
 و باد و زیاده کند و کدنه روی صافی کند و دفع سرعت ازال کند و متی که چهل روز و  
 استعمال کند **صنعان** پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست هلیله و کدنه  
 و شیط هندی و سبک الطیب فلفل و دار فلفل و تجمل سقونیا از هر یک ده درم نیم  
 نیم کدنا از هر یک چهارم حبش الحیدیه به درم که چهار و شش با زور بعد از آن خشک  
 کرده در سایه و بریان کرده بار و روغن بادام و کدنه و کدنه و درم عسل به وزن  
 او و در و بادان کشند بعد از آن شش شری و درم اضافه کنند و از نظر نیم  
 با فلفل صنی کنند و بعد از شش به استعمال کنند شری و درم اضافه کنند و درم  
**نسخه دیگر** صنی صفت کنند کرده و پشت و درم و کدنه و کدنه و کدنه و کدنه و کدنه  
 خوش کند و با سقونیا از و باد و باد و کدنه و کدنه و کدنه و کدنه و کدنه و کدنه



پیشانی

214







بستاند جز ترغیب بر رک و بدست آن بخاشد شک و بار بمقدار کمشت که بکشد کند  
 و جری اندرون آن چیداز و واقدری آب و عسل بکشد تا نیم بکشد و بعد از آن پیرون  
 آورد و دیگر عسل صافی بپسندان کند و اندک جوشی بکشد و آفر و گیر و در ظرف  
 کند و تا جمل روز پیرون ظرف می شود **نفع مزی** چه قهوه معده و دل بغایت نافع  
 بود **صنعوان** بستاند سبب اصنافی بجا و یا صد عدد آن مقدار که خواهد و در یک  
 کوزه با آب بکشد تا نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بکشد تا چند  
 سبب بکشد و بشمرده شکل شود و بعد از آن پیرون آورد و در ظرف صافی بکشد و بعد  
 جمل روز استعمال کند و باید که پوست سبب بخاشد **فصل مزی** قهوه و زیاده تراز  
 سبب مزی بود و در قهوه معده بستاند به اصنافی شرین و باره کند و باره که آب  
 بکشد تا بمقدام آید و در ظرف کند و بعد از جمل روز استعمال کند **کشی مزی**  
**مستقل** چه قهوه معده بغایت نافع بود صنعوان بستاند بلی اصنافی که کرده و با آب بکشد تا  
 نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بکشد تا چند که در آن و بشمرده  
 شکل شود و بعد از آن پیرون آورد و در ظرف صافی بکشد و بعد از استعمال کند و باید که  
 شستن دست باز دارد **ادویه مزی** حار و ساکن گرداند و طبیعت نرم دارد  
 و مشکلی بستاند صنعوان بستاند الودج اصنافی بخارای و با آب بکشد تا نیم بکشد و در  
 وقت صبح که کرده بپسندان کند و بکشد تا نیم بکشد تا بمقدام آید و صلابت بکشد  
 باشد که هر چه سبب بلی و به استاب است در جوشیدن و طعمی از سبب و الودج  
**نفع مزی** **مستقل** سینه و بغایت سودمند بود و شستن معده را سودمند بود که  
 در وی صلابتی باشد و تا نه تارک و بدست آن بخاشد و معوان میندازد و باره  
 کند تا اندکشت و در یک کوزه با آب بکشد تا نیم بکشد و در عسل بپسندان کند  
 و قدری آب بکشد تا بمقدام آید و اگر بکشد خراج همین سبیل **نفع مزی** **مستقل**  
 و نفع جرات کند و شکمی بستاند بستاند پوست خیار که و در شب بار و در آب بکشد  
 و بعد از آن پیرون آورد و بکشد تا نیم بکشد و در یک پیرون آورد و بکشد تا  
 در آب صافی از نه بعد از آن بکشد تا نیم بکشد و در عسل بپسندان کند و بکشد تا  
 نیم بکشد و بعد از آن پیرون آورد و بکشد تا نیم بکشد و در عسل بپسندان کند و بعد  
 سر آنش نه و بکشد تا بمقدام آید و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از جمل روز استعمال  
 کند **نفع مزی** **مستقل** چه قهوه ریخی بغایت نافع بود و مصروع را بغایت سودمند  
 بود و بستاند و جوشی که در شب بار و در آب بکشد و بعد از آن پیرون آورد و در  
 آب عسل بپسندان کند و بکشد تا نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون آورد

و عسل مصنی بپسندان کند و بکشد تا بمقدام آید و بعد از جمل روز استعمال کند **نفع مزی**  
**مستقل** سودمند بود و معده پیرون آورد و در آب بکشد تا نیم بکشد و بعد از آن پیرون  
 کرد و کان ترک پیرون بستاند صلب شده باشد و بدست آن بکشد و در یک  
 اندازد و عسل مصنی بپسندان کند و بکشد تا نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 در ظرف کند و بعد از جمل روز استعمال کند و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 سودمند بود و در آب بکشد تا نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 و آب چند که اثر بکشد بپسندان کند و بکشد تا نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بکشد تا نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 و عسل مصنی بپسندان کند و بکشد تا نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 و تا جمل روز ظرف مشدود بعد از آن استعمال کند **نفع مزی** **مستقل** سینه را نیم  
 کند و سبب که از حاره بود و زایل گرداند و خشنه حلق و نفع کند و بستاند کل عسل  
 مانه و باید که قطعا و نبال مان بود و در دست باله تا کشته شود و اگر خواهد  
 بکوبد در هر کمن سبب و در من اند سبب و بعضی در هر کمن سبب چهار من  
 میکند و در افتاب نه تا جمل روز و جربا و در شب نگاه دریم و در یک بعد از  
 جمل روز استعمال کند **نفع مزی** **مستقل** سودمند بود و بلغم را و قهوه معده به در بجا  
 با ضمیر مانع بود و بستاند و ورق کل مانه یک من سبب و در من او اگر خواهد چهار من و  
 بجمنا که در جیره سبب کشته شد و بستاند و جملین **نفع مزی** **مستقل** سودمند بود و سبب معده  
 و استسقا و سبب دیگر و سوال هم که اگر سبب بود صنعوان بخان کفند است که  
 شد **نفع مزی** **مستقل** قهوه و کماغ و معده به در و از جمل مضامین بستاند  
 به و بجمنا که کل بکشد و بستاند و جملین **نفع مزی** **مستقل** از او و به قلبی است و در  
 را و نفع کند و حقان زایل کند و سبب بلغمی را مانع بود و بستاند کل کا و زبان و در هر کمن  
 کل کا و زبان و در من من اضافه کند و بکشد و هر چه جملین سبب و لسان الثور  
 باید که قندی بود و اگر عسل خواهد شد سبب و نفع من اضافه کند بهتر بود و ماه علم  
**نفع مزی** **مستقل** **نفع مزی** **مستقل** سبب و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 غلبه خلل و اصحاب شر و جدی و حبه و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 غلبه جفانی که جایک در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 کند و بکشد تا نیم بکشد و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 شاید **نفع مزی** **مستقل** سبب و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون  
 شمع و در وجه معده و خشنه سینه بغایت نفع بود و بستاند و در وقت صبح که کرده بپسندان کند و بعد از آن پیرون







صفوان و ویشکی نشاند بستاند و ورق کل سنج خربش کیم و رطل و در سنج  
 این کیمشاند یک و بالا لایه و دیگر یک رطل بر سر آن کند و آنچنان کند و بخت  
 نوبت کمر کند بعد از آن فند صافی کرده و در من بر سر آن کند و کوشاند با بقوام  
 این شبه تی سی درم تا جل درم شاید با سنگین قدری و آب بر ف **سلب ریاض**  
 سگم بند و ورق باز آرد و دفعه چهار کند صنوان ستاند و با س قلابی خوب و پیر  
 و بن آن بنید آرد و یکبار و در من پاک کند و بهانی جری اسکین و کوبد و یکبار  
 بعشار و در قدری صنی کند و زمانی را کند و باز بقدری و یکبار لایه است و جود  
 بالا لایه و هر بار یک درم قلع باشد می ریزد تا تمام صاف شود و بعد از آن فند صافی  
 کرده باید که بقوام زیاده آورده باشد و یک یککاش آن زبان آب ریاض صافی  
 بر سر آن ریزد و باید که یک یککاش شده و هیچ نندوده باشد و آتش می آید  
 بدو تا تمام شود و **شراب غوره** قایم مقام ریاض است و طبعیت کیم و آب غوره  
 خوب صافی کند و کوشاند با باز بنیاده و کالاید و صافی کند و بهر یک کیمش آن غوره  
 بیان نهد و کوشاند با بقوام آید و اگر خواهم که بجایت کشش شود و هر یک کیمش  
 آب غوره بر آن ریزد تا نشاند با بقوام آورد و **شراب مورد** کیم و مورد وانه و کیم  
 و آب آن کیم و صافی کند و کوشاند با باز بنیاده و اگر دانه مورد وانه بنویسد  
 دانه خشک کن و در چهار من آب بنویسد و فز و کیم و بدست مالید و صافی  
 کند و من فند صافی کرده بر سر آن کند و کوشاند با بقوام آید و فز و کیم و در حال  
 کند و این سرد و خشک بود کشش سینه سودمند بود و ورقه معده بد و بجایت  
 و شکم بند و **شراب قند** بستاند توشت سیاه و آب آن کیم و صافی کند  
 و بنویسد و آنرا در رطل از آن سه رطل فند صافی کرده بر سر آن کند و کوشاند با بقوام  
 آید سودمند بود و در دکل و خاق و درم کیم بجایت بنید بود و **شراب**  
**آمار عذب** بستاند آمار غلیظ من و صافی کند و کوشاند با باز بنیاده و هر یک  
 آب آمار جوشیده کیم فند اضاف کند و کوشاند با بقوام آید **شراب ابخیر** قوه  
 کرده بد و به سفاد و محفوظ تمام آورد و منی سفاد و مسانه و پاک کرد و انداز  
 علت و معده جماعت بد و ستاند خلط و کیم و در من آب بر دما باز و واکم آید  
 و بعد از آن بستاند ابخیر خوب و در من و فند من آب کوشاند با کیم و نیم باید بالا  
 و طبع خود بر سر آن کند و کوشاند با کیم و در من و نیم عسل بر سر آن کند و در  
 صنی و آنچنان و در رطل و سبیل الطیب از هر یک کیم و در من و نیم درم شمع کیم و در  
 در صمد و در آن اندازد و کوشاند با بقوام آید و فز و کیم و استعمال کند شری

شرعی و مشال لعق کند پیش از غذا و بعد از غذا نیز شاید و اگر آب کیم خورد  
 هم شاید **شراب کازان** دل را قه و به و توحش سو وادی را زایل کند کیم و آب  
 لسان الشور منقل کیم و آب با درخت کیم عسل صافی کیم بر سر آن کند و کوشاند  
 با بقوام آید و در عنوان کیم و در آن حل کند و اگر معده خرابه شاید و اگر آب در آن  
 تر شود لسان کازان خشک جل مشال و در کیم کلاب خویساند و کوشاند  
 و بالا لایه و فند صافی کرده کیم بر سر آن کند و کوشاند با بقوام آید شری ده ام  
 دفع بود و **شراب کنگر** بستاند با لکونه کیم و کازان خشک سی درم  
 کوشاند و اگر با لکونه خشک بود سی مشال و بالا لایه و کیم عسل کف کیم بر سر  
 آن کند و کوشاند با بقوام آید و بعضی در شراب با لکونه عنوان و مصطلک کیم  
 و اولی آن بود که کند اگر احیاء به آن بود و طبعه سر کیم و اگر فندی خواهم  
 بهین سبیل کیم **شراب سب** آب سب کافور کوشاند با بقوام آید  
 و فند و کیم و در رطلی کند و استعمال کند **شراب** کیم و آب به ترش و شیرین  
 و خاک کیم و فند در سب سازد و از آن مبر و بوب مدین نهد بود و **شراب غوره**  
 کیم و آب غوره و کوشاند و در یکی سنگین با زربعی آید و بالا لایه و دیگر کوشاند  
 تا سبسی بماند و در او و استعمال کند و اگر خشک بود و در رطلی سر کند و در اقباب  
 نهد و **شراب مورد** ستاند مورد وانه و کیم و آب آن کیم و کوشاند با باز  
 ربعی آید و کیم و صافی کند و کوشاند با تمام شود و **شراب** آب به بر سر  
 و شیرین ده رطل شراب کیم و کوشاند با در رطل ثقل به در شراب خویساند کیم  
 بعد از آن کوشاند و بالا لایه و باز شراب به کند و با سب کوشاند با بنیاده و فند  
 و بالا لایه و باز کیم و در آن حل کند و اگر خواهم و کوشاند با در آن اندازد  
 و در او و کیم و نیم درم و در رطل نیم درم و در رطل نیم درم و در رطل نیم درم  
 ریش دانی مشک دانی در صمد کیم اگر خواهم در آن اندازد و کوشاند و در آن  
 زبان کیم و در وی لایه تمام شود و **کنجبین ساد** تب زایل کند و سده بکشد  
 و مشک نشاند و بنوع از معده پاک کند و مشر و چهار موافق بود و کوشاند با  
 صنوا بشکند و صحت محور از آن کیم و در وی کیم با به نقصان دارد و صنوا فند  
 صافی کرده را سر کیم و فند آن مقدار که کفایت بود بر سر آن کند و قدری کلاب اولی  
 آن بود که در یک کیم و سارند و کوشاند با بقوام آید و باید که سر که در او حل کند  
 که فند صافی کرده باشد با جود بقوام آید سر که خام باشد **کنجبین** قه  
 و کوشاند با باز و کیم و سده کیم با و تا تمام عظیم شود و فند بود کیم و

طیب بود







بریان کرده یک چهار یک ریه گران و بر یک پست شمال نزدیکان و بزرگتر  
 و ابله اسودار هر یک ده شمال مصطلک نیم درم هلیک سیاه در روغن زیت  
 بریان کرده و در او کوفه و تخم مغز از حب الرشاد که آن نیم کوفه باشد و بعضی هلیله  
 کابلی در روغن زیت بریان کرده اضافه میکنند شری یک شمال او و شمال کسه  
 آب سرد باز خرد **سفوف العین مستقل** سودمند بود و سیاه را و اسهال را در  
 اثر اسفوف بشکسته خوانند سکون دکان نیم و رو سسته نیم خاص صنوع کل اثر منی  
 طباشیر از هر یک ده درم صنوع کل اثر منی طباشیر شکسته نیم خاص نیم کوفه کنند  
 و تخم اران میان ریزند خلط کنند و باید که مجموع بریان کرده بود و در طباشیر کل  
 اثر منی که از احتیاج میت بریان کردن و ککلاب سر کنند و بر روغن کل حب کنند  
 شری سه درم باغ شمال فرو رود و اگر رب بهار بود و خورد شاید بعضی  
 بار شک اضافه میکنند **سفوف المذهب** سودمند بود و اسهال و استرخا و عصبه  
 جنوب بنعل دانه و زیره گران و بر یک که خاک بر سست و ساق و بست کرا  
 حب لاس و بلوط و کشیر حبک بریان کرده و مصطلک از هر یک مساوی کوفه و تخم  
 شری یک شمال داده درم رب مورد و کشیر و لغو کنند **سفوف البزاق مستقل** سودمند  
 بود و ضعف حده و قوت می دهد و سکن میند و ماخواه و ساق و بجل اما روانه  
 کش بریان کرده در سکنه دانه است کنار از هر یک دو درم می کشند سه جمع  
 کوفه و استعمال کنند **سفوف البزاق مستقل** سودمند بود و در خلاف ساق درم  
 نیم مورد و اما روانه کش بریان کرده از هر یک نیم درم جنوب بنعل سی درم صنوع  
 جلد از هر یک یک مثقال نیم مجموع کوفه و تخم شری نیم درم استعمال کنند **سفوف**  
**هلیله مستقل** خاص سهل کفرین و مفاصل و عوق النساء است سورنجان مصری  
 هفت پوست هلیله زره است شمال شاکلی ده شمال بوزیدان سه درم کل سه درم  
 درم پوست که سه شمال ورق خا سه درم و عرقان یک نهوا و ام مشقه سه درم  
 می کشند شسته سفونا مشوی یک مثقال یک کوفه و تخم معانت است که درم  
 دو شمال برسد آب سرد باز خرد و بعضی سفونا می کنند **سفوف سورنجان کا**  
 این سهل هم در مفاصل و عوق النساء نایب بود و سورنجان مصری ده درم  
 شاکلی هفت نهوا و ام مشقه سه درم پوست هلیله زره سه درم و عرقان نیم درم  
 می کشند سی درم سفونا مشوی یک کرا و بلغی بود و احتیاج سفونا نیست و رنگ  
 باید که دانه که چون با دانه بلغی بود و به بعضی سفونا کنند و درم شری دو مثقال بر  
 سرب **سفوف سرطان** چه می کشند نایب بود و سرطان نری حوشه

ده درم طین قبری صنوعی حشیش سفید و سیاه و تخم خربزه از هر یک نیم درم  
 کوفه و تخم استعمال کنند و باید که سرطان یکا کستر حب رشاد باشد بعد از آن  
 سوخته کنند و بعضی بعضی تخم خربزه کثیرا سه درم میکنند و این سفوف منزلت  
 نافع بود **اب** **الکاسوقی الجویات حب البزاق مستقل**  
 سودمند بود و در مضه اسهال و معده را پاک کند از همه خلطها ایاره فیو ایک شمال  
 رب سفید محف خاشبده روغن دام حب کرده یکو حب النیل و اینسون و عرقان  
 سفید از هر یک نیم درم یک هندی و اکینیم نیم خط و انکی کوفه و تخم باب راز با نه  
 ترکیب و حب سارند که یک مقدار خردای گو این یک شربت است که خواهر در  
 کوهانده فرو برد و اگر خواهر در شاش سکر سه حیده فرو برد و همه خوب مهمل  
 قهوان با دو ماه می اند بعد از آن صغیف شود و بهتر آن بود که در روز ساخت باشند  
 و در شست غریال در سایه نگاه دارند تا سیاه بعد از آن استعمال کنند **حب صبر**  
**مستقل** حب اسقوطی یک مثقال ترب سفید محف خاشبده روغن دام حب  
 کرده یکو حب النیل و عاریقون اینسون از هر یک نیم درم خط یک هندی از هر یک  
 و اکینیم مقل و کثیرا از هر یک و انکی کوفه و تخم باب کوفه و حب سارند  
 و این یک شربت است **حب سورنجان مستقل** سودمند بود و در مفاصل  
 و عوق النساء حب اسقوطی و ترب سفید و سورنجان مصری از هر یک  
 یک مثقال و هر چه یکو حب النیل و عاریقون از هر یک نیم درم کثیرا نیم خط از هر یک  
 و انکی یک هندی و اکینیم کوفه و تخم باب کوفه و حب سارند و این یک  
 است **حب بخت مستقل** چه در دجتم و پیر و شعیفه سودمند بود و و باغ را  
 پاک کند و در دگوش نافع بود و شفه حبک دو درم رب سفید یکو رب کسرس  
 و پوست هلیله زره اینسون از هر یک نیم درم سفونا مشوی نند ایک کوفه و تخم  
 باب خالص کشند و حب سارند و این یک شربت است **حب شیباز مستقل**  
 سودمند بود و در معده و کسره حب اسقوطی سه درم پوست هلیله زره  
 کل حبه رب سفید محف مصطلک از هر یک یکو کوفه و تخم کشند و حب سارند و  
 در سایه نگاه دارند تا حبک شود شری لریک مثال تا سه درم در وقت خواست  
 برد و کشف **حب مقل مستقل** هلیله سیاه پوست هلیله زره آله مشقه پوست هلیله  
 از هر یک یک مقل از رزق چهار درم مقل با در آب کشند و خوب باشد بعد از آن در باون  
 کند و باید با مقل کل شود و در او کوفه و تخم بیدان کشند و حب سارند شری دو  
 درم **حب منتن** از کمال الصاعه در فاج و استرخا نافع بود و سکینه اشو جادو شیه



مقل حبل خطی از هر یک سیدم صبر ترید از هر یک درم فریون جد پست تر از هر  
یک درم نماد وید حکم کوفه و صغ باب کذا حل کرده کشت و جب ساز و شری  
درم باب گرم **جب غار یقون** بنی صاحب و خیره سد با کشتاید و جدا وند و اشتقا  
و پیاریها جگر سودمند بود و غار یقون نیم درم مسج درم سبکسند نیم درم ایریا  
په درم ایریا و فیتس درم فراسیون په درم نیم خطی او درم اینسون کما درم  
و درم سقونیا مشوی یکم کوفه و تحت جب ساز و شری دو درم و صغابین هم  
ماه **جب اصطیخ یقون** سودمند است بر مضرها که از لطمه غلط بود  
بود و موجب کشتاید جب لبان و عود لبان سینه سنل الطب اسارون و دار صینی  
مصطکی و ادخوج عصاره افستین یکم بندی زیادند و جمع از هر یک یکم صبر  
اصطوطی با یکم درم سقونیا مشوی و غار یقون سفید نیم خطی از هر یک په درم  
اقربل سفایق فستق از هر یک شش درم کوفه و تحت جب ساز و درم درم فی اکثین کما درم  
بعد از آن که در سایه حکم کرده بکشد شری و درم نیم **جب قوفا یا مستعمل** و این  
جب عالیوس است سودمند بود در هر یک که از لطمه بود و چشم روشن کند و خطای  
غلط از بدن پاک کند صلبه قوطی عصاره افستین یکم و ورق افستین  
مصطکی از هر یک درم سقونیا مشوی نیم خطی از هر یک یکم کوفه و تحت یکم  
بکشد و جب ساز و شری یک شغال و بعضی در این سینه عصاره افستین  
یا ورق افستین از هر دو یکی استغال میبکشد **جب المسک مستعمل** بوی و هنر  
کند سنل الطب فحکک و فلفل از مسک کباب قند بسیار بود و فلفل در میان سپید  
کودن از هر یک یکم و فلفل از طب از هر یک نیم درم بوی و تحت یکم ساج از  
هر یک یکم مسک یک نیم درم باب و کلاب و صغابین **جب سازند جب**  
**الاقال** سه فرغی بخایه سودمند بود در بکسپ شش از هر یک په درم کاست  
کثیرا صغابین نموده که و از هر یک یکم شات مصری نیم وزن دار و کوفه و تحت  
بلعاب به فایه بکشد و جب سازند **سوی و کبر جب الیصال** و این جب چه سرفه  
و ریه افت نمود ام سفید کرده و نیم خیارین نشا صغابین شش سینه از هر یک  
یکم و رب السوسن و درم با فلفل مشه په درم کوفه و تحت بلعاب یکم بکشد و جب  
سازند **سوی و کبر جب الیصال** و این جب چه سرفه و ریه افت نمود ام سفید کرده و نیم  
خیارین نشا صغابین شش سینه از هر یک یکم و رب السوسن و درم با فلفل مشه په درم  
کوفه و تحت بلعاب یکم بکشد و جب سازند **سوی و کبر جب الیصال** و این جب چه سرفه  
و ریه افت نمود ام سفید کرده و نیم خیارین نشا صغابین شش سینه از هر یک یکم و رب  
السوسن و درم با فلفل مشه په درم کوفه و تحت بلعاب یکم بکشد و جب سازند

کشتک نیک در وقت بختان کوفه باشند شفا قیل مصری نیم ساز سفید کشتن خایه  
کوفه ویدی بکشد و هر زمان که خایه به جب ازین در شرب حل کرده یا شایه که خط  
تمام حاصل شد و **باب الاقراض فی القص اندر و خورون**  
این قص از آن جنین بنی استی نیز از است اختیار نسخها و این قص از او وید شفاق فارو  
است و از شینغان اسارون از هر یک شش شغال فجاج او خرد و از وید شغال کوفه  
لبان قصب الذریه از هر یک شش شغال و از صینی مست و چهار شغال کوفه شش  
شغال جاماست و چهار شغال سلی شش شغال انجوان سفید مست شغال مصطکی  
شش شغال رعدان و از وید شغال مجموع کوفه و تحت بلعاب یکم بکشد و جب سازند  
**باب الاصل و در قص ساخن و ست بر و عین لبان حریب کند و بعد از آن در سایه**  
حکم کند و این قص راقه ما و سال ای است بعد از آن ضعیف شد  
**قص اندر و خورون که در تریاق عود** با بوی سفید و پیچ و ساق و مروانیون  
و قصب الذریه و عیدان لبان از هر یک مساوی کوفه و تحت بلعاب یکم بکشد و جب  
روز هر روز یکبار بکشد و بعد از آن تو ص ساز و بعد از آن درم فی اکثین کما درم  
و قه این قص هم تا دو سال ای نه **قص الاغای که در تریاق فاروق مستعمل**  
و این قص بعد از کوبه استعمال کند و قه این ما و سال ای است بعد از آن ضعیف  
شود و افی اشعر جان ماده و نشان نری وادکی است که زیاد و قلاب باشد صا  
را چهار قلاب و هر دو قلاب از یک علاف بود و نشان افی آن بود که سروی  
بهین بود و چشم وی سرخ بود و کشیده و شکم وی صلب بود و نشان جوانی وی آن  
بود که سرخ الحاک بود و در رفس سر وی نه که هر یک از این سرداشته بود و  
باید که در موسم بار چون اقباس بجل ای ویرا یکم نیم و تا اثر شاید بکشد چون انما  
بجز راز سده شایه فجون یکم نه ماد که هم در آن روز یا در آن زمان ویرا بکشد  
که اگر را کند حده سمیت وی زیاد شود و کشتن وی خا نشت که سرد و بنال  
هم نهند و یکم غوب سرد و بنال وی نهند چهار اکشت جدا کنند تیسره جدا کنند تیسره  
بروی نهند و شکم حکم ریشته رند اجلی حکم خاک که قطعا بهی بدست بروی ماند و یک  
حریب جدا شود بعد از آن بر ست از وی کشت و آلات شکم آن مندا زده و جند  
نوبت بشوند باب شیرین واکر یک کسب نوبت بشوند شاید و بعد از آن که پاک  
شاید شد در یک شغال کند یا سدرین قلع واده وادت بر سروی کند ها که کما  
بود و جب نبت جند شل و در انداز و یکم بکشد و اگر کوفه خند در انداز و شای  
و یکسانه ما هلا شود و بعد از آن فز و کیر و از ویک پهرون آورد و آجوان از وی جدا کند



وان که شست می گوید که منی بغایت و بوزن آن نان خشک که فواضه کند مذ  
 بود یک بعد از آن اگر خشک صفت بود قدری از آن آب که در وی جوشیده  
 است اضافه کند بعد از آن قرض سازد و قرضها سنگ مثل باغن بزرگ و باید که در  
 سوزن بسان جوب کرده باشد در قرض باغن و در شست و بال در سایه نگاه دارد  
 تا خشک شود و باید که قطعا اثر نم در وی نماند باشد بر دارد و در طبعی آینه نگاه  
 دارد و بعد از آن استعمال کند **قرص استقل که در تریاق استقل است** بستاند  
 سیاه عضل که بکشد در خیر کرد و در شوره نهید یا کجده شود بعد از آن کبر و مغوان که بجا  
 نرسد شود با شکر و در دادن بسیار و در آن اگر در کسده اضافه کند و قدری آب  
 بر آن کند و با شکر یک دست سوزن کل حب کند و قرض سازد و بعد از آن **قرص استقل**  
 کند و قوه این قرض دو سال باقی است **قرص قویون که در شوره و بطون استقل**  
 و از آفتون حاشه سید شطاین یا دانه چهار درم عسلک بطون است و چهار درم مزاج و از  
 یک دانه درم دار صینی مقل اطفا را طبیب بنی کوسنیل رطل اکلیل الکک صعب  
 افکار از هر یک یک درم قصبه الذبیه نه درم رعنوان یکوه قوا که بود و دو درم نیم آنجه  
 کوفتی شد یکوه با کجده نفع کردنی باشد نفع کند در سست و با پیه وزن آن گلی  
 کف گرفته باشد و بعضی از اطباء مثل شهابی سرشته و قرض می سازند و در سایه  
 خشک کند **قرص طباشیر بلین استقل** سودمند بود و بهاء ملتبه صفادوی و دوی  
 و مشک ساکن گرداند و سرفه و جشده سینه بغایت نافع بود طباشیر چهار درم کچین  
 سه درم مغنم خازره مغنم خازره آنکست مغوانه که و از هر یک و شغال شاهرغی  
 کثیرا حشیش خنیا از هر یک یکوه کوفه و نخت بلعاب یکوه بکشد و قرض سازد و در  
 یک شغال **قرص طباشیر معتدل** سودمند بود و بهاء ملتبه صفادوی و دوی و در  
 بود و ورق کل سس درم صغیری نشا کثیرا از هر یک چهار درم نیم خاض طبع  
 از هر یک درم کوفه و نخت بلعاب یکوه بکشد و قرض سازد و شری یک شغال **قرص**  
**طباشیر سنگ** سودمند بود و بهاء ملتبه صفادوی و دوی صغیری نه درم نشا درم  
 نیم خاض ده درم ورق کل سس با کجده درم ساق زرشک دانه از هر یک نیمه کجده که  
 و نخت بجلاب قرض سازد و قوه این قرض شش ماه باقی است شری یک شغال  
**قرص که با شنبلیله استقل** و افتر رفتن خون از شکم باز دارد که با سید فراریه  
 نیمه کجده از هر یک نیم درم شام نیکوی سوخت بود است نیم مرغ سوخته کثیرا صغیری  
 از هر یک یک درم کسپان کجده و کجده کل سفید و سیاه از هر یک شش درم و دوی  
 از آنجه از هر یک و درم کوفه و نخت بلعاب یکوه بکشد و قرض سازد و شری یک شغال

و قوه این قرض شش ماه باقی است **قرص طباشیر که فوری** سودمند بود و بهاء ملتبه صفادوی و دوی  
 و دوی و مشک کبشاند و شغال نایل کند طباشیر و ورق کل سس صندل مقاصد نیم  
 خازره مغنم خازره مغنم خازره آنکست مغوانه که و از هر یک و شغال شاهرغی  
 کثیرا حشیش خنیا از هر یک یکوه کوفه و نخت بلعاب یکوه بکشد و قرض سازد و در  
 یک شغال **قرص طباشیر معتدل** سودمند بود و بهاء ملتبه صفادوی و دوی و در  
 بود و ورق کل سس درم صغیری نشا کثیرا از هر یک چهار درم نیم خاض طبع  
 از هر یک درم کوفه و نخت بلعاب یکوه بکشد و قرض سازد و شری یک شغال **قرص**  
**طباشیر سنگ** سودمند بود و بهاء ملتبه صفادوی و دوی صغیری نه درم نشا درم  
 نیم خاض ده درم ورق کل سس با کجده درم ساق زرشک دانه از هر یک نیمه کجده که  
 و نخت بجلاب قرض سازد و قوه این قرض شش ماه باقی است شری یک شغال  
**قرص که با شنبلیله استقل** و افتر رفتن خون از شکم باز دارد که با سید فراریه  
 نیمه کجده از هر یک نیم درم شام نیکوی سوخت بود است نیم مرغ سوخته کثیرا صغیری  
 از هر یک یک درم کسپان کجده و کجده کل سفید و سیاه از هر یک شش درم و دوی  
 از آنجه از هر یک و درم کوفه و نخت بلعاب یکوه بکشد و قرض سازد و شری یک شغال







دریای افیون از هر یک جزوی باب مورد تراب یک شیر آب ساق کبش  
 و شیرینی را قدری ریسمان مان سافه ساز و استعمال کند **باب سیم**  
**عشره التریاقات تریاق فاروق** تریاق بزرگ خوانند طبیعت آن گرم و خشک  
 بود و سودمند بود و در کندی جانوران و جمیع زهرها و او ویران کننده و شری از آن  
 حاجت بود و آنکه آن یک تسبیح است و زیاده آن دو مثقال و چون بر مریض کند  
 طلا کنند سودمند بود و قوه دل بدهد و جمع مریضه های سرد را سودمند بود و اگر خوا  
 ان شد شود در از کرد و سعال و عسر نفس و در سین و شش و مغه و قوی و اسقا  
 و بعضی و بهوش و جدام و او و جاع و فاضل و جمیع مریضه که از سودا و بلغم بود نام باشد و  
 صرع و صداع و یاری که چشم و در و شعله و بواسیر با فاع بود و بول را ندهد و چش بکشد  
 صنوبر آن اقراص غنصل جمل هشت مثقال اقراص افای اقراص اندر و حورون فلفل  
 سیاه افیون مصری از هر یک است چهار مثقال و رقی کل سنج خم شکر بری قوم بری ریسمان  
 غار یقون رب السوسیس و روغن بلسان از هر یک و از ده مثقال و از کینی هشت مثقال  
 و بعضی و از ده مثقال مسکنه در زعفران و بخیل ریوند صینی قنطاریون فوج جلی فانیون  
 قسط فطاسا لیون اسطوخودوس فلفل سفید و ار فلفل کند و در مشکط استنج نقاح  
 از خر صیقل سیاه و اسنبل الطیب جمیع از هر یک شش مثقال لبنی خم کرفس سیاه  
 حنف بابل کافور یونان کاه کافور س عصاره لیمو لیس را درین افیون شمع جلی  
 سابع هندی سود خطیانا خم را بهانه طین محترم زاج محرق که تمام سوخته باشد جاما و  
 جب بلسان فو و فار یقون کسب عوی قردانا الیون اقاقیا از هر یک چهار مثقال  
 و و قرفه بقل الیون و جابو شیر مطور ریون بار یک زرا و ندهد و جمع سکنج از هر یک  
 و و مثقال خند یک ستر و و مثقال و بعضی چهار مثقال میکند عسل که در کل جاشیا  
 و و رطل ندر یک کنز حنظل هشت مثقال صمغها و عصارات ندراب خویسانه بخل  
 و عسل پس آن کند و یک شانه و در آن کند بعد از آن او و یک کوفه و ختم بر روغن بلسان  
 جو بکند و عسل و مطبوخ کشد و در ظرفی نقه یا صنی یا رصاصی یا یکین کند و با  
 که ظرف بر کند و استعمال کند بعد از یک پال و بعضی جایر و کشد و بعد از شش  
 ماه و بعضی کند که شایه که استعمال کند تا چ پالی بران بکند و ماهت سال و بعضی  
 گویند که شایه استعمال کند لا بعد از ده پالی یا ده و ده سال و آن زمان در خات جرای  
 و قه باشد تا سی سال و چون ماری که شست تا شست پالی و شست آن باقی است  
 و هر خاص که گماند چنان داکشده باشد لیکن بعد از شست سال مریضه که بدان نافع  
 است همان عمل کند اما دفع پیوم و دفع زهرش کند و آن زمان بقوه معاجیل برک

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بود **تریاق اربع** تریاق کوچک خوانند سودمند بود و در کندی جانوران خصوص  
 عقرب و با و غلیظ که در معده بود و در ده و در و جگر و سبز و صرع و خفقان شود  
 بود و اگر زنی را بچه زیاده رفت باشد با مشکل زاید یک مثقال فو و بر و سهل کرد و  
 صنوبر آن خطیانا رومی جالغار و صافی زرا و ندهد و طویل اجاسا و ی که در و ختم  
 با سجدان عسل کف که در کندی شری یک مثقال باب سرد و بعد از ده و پالی کل  
 وی باطل کرد و **تریاق غوره مستقل** سودمند بود و در کندی جانوران و با و غلیظ  
 که در روده بود و در و جگر و سبز و صرع و خفقان و لاقوه و فاج سودمند بود و  
 طام و صافی سنبل هندی و سابع یک با شتا قوی فلفل ریوند صینی قنطاریون قسط  
 خطیانا رومی از هر یک و از ده مثقال نقاح از خر عصاره لیمو لیس بخل  
 از هر یک هشت مثقال عا قو قنطاریون خم را بهانه طین محترم زاج محرق که تمام سوخته باشد جاما و  
 اسارون قردانا افیون مصری از هر یک و از ده مثقال و از کینی هشت مثقال  
 کدی و و قو قنطاریون اقراص از هر یک و از ده مثقال کینا خشی شسکین فلفل سیاه از  
 هر یک سی مثقال ندراب هشت مثقال صمغها و عصارات ندراب خویسانه بخل  
 از هر یک هشت مثقال ندراب یک مثقال و از ده مثقال و از کینی هشت مثقال  
 و و مثقال و روغن بلسان هشت مثقال عصاره قیصوم هشت مثقال نقاح از خر  
 مثقال نیم و رقی استنج سبزه مثقال صمغها و عصارات ندراب خویسانه بخل  
 کوفه و ختم بر روغن بلسان جو بکند و عسل و مطبوخ کشد و در ظرفی نقه یا صنی یا رصاصی یا یکین کند و با  
 و در ظرف صینی کند و بعد از شش ماه استعمال کند شری یک مثقال شایه و قوه این  
 ماهت سال باقی باشد بعد از آن باطل کرد و **مشرو و بطور پس** که آن از تریاق  
 شمرده اند سودمند بود و زهرها و مملو و در کندی جانوران و سکنج و یوانه و قوی بکشد  
 و فاج و لاقوه و استرخا فوج بود و سودمند بود و در کندی جانوران و سکنج و یوانه و قوی بکشد  
 افراط یک کند و در طوبالی که در شکم بود و فو کند و در و معده و اسعا و قاق و غلاطون  
 رفس از دار و قه باه بد و و گوشت روی سیکر و داند و اشها طعام باز دید کند و  
 شانه زیاده کند و یک در رحم نگاه دارد و و من صافی کند و جوی نگاه دارد و دفع هر  
 کند و خاصیت این نزدیکیست به تریاق فاروق صنوبر آن مرر عفران غار یقون و بخل  
 دار صینی عسل کینا از هر یک ده درم سنبل الطیب کند و در کندی خلیل سفید عیدان  
 بلسان اسطوخودوس از خر قسط سیاه الیون کافور س عصاره لیمو لیس بخل  
 فطیاس خند یک ستر و جابو شیر مطور ریون بار یک زرا و ندهد و جمع سکنج از هر یک  
 جده اسقور ریون و و قو اکلیل الملک خطیانا و من بلسان جالغار و صافی قنطاریون



از هر یک منفه سداب و درم نیم سداب و درم اشور و درم اقلیل مصطکی صمغ عربی  
قطاسایون قدیانا افندون کم زار یا نه ورق کل مسخ مشکطامشع از هر یک درم  
انیسون و وج فومو سکنج اسارون از هر یک درم افاقیا و فومو یقون سداب  
سقفور از هر یک چهار درم صمدیا و ریشاب کهن کجانی کل کند و درم کوفه و غت چنان  
عیس یعنی کشته و بعد از کشته استحال کند شری یک شغال و قوه این تا هفت  
سال ای قیانه **تریاق چه کند که عجب** سودمند بود ستان زراوند و جوج و بخت  
چ که از هر یک درم کوفه و غت یا شاد **باب الرابع**  
**فی السنوآت سنوایی** که دندان را جلاد و به بغایت شام بزرگویی سوخت و نمک انداخت  
و کف دریا از هر یک جزوی پنج نی سوخت و وج و ساد و پنج جزوی سفال صینی جزوی  
هر داسخی که در سنون سازد **سنوایی** که دندان را جلاد و به وج آن حکم دارد که انداخت  
بسیار و در کاه بندد و بر یک خاکستر گرم اندازد و پیچ شود و در دوا و جوج خشک  
شود و در قطان اندازد پس جزوی از آن و آرکف دریا و پیچد و در صنی و در خاکستر  
درین از هر یک جزوی کاه و غت شش جزوی محلی کرده سنون سازد **سنوایی** که دندان را  
جلاد و به وسیله بر دایک شالی کف دریا از هر یک جزوی یک سیاه و سنون سازد  
که گوشت بن دندان نگاه دارد و با سود و نمک و **سنوایی** که دندان را که محک بود نامش  
و قوه آن به در قرن ایل سوخت نمک اندازد و بمصل پسند و سوخت کرده از هر یک جزوی  
کلان درم خرد بودست بلیله زده و ورق کل مسخ از هر یک جزوی محلی کرده و در دندان افشانند  
که نیکو بود **سنوایی** که بوی دندان خوش کند و وج دندان حکم دارد شام بزرگویی سوخت  
و یک بمصل پسند سوخت از هر یک درم و غفران سفیل مصطکی سداب خشک از هر یک  
دو درم کلان رساق از هر یک یک و پیچد و سوخت از هر یک درم کوفه و غت سنون  
سازد **سنوایی** که گوشت بن دندان که رنجه باشد بر داند و محکم دارد و زراوند و جوج  
پرسند و سوختن اساکون و دم الا خون مساوی کوفه و غت مسکنجمن بمصل پسند و بر  
ج دندان طلا کند بر روی بنب بانه **سنوایی** که بوی دندان خوش کند و بن دندان حکم  
دارد و صندل سفید پوست بر ج خشک او خراک از هر یک درم ماقله که به سداب  
و فضل عمد و بندی مصطکی خشک از هر یک دو درم کوفه و غت سنون سازد **سنوایی**  
که سیاهی دندان بر و قبیل به درم فضل چهار درم جاما پی درم ساد و دو درم زو حوت  
نورم محلی کرده بمساک بالک **باب اولی** که کند بینی طمع کند و در کاه طارک است  
مقبی الذریه و فضل نسین مساوی یک و پیچد و بینی را بقیله که ریشاب کجانی برگرد  
باشد تر کند و از آن دار و کوفه و غت پنی در دند و قیله و یک در داند و با پیاز غار و در

نند **سنوایی** چه جوشیدن و بن فلفل افاقیا ساق و دانه طباشیر کلان و ورق  
کل مسخ آرد و جوج مساوی کوفه و غت اول قدری یک که و دو جندان کلاب  
کم گرم کند و بکشان بانه بدان و بن بشوید و بعد از آن سنون سازد **باب**  
**الحاکم شری الاذن و غت** ستان با دام شیرین و سفید کند و هر یک دام  
بدونیکند و خشک کند و بهر یک دام نیم کل غت در میان آن کند و شب در سب  
جا محاب بی اندازد و در زنجبان بهن کند و جوج ده روز بگذرد و اگر سفت بکشد  
کند بهتر بود و با جمل و زبر و کشتن دهد بعد از آن روغن بکشد و اگر بمضغ و دام خود  
کند و باشد باید بکشد در وی بطوبت زیاد بود که در با دام **روغن کلان و دام** با دام  
میان کل جنانکه در سفت و کوفه و غت بر و کشتن دهد و روغن بکشد و **روغن کل مسخ**  
ورق کل مسخ فانه و رقیق کند و روغن بکشد بر سر آن کند و جمل و زراوند و آفتاب  
آورد و **روغن کل مسخ** بکشد و روغن کل مسخ کفشد بسیار و روغن ساین  
و غیره و سوختن و ریش و نسین و زنجبان و شقایق و امثال آن بدین نوع سازند  
**روغن شام پیچم** آب ریجان کین روغن کینج چهار یک آب قدری بر سر آن کند  
و بکشد با آب بسوزد و روغن بانه **روغن کدو** آب کدو کین و چهار یک روغن  
با دام یا کینج بر سر آن کند و قدری آب و بکشد تا آبها بسوزد و روغن بانه  
**روغن جگ** و بکشد بر سر آن کند و قدری آب و بکشد تا آبها بسوزد و روغن بانه  
کینج بر آن نهد و بکشد با آب بسوزد و **روغن قسط بزرگ** سودمند بود و در  
حک و معده و سردی مفاصل و آتش خا و آن قیقل و درم سفیل ساد و به سداب ایریا  
و نه آتش قسط از هر یک شش راسن خشک سنو عیدان ایسان از هر یک درم  
مسخ درم جوج نیم کوفه کینج با زور و در ج من آب خویساند و بعد از آن بکشد از  
اول روز تا آخر روز باشد است و صافی کند و دوین روغن نیست بکشد بر آن  
نهد و بکشد با آب بسوزد و روغن بانه **روغن قسط بزرگ** دیگر که بکشد با آب  
دارد و در جگر و معده که آتش روی بود سودمند بود و موسی برویان جوج  
طلا کند قسط مرص درم سلیک شش درم و ورق مراب و در جمل مشال نیم کوفه در شرب  
کنز خویساند بکشد با زور و در ج من آب بکشد تا آبها بسوزد و روغن بانه  
یا کینج بر آن نهد و بکشد با آب بسوزد و **روغن مصطکی** هر ضعف معده نافع  
بود روغن کینج من مصطکی ده مشال و رقیق کند و و یکی بر آب کند و آن قیقل  
در میان آب تا و زرد باشد نرم بکشد با مصطکی بخار آب بکشد و **روغن باریج**  
با بینه در سایه خشک کرده چته در روغن کینج من کند و رقیق و در آفتاب آرد



تا چهل روز و بعضی سته هلیله اضافه میکنند و اگر با بون تر شود با بون خشک است  
 با چهارمین آب بجوشاند تا باز من آید و بدست باله و صافی کند و یک رطل روغن بنفشه  
 بر سه آن کند و بجوشاند تا آب بسوزد و روغن بنفشه من تخم نشسته در  
 سایه خشک کرده در قنبر کند و چهل روز در آفتاب آویزد و روغن کناف و روغن  
 بجوشاند و صافی کند و روغن بنفشه بر آن نهد و روغن زرد و روغن بنفشه بدست باله  
 و قدری نوشادر سوده بر روی ریزد و در قنبر کند که بگل حلت اندوده باشد و قدری  
 مویایف بر یک قنبر نهد و در پشت جبهه آتش کند تا روغن بنفشه و روغن موره  
 آب موره سه رطل روغن بنفشه با دام یک رطل بجوشاند تا آب بسوزد و روغن باقی  
 پس خرم لادن در آن بکارد و اگر موره خشک بود و در من تخم موره بجوشاند و  
 صافی کند و یک رطل روغن بر آن نهد و روغن اراکیل و روغن اراکام و کر و کان  
 و امثال آن بطریقه روغن بنفشه باید گرفت **باب آید و روغن بنفشه**  
**المراحم در هم شاد و بستعل** چه بواسطه شقاق عظیم نافع بود و روغن بنفشه  
 روغن کناف و دام از هر یک ده درم عصاره جلیه التیس کل قیس کل از منی شاکشسته  
 از هر یک سه درم افینون نیم مثقال و چهار جبهه موم سفید درم اسفندیاق و درم زرد  
 یکم دار و کوفه و بغایت سخن کرده موم بار و عکرها بکارد و در راون کند و تا کد  
 و فار و جان می ریزد و سخن میکند تا یکسان شود **در هم پیچید** گوشت بر ویاند  
 و حایه را نافع بود موم سفید اسفندیاق از هر یک دو درم روغن کل چهار درم موم  
 بر روغن بکارد و اسفندیاق بر آن ریزد و در راون باله و اگر حار است نیادت آید  
 قدری کافور اضافه کند و اگر چه سوخن بود و گزیدن جانوران مرد اسج و درم  
 اضافه کند و چون بسازد و سپرد شود قدری سفید تخم مرغ با آن پانیزد **در هم**  
**سیاه** گوشت فاسد بجز رو و گوشت بر ویاند و پشت گند جاحها را سوزند و بر  
 مرد اسج نیم رطل نیت صافی یک رطل و ربعی موم صافی ربع رطل رفت روی سته  
 عکس درم موم و رفت باز نیت بکارد و مرد اسج بر آن ریزد و در راون و تا کد تا  
 شود **در هم اصل** گوشت بر ویاند و مدیش خشک کند مرد اسج ده درم کوفه و پخت  
 با چهل درم کپور و چهل درم زیت و در راون کند و بساید با لافه تا یکسان شود  
 و اگر ضایع و درم دار زرد کوفه و پخت اضافه کند و بغایت سخن کند و اسفقال  
 کند **در هم داخلیون** چه خازیر و سباع بغایت نافع بود و وجهه و روها بستاند  
 جلب و بزرگ و خط سفید از هر یک یکله و هر یک یکسان بکشد و باز در راون  
 بکشد و از لعاب هر یک یک رطل نیم و از مرد اسج یک رطل نیم و بغایت سخن کند و با پ

رطل زیت بجوشاند تا زو یک انقاع و ولول آن تغییر کند بعد از آن لعاب است **در هم**  
 پس مرد اسج و روغن لعاب است بر سپردی می ریزد و اندک اندک و با نش نیم  
 میجوشاند تا منع شود **در هم** که چه سوخن نفعات نافع باشد هر اعضا که  
 سوخت بود اسفندیاق اسزی دم الاخرین جلیده مرد اسج از هر یک مساوی بجا  
 سخن کرده موم سفید قدری و روغن بنفشه و موم با هم بکارد و در راون کند و  
 نوبت است بر سر بشود بعد از آن دار و کد پیاده بر آن افشانند و بمالند بمالند  
 و دیگر بار بشود و استعمال کند و الله اعلم بالصواب

الکتاب الموم با حیات بدیعی عیسه آخر  
 شوال سنه ۱۱۱۱ علی بن العبد الفقیر الحقیر  
 المذنب علی بن قوام بن احمد الملقب بمولود  
 میرک المطیب اصله الله احواله  
 بن العارین و عفت ذنب

والله مد علی نعامه و صلی الله علی خیره خلقه محمد و آله اجمعین

۲۲۲۲